کشف هند

جواهر لعل نهرو ـ محمود تفضلی



جواهرلعل نهرو

کشف هند

جلد اول

ترجمه : محمود تفضلی



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر

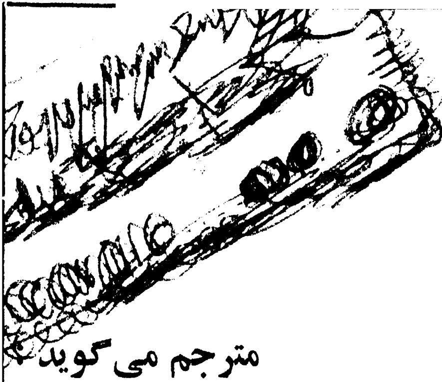
چاپخانه‌ی سپهر – تهران – بهمن‌ماه ۱۳۵۰

به همسرم و به‌پسرم،
به «پروانه» و به «شیوا»
که هردو را ازهند دارم.
محمود

فهرست

جلد اول

جلد دوم



«هزار نقش برآرد زمانه ونبود
یکی چنانچه در آئینهٔ تصور ماست»

مترجم می گوید

بیش از پانزده سال پیش وقتی که درشهریور ۱۳۳۵ ترجمهٔ شرح حال نهرو نوشتهٔ جواهرلعل نهرو با نام «زندگی من» بزبـان فارسی نشریافت، دنیای کتاب‌ها و کتابخوان‌های فارسی زبان خیلی محدودتر بود و دربارهٔهند وتاریخ وزندگی مردمش اطلاعات و آشناییها کمتر از امروز بود .

دراین‌سالهای گذشته، هم زندگی تغییرشکل پذیرفته ، هم رفت‌وآمدها زیادترشده،وهم کتابها و کتاب خوانده‌ها۔ خوشبختانه ۔ خیلی فزونی‌یافته‌اند. ازجمله دربارهٔ هند و مظاهر تمدن و تاریخ و اندیشهٔ هند هم کتابهای متعدد نوشته وترجمه وچاپ شده‌است. بااینهمه‌کتابهای خوب همواره جای‌خود را دارند وهرچه هم زیاد باشند کافی نخواهند بود .

آنانکه با آثـار جواهرلعل نویسنده و نخست وزیر بزرگ وفقید هند آشنایی پیدا کرده‌اند می‌دانند که از او غیراز نوشته‌های پراکنده، مقالات ، سخنرانیها وکتـابها و جزوه های کوچك ، چهارکتـاب باقیست که کمابیش دنبالهٔ یکدیگر بشمار می‌روند ومکمل هم هستند. بدینقرار :

نامه‌های پدری به‌دخترش .

نگاهی به‌تاریخ‌جهان.

زندگی من .

کشف هند .

ترجمهٔ سه‌کتاب اول‌باضافهٔ مقداری دیگر ازگفته‌ها و نوشته‌های‌نهرو را بدنبال هم و تقریباً پشت سرهم نشر می‌دادم اما تکمیل ترجمهٔ «کشف‌هند» که اغلب مورد تقاضا هم بود به تأخیر می‌افتاد .

«کشف هند» که آخرین کتـاب بزرگ نهروست بتفصیلی که خود او در مقدمه و درمتن کتاب گنجانیده درآخرین دوران زندانهای متعدد سیاسیش

نوشته شده و شاید مهمترین و با ارزش‌ترین اثر او باشد . زیرا این کتاب هم ازنظر زمانی تازه‌ترین و آخرین کتابهای اوست و هم مطالب و مسائلی را دربر داردکه برای خود نهرو صورت «کشف هند» راپیدا کرده و درنتیجه هند را با صورتی که ازنو کشف شده است در معرض دید دیگران قرار می‌دهد .

از آنجاکه این کتاب هم باکتابهای دیگرنهرو پیوند دارد آشنایی قبلی با آنها مخصوصاً با دوکتاب بزرک «نگاهی بتاریخ جهان» و «زندگی من» خواندن آنرا آسانتر و مطبوع‌تر خواهد ساخت .

ترجمهٔ «کشف هند» را بیش از دوازده سال پیش بلافاصله پس از نشر «نگاهی بتاریخ جهان» آغاز کردم اما هرگز فکر نمی‌کردم که نشرآن تا این زمان به تأخیر افتد . تصور می‌کردم که خواهم توانست این ترجمه را هم‌با مقدمهٔ مخصوصی از خود نویسنده که برای ترجمهٔ فارسی نوشته شده باشد نشردهم . افسوس‌که دراین مورد هم «موافق تدبیر من‌نشد تقدیر» واکنون خاکستر کالبد نهرو ، که من نیزشاهد سوخته شدنش بودم ، بنابر وصیت و آرزویش از هیمالایا تا دماغهٔ جنوبی با خاکهای سراسر هند عجین گشته و همراه‌آبهای اقیانوس برکرانه‌های سرزمینی‌که‌برایش مقدس بود بوسه‌می‌زند.

و دراین سالها ، امواج اقیانوس‌پرتلاطم زندگی ، مرا هم ازسویی‌به سویی می‌کشاند وچند سالی هم‌به هند افکند. ماجراهای روزانه‌وگرفتاریهای دست‌وپاگیر نمی‌گذاشت‌که «کشف هند»آنطورکه دلم می‌خواست خیلی‌زودتر در دسترس علاقمندان و کتابخوانان قرار گیرد .

هرچندکه دراین مدت توفیق داشته‌ام‌کتابهای دیگری‌چون «همهٔ مردم برادرند» را ترجمه‌کنم اما بخاطر تکمیل «کشف هند» همواره‌نوعی‌مسؤولیت بدهکارانه درون جانم را می‌آزرده است . واینك‌که‌کتاب نشر می‌یابداحساس می‌کنم که دوش وجدانم از باری سنگین آزاد می‌شود ودر اعماق وجودم خوشحالم‌که وظیفه‌ای دشوار را بپایان می‌رسانم. خوب می‌دانم‌که چندتن‌از مترجمان چیره دست و نویسندگان ارجمند که به ارزش این کتاب واقف بوده‌اند می‌خواسته‌اند ترجمهٔ‌آنرا زودتر دردسترس فارسی زبانان بگذارنداما بپاس پیشقدمی من و ترجمه‌هایی که من از آثار نهرو کرده‌ام از این خدمت چشم پوشیده‌اند و این کار را هم برای من گذارده‌اند . از همهٔ آنها بخاطر این فتوت ومرحمت سپاسگزارم.

امیدوارم بتوانم بدنبال این کتاب درکتابی جداگانه مقداری دیگراز

نوشته‌ها و گفته‌های نهرو را همراه باترجمهٔ وصیت‌نامهٔ زیبا وشاعرانهٔ او به دوستدارانش تقدیم دارم .

«کشف هند» هم مانند سایرآثار نهرواز روی متن اصلی کتاب که بزبان انگلیسی است بفارسی برگردانده شده است . ازآنجاکه کار ترجمه در طول زمانی درازصورت گرفته وپشت هم‌نبوده بیگمان یکدست نیست وازاشتباهات خالی نمی‌باشد وچون خود در تهران نبوده‌ام که در تصحیح نمونه‌های‌چاپی همکاری داشته باشم چه بسا از این رهگذر هم اغلاط بیشتری روی نموده باشد.

ازمؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر سپاسگزارم که کار چاپ ونشر این‌کتاب را هم بعهده گرفته است. مسلماً تشویق‌ها وتأکید های مدیران این‌مؤسسهٔ بزرگ فرهنگی درپیش برد کارترجمه وبپایان رسیدن آن سهمی‌نمایان ومؤثر داشته که قدرشناس آن هستم .

بسیارسپاسگزار خواهم شدکه خوانندگان‌گرامی خطاها و اشتباهاتی را که بنظرشان می‌رسد بوسیلهٔ مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر یادآور شوند تا درچاپهای بعدی حتی‌المقدور اصلاح شود.

امیدوارم ترجمهٔ این‌کتاب نیزمانند ترجمه‌های دیگرآثارنهروبه تفاهم میان مردم ایران ومردم شبه قارهٔ هندکمك‌دهد وبرای فهم‌مسائل ومشکلاتی که دراین سرزمین استعمارزده وبلاکشیده پیش‌آمده ومی‌آید مؤثر باشد .

ازتمام دوستان وسروران‌که ازدورونزدیك باتشویق‌های لطف‌آمیزمرا درکارسنگین ترجمهٔ آثار نهرو نیرو بخشیده‌اند امتنان دارم و آرزو می‌کنم توفیق داشته باشم که باز هم ازاین راه به‌هموطنان خود و بدوستان‌کتابهای خوب خدمتی ناچیز تقدیم دارم .

آنکارا ــ بهمن ماه ۱۳۵۰

محمود تفضلی

«هنگامیکه با اندیشهٔ شیرین
و خاموش خلوت دارم یاد
گذشته‌ها را فرا می‌خوانم.»

به همکاران وهمراهان و همرزمان :

که از ۹ اوت ۱۹۴۲
تا ۲۸ مارس ۱۹۴۵
در «دژ احمدنگر»
همزندان بودیم .

پیشگفتار برای چاپ اول

این کتاب را درمدت پنج ماه، ازآوریل تا سپتامبر ۱۹۴۴ ، دردورانی که در دژ«احمدنگر» زندانی بودم نوشته‌ام . بعضی ازدوستان همزندانم لطف کردند و دستنوشت آنرا خواندند و پیشنهادهای بسیار پرارزش بمن دادند . هنگامیکه درزندان درکتاب خود مرور می‌کردم این پیشنهادها راموردا‌ستفاده قرار دادم وبرنوشته‌های اولی خود چیزهایی افزودم .

لازم به تذکر نیست که هیچ کس درآنچه من نوشته‌ام مسئولیتی‌ندارد ونباید تصور شودکه دیگران‌هم‌باآن موافق‌بوده‌اند . معهذاباید سپاسگزاری عمیق خودرا بدوستان همزندانم‌تقدیم دارم زیرا مذاکرت ومباحثات‌فراوانی که باآنها داشتم برایم کمکی مؤثر بود و دربارهٔ بسیاری از جنبه‌های‌مختلف تاریخ وفرهنگ هند مرا روشن می‌ساخت .

زندان برای زندگی حتی بمدتی کوتـاه جای منـاسبی نیست چه رسد برای سالهای ممتد ومتمادی . اما در عین‌حال برای‌من این توفیق رابوجود آورد که توانستم در این مدت بامردانی نزدیك باشم و تماس داشته بـاشم که همه از لحاظ شایستگی و فرهنگ ودانش بسیارممتاز بودند ودر هرمورد نظری وسیع و انسانی داشتند که حتی هیجانهای موقتی زندان هم آنرا تیره نمی‌ساخت .

یازده نفر همراهان زندان در «دژ احمدنگر» مردانی ممتاز وجالب از نواحی و مظاهر مختلف هند بودند که برروی هم نه فقط ازلحاظ سیاسی‌بلکه ازنظر اطلاع ودانش عمیق دربارهٔ هندکهنه ونو وجنبه‌های‌گوناگون زندگی امروز هند مظهرکاملی ازهند بشمار می‌آمدند . اینها مجموعاً و تقریباًبتمام زبانهای‌زنده واصلی هند وهمچنین بزبانهای باستانی وکلاسیك وقدیمی‌که در گذشتهٔ هند تأثیری عمیق داشته‌اندآشنا بودند و میزان اطلاعاتشان اغلب‌در

سطح محققان و دانشمندان عالیقدر بود .

در میان زبانهای باستانی و کلاسیك ، زبـانهای سانسکریت ، پالی ، عربی ، وفارسی و از زبانهای تـازه ، هندی ، اردو ، بنگـالی ، گجراتی ، مـاراتی، تلگو ، سندی ، اوریا را می‌دانستند . من این ثروت عظیم را در اختیار داشتم و تنها محدودیت استعداد خودم ممکن بود مانع استفادهٔ کامل از آن شود .

هرچند از تمام همزندانهایم سپاسگزارم اما باید مخصوصاً از «مولانا ابوالکلام آزاد» نام ببرم که دانش و روشن بینی فوق‌العاده‌اش همواره‌برایم بسیار مطبوع بود وگاهی مرا مبهوت می‌ساخت. همچنین بـاید از «گووبند بالب‌پانت» و«نارندرا دوا» وآقای «آصف‌علی» یادکنم.

از وقتیکه نوشتن این‌کتاب را بپایان رساندم یکسال‌و سه‌ماه می‌گذردو بعضی قسمتهای آن تـا اندازه‌ای کهنه شده است زیرا از موقعیکه آنهـا را نوشته‌ام تاکنون حوادث‌زیاد روی داده‌است بطوریکه اغلب احساس‌می‌کردم که میل دارم درکتابم تجدید نظرکنم اما درمقابل این تمایل‌مقاومت‌کرده‌ام. در حقیقت‌کار دیگری هم نمی‌توانستم کرد زیرا زندگی بیرون از زندان از قمـاشی دیگراست و درآن فرصتی برای تفکر و نوشتن وجود ندارد . حتی برایم بسیار دشوار بود که آنچه را نوشته‌ام دوباره بخوانم .

کتاب رادر زندان با خط خود نوشته بودم . پس از آزادی متن آن ماشین شد اما برای خواندن نسخهٔ ماشین شده فرصتی نداشتم وچاپ کتاب بتأخیر می‌افتاد تااینکه دخترم ، ایندیرا ، به‌کمکم‌آمد و این بار را ازدوشم برگرفت . کتاب بهمان صورت که در زندان نوشته‌ام باقی مانده است وهیچ تغییر یا اضافهٔ تازه در آن روی نداده است جزاینکه فصلی «پس از پایان»بر آن افزوده‌ام .

نمی‌دانم سایر نویسندگـان و مؤلفـان در بارهٔ نوشته‌هاشان چگـونه می‌اندیشند اماوقتی‌چیزی‌راکه مدتی‌پیشتر نوشته‌ام می‌خوانم احساسی‌غریب پیدا می‌کنم، مخصوصاًوقتی نوشته‌ام در محیط تنگ وغیرطبیعی زندان‌نوشته شده باشد و خواندن بعدی‌آن در دنیای بیرون صورت گیرد ، این احساس خیلی شدیدترمی‌شود. بدیهیست‌که من نوشتهٔ خودرامی‌شناسم امانه‌بدرستی. چنین بنظرم‌می‌آید که انگار قطعه‌ای‌آشنا را می‌خوانم‌که‌آنرا دیگری نوشته که هم با من نزدیك بوده وهم‌تفاوت داشته است . شاید این احساس بخاطر

تغییریست که درخودم روی داده است .

دربارهٔ این کتاب‌هم، احساسم چنین‌بود. این کتاب، هم‌مال‌من‌است وهم درعین حال‌به من باآن صورتی که اکنون دارم تعلق ندارد . درواقع‌نمودار بخشی از گذشتهٔ من است‌که به سلسلهٔ ممتدوجودهای نابود شده‌ام پیوسته، وجودهایی که هریك پس از مدتی زندگی نابود شده‌اند و فقط خاطره‌ای از خود بجای نهاده‌اند .

جواهرلعل‌نهرو

آنند بهاوان

الله‌آباد . ۲۹دسامبر ۱۹۴۵

دژ
احمد
نگر

فصل
اول

۱ بیست ماه

بیش از بیست ماهست که ما را به اینجا آورده‌اند وبدینقرار ازنهمین دوران زندانم بیش از بیست ماه می‌گذرد. وقتی که ما را آوردند، ماه نو که هنوز صورت هلالی کمرنگ را داشت و درآسمانی تیره می‌درخشید بما خیرمقدم گفت . تازه دوران چهارده‌روزه‌ای که‌ماه هرروز بزرگترودرخشانترمی‌شود آغازمی‌گشت. از آن‌پس هربار که‌ماه نو برمی‌آمد یادآوری می‌کرد که یك ماه دیگرهم در زندان مانده‌ام .

دوران‌گذشته زندانم نیز با ماه نو ودرست پس ازجشن‌های نور وروشنائی «دیپاوالی»[1] آغاز شد .

ماه‌که رفیق وهمدم دائمی زندانهـای من بوده است آشنائی و دوستی روز افزونی با من پیدا کرده است .

بیادم می‌آورد که همهٔ ما دراین دنیا تنها هستیم ، زندگی‌رشد می‌کند وبعد

---

۱ ـ«دیپاوالی» یا «دیوالی» یکی ازعیدهای مرسوم و بسیار زیبای هنداست که‌درآن‌همه جا را باچراغ وشمع تزیین می‌کنند ودرتمام شب چراغ می‌سوزانند، این عید که عید چراغان یا روشنائی می‌باشد و از اعیاد هندوست در سراسر هند برگزار می‌شود . ومعمولاً درآخرین روزهای ماه قمری برگزار می‌شود که ماه در محاق است ـ مترجم

رو بانحطاط می‌گذارد ، روشنائی بدنبال تاریکی می‌رسد و مرگ و رستاخیز بشکلی بی‌پایان یکدیگر را دنبال می کنند. به ماه می‌نگریسته‌ام که هرچند دائماً در تغییر است همیشه یکسان می‌باشد و من او را در اوقات مختلف و حالات مختلف تماشا می کرده‌ام، هنگام عصر که سایه‌ها درازمی‌شوند، در ساعات آرام شب، یا وقت سحر که دم صبح و زمزمهٔ سپیده مژدهٔ فرا رسیدن روز را همراه می آورد .

ماه برای شمردن روزها و ماهها کمك بزرگیست زیرا شکل و اندازه‌اش ، درموقعی که دیده‌می‌شود با دقت بسیار زیاد تعیین می کند که چندمین روز ماهست. ماه تقویمی آسانست (هرچند که گاه بگاه باید تغییر پذیرد و با ماههای خورشیدی تطبیق داده شود .) و برای دهقانی که در مزرعه کار میکند ماه مناسب ترین و بهترین وسیله است که گذشت روزها و تغییرات تدریجی فصول را نشان می‌دهد .

وقتی ما را دستگیر کردند سه هفته تمام بکلی از دنیای خارج جدا بودیم و هیچ خبری نداشتیم . هیچگونه تماسی برای ما وجود نداشت : نه ملاقات ، نه مکاتبه ، نه روزنامه و نه رادیو . حتی آوردن ما به اینجا خود یکی از اسرار دولتی شمرده می‌شد که هیچ کس جز مأموران مخصوص مراقبت ما نمی بایست از آن باخبر شود ، اما جالب است که تمام هند می‌دانست که ما کجا بودیم .

سپس اجازه دادند که روزنامه ها بما برسد و چند هفته بعد اجازه داده شد که با خویشاوندان نزدیك خود ، البته فقط درباره مسائل خانوادگی مکاتبه کنیم. اما درمدت این بیست ماه هیچ نوع ملاقات و هیچ نوع تماس دیگری اجازه داده نشده است .

اخبار روزنامه‌ها همه به‌شدت سانسور شده‌بود . با این‌همه تصویری دربارهٔ جنگی که بیش از نیمی از جهان را در شعله های خود میسوزاند و اثری که در مردم هند می گذاشت برای ما بوجود می آورد . دربارهٔ مردم وطنمان اخبار بسیار مختصری داشتیم جز اینکه می‌دانستیم هزاران هزار نفر از ایشان به زندانها افکنده شده‌اند یادر اردوگاههای اسیران بسر می برند بدون اینکه هیچگونه تحقیق و محاکمه‌ئی دربارهٔ ایشان انجام شده باشد ، هزاران نفر هدف تیراندازی های مرگبار قرار گرفته‌اند، دهها هزار نفر از دبیرستان‌ها و دانشکده ها بیرون رانده شده‌اند و اوضاعی شبیه حکومت و تسلط نظامی بر سراسر کشور سایه افکنده است و ترور و وحشت سرزمین ما را تیره ساخته است :

وضع دیگران ، وضع آنها، هزاران هزاری که در زندانها و بازداشتگاهها

مثل ما بدون هیچ محاکمه‌ای زندانی بودند خیلی بدتر از ما بود زیرا برای آنها نه فقط تماس و ملاقاتی وجود نداشت بلکه نامه یا روزنامه‌ای هم دریافت نمی‌داشتند وحتی بندرت اجازه داده می‌شدکه کتابی به ایشان برسد. بسیاری از ایشان بعلت غذای ناسالم بیمار می‌شدند و بعضی از عزیزترین دوستان ما بعلت نبودن وسایل ومراقبت‌های بهداری وپزشکی می‌مردند.

چندین هزار اسیر جنگی نیز در هند نگاهداری می شدند که بیشترشان ایتالیائی بودند. ماوضع آنها را باوضع مردم کشور خودمان مقایسه می کردیم. به ما می‌گفتندکه با آنها طبق مقررات عهدنامهٔ ژنو در بارهٔ اسیران جنگی رفتار می شود. اما برای نگاهداری وشرایط زندگی بازداشت شدگان هندی که درکشور خودشان دستگیر وزندانی بودند هیچ مقرراتی وجود نداشت جز فرمان ها و دستورهائی که حکمرانان انگلیسی کشورمان گاه به گاه صادرمی کردند.

۲ قحطی

قحطی با قیافه‌ای مهیب و مخوف و با مصایبی خارج از حدود بیان، فرا رسید. در **مالابار**، در **بیجاپور**، در **ادریسا**، وما فوق همه دراستان غنی و ثروتمند **بنگال**، هرروز هزاران نفر مرد وزن و کودك خرد سال ازنداشتن غذا می مردند. آنها بی صدا و خاموش درپای کاخهای عظیم و پر شکوه **کلکته** می افتادند و می مردند. اجسادشان درکلبه‌های تیره و غم‌انگیز دهکده‌های بی‌شمار بنگالی باقی می ماندو راه ها و مزارع مناطق‌روستائی آنجا را می‌پوشاند.

در آن‌روزهای شوم جنگ، مردان درسراسر جهان می‌مردند ودرمیدان‌های جنگ یکدیگر را می کشتند. مرگ آنها معمولاً سریع وناگهانی و اغلب‌دلیرانه و مردانه بود. مرگی بود درراه هدف و آرمانی ارجمند، مرگی بود که‌مفهومی داشت، مرگی بود که به نظر می‌رسید در دنیای دیوانهٔ ما نتیجهٔ منطقی وگریز ناپذیر جریان حوادث است، آن مرگ ها پایانی ناگهانی برای زندگی بودکه نمی شدبه آن شکلی بخشید یا برآن نظارتی داشت. مرگ چیزی بسیار عمومی بود که در همه‌جا رواج داشت.

اما در این‌جا مرگ بی معنی، بی منطق و غیر لازم بود. این مرگ نتیجهٔ بی‌لیاقتی و بی عاطفگی انسان و ساختهٔ دست انسان بود که وحشت‌نفرت‌انگیز

آن آهسته آهسته پیش می خزید و هیچ چیز نبود که جلوش‌را بگیرد . زندگی به تدریج رنگ خودرا از دست می داد و به‌صورت مرگ در می‌آمد . مرگ‌از میان‌چشمهای بی حالت وچروکیده و قالب‌های بی‌جان‌شده ، بیرون می نگریست در حالی‌که زندگی هم هنوز نیمه جانی داشت و مدتی پا می کشید . بدینقرار مجاز شمرده نمی شد که به این مرگ اشاره‌ای بشود . مناسب نبود که در بارهٔ موضوع‌های نا مطبوع و ناگوار صحبت شود یا مطالبی نوشته شود . اگر کسی چنین می‌کرد به «فاجعه‌سازی» از وضعی ناگوارمتهم می‌گشت. کسانی‌که قدرت و اختیار اموررا به دست داشتند اخبار و گزارش‌های دروغ و جعلی در هند و در انگلستان منتشر می ساختند . اما اجساد مردگان را که نمی شد به آسانی نادیده گرفت و همه جا برسر راهها افتاده بود .

در حالی‌که آتش های‌دوزخی مردم‌بنگال و جاهای دیگررانابودمی‌ساخت مقامات عالی‌ابتدابه ما می گفتند که به خاطر رونق اقتصادی که براثر جنگ‌پیش آمده است دربسیاری از نواحی هند دهقانان‌خیلی بیشتر غذا می خورند ودرنتیجه خواربارکم شده است. سپس گفته می‌شدکه این وضع بخاطر خود مختاری های ایالتی هند است و حکومت بریتانیا در هند و وزارت امور هند در لندن که در حفظ قانون اساسی موجود برای هند اصرار دارند نمی‌خواهند در امور مربوط‌به حکومت های ایالتی دخالت‌کنند .

آن قانون اساسی در عمل معلق مانده بود ، مورد تجاوز قرار گرفته بود، نادیده گرفته‌شده بود وهرروزباصدها فرمان‌و دستور تازه‌که ازطرف نایب‌السلطنه و با استفاده از قدرت مطلق و نا محدودش صادر می‌گشت تغییر یافته بود ، آن قانون اساسی در واقع به معنی حکومت مطلقه و محدود ناشدنی فردی واحدبود که در هند در برابر هیچ‌کس مسئول نبود و از هر دیکتاتور دیگر در سراسر جهان قدرت‌و اختیارات بیشتر داشت . آن قانون اساسی به وسیله دستگاه اداری ثابتی ، مخصوصاً به وسیله سازمان «خدمات اداری‌هند» و پلیس اجرا می‌گشت که خودرا فقط در مقابل حکمران ایالتی مسئول می شمردند و این حکمران هم نماینده شخصی‌نایب‌السلطنه‌بودو اگرهم‌درحکومت‌ایالتی وزیران محلی می‌بودند او می‌توانست هروقت که میل دارد وجود آنها را نادیده بگیرد . وزیران ایالتی، چه خوب‌وچه‌بد ناچار بودند ساکت و خاموش بمانند وجرأت نداشتند درمقابل فرمان هائی که ازبالا صادر می گشت سرپیچی کنند یا حتی در اموری که‌ظاهراً

در صلاحیت خدمات و مسئولیت ایشان بود دخالت کنند .

راست است که عاقبت کارهایی انجام‌گرفت و کمک‌هائی داده شد اما یك میلیون یا دو میلیون، یا سه میلیون نفر مرده بودند . هیچ‌کس بدرستی نمی داند طی آن ماههای هولناك چند نفر ازگرسنگی یا از بیماری های ساری مـــردند . هیچ‌کس ازچندین میلیون نفر پسران و دختران و کودکان خرد سال خبری ندارد که همه نحیف و لاغر گشتند و هرچند در آن وقت از چنگال مرگ گریختند اما جسماً و روحاًدرهم‌شکسته شده‌اند. و به‌علاوه‌هنوزهم شبح مهیب قحطی و بیماری بر این سرزمین سایه افکنده است .

پرزیدنت روزولت رئیس جمهوری آمریکا آزادی های چهارگانه‌ای را به‌عنوان‌اصول‌اعتقادات خود به‌جهان اعلان کرده‌است وهمه، ضرورت آزادی ازفقرو احتیاج‌را اعلان داشته‌اند. معهذا انگلستان ثروتمند وآمریکا که ثروت بیشتری دارد به‌گرسنگی واحتیاج جسمی که میلیون‌ها نفررا در هندکشت‌توجهی نشان‌ندادند . همچنانکه به عطش سوزان روحی مردم هند برای آزادی ، اعتنائی ندارند .

گفته می شد که برای مقابله باقحطی احتیاج به پول نبوده است اما کشتی‌-هائی که بایدخواربار حمل کنند بخاطر ضروریات و احتیاجات جنگی کم هستند. معهذا با وجود خودداری علنی حکومت و کوشش برای ناچیزجلوه دادن فاجعه مهیب بنگال ، بسیاری از مردان و زنان حساس و خوش قلب انگلستان وآمریکا و جاهای دیگر به کمك ما برخاستند . مخصوصاً حکومتهای **چین و ایرلند،** هرچند خودشان فقیر هستندومنابع محدود دارند و با مشکلات‌فراوان روبروهستند از آنجا که خود تجارب تلخی از قحطی و فقر را چشیده اند و می دانندکه‌چه رنج ناگواری برای جسم آدمی به وجود می آورد کمك های جـــوانمردانه ای به ما دادند .

هند خاطرات وگذشته‌های فراموشی ناپذیر بسیار دارد ، اما اگر همه چیز را فراموش کند و از خاطر ببرد ، این اقدامات جوانمردانه و دوستانه را هرگز فراموش نخواهد کرد .

۳ | جنگ بخاطر دموکراسی

در آسیا و اروپا و آفریقا ، ودر قسمت‌های عمده‌ای از اقیانوسهای آرام

و اطلس و هند ، جنگ با تمام جلوه‌های مهیب و شوم خود جریان دارد . نزدیك هفت سال جنگ درچین ، بیش از چهارسال‌ونیم‌جنگ در اروپا و آفریقا واکنون دو سال وچهارماه‌است که جنگ در سراسر جهان کشتار می‌کند . این جنگیست بر ضد **فاشیسم** و **نازیسم** و کوششهایی که برای تسلط بر جهان داشته‌اند . و من تاکنون قریب سه سال از این‌سالهای جنگ را در اینجا ودر جاهای‌دیگر هند، در زندان‌گذرانده‌ام .

بیاددارم که عکس‌العمل من در مقابل فاشیسم و نازیسم‌از نخستین‌روزهای ظهورشان چگونه بود . نه‌فقط من بلکه بسیاری اشخاص در هند نسبت به آنها عکس‌العملی بسیار شدید داشتند ، تجاوز ژاپنی ها در **چین** سراسرهند را عمیقاً به تکان آورد و خاطرهٔ دوستی‌کهن را که ازقرن‌ها پیش باچین وجود داشته است احیا کرد . حملهٔ **ایتالیا** بر **حبشه** ما را بدرد مـی آورد . خیانت نسبت بـه **چکوسلواکی** روح ماراآزرده می‌ساخت، سقوط **اسپانیای‌جمهوریخواه** پس از مبارزات دلیرانه و مقاومت قهرمانیش در نظر ما فاجعه‌ای دردناك بود که برای من و دیگران ماتمی شخصی به شمار می‌رفت *

فقط اعمال‌خشن واقدامات تجاوزکارانه‌فاشیسم ونازیسم‌نبودکه مارابرآشفته می ساخت ، تنها خشونت و ابتذال که با شکلی بسیار مهیب و نفـرت انگیز همراه اقدامات آنها بود مارا بخشم نمی آورد بلکه اصولی‌که آنها مدافـع آن بودند و آن را با هیاهوی بسیار وقیحانه اعلان و تبلیغ می کردند ، و فلسفه‌های زندگی که برای خودبه‌وجود آورده بودند و می‌کوشیدند خود را باآنهاسازش دهند برای ما نادرست ومنفور مینمود زیرا تمام این چیزها با اعتقادات کنونی‌ما وبا آنچه طی قرون متمادی به آن اعتقاد داشته‌ایم مخالف بود حتی اگرخاطرات کهن ملی و نژادی خودرا ازیاد می بردیم‌ورشتهٔ استوار پیوند های باستانی‌خود را از دست می‌دادیم ، تجارب شخصی ماکافی بودکه ماهیت آن ها را هرچندهم باجامه‌ای دیگر جلوه می‌کردند و به ظاهر نقاب‌نیکی را برچهرهٔ خودمی‌گذاشتند به‌مانشان دهد وبگویدکه این اصول «نازی» و این فلسفه هائی‌که برای‌زندگی به وجود آورده است چیست و عاقبت به‌چه وضعی منتهی می‌شود . زیرا مردم ما

---

* به کتاب «نگاهی به تاریخ جهان» و مخصوصاً به قسمت های آخر آن رجوع شود

از مدتها پیش خود قربانی چنین اصول و چنین روش‌های حکومت بوده‌اند[1].

ازاین رو بود که ما بلافاصله و با کمال وسعت در مقابل فاشیسم ونازیسم مخالفت می‌کردیم و عکس‌العملهای شدید نشان می‌دادیم.

بیاد دارم که چگونه دعوت مصرانهٔ «**سنیور موسولینی**» را برای ملاقات با او دراوایل مارس ۱۹۳۶ رد کردم. بسیاری از سیاستمداران معروف انگلیسی درآن روزها با زبانی گرم و ملایم به او اشاره می کردند و رژیم و روشهای اورا می ستودندوفقط چند سال بعدکه ایتالیا به جنگ پرداخت به شدت از «**دوچهٔ دیکتاتور**» سخن می‌گفتند.

دو سال بعد در تابستان قبل از **مونیخ**[2] حکومت «نازی» از من دعوت کرد به آلمان سفر کنم.

در این دعوت قید شده بودکه آنها از مخالفت من بانازیسم آگاهندمعهذا میل دارند که‌من شخصاً آلمان را ببینم. من می توانستم به عنوان میهمان رسمی حکومت آلمان یابطور خصوصی، بانام شخصی و علنی خود یا بصورتی‌ناشناس به آلمان بروم، درهرصورت شکل مسافرت به میل خود من واگذار شده بود و به من آزادی‌کامل داده می‌شد که به هرجا می خواهم بروم. اما بازهم این‌دعوت را با سپاسگزاری‌ردکردم و بجای آن به **چکوسلواکی**، رفتم که نخست ـ وزیر انگلستان در بارهٔ آن بقدری بی اطلاع بودکه آن‌را «کشوری دور دست» می نامید.

پیش از کنفرانس مونیخ با چند تن از اعضای کابینه حکومتی بریتانیا و سایر سیاستمداران معروف انگلستان ملاقات‌کردم و علناً عقاید ضد فاشیستی وضد نازی خودرا در برابر ایشان بیان داشتم می‌دیدم که آنها از نظر های من استقبال نمی کنند. به من می‌گفتند که هنگام این قبیل قضاوت ها ملاحظات فراوان‌دیگری را هم‌باید درذهن داشت.

---

۱ ـ اشاره به حکومت ظالمانه بریتانیا برهند و طرز رفتار تحقیر آمیز و افکار برتری نژادی انگلیسی‌ها در هند می‌باشد - مترجم

۲ - مونیخ نام شهر معروف جنوب آلمانست. دراینجا اشاره به کنفرانس معروفی است که باشرکت سران آلمان و ایتالیا و انگلستان و فرانسه در سال ۱۹۳۸ در این شهر تشکیل شد و درآنجا پیمانی به امضا رسید و دست هیتلر برای حمله به چکوسلواکی باز گذارده شد. (مترجم)

در دوران بحران چکوسلواکی وقتی روش و نتیجه سیاست رجال فرانسه و انگلستان را در «**پراگ**» ودر ناحیه «**سودت**»، درلندن و **پاریس**، ودر **ژنو** که مقر جامعهٔ ملل بود می‌دیدم، به حیرت می‌افتادم و بیزار می شدم. کلمهٔ «تسکین بحران» که در آن زمان و برای این اقدامات بکار می رفت براستی بسیار نا رسا بود. در واقع در پشت سر این اقدامات نه فقط ترس از **هیتلر** وجود داشت بلکه یك نوع تحسین مخفیانه و ترس آلود نسبت به اوهم پنهان بود.

و اکنون، واقعاً درگردش چرخ سرنوشت واقعه‌ای شگفت انگیز ومسخره آمیز است که من وکسانی مانند من باید درزندان باشیم درحالی‌که جنگ برضد فاشیسم و نازیسم جریان دارد و بسیاری ازکسانی که دربرابر هیتلر و موسولینی تعظیم‌می کردندو باتجاوز ژاپن‌برچین موافقت‌داشتندباید پرچم آزادی‌ودموکراسی وضد فاشیسم‌را برافرازند.

در هند نیز تغییر نمایانی روی می دهد. در اینجا هم مثل همه جاکسانی هستند که «نوکرحاکم» هستند، همواره درپای علم‌حکومت سینه می‌زنندوهمیشه حرفهاشان طنین دارد که مورد قبول کسانی باشدکه خواستار جلب نظر ایشان هستند. زمانی، که هنوزخیلی‌هم‌دورنیست، اینها همه مداح **هیتلروموسولینی** بودند و آنهارا سرمشق عالی خود قرار می دادند با «زنگ و کتاب و شمع»[1] خود اتحاد شوروی را لعن می‌کردند. اما اکنون دیگر چنین نمی کنند چون هوا عوض‌شده است و آنها مأموران عالی رتبه حکومت و دولت هستند و به این جهت با سروصدای بسیار عقاید ضد فاشیسم و ضد نازیسم خودرا اعلان میدارند و حتی از دموکراسی سخن می‌گویند منتها با صدایی ملایم آنها دموکراسی را بصورتی پسندیده و مورد آرزو می شمارند که باید در زمان های دور دست آینده تحقق پذیرد.

اغلب از خود می‌پرسم که اگر جریان حوادث عوض می شد اینها چه می کردند؟ در عین حال می‌دانم که این سؤالی بیجاست زیرا بسیار روشن است که این قبیل اشخاص بازهم‌با بوق وکرنا و با حلقه های گل وسخنان‌تهنیت

۱ـ اشاره به کشیشان مذهبی است که هنگام مراسم بزرگ مذهبی وقتی حرکت می کنند زنگهای کوچکی بصدا درمی آید و ناقوسها مینوازند وشمعها روشن میشوند و آنها با کتاب انجیل دربرابر دیگران ظاهر میشوند و دعا میخوانند یا لعن میکنند. (مترجم)

آمیز باستقبال کسی می‌رفتند که زمام قدرت را بدست می‌آورد.

ـ ازسالها پیش ازجنگ ذهن من‌ازفکر جنگی که فرا می‌رسید پربود . دربارهٔ آن فکر می کردم ، حرف می‌زدم و می‌نوشتم و ازلحاظ روحی خـود را برای مقابله با آن آماده می‌ساختم . می‌خواستم که هند در این پیکار عظیم سهمی فعال ومشتاقانه بعهده بگیرد ، زیرا احساس می کردم که دراین کشاکش پردامنه اصول عالی درگرو خواهد بود و ازمیان این تصادمات تغییرات بزرگ و انقلابی درهند و درسراسر جهان بوجود خواهد آمد . درآنموقع نمیتوانستم وضع خاصی را برای موقعیت موجود هند پیش‌بینی کنم‌وهیچگونه احتمالی‌هم برای حمله وهجوم به هند ازخارج بنظرم نمی‌رسید . معهذا می‌خواستم که هند دراین پیکار سهم کاملی را عهده‌دار گردد اما درعین‌حال معتقد بودم که هند فقط بصورت کشوری آزاد و برابر با دیگران باید دراین راه اقدام کند .

روش **«کنگرهٔ ملی‌هند»** که بزرگترین سازمان ملی هند بود نیزچنین بود . این سازمان در تمـام این سالها روش ضدفاشیست وضدنازی داشتـه است همچنانکه ضد امپریالیست نیز بوده است . به همین‌جهت بود که کنگرهٔ ملی هند از جمهوریخواهان اسپانیا و ازچکوسلواکی ، هواداری می کرد و پشتیبان جدی مردم چین بود . و اکنون قریب دوسال است که «کنگره» غیرقانونی اعلان شده است وفعالیت‌هایش بهرصورت که باشد ممنوع گشته است . کنگره بزندان کشیده شده است . تمام نمایندگان منتخبش درپارلمانهای حکومت هـای ایالتی ، تمام اعضای کنگره که مقامهای ریاست مجالس را بعهده داشتند ، تمام وزیران سابق ، شهرداران و رؤسای انجمن‌های شهر که عضو کنگره بوده‌اند و تمام اعضای ممتاز آن در زندانها هستند .

و دراین ضمن ، باصطلاح جنگ بخاطر آزادی هم ادامه دارد و «منشور اقیانوس اطلس» و «آزادیهای چهارگانه» اعلان می گردد .

۴ | زندگی زندان : ضرورت اقدام

انگار ، در زندان طبیعت زمان تغییر می‌پذیرد . زمان حال تقریباً وجـود ندارد زیرا درك و احساسی که حال را ازگذشتهٔ مرده جدا می‌سازد وجود ندارد . حتی اخبار فعالیت هائی که بجهان خارج زنـدگی می بخشد و رنگ می‌دهد در

زندان نوعی حالت رؤیائی وغیرواقعی پیدا می‌کند و بی‌حرکتی و تغییرناپذیری آن صورت‌گذشته را بخود می‌گیرد.... زمان واقعی خارج، در زندان وجود خود‌را ازدست می‌دهد ، احساسی درونی و شبیه بتصور منتهی بصورتی ضعیف‌تر در شخص باقی‌می‌ماند جزموقعی‌که اندیشه‌و تفکرانسان را اززمان «حال» بیرون می‌کشد و به«گذشته» و «آینده» نوعی حقیقت می‌بخشد .

بقول **«اگوست کنت»** زندگی همهٔ ما مجموعهٔ زندگی مرده‌ایست که‌در گذشته هامان متراکم شده است . اما مخصوصاً در زندان این مطلب بیشترصحیح بنظر می‌آید زیرا دراینجا می‌کوشیم از میان خاطرات‌گذشته یا تصورات آینده برای هیجانهای عطش‌زده و به تنگنا افتادهٔ خود نیرو وکمکی فراهم سازیم .

«گذشته» با سکون و یکنواختی‌تغییرناپذیری همراه‌است زیرا درآن تغییری روی نمی‌دهد وهمچون یك پردهٔ نقاشی یا مجسمه‌ای ازمفرغ یامرمر، چیزی از ابدیت درخود دارد . طوفانها وکشاکشهای «حال» در «گذشته» اثری نمی‌گذارد بلکه ارزش وتشخص وآرامش خود راحفظ می‌کند ، و روحهای آشفته واندیشه‌های بدردآمده را برمی‌انگیزدکه بزیر طاقهای سردابهایش پناه برند . در آنجا آرامش وسکون وامنیت برقراراست وشخص‌حتی ممکن‌است نوعی‌خصال روحی هم‌کسب‌کند .

«گذشته» زندگی‌نیست مگرآنکه بتوانیم رشته‌های حیاتی‌میان آن و«حال» را باتمام تصادمات ومشکلاتی‌که دربردارد ، پیداکنیم وبرقرار سازیم . این‌نوعی «هنر بخاطرهنر» است‌که شوروتمنای اقدام راکه خاصیت اصلی زندگی می‌باشد درخود ندارد. وقتی‌که این‌شور واین تمنا وجود نداشته باشد زندگی‌فقط صورت جریانی آرام از امید ونیروهای حیاتی را پیدا می‌کند وبه شکل وضعی‌که پست‌تر ازسطح عادی وجود داشت درمی‌آید . و آرام‌آرام صورت غیروجودی را بخود می‌گیرد . درچنین وضعی ، شخص اسیر و زندانی گذشته می‌شود و مقداری از بی‌حرکتی وسکون‌گذشته به‌او می‌چسبد. این وضع اندیشه مخصوصاً در زندان خیلی آسانتر پیش می‌آید زیرا در اینجا امکان اقدام ازما سلب می‌شود وبصورت بردگان زندگی یکنواخت زندان درمی‌آئیم .

معهذاگذشته همواره همراه ماست و آنچه ما هستیم و داریم نتیجه‌ای از گذشته می‌باشد . ما محصولات‌گذشته هستیم و درآن مستغرق میباشیم . اگرگذشته را درك نکنیم و بصورت چیزی زنده در درونمان محسوس‌نباشد حال را نیز درك

نخواهیم کرد، زیرا زندگی عبارتست از : ترکیب گذشته باحال و ادامه دادن آن بسوی آینده ، وقطع کردن گذشته در موقعی که نتواند با ینصورت ترکیب شود و راهبر بسوی آینده باشد و آفریدن وساختن موادی زنده وجاندار ازتمام این چیزها برای اندیشه و اقدام .

هراقدام حیاتی از اعماق وجود بیرون می جهد . تمام گذشته‌های ممتدزندگی فرد وحتی جامعه ونژاد اوزمینه‌ای برای لحظه روحی اقدام فراهـم می‌سازد. تمام خاطـرات نژادی وقومی ، نفوذهای ارثی و محیط وپرورش وتمناهای ناپیدا و نامحسوس ، اندیشه‌ها و رؤیاها وکارهائی که ازکودکی به بعد وجود داشته است باتمام اختلاط عجیب وشگفت‌انگیزی که بوجود می آورند، بشکلی اجتناب‌ناپذیر درشکل دادن اقدام تازهٔ ما اثرمی گذارند . درعین‌حال همیـن اقدام عـامل تازه‌ای می‌شود که خود درآینده اثر می گذارد . اثری که درشکل بخشیدن به آینده تأثیری فراوان دارد ومعهذا مسلماً نمی‌تواند تأثیر قاطع باشد .

«اورو بیندو گوش»[1] در جائی می‌نویسد کـه «حال لحظهٔ منزه و باکره‌ایست که وقتی لبهٔ تیغ زمان ،گذشته را از آینده جدا می‌سازد برای یك دم به وجود می آید و درهمان لحظه هم ازمیان می‌رود.» این‌جمله زیبا وجذاب است اما آیا معنی ومفهوم واقعی آن چیست ؟ این‌لحظه باکره که باتمام عفاف‌عریان‌خود ازپشت حجاب آینده بیرون می‌جهد و باما تماس می‌گیرد و بلافاصله آلوده می‌گردد وبصورت گذشته کهنه‌وفرسوده درمی‌آید چیست؟ آیا ما هستیم که آنراآلوده می‌سازیم وبکارتش را مورد تجاوز قرار می‌دهیم ؟ یا آیا اصولاً این لحظه خود آنقدرها هم باکره نیست زیرا باتمام فحشای گذشته پیوند دارد ؟

من نمی‌دانم آیا **آزادی** انسان بامفهوم فلسفی کلمه وجـود دارد یا فقط **جبر** است که خودبخود عمل می کند . مسلماً بسیاری چیزها براثر جبری که‌نتیجه حوادث‌گوناگون وغامض‌گذشته است روی می‌دهد و اغلب ثمرات خود را ببار می آورد وزندگی فرد را تحت تسلط خودقرارمی‌دهد . شاید حتی تمناهای‌درونی فرد و تظاهرات ارادهٔ آزاد و مختار اونیزهمه تحت تأثیرهمین عوامل‌گذشته شکل می گیرند .

همچنانکه **«شوپنهاور»** می‌گوید «یك فرد می‌تواند آنچه می‌خواهد بکند ، اما نمی‌تواند آنچه می‌خواهد بخواهد» .

۱ــ فیلسوف هندی Aurobindo ghose

بنظر من اعتقاد به جبرمطلق و مقدر بودن مسلم امور بشکلی اجتناب ناپذیر به عدم اقدام کامل و به مرگ زندگی منتهی می‌شود . تمام احساس زندگی که در وجود من هست باچنین نظری مخالف است و برضدآن قیام می کند هرچند هم که خود این شورش وعصیان تحت تأثیر عوامل وحوادث قبلی بوده باشد .

من معمولاً ذهنم را با این‌قبیل مسائل فلسفی یا قانون طبیعی که راه حلی برای آنها بنظر نمی‌رسد سنگین و فرسوده نمی‌سازم . اما گاهی خودبخود درمیان سکوت های ممتد زندان ، یادر بحبوحهٔ فعالیت‌های شدید و دامنه دار این افکار بدون آنکه به‌آنها توجه داشته باشم فرا می‌رسند و دربرابر بعضی حوادث دردناك نوعی احساس بیعلاقگی و تسکین برایم بوجود می آورند. معمولاً اقدام واندیشهٔ اقدام است که وجودم را پرمی کند و در موقعی که امکان اقدام برایم وجود ندارد پیش خود تصور می کنم که خود را برای اقدام‌آینده آماده می‌سازم .

پیام اقدام ازمدتها پیش در درونم طنین داشته است ، منتها نه اقدامی جداو دور از اندیشه بلکه اقدامی که از اندیشه ناشی باشد وبصورتی مداوم دنبال شود. هروقت که ندرتاً تعادل وهماهنگی‌میان اندیشه و اقدامم برقرارگردد ــ یعنی‌اندیشه به اقدام منتهی شود و درتحقق آن خود را بازیابد ، و اقدام به‌اندیشه متکی باشد و درخود فهم و درك بیشتری بوجود آورد ــ درچنین صورتی احساس می کنم که لحظات حیاتم سرشار است و از زندگی گسترده و پردامنه‌ای لبریز می‌باشد . اما چنین لحظاتی نادر وخیلی‌هم نادر است ، معمولاً یکی از این‌حالات دیگری را عقب می‌گذارد و هماهنگی وتناسب بوجود نمی آید وکوشش برای نزدیك‌ساختن آندو بیکدیگر بی‌ثمر می‌ماند .

سالها پیش زمانی بود ،که مدتهای دراز در حال جذبات شوق‌آمیز و پرهیجان باقی‌می‌ماندم وتمام وجودم مغروق دراقدامی‌می‌شد که سراپایم رامجذوب خویش می‌ساخت . اکنون آن سالهای جوانی برایم بسیار دور بنظر می‌آیند و این وضع فقط بخاطرگذشت سالها نیست بلکه بیشتر بخاطراقیانوسی ازتجارب و اندیشه‌های تلخ ودردناك است که‌آن زمانها وآن احساسات را از امروزجدا می‌سازد . آن سرشاری هیجان‌آمیز اکنون خیلی کمترشده است و آن جوشش تقریباً تسلط ناپذیر آرام‌گرفته است ، وتنها احساس وهیجانم اکنون بیشترتحت نظارت اندیشه‌ام‌می باشند.اکنون اغلب بار اندیشه وتفکردرماورای هرامری‌محسوس است، ودرذهنم که روزی‌قرارگاه‌یقین بود شك وتردیدرخنه کرده‌است. شایداین‌وضع‌نتیجهٔ

طبیعی گذشت عمر باشد یا شاید این شك و تردید احساس عمومی زمان ماست .

معهذا حتی هم اکنون پیام اقدام اعماق وجــودم را به هیجـان می آورد و مرتعش می‌سازد و اغلب با اندیشه نزاعی کوتاه پیدا می کند . آرزو دارم که بار دیگر آن شور و هیجان وجدانگیز را که اغلب مخاطرات دشوار همراه داشت وحتی مرگ را تمسخر می کند بیازمایم . من خواستار مرگ نیستم هرچند که از آن بیم و باکی هم ندارم. من به نفی زندگی و اعراض از آن اعتقاد ندارم. من حیات را دوست داشته‌ام وهنوز هم مرا مجذوب خویش می‌سازد و همواره با راه و روش مخصوص خودم درجستجوی آزمایشهای بیشتری از زندگی هستم ، هرچند هم که سدهای ناپیدا دراطرافم بوجود آمده‌است. همین اشتیاقست که مرا به قمار کردن با زندگی می کشاند و می‌خواهم برروی لبه‌های تیز آن قرار گیرم، نه آنکه غلام و بندهٔ آن باشم. می‌خواهم که من و زندگی فرصت آنرا پیدا کنیم که ارزش یکدیگر را بیشتر و بهتر بازشناسیم. شاید می بایست من یك خلبان می‌شدم تا هروقت کـه کندی و کسالت زندگی مرا درخود می گیرد می‌توانستم بدرون ابرها پرواز کنم و بخود بگویم :

«همه چیز را بذهن آوردم وسنجیدم
در معیار این زندگی و این مرگ
سالهائی که فرامی‌رسند بیهوده‌اند
وسالهای پشت سر مانده نیز بیهوده.»

۵ گذشته از لحاظ رابطه‌اش با حال

این ضرورت اقدام و این تمنای آزمایش زندگی در اقدامات گوناگون ، در تمام اندیشه‌ها وفعالیت‌های من اثر دارد . حتی فکر کردن مداوم ، صرفنظر از آنکه خود نوعی اقدام می‌باشد ، قسمتی از اقدامی می‌شود که باید در آینده صورت گیرد . تفکرات من تنها اندیشهٔ مطلق، پا درهوا ، وبدون پیوند با اقدام وزندگی نیست . برای من گذشته چیزیست که به حال و به لحظه اقدام منتهی می‌شود و آینده نیز چیزیست که ازحال و از اقدامی که در زمان حال صورت می‌گیرد ناشی می‌گردد. و این هرسه یعنی گذشته وحال و آینده ، بشکلی پیوسته وجدائی ناپذیر از یکدیگر باهم پیوند دارند .

حتی بی‌اقــدامی ظاهری من در زندان نیز با یکنــوع اندیشه واحساس،

به اقدامات یا تصور اقدامات آینده پیوند می‌شود و بدینقرار برایم مفهوم خاصی پیدا می‌کند که بدون آن وجود و زندگی برایم صورتی تحمل‌ناپذیر خواهد داشت. وقتی که امکان اقدام عملی برایم سلب می‌گردد خود را بدامان گذشته و به تاریخ می‌آویزم و چنین اقدام و فعالیتی را در آنها جستجو می‌کنم.

از آنجا که تلاشهای من و اقدامات و زندگی من اغلب با حوادث تاریخی تماس پیدا می‌کرده است و حتی گاهی اوقات من خود نیز در محیط خویش در جریان و تحول چنین حوادثی نفوذ و تأثیر داشته‌ام برایم دشوار نبوده است که تاریخ را بصورت جریانی زنده و جاندار در نظر آورم که خود نیز تا اندازه‌ای با آن پیوند دارم و جزئی از آن بشمار می‌روم.

من خیلی دیر بتاریخ پرداختم. حتی در اینموقع علم تاریخ برایم بصورت معمولی و خواندن و آموختن یك مشت حوادث و ارقام و سنوات تاریخی نبود که نتوانم از مجموعهٔ آنها نتایج و استنباطاتی استخراج کنم که هیچگونه رابطه‌ئی باجریان زندگیم نداشته باشد. تا وقتی که با این شکل بتاریخ می‌پرداختم برایم ارزش و معنی ناچیزی داشت. مسائل مافوق طبیعی و موضوعات مربوط بزندگی آینده و پس ازمرگ خیلی کمتر علاقه‌ام را جلب می‌کرد. علوم و مسائل امروزی و زندگی حال حاضر خیلی بیشتر برایم جذاب بود.

یکنوع اختلاط از اندیشه و هیجان و تمناهای روحی که خودم بشکلی مبهم به‌آنها توجه داشتم مرا بسوی اقدام می‌راند و اقدام نیز بنوبهٔ خود مرا بسوی اندیشه و تفکر و فهم و درك زمان حال می‌کشاند. ریشه‌های حال در گذشته است و از این‌رو سفرهائی برای اکتشاف درگذشته‌ها انجام می‌دادم و همواره درجستجوی کلید یا سررشته‌ای بودم ــ اگرچنین چیزی وجود داشته باشد ــ که با کمك آن بتوانم حال را درك کنم و بفهمم. فکر حال همواره برمن مسلط بوده است حتی موقعی که در تماشای حوادث گذشته و زندگی اشخاص که روزگاری دراز پیش ازما بوده‌اند مستغرق می‌شدم و فراموش می‌کردم که در کجا هستم فکر حال مرا رها نمی‌کرده است. اگر برحسب اتفاق گاهی احساس می‌کردم که من متعلق به‌گذشته هستم، درعین‌حال احساس می‌کردم که تمام گذشته در زمان حال متراکم شده و بمن تعلق دارد. بدینقرار بوده‌است که تاریخ گذشته درنظرم باتاریخ معاصر مربوط می‌شد و بصورت چیزی جاندار درمی‌آمد که هیجانهائی ازغم و شادی را نیز با خود داشت.

اگر گذشته همواره تمایلی داشته است که باحال پیوند یابد، حال نیز اغلب به عقب و به گذشته‌های دور بازمی‌گشته است ومقداری ازسکون و بی‌تغییری ظاهری آنرا سنجیده، می‌گرفته است. درگرماگرم فعالیت‌های وسیع و دامنه‌دار که اقدامی زنده را تشکیل می‌داد ناگهان این احساس برایم بوجود می‌آمد که انگار آنچه اکنون روی می‌دهد حوادثی متعلق بزمانهای گذشته است ومن خود همچون ناظری خارجی به آنها می‌نگرم.

همین کوشش برای کشف گذشته ازلحاظ رابطه‌اش باحال مرا برانگیخت که دوازده سال پیش کتاب «نگاهی بتاریخ جهان» را بصورت نامه‌هائی خطاب به‌دخترم بنویسم. آن کتاب را خیلی سطحی و تا آنجا که می‌توانستم آسان نوشتم زیرا برای دختری درنخستین سالهای پس‌از دهسالگیش بود. اما درعین حال و در ماورای آن نوشته ها تکاپو و جستجو و سفری برای اکتشاف نیز وجود داشت.

نوعی احساس دنبال کردن ماجراها در من بوجود آمده بود و انگارخودم درقرون و اعصارپشت سرهم زندگی می‌کردم و بامردان وزنانی که روزگارانی پیش ازمن زندگی کرده بودند همراه می‌شدم. در زندان وقت وفرصت زیادداشتم. هیچ مجبور نبودم که کاری را درفرصتی محدود ومعین بانجام رسانم از این‌رو به اندیشه‌ام مجال می‌دادم که به حرکت وسیروسیاحت بپردازد وگاهی اوقات‌هم درآنجا که حوصله می‌داشتم و دلخواهم بود ریشه کنند و این احساس را در من بوجود آورد که گوئی استخوانهای خشك روزگارگذشته جان می‌گیرد و باگوشت و خون پرمی‌شود.

چنین کوششی، منتهی محدودتر، برای تحقیق ومطالعه در زمانهای خیلی نزدیکتر و اشخاصی نزدیکتر بود که بعدها مرا به‌نوشتن «اتوبیوگرافی» و شرح زندگی خودم واداشت.

تصور می‌کنم که درطی این دوازده سال مقدار زیادی تغییر یافته‌ام. دراین مدت تمنای تماشاگری درمن رشد بیشتر یافته است. شاید حالا موازنه و تعادل بیشتری و نوعی‌احساس بیعلاقگی بیشتر، وسکون روحی بیشتردرمن پیدا شده باشد. اکنون دیگر مثل آنزمانها تحت تأثیر فوق‌العاده فاجعه‌ها یا حوادثی که ازنظرمن فاجعه می‌نمود قرار نمی‌گیرم. حالا رنجها و آشفتگی‌های روحیم خیلی کمتر و کوتاهترشده است هرچندکه فاجعه‌های زندگی بزرگتر و دامنه‌دارتر شده باشد.

ازخود می‌پرسم آیا این امر نتیجهٔ یکنوع حالت تسلیم و رضاست. یا اثر سفت‌شدن ومقاومت بیشتر ساختمان وجودم می‌باشد؟ آیا این وضع نتیجهٔ افزایش عمر و کم‌شدن نیروی حیاتی و تمایلات وشهوات زندگیست؟ یا براثر دورانهای ممتد زندان است که بآهستگی سپری می‌شده است و افکاری که درذهنم منزل می‌کرده است پس‌ازمدتی‌مرا ترك می‌گفته وفقط موجهای کوچکی پشت‌سر خود بجا می‌نهاده است؟

وقتی که فکر آشفته‌وناراحت است درصدد یافتن راه فرارونجات‌برمی‌آید، حواس آدمی از تحمل ضربات پی‌درپی فرسوده وناتوان می‌شود وکم‌کم این احساس درشخص بوجود می‌آیدکه آنقدر بدی وتیره‌روزی برجهان سایه افکنده است که کمی بیشتر یاکمتر تفاوت زیاد بوجود نمی‌آورد. درچنین مواردی‌فقط یك چیز همراه ما می‌ماندکه نمی‌توان آنرا دورساخت وآن اینست‌که درهرحال موافق شهامت وشایستگی رفتارکنیم و به آرمانهائی‌که بزندگی معنی و مفهومی می‌بخشند وفاداربمانیم. اما برای یك سیاست پیشه وباصطلاح سیاستمدار روش زندگی چنین نیست.

چندی پیش کسی گفته بودکه مرگ حق طبیعی هرکسی است‌که متولد می‌شود و باخود او بدنیا می‌آید. درواقع این حرف توجیه شگفت‌انگیزی از چیزی نمایان می‌باشد. این یك حق طبیعی‌ومولود باهرشخصی می‌باشدکه هیچ‌کس منکر آن نمی‌شود ونمی‌تواند انکارکند ومعهذا همهٔ ما می‌کوشیم تاآنجاکه می‌توانیم آنرا ازیاد ببریم و ازچنگش بگریزیم. درعین‌حال دراین‌جمله یك‌چیز تازه وجالب هم وجود دارد. کسانی‌که از زندگی اینهمه شکایت دارند و آنرا تلخ وتیره وناگوار می‌دانند همواره راهی برای گریز دربرابر خود دارندکه اگر بخواهند می‌توانند آنرا انتخاب کنند. این‌کارهمواره در قدرت خود ماست... اگرمانمی‌توانیم برزندگی خودمسلط باشیم‌وبدلخواه خود زندگی‌کنیم می‌توانیم بدلخواه خود بمیریم و این خود فکری مسرت‌بخش است‌که بار ناکامی‌ها و درماندگیها را سبك می‌سازد.

۶ | فلسفهٔ زندگی

پنج یا شش سال پیش یك ناشر آمریکائی ازمن خواست نظرم را دربارهٔ

فلسفهٔ زندگی‌خودم بنویسم ومی‌خواست آنرا درمجموعه‌ای شامل نظرهای‌مختلف چاپ ونشر کند . این فکر مرا جلب کرد ومجذوب ساخت اما دچار تردید شدم وهرچه بیشتردربارهٔ آن می‌اندیشیدم ، بیشتر بی‌میل می‌گشتم . عاقبت هم آن‌مطلب راکه ازمن خواسته شده بود ننوشتم .

آیا فلسفهٔ زندگی من چه بوده است ؟ من خود بدرستی نمی‌دانستم . اگر چندسال زودتر چنین‌سؤالی‌را برایم مطرح‌می‌ساختند شاید اینهمه درباره‌اش تردید نمی‌کردم. درآنزمان درافکاروهدفهایم قاطعیت وتشخصی‌وجود داشت که ازآنزمان به بعد تدریجاً بیرنگ شده و ازمیان رفته است . حوادث چند سال اخیر درهند، در چین ، در اروپا ودر سراسر اروپا مرا دچار سرگشتگی کرده و منقلب ومأیوس ساخته وآینده برایم صورتی مبهم وتیره پیداکرده وآن روشنی کلی که زمانی‌در اندیشه وفکرم وجود داشت اکنون ازمیان رفته است .

این شك و تردید و این سرگشتگی دربارهٔ چیزهای اصولی در اقدامات فوری من اثر زیاد نداشته است جز آنکه‌شاید تا اندازه‌ای‌از تندی وتیزی فعالیت‌هایم کمی کاسته‌است اکنون‌دیگر نمی‌توانم مانند روزگاری‌که جوان بودم‌فعالیت کنم . در آن زمان همچون تیری بودم که خود بخود و مستقیماً به سوی هدف پروازمی‌کند و جزهمان هدف هیچ‌چیز دیگر را درنظر ندارد . بدینگونه همواره به اقدام می‌پرداختم زیرا ضرورت وتمنای اقدام همیشه درمن وجود داشت وهمیشه هم می‌کوشیدم‌نوعی هماهنگی واقعی یا لااقل تصوری میان اقداماتم باآرمانهائی که برایم عزیز بوده است وجود داشته باشد . اما تدریجاً یك نوع بیزاری‌نسبت به سیاست به آنصورت که آن را می‌دیدم مرا در خود می‌گرفت و کم کم چنین به نظر می رسید که تمام زندگیم دستخوش تغییر و تحولی گشته است .

آرمانها وهدفهای‌دیروزی هنوزهم باقی هستند و آرمانهای امروزی‌میباشند اما مقداری از درخشش خودرا از دست داده‌اند و حتی درحالی‌که شخص‌بسوی آنها پیش می‌رود زیبائی پرشکوهی که دل را گرم می‌ساخت و به جسم نیرو می بخشید نابود می‌شود . زیرا به‌نظر می آیدکه اغلب بدی پیروز می شود اما بدتر ازآن اینست‌که آنچه تاکنون نیکی جلوه می‌کرد و درست بنظرمی‌آمدنیز جلوه و لطف خودرا ازدست می دهد و تغییر شکل می یابد .

آیا براستی طبیعت انسانی آنقدر بد و تباهست‌که باید قرنهای متمادی و روزگاری دراز با تحمل رنجها و تیره روزی‌ها پرورش یابد تا بتواند بشکلی

عاقلانه ومنطقی رفتار کند و بتواند انسان‌را به مقامی برتر ووالاتر از این مخلوق شهوتران و خشن و مزوری که امروز هست بالابرد ؟ آیا تمام‌کوششهائی که برای تغییر کلی و بهبود انسان درزمان حال یا درآیندهٔ نزدیك صورت گیرد بیهوده و محکوم به شکست است .

آیا هدفها ووسایل واقعاً به شکلی جدائی ناپذیر باهم پیوند دارند و در یکدیگر متقابلا اثر و عکس العمل ایجاد می‌کنند به طوری که وسایل نادرست هدفهای عالی را تغییر شکل می‌دهد و گاهی اوقات هم بکلی نابود می سازد ؟ در عین حال باید در نظر داشت که به‌کار بردن همیشگی وسایل صحیح و درست بیرون ازقدرت طبیعت ناکامل وخودخواه بشر است . پس در این صورت‌چه‌باید کرد ؟ نپرداختن به هیچگونه اقدام به معنی اعتراف کامل به شکست و تسلیم شدن به بدی است . اقدام کردن هم اغلب به معنی سازش کردن با نوعی بدی می‌باشد که طبعاً تمام عواقب ناگوار یك چنین سازشها را نیز بدنبال خواهد داشت[1] .

نخستین برخورد من‌بازندگی ، کمابیش علمی بود و مقداری ازخوشبینی و سبك اندیشی را که علوم قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با خود داشتندهمراه داشت . زندگی مرفه و توأم با آسایشی که داشتم همراه با سلامتی و نیرومندی جسمی و اعتماد به نفس که درمن بود این احساس خوشبینی راافزایش می‌داد . یك نوع انسان دوستی مبهم نیز افکار مرا مجذوب می ساخت .

مذهب به‌آنصورت که رواج داشت و عملی می شد وحتی صاحبان‌مغزهای متفکرهم آن را می‌پذیرفتند چه مذهب هندو ، چه‌اسلام، چه بودائی وچه مسیحی، هیچ‌یك مرا جلب نمی‌کرد . به نظر من مذهب همواره با اعمال خرافاتی و اعتقادات خشك و جامد همراه بود و روش برخوردش با مسائل زندگی مسلماً صورتی علمی نداشت . در مذاهب همواره عنصری سحرآمیز و جادوئی ، نوعی

---

۱ ـ این مطلب اشاره به تعلیماتی است که گاندی مطرح میساخت ومیگفت برای وصول بیك‌هدف عالی و حق باید وسایل درست ومنزه بکار رود و براساس همین نظریه مبارزه «اهیمسا» و «ساتیا گراها» یا «مبارزه همراه حق» و «عدم خشونت» را موعظه میکرد ومیگفت نباید به هیچ‌گونه اقدام‌ناپسند و خلاف‌نیکی پرداخت وگرنه خودهدف‌عالی‌هم‌فاسد خواهدشد. در بعضی‌فصول‌کتاب اتوبیوگرافی نهرو(زندگی من) این‌مطلب بیشتر مورد بحث واقع‌شده‌است. مترجم

اعتقاد و خوش باوری بی چون و چرا و چشم بسته و اعتماد به نیروهای ما فوق طبیعی وجود داشت .

با اینهمه کاملاً نمایان بود که مذهب نتیجه احساسی عمیق ودرونی در طبیعت بشری بوده است و اکثریت عظیمی از مردم جهان نمی‌توانسته‌اند بدون نوعی اعتقاد مذهبی زندگی کنند . مذهب همچنانکه مردان و زنانی با خصال عالی و انسانی پرورانده است جبارانی خشن و بی‌رحم و متعصب وکوته نظر نیز بوجود آورده است . ضمناً مذهب ارزشهائی برای زندگی انسان بوجود آورده که هرچند بعضی از آنها امروز قابل عمل نیست وگاهی هم زیان بخش می‌باشد بعضی دیگرشان بنیان اخلاق وخصال نیك را تشکیل می‌دهد .

در مفهوم وسیع‌تر کلمه ، مذهب معمولاً با زمینه‌های ناشناس و نا مشخص زندگی انسان مربوط می‌شود ، یعنی زمینه‌هائی که علوم مثبت زمان آنهارا کشف نکرده‌اند و نشناخته‌اند . از لحاظی می‌توان گفت که مذهب دنباله و ادامهٔ حدود دنیای شناخته شده و مکشوف به وسیلهٔ علوم می‌باشد ، هرچند هم که روش های علم و مذهب بکلی با یکدیگر متفاوت است و هریك با وسایل و زمینه های نوع مختلفی سروکار دارند شاید بتوان گفت دنبالهٔ یکدیگرند .

کاملاً نمایان بود که دراطراف ما همه‌جا چیزهای ناشناس وکشف نا شده فراوان بود و علم بـا وجود تمام کامیابیهای عالی و حیرت انگیزش و هر چند کـه تلاش می‌کند قلمرو خود را دائماً وسعت دهدهنوز با مجهولات بسیار زیاد مواجه میباشد کـه اطلاعش از آنها خیلی ناچیز است . احتمال هم دارد که روشهای عادی و معمولی علوم و طرز برخوردش بـا جهان پیدا و جریان های زندگی کاملاً با عناصر جسمی و هنری و روحی و سایر عناصرجهان ناپیدا قابل انطباق نمیباشد .

زندگی فقط شامل آنچه می بینیم و می شنویم وحس می کنیم و این‌دنیای پیدا که در زمان ودر فضا دستخوش تغییرات است نمی باشد بلکه همواره باجهان ناپیدای دیگری‌هم در تماس است که احتمالا ثبات بیشتر دارد ، یا آنکه عناصـر آن‌هم به اندازهٔ عناصرجهان پیدا متغیرهستند درهرحال‌هیچ شخص متفکرنمی‌تواند این جهان ناپیدا را انکار کند .

علم هنوز چیز زیادی بما نمی‌گوید، یالااقل ازلحاظ مقصد ومفهوم‌زندگی چیزی بیان نمی‌کند . اما علم هر روز مرزهایش را توسعه می‌دهد و ممکن است

تا زمانی که خیلی دور نباشد بتواند به آن جهان باصطلاح ناپیدا نیزهجوم برد و برای فهم‌مقصدومفهوم زندگی‌درمعنای وسیع کلمه بماکمك دهد، ویا لااقل بتواند جلوه‌ها وگوشه‌هایی‌را بما بنمایاندکه مسئلهٔ وجود انسان را روشن سازد. اختلاف وتضادقدیمی که میان علم‌ومذهب وجود داشت اکنون‌شکلی‌تازه بخود میگیردیعنی روش های دقیق و تجربی علم برای آزمایش‌های هیجان آمیز روحی و مذهبی‌هم بکار می رود .

معمولاً مذهب به عرفان وماورای طبیعت وفلسفه کشیده می‌شود .درگذشته عارفان بزرگ و چهره‌های جذابی بوده‌اند که نمی‌توان آنهارا به آسانی ابلهانی دانست که خودرا اغفال می‌کرده‌اند و به دیوانگی میزده‌اند . معهذا عرفــان (در مفهوم محدود کلمه) مرا مجذوب نمی سازد و برایم خوشایند نیست زیرا مبهم و ملایم وسست بنظر میرسد . و بجای آنکه انضباطی شدید و نیرومند برای فکر و اندیشه ایجاد کند یك نوع حالت تسلیم قوای ذهنی و روحی ، وزندگی‌کردن در دریائی از آزمایشهای هیجانی بوجود می آورد. ممکن است این آزمــایش اتفاقاً به مقداری بصیرت و روشن بینی درونی منتهی گردد که جریان آن کمتر نمایان باشد اما ظاهراً به نوعی خود فریبی و پیروی از مــوهومات نیز کشیده می شود .

دنیای ماورای طبیعت و فلسفه ، یا فلسفهٔ ماورای طبیعت برای ذهن آدمی جالب تر است زیرا ذهن را به تفکر عمیق و جدی و اتکاء بــه منطق و استدلال میکشاند هرچند که تمام این چیزها خود اصولاً براساس مقدمات وتوجیهاتیست که فرض می‌شودبخودی خود مسلم هستند درصورتیکه ممکن‌است حقیقت باشند یا نباشند . هر شخص متفکر کمابیش ناچار است به ماورای طبیعت و فلسفه نیز بپردازد زیرا درغیراینصورت بسیاری از مظاهر وجلوه های عالمی که درآن‌هستیم موردغفلت قرار خواهدگرفت .

بعضی‌ها ممکن است بیش از دیگران مجذوب این موضوعهاو این عوالم شوند یا درسنین مختلف کمتر یابیشتر به‌آنها بپردازند . در دنیای قدیم ، چه در آسیا وچه دراروپا بیشتردربارهٔ اولویت وبرتری زندگی‌معنوی ودرونی برزندگی برونی ومادی خارجی‌تأکید می‌شد و این وضع بشکلی اجتناب‌ناپذیر وخودبخود به‌عوالم ماورای طبیعت وفلسفه منتهی‌می‌گشت .انسان جدید خیلی‌بیشتر باجلوه‌های

مادی وخارجی زندگی سروکار دارد معهذا در لحظــات بحران و آشفتگی روحی اغلب متوجه فلسفه وعوالم ماورای طبیعی می‌گردد .

هرچندکه‌بیشتر ما وضع کلی راکه خصوصیت نسل ومحیط زندگیمان می‌باشد بدون تفکر می‌پذیریم. همهٔ ما برای خود بشکلی مبهم یا دقیق یکنوع فلسفهٔ زندگی داریم همچنین بیشترما نوعی استنباطهای ماورای طبیعی را می‌پذیریم که خود قسمتی از اعتقادی است که ما درمیان آن رشد یافتــه‌ایم و بزرگ شده ایم . من هرگز مجذوب عوالم مابعدالطبیعه نمی‌شده‌ام و درواقع همیشه ازچیزهای مبهم بیزاری داشته‌ام معهذا گاهی اوقات نوعی جذبهٔ فکری درخود احساس می‌کرده‌ام وسعی می‌کردم روشهای دشوار اندیشه‌هــای فلسفی وماورای طبیعی فیلسوفان و عارفان قدیم یا معاصر را دنبال‌کنم . اما هرگز چنین‌کاری برایم آسان و مطبوع نبوده‌است وموقعی‌که خود را ازچنگ این‌قبیل افکارمی‌رهاندم راحتی و آسایشی احساس می‌کرده‌ام .

اصولاً من به دنیا و به‌زندگی علاقمندم اما نه بدنیائی دیگر و به‌زندگی آینده . من‌نمی‌دانم‌که آیا چیزی بنام روح وجود دارد وپس ازنابود شدن جسم باقی می‌ماند یانه ؟ هرچند هم‌که این‌مسائل بسیار مهم باشد بهیچوجه مراناراحت نمی‌سازد . محیطی‌که من درآن رشد یافته‌ام وجود روح مجزا از جسم و زندگی آینده ونظریهٔ علت وتأثیرات و تناسخ وتجدید زایمان جسمی را مسلم می‌شمارد. من نیز تحت تأثیر این افکار قرار می‌گرفته‌ام و ازلحاظی یکنوع آمادگی برای پذیرش این فرضیات داشته‌ام . ممکن است روحی وجود داشته باشدکــه پس‌از مرگ جسم‌مادی‌باقی‌بماند وممکن‌است فلسفه حکومت علت‌هاوتأثیرات برفعالیت های زندگی‌ــ هرچندکه وقتی شخصی به‌علت نهائی زندگی بیندیشد بامشکلات نمایان مواجه‌گردد ــ منطقی بنظرآید . فرض‌کردن وجود روح ظاهراً فکرتناسخ وتجدید حیات را نیز منطقی جلوه می‌دهد .

اما من به هیچ یك از این نظریه‌ها وفرضیات بعنوان اعتقاد مذهبی نمی‌نگرم. برای من اینها فقط نوعی اشتغالات فکری در زمینه هائیست‌که دربارهٔ آنها تقریباً هیچ نمی‌دانیم . این چیــزها در زندگی من تأثیری بوجــود نمی‌آورد و اینکه درآینده و بعدها درستی یا نادرستی آنها به ثبوت برسد تفاوتی برایم‌ایجاد نمی‌کند .

«اسپیریتوالیزم» (روح‌شناسی) باجلساتی‌که دربارهٔ آن تشکیل می‌شود و

باصطلاح نمایشهایی که ازوجود واحضارارواح صورت می‌گیرد وچیزهای نظیر آن همواره درنظرم بی‌معنی بوده است و راهی نادرست برای پرداختن به‌عناصر روانی یا کشف اسرار پس از مرگ می‌نموده است. دراین جریان چیز بدتری هم وجود دارد و آن بهره‌کشی از هیجانهای بعضی مردم است که دستخوش فریبی بزرگ می‌باشند ومی‌خواهند با این وسیله ازچنگ آشفتگی‌های فکری و روحی بگریزند و برای خود پناهگاهی بیابند. من منکر آن نیستم که بعضی از این‌عناصر روانی‌مبنای حقیقی دارند اما طرز برخورد با آنها بنظرمن کاملاً نادرست می‌باشد ونتیجه‌ای که ازچیزهای بسیارکوچك وجزئی که نشان بعضی واقعیاتست‌استخراج می‌گردد درست و بمورد نیست .

اغلب وقتی که به‌این جهان می‌نگرم نوعی احساس مرموز و بی‌اطـلاعی عمیق مرا درخود می‌گیرد . تمنائی برای شناختن وکشف‌کردن رموز آن در من بوجود می‌آید ، هوس می‌کنم که با آن همراه وهماهنگ باشم و بتـوانم تمـام جزئیاتش را مورد آزمایش قراردهم . اما بنظرمن راه این‌آزمایشها وکشف‌رموز وفهم اسرار عالم اصولاً راه علوم وراه برخورد با حقایق عینی‌می‌باشد . درعین‌حال قبول دارم که واقعیت عینی حقیقی ومسلم وقطعی هم وجود ندارد . اما اگر عناصرغیرعینی(سوبژکتیو) اجتناب ناپذیر هستند ونمی‌توان ازتأثیرآنها بدورماند درهرحال باید چگونگی‌تأثیرآنها را نیز تاآنجاکه مقدور است باروشهای‌علمی مشخص ساخت .

من نمی‌دانم که این رمز چیست درهرحال من‌آنرا «خدا» نمی‌نامم زیرا خدا مفهوم ومعنی خیلی چیزها را دربرگرفته است که من به آنها اعتقاد نـدارم . من هرگز نتوانسته‌ام به‌یك موجود الهی یایك قدرت فوق‌العاده خدائی باخصال وخصوصیات بشری بیندیشم و این واقعیت که بسیاری مردم در روزگاران متمادی چنین افکاری داشته‌اند موجب حیرت من می‌شود. ازلحاظ معنوی درك و طرزفکر وحدت را تااندازه‌ای می‌پسندم . فلسفه **«آدوایتای ودانتا»**[1] مرا مجـذوب

---

۱ ـ «ودا»ها مجموعهٔ‌کتب مقدس آئین باستانی هند است‌که اساس وبنیان این‌آئین عمیق وپیچیده را تشکیل می‌دهد . این مجموعه شامل چندکتاب‌مختلف است وکتاب «ودانتا» جنبه‌های عالی فلسفی وداها را دربردارد . «آدوایتا»نیز کلمه باستانی‌سانسکریت وبمعنی «عدم‌ثنویت» (دانبودن) می‌باشدکه معمولا بجای «وحدت» بکارمی‌رفته است . فلسفه «آدوایتا»که در کتاب «ودانتا» آمده است در واقع اساس فکر فلسفی وحدت وجود میباشد . ـ مترجم

می‌ساخته‌است هرچند که نتوانسته‌ام آنرا با تمام عمق و پیچیدگیش بفهمم. می‌دانم وقبول دارم که تنها خوش آمدن فکری ازچنین موضوعهائی شخص را خیلی دراین زمینه‌ها پیش نمی‌برد. ازسوی دیگر **«ودانتا»** هم مانند سایر طرز برخوردهای مشابهش ازآنجهت که با ابهام و بی‌شکلی به بی‌نهایت می‌پیوندند مرا به‌وحشت می‌افکند.

تنوع و پری طبیعت مرا بیشتر مجذوب می‌کند و به‌هیجان می‌آورد و هماهنگی وتعادل روحی برایم ایجاد می‌کند. تصور می‌کنم افکار وعقاید غیر- مذهبی هند ویونان قدیم و محیط وحدت وجودی این عقاید البته منهای موضوع یك خدا یا خدایان واحدکه با آن مربوط می‌گشت بیشتر برایم آشنا ومأنوس می‌نماید.

نوعی برخورد اخلاقی با زندگی برای من کششی نیرومند داشته است هرچند بدشواری می‌توانم آنرا ازنظرمنطقی توجیه کنم. تأکیدی که **گاندی‌جی** برروی درستی وسایل داشت نیز مرا مجذوب می‌ساخت[1]. بگمان من یکی از بزرگترین خدمات گاندی به زندگی عمومی و اجتماعی ما همین تأکید شدید او می‌باشد. این فکر به هیچوجه تازگی ندارد اما بکاربستن این نظریه اخلاقی به میزان وسیع و درفعالیت‌های اجتماعی مسلماً تازگی داشته است.

این موضوعی بسیارغامض است. شاید هدفها و وسایل اصولاً ازیکدیگر جدا نیستند وبطورکلی بایکدیگرمجموعهٔ واحدی را تشکیل می‌دهند. درجهانی که ما درآن زندگی می‌کنیم ومعمولاً منحصراً به هدفها می‌اندیشد و وسایل را نادیده می‌گیرد این تأکیدگاندی‌جی دربارهٔ نیکی وسایل بسیار کم‌نظیر است و نمایان جلوه می‌کند. نمی‌توانم بگویم که این نظریه‌گاندی تا چه اندازه در هند توفیق‌آمیز بوده است اما جای تردید نیست که درافکار جماعات بسیاری از مردم اثری عمیق وپابرجاگذاشته است.

مطالعه آثار **مارکس** و **لنین** درفکرمن تأثیری نیرومند داشت و بمن

۱ـ گاندی همواره تأکید می‌کرد که برای وصول به یك هدف درست و صحیح و نیك باید وسایل درست وصحیح و نیك بکار برد اگرنه خود هدف هم آلوده می‌شود. این نظر مخالف نظریهٔ رایجی است که مخصوصاً در سیاست وجود دارد و بنابرآن برای رسیدن به یك هدف عالی بکار بردن هرنوع وسیله، ولو ناپسند وغیر اخلاقی مجاز می‌باشد ـ مترجم

کمك داد تا تاریخ وامور جاری را باروش تازه‌ای ببینم ، رشتهٔ ممتد تاریخ و تحول و تکامل اجتماعی در نظرم مفهومی پیدا می کرد و پیوستگی خودرا نمایان میساخت و آینده، تاریکی خودرا تا اندازه‌ای از دست می‌داد. کامیابی ها و پیروزیهای عملی اتحاد شوروی نیز تأثیری فوق‌العاده می بخشید . من اغلب بعضی جریانها و حوادث را که در اتحاد شوروی روی می داد نمی پسندیدم یا نمی فهمیدم و بنظر من این حوادث با اپورتونیسم افراد یا باقدرت سیاسی زمان ارتباط نزدیکی پیدا می کرد . اما باوجود تمام این چیزها و انحرافهای احتمالی از هدف بزرگ بهبود زندگی انسان ، تردید نداشتم که انقلاب شوروی جامعهٔ بشری را باجهشی بزرگ به پیش برده است و مشعل درخشانی افروخته است که نمی توان آنرا خاموش ساخت و بنیانی برای تمدنی تازه پی افکنده است که جهان میتواند به سوی آن پیش برود .

من شخصی اندیویدوالیست و طرفدار آزادی فردی هستم و این علائقم شدیدتر از آنست که‌از رژیمی بسیار سخت وجدی که افراد را محدود سازدخوشم بیاید . با اینهمه درنظرم کاملاً نمایانست که دریك سازمان غامض اجتماعی‌ناچار آزادیهای فردی باید محدودشود وشاید تنها راه تأمین آزادی فردی بمعنی واقعی کلمه همین محدود ساختن آزادیهای فردی ازلحاظ اجتماعی می‌باشد . اغلب‌لازم بنظر میرسد که آزادیهای کوچکتر به خاطر آزادیهای بزرگتر و پر اهمیت‌تر محدود شود .

درنظریهٔ فلسفی‌مارکسیستی‌بسیاری چیزها را می‌توانستم بدون دشواری‌درك کنم . وحدت و یگانگی اندیشه و ماده ، تحرك و دینامیسم ماده ، دیالکتیك و ضرورت تغییرات مداوم بوسیلهٔ تحول و گاهی‌هم بوسیلهٔ جهش ، تأثیر عمل‌ها و عکس‌العمل‌ها در یکدیگر ، علل و نتایج ، فرضیه‌ها و فرضیات متقابل‌وترکیبها و تمام این قبیل چیزها که فلسفهٔ مارکسیستی بدان می‌پردازد برایم قابل فهم وقبول بود منتنها مرا کاملاً راضی نمی‌ساخت ونمیتوانست به تمام سؤالاتی که در ذهنم مطرح می‌شد پاسخ‌بگوید بدون‌آنکه خود توجه داشته باشم نوعی ایدآلیسم‌مبهم، چیزی شبیه تصورات فلسفی«ودانتا» دراندیشه‌ام می‌خزید .

هرچند تفاوتی‌میان‌اندیشه و ماده نبود اما انگار چیزی هم درماورای‌اندیشه برایم وجود داشت . همچنین زمینه ها و سوابق اخلاقی نیز بود . درمی‌یافتم که

مقررات اخلاقی چیزی تغییرپذیراست که بارشد ذهنی‌وپیشرفت تمدن بستگی دارد ومحیط‌فکری وروحی هرعصردرآن اثرمی‌گذارد. معهذا بالاترازتمام اینهاهم درآن چیزی بودکه دوام وبقای بیشتروبزرگتری‌داشت. ازاینکه میدیدم‌درعمل کمونیست‌ها هم مانندیگران میان این ضرورتهای اساسی اخلاقی و اقدامات عملی تفاوتی وجودداشت راضی و خشنود نبودم . بدین‌قرار وضع فکری خاصی درمن‌بوجود آمد که نمیتوانستم آنرا بدرستی تشریح‌و تحلیل‌کنم .

بطور کلی دلم می‌خواست کمتر به این مسائل اساسی که بنظر می رسید خارج از حدود دسترسی و حل‌وفصل است بپردازم و بیشتر خودرا دربارهٔ مسائل مربوط‌به زندگی‌متمرکز کنم یعنی در میدانی محدودتربه مسائل فوری‌تربیندیشم که چه بایدکرد وچگونه ؟ نهایت امر بهرصورت‌که باشد، چه بتوان بطور کلی به آن دست یافت یاجزئی ، درهرحال بنظر می‌رسد که مسلماً امکانات فراوانی بـرای افزایش معلومات و اطلاعات بشری وجود دارد و هر چند هم کـه این اطلاعات تـا اندازه‌ای تصوری باشند . همچنین امکان آن وجود دارد کـه این معلومـات و اطلاعات برای بهبود وپیشرفت زندگی انسان و سازمـان اجتماعی بکاررود .

درروزگاران گذشته جذبهٔ خاصی در میان بعضی مردم وجود داشت کـه می‌خواستند برای معمای عالم وجود پاسخی بیابند امروزنیز همین جذبه‌واشتیاق، منتهی شاید تا اندازه‌ای کمتر، وجود دارد . این جذبه و تلاش ایشان‌را از توجه به مسائل فردی واجتماعی زمان باز می‌داشته و چون نمی‌توانسته‌اند آن معماهای عالم را حل کنند باناکامی مواجه می‌شدند و به کار های ناچیز می پرداختند یا برای آسایش خاطرخویش‌به بعضی ادعاها و معتقدات خشك و جامد ودگماتیك دل می بستند . مفاسداجتماعی که بیشترآنها را مسلماً میتوان ازمیان برد معمولاً به گناهان مردم ، یا اصلاح ناپذیری طبیعت آدمی ، یا ساختمان اجتماعی و یـا (در هند) که به تناسخ عقیده دارند به میراث های اجتناب ناپذیر دورانهای قبلی زندگی هر فرد نسبت داده می‌شود . بدینقرار حتی از کوشش برای اندیشیدن منطقی وعلمی هم دور میمانند وبرای تسلی‌خویش به دامان اعتقادات غیرعاقلانه و خرافاتی‌و غیر منطقی‌وتصورات و اعمال ناروای اجتماعی میگریزند .

راست است که حتی اندیشه‌های منطقی و علمی هم اغلب مارا بـه آنچه می‌خواهیم نمی‌رسانند . عوامل بیشمار و روابط گوناگون فراوانی هست که به

درجات مختلف در شکل گرفتن امور وحوادث اثر میگذارد و غیر ممکن است که بتوان تمام آنهارا سنجید و به همهٔ آنها دست یافت اما می‌توان کوشید که نیروهای‌غالب وعواملی راکه بیشترمؤثر هستند شناخت و ازراه مشاهده‌درواقعیات مادی خارجی و بوسیلهٔ آزمایش و عمل و سنجش و اصلاح خطاها راه خود را بسوی دنیای دانش وحقیقت دائماً وسیع‌تر و هموارتر کرد .

برای این منظورو دراین‌حدود، طرزتفکر وروش مارکسیستی که‌کمابیش با وضع کنونی دانش علمی بشری سازگار است بنظر من کمك قابل ملاحظه‌ای می نمود . اما حتی وقتی که‌روش مارکسیستی را می‌پذیریم نتایجی که از آن بدست می‌آید و توجیهی که در بارهٔ حوادث گذشته و حال می‌کند به هیچوجه روشن نیست .

بنظر می رسد که‌تجزیه وتحلیل عمومی **مارکس** در بارهٔ اموروتحولات اجتماعی بشکل نمایانی‌درست است . با این‌همه پس از او حوادث بسیاری‌روی نموده است که با پیشگوئیهای او برای‌آیندهٔ نزدیك جور نمی‌آید .

لنین توانست نظریه‌مارکسیستی را با موفقیت زیاد برای بعضی از این حوادث بعدی منطبق سازد و بکار بندد اما حتی از آن به‌بعد نیز تغییرات نمایان دیگری روی نموده است . ظهور ورشد «**فاشیسم**» و «**نازیسم**» و تمام‌آنچه در ماورای آنها وجود دارد ازجمله این تغییرات است که پیش‌بینی نمیشد .

خود پیشرفت صنایع و فنون وبکار بستن عملی کامیابیهای وسیع دانش علمی ، هم اکنون چهرهٔ جهان را با سرعتی شگفت انگیز دگرگون می سازد و مسائلی تازه پیش می آورد .

بدینقرار در حالی که‌اساس نظریهٔ‌سوسیالیستی را می‌پذیرفتم خودرابخاطر تضادها و اختلافات فراوان و داخلی آن به دردسر نمی انداختم و باین جزئیات نمی پرداختم . مخصوصاً نمی‌توانستم گروههای متمایل به چپ هند را تحمل‌کنم زیرا بیشتر وقت ونیروشان را برای گفتگوها وکشمکشها و متهم ساختن متقابل یکدیگر در مورد نکات بسیار جزئی نظری و تئوری‌صرف میکردندکه بهیچوجه برای من جالب نبود .

زندگی خیلی غامض تر و تا آنجا که ما میتوانیم با دانش امروزی خود بفهمیم ، غیر منطقی تر از آنست که بتوان آن را در حدود چهار چوب مشخص يك نظریه و تئوری‌معین محدود ساخت .

مهمترین‌مسائل‌ازنظرمن مسائلیست‌که با زندگی فردی واجتماعی،بازندگی‌کردن موزون وهماهنگ، با برقرارساختن روابطی درست میان افراد وگروهها، با ارتقاء وتکامل‌دائمی ومداوم زندگی، باتوسعه وپیشرفت اجتماعی، وبا ماجراهای بی‌پایان سرنوشت بشر ارتباط پیدا می‌کند. بگمان من برای حل این‌مسائل باید راه مشاهده ومطالعه و استنتاج و استدلال موافق موازین علمی را دنبال‌کرد.

ممکن است‌که این روشها همیشه نتواند برای وصول به حقیقت‌که در تکاپوی‌کشف آن هستیم بکارآید ومفید واقع شود زیرا چنین بنظرمی‌رسدکه هنرو شعر وبعضی آزمایشهای روحی و روانی، ازنوع چیزهای دیگری هستندکه روشهای دقیق و عینی علوم هنوز به‌آنها دسترسی ندارند. از این‌روست‌که نباید واقعیت اشراق وظهور و درك مستقیم یا روشهای دیگر احساسی را نیز نادیده و ناچیزگرفت. این‌قبیل عواطف و احساس‌ها حتی برای منظورهای علمی هم لازم بنظر می‌آیند اما درعین‌حال همواره باید به لنگر علومی‌که از راه مشاهدهٔ دقیق وعینی و استدلال منطقی حاصل می‌شوند بیاویزیم وحتی بیش ازآن به‌آزمایش‌وتجربه وعمل بپردازیم و همیشه باید هوشیار ومراقب باشیم‌که دردریای بی‌انتهای امور ومطالبی‌که با مسائل روزانه زندگی‌و احتیاجات عادی مردان وزنان ارتباطی ندارندگم‌نشویم. هرفلسفهٔ زنده بایدبتواندپاسخگوی مسائل‌امروزی زندگی‌باشد.

چه‌بسا ما مردمانی‌که در این دوران جدید زندگی می‌کنیم و ازپیشرفت‌ها وکامیابیهای عهد خود مغروریم در واقع اسیران دوران خویش هستیم همچنانکه مردمان دوران‌های باستانی یا مردان و زنان قرون وسطائی نیز اسیران دوران‌های خویش بودند. ممکن است ما نیز دچار این‌گمراهی وکوته فکری بشویم‌که مثل مردمان پیش ازخودمان تصورکنیم آنچه ما می‌بینیم و آنطورکه ما به امور می‌نگریم تنها راه درستی است‌که به‌حقیقت منتهی می‌گردد. اگرچنین تصوری بوجود آیدخود زندانی‌خواهد بودکه نخواهیم توانست از آن بگریزیم یا آنرا ازمیان برداریم.

با اینهمه من عقیده دارم‌که درجریان تاریخ، طرز برخورد وروشهای علوم بیش ازهرچیز دیگر زندگی انسان را منقلب ساخته‌اند و دریچه‌ها و راههائی‌برای تغییرات اساسی‌تری‌گشوده‌اندکه به سوی دروازه های دنیائی می‌رودکه‌روزگاری دراز مرموز وناشناخته باقی مانده بود وناشناس انگاشته می‌شد.

کامیابیهای فنی علوم‌کاملاً نمایان هستند. امروز خوب پیداست‌که علوم

می‌توانند اقتصادی را که با کمبود همراه است به اقتصاد توأم با فراوانی مبدل سازند. علوم هرروز به قلمرو مسائل گوناگونی هجوم می‌برند که درگذشته در انحصار فلسفه بوده است. نظریه فضا و زمان (نظریه اینشتاین ـ مترجم) و نظریه‌های مشابه آن بکلی چهرهٔ دنیای مادی را دگرگون ساخته است.

تحقیقات ومطالعات اخیردربارهٔ طبیعت ماده، ساختمان اتم، تبدیل و تغییر شکل عناصر وتبدیل نیروی برق و الکتریسیته به نور یا به چیزهای دیگر علوم بشری را به مراحل عالیتری بالا برده‌اند. دیگر انسان به طبیعت همچون چیزی جدا وبیگانه ازخودش نمی‌نگرد. چنین بنظر می‌رسد که سرنوشت انسان خود قسمتی ازنیروی موزون حرکت طبیعت می‌شود.

تمام این دگرگونیهای اندیشه که براثر پیشرفت علم حاصل شده دانشمندان را به مناطق تازه‌ئی راهنمائی می‌کند که به دنیای متافیزیك وما بعدالطبیعه بسیار نزدیك می‌شود. نتیجه آن شده است که دانشمندان ازاین اکتشافات و پیشرفتهای علمی استنتاجهای مختلف وگاهی هم متضاد می‌کنند.

بعضی‌ها درآن یك‌نوع وحدت وپیوستگی وهماهنگی می‌بینند که در واقع مخالف نظریه‌تصادف‌واتفاقی بودن‌امور است. بعضی‌دیگرمانند **برتراند راسل** می‌گویند «فیلسوفان‌گذشته جهان حتی‌از زمان **پارمیندس** یونانی همواره‌عقیده داشته‌اند که جهان یك واحدکلی است. اما اساسی‌ترین اعتقاد من اینست‌که این عقیده سخیف ومهمل است.» یا درجای دیگر می‌گوید «انسان محصول ومعلول علت هائیست‌که ازپیش به‌نتیجه آنچه ازآنها بوجود می‌آید توجهی نداشته‌اند. اصل او، رشد او، امیدها وترسهای او، عشق‌ها و اعتقادهای اوهمه نتایج‌پیوندها وترکیبات اتفاقی اتم‌ها هستند...»

در عین حال آخرین اکتشافات و پیشرفتهای علم فیزیك به‌اندازه خیلی بیشتری نشان می‌دهند که درطبیعت یك‌نوع وحدت اساسی وجود دارد.

«کارل. ك. دارو» درکتاب «رنسانس فیزیك» می‌گوید:

«این اعتقادکه همهٔ موجودات از یك ماده واحد بوجود آمده‌اند به اندازهٔ خود اندیشهٔ بشری قدمت دارد. اما اعتقادکنونی ما عقیده نسلی است‌که برای نخستین‌باردرتاریخ می‌تواند وحدت طبیعت را نه‌بصورت یك‌آیه ودستورخشك وقاطع وبی‌اساس یا تمنای برنیامدنی بلکه بصورت یك اصل علمی متکی بر آزمایش بپذیرد که مانند سایرمعلومات دیگری که بدست‌آمده قاطع وحاداست.»

این عقیده در آسیا و در اروپا بسیارقدیمی است وجالب خواهد بود اگر آخرین نتیجه‌گیریهای علمی با افکار وتصورات اساسی که در ماورای نظریه‌های **آدوایتای ودانتائی** وجود دارد مقایسه شود. بنابراین نظریه، عالم وجود از یك مادهٔ واحد ساخته شده است که شکل آن بطور مداوم تغییر می‌پذیرد وبعلاوه مجموع مقدار نیروها همواره یکسان باقی می‌ماند.

همچنین در **ودانتا** گفته شده است که «توضیحات دربارهٔ اشیاء باید در درون طبیعت خود ایشان جستجو شود و به هیچگونه موجودات یا وجودهای خارجی برای تشریح وتوضیح آنچه درعالم وجود جریان دارد نیازی نیست» زیرا طبیعت وعالم وجود خودبخود دگرگون می‌شود وتغییر می‌پذیرد.

ازنظرعلوم هیچ اهمیتی ندارد که آیا جریان مبهم تغییرات وتحولات‌دائمی عالم به‌کجا منتهی می‌گردد زیرا علوم‌دراین جریان ازصدها جهت مختلف به پیش می‌روند و باروشهای دقیق وتجربی مشاهدات وملاحظات خود رشته های پیوند قسمت‌های مختلف دانش بشری را بیکدیگر محکم‌تر می‌سازند و شکل زندگی بشر را هم تغییر می‌دهند.

شاید اکنون علوم به‌آستانهٔ کشف اسرار حیات رسیده‌اند که ممکن است هنوز هم ازدسترس علم دوربماند. اما خواه ناخواه علوم در راه مشخص ومعینی پیش می‌رود که پایانی ندارد. علوم اکنون به **چرا؟** هائی که فلسفه مطرح می‌سازد اعتنائی نمی‌کند وهمواره می‌پرسد **چگونه؟** ودرحالیکه می‌کوشد پاسخ این«چگونه؟»ها راکشف کند دائماً حدود ومفاهیم بزرگتری برای حیات‌بوجود می‌آورد وشاید سرانجام ما را بجائی برساند که بتوانیم برای «چرا؟»ها هم پاسخی بیابیم.

یا شایدهم ما نتوانیم از این سد موجود بگذریم و اسرار مرموز حیات همچنان بصورت رمزی باقی بماند وزندگی باتمام تغییرات وتحولاتش همچنان کلاف درهمی ازنیکی‌وبدی، و تضادها و تصادمات مداوم، وترکیبی شگفت‌انگیز از مقتضیات وضروریات متخاصم وناسازگار باقی خواهد ماند.

یا بازشاید، خود پیشرفت علوم بصورت جداگانه وبدون ارتباط باانضباط وملاحظات اخلاقی موجب‌گردد که قدرت و وسایل مهیب تخریب و نابودی که بوسیلهٔ علم ساخته می‌شود در دست مردمانی فاسد وبدخواه و خودپسند متمرکز گردد که باآن وسایل درصدد تسلط بردیگران برآیند و درنتیجه باهمین وسایل

کامیابیهای بزرگ علمی و پیشرفت‌های بشری را نیز نابود سازند. بطوریکه دیده می‌شود چیزی از این نوع هم‌اکنون روی می‌دهد و درماورای این‌جنگی که جریان دارد تضادها و تصادمات درونی روح بشر نمایانست.[1]

درعین‌حال وضع روحی بشر تا چه اندازه حیرت‌انگیز می‌باشد! انسان، باوجود شکست‌های بیشمار، در طول قرون متمادی زندگی خود آنچه را عزیز می‌داشته است در راه آرمانهای عالی، در راه حقیقت، در راه اعتقاد مذهبی، و در راه وطن وشرافت قربانی کرده است. ممکن است‌آرمانها تغییر پذیرند اما روح وتوانائی قربانی ساختن خویش همواره دربشر باقی می‌ماند و بهمین‌جهت می‌توان بسیاری ازبدیهای بشر را براو بخشید وغیرممکن است که بتوان یکسره امید به‌آینده انسان را رهاکرد و ازدست داد. انسان درمیان ناکامیها و مصایب عظیم شایستگی خود و اعتقاد خود را به ارزش‌های معنوی که عزیز می‌داشته ازکف ننهاده است. بشرکه دردست نیروهای عظیم طبیعت همچون بازیچه‌ای حقیر و درعالم وجود کوچکتر از یك ذره غبار بوده همواره به مبارزه برضد قدرت‌های عناصر برخاسته وبا نیروی مغزش که‌گاهواره انقلاب‌هاست درصددغلبه برآنها برآمده است.

خدایان هرچه بوده‌اندآنچه مسلم است چیزی خدائی‌دروجود انسان‌هست همچنانکه چیزی شیطانی هم درو‌جود اومی‌باشد.

آینده تاریك ونامشخص است. اما ما می‌توانیم‌قسمتی از راه راکه‌بسوی آینده می‌رود ببینیم و می‌توانیم با قدمهای استوار درآن پیش برویم، باید همواره بیاد آوریم‌که هیچ اتفاقی‌که ممکن‌الوجود بوده نتوانسته است برمغز و اندیشهٔ انسان چیره شود بلکه اندیشهٔ انسان بوده است‌که ازتمام مخاطرات سالم بیرون جسته وپیروزشده‌است. همچنین بایدبیادآوریم‌که زندگی باتمام ناگواریها وزشتی‌ها، شادمانیها و زیبائیهائی هم دارد وما اگر بلدباشیم می‌توانیم همیشه در جنگل‌های جادوشده زندگی گردش‌کنیم.

آیا خردمندی درچیست؟
و درکدام‌یك ازتلاشهای انسانی یا الطاف خداوندی
که اینهمه محبوب و اینهمه عظیم است وجود دارد؟
جز اینکه آزاد ازترس، تنفس‌کنیم وانتظار بکشیم
وخود را ازکینه و دشمنی برتر نگاهداریم.

۱ـ اشاره به حوادث جنگ‌دوم جهانیست ـ مترجم.

و آیا نباید آنچه را محبوب ودوست داشتنی است همواره دوست داشت؟»[1]

۷ بار سنگین گذشته

اکنون بیست‌ویکمین ماه زندانم می‌گذرد . هلال ماه آسمان تدریجاً بدر می‌شود و باز نازك وكم‌رنگ می‌گردد وبزودی دوسال دوران این زندان تکمیل خواهد شد . یکبار دیگر روزتولدم فرا می‌رسد تا یادآوری کندکه پیرتر می‌شوم درچهارسال اخیرروزهای تولدم را درزندان‌های اینجاو **دهرا دون**گذرانده‌ام. و در دوران های سابق زندانم نیز بسیاری از روزهای تولدم در زندان گذشته است بطوریکه دیگرحساب آنها راگم کرده‌ام .

درطی این ماههای‌گذشته اغلب فکر می‌کرده‌ام‌که چیزی بنویسم . چنین احتیاجی درخود احساس می‌کردم و درعین‌حال از آن اکراه داشته‌ام . دوستانم یقین داشتندکه من عاقبت دست بکار خواهم شد وهمچنانکه در دورانهای سابق زندانم کتابهائی نوشته‌ام[2] بازهم کتابی تازه خواهم نوشت . این‌کار تقریباً نوعی عادت شده است .

با اینهمه تاکنون چیزی ننوشته‌ام هیچ دلم نمی‌خواست که بی‌جهت کتابی بنویسم بدون آنکه معنی ومفهوم خاصی داشته باشد . نوشتن‌کاری آسان بود اما نوشتن‌چیزی با ارزش مطلبی دیگر بود . درحالیکه من در زندان وبانوشته‌های خود نشسته بودم دنیا در حرکت بود و تغییر می‌یافت . از این‌رو می‌بایست چیزی می‌نوشتم‌که با این تغییرات بی‌ارزش نمی‌شد . نمی‌خواستم چیزی برای امروز یا فردا بنویسم بلکه می‌خواستم نوشته‌ام برای آیندهٔ ناشناس و احتمالاً دور باشد . با این‌جهت ازخود می‌پرسیدم برای چه‌کسی بنویسم؟ و برای چه زمانی؟ شاید آنچه می‌نویسم هرگز چاپ و منتشر نشود زیرا سالهائی‌که در زندان می‌گذراندم ظاهراً شاهد تشنجات و تصادماتی می‌بودندکه ازآنچه درسالهای‌گذشته جنگ روی داده بود احتمالاً بزرگتر بود . احتمال داشت‌که خود هند میدان‌جنگ

۱ــ این اشعار درمتن‌کتاب بزبان انگلیسی است و از ترجمه قطعه‌ئی از آثار شاعر یونانی «اوریپید» نقل شده است .

۲ــ اشاره به دوکتاب بزرگ است‌که به نامهای «نگاهی بتاریخ جهان» و «زندگی من» بفارسی هم ترجمه شده است .

شود یا درآن آشوبها وتصادمات داخلی روی نماید .

وحتی اگر از همـهٔ این جریانهای احتمالی هم سالم بگریزیم تازه‌کاری بی‌معنی و دشوار بود که اکنون برای آینده چیز بنویسیم که درآن دیگـر مسائل امروزی ممکن است بکلی‌مرده ومدفون شده‌باشد و بجای آنها مسائلی تازه‌بوجود آمده باشد .

من نمی‌توانستم جنگ جهانی کنونی را فقط جنگی دیگر منتهی بزرگتر وعظیم‌تر تلقی کنم . از روزی‌که جنگ شروع شد وحتی پیش از آن من همواره پیش‌بینی می‌کردم‌که این جنگ تغییراتی شگرف را باخود خواهدآورد ودنیای تازه‌ای بوجود خواهدآمدکه ممکن است بهتریا بدتر باشد . در اینصورت‌نوشته حقیر من دربارهٔ‌گذشته ها وقرون از دست رفته چه ارزشی می‌توانست پیداکند ؟

تمام این افکار مرا آشفته می‌ساخت و ازنوشتن بازمی‌داشت و در ماورای آنها سؤالات عمیق‌تری در گوشه وکنار ذهنم می‌خزیدکه نمی‌توانستم به آسانی برای آنها پاسخی بیابم .

نظایر این اندیشه‌ها و دشواریها در دوران زندان قبلیم ازاکتبر ۱۹۴۰ تا دسامبر ۱۹۴۱ که بیشترآن درسلول قدیمی محبسم درزندان **دهرادون** گذشت بذهنم راه‌می‌یافت. درهمانجا بودکه شش‌سال پیش‌ازآن‌نوشتن کتاب‌زندگی خود را آغازکرده بودم .

اما درآن دوران اخیر زندان تا ده ماه نتوانستم روحیه وحال نوشتـن را پیداکنم ، بیشتر وقتم را با خواندن‌کتاب و با حفاری در زمین و بازی باخاك و باگل‌ها می‌گذراندم . سرانجام بنوشتن پرداختم ، هدفم این بودکه دنباله‌ئی‌برای کتاب سرگذشت خود تهیه‌کنم .

تاچند روزبطورمداوم وباسرعت‌زیاد می‌نوشتم اما پیش‌ازآنکه‌کارم بپایان رسد بطورناگهانی وخیلی پیش‌ازآنکه مدت چهارسال محکومیت زندانم به‌آخر برسد آزاد شدم .

جای خوشوقتی است‌که‌آن نوشته‌ها بپایان نرسید زیرا اگر تمام شده‌بود احتمال داشت آنها را برای ناشری می‌فرستادم وچاپ می‌شد . اکنون که به‌آنها می‌نگرم خوب می‌فهمم‌که آن نوشته‌ها بی ارزش است . بسیاری از آنها کهنه و بی‌مزه بنظرمی‌رسد. حوادثی‌که درآنها مطرح شده اکنون اهمیت خود را ازدست داده‌اند وقسمت‌هائی ازگذشته‌ها تقریباً ازیاد رفته‌شده‌اندکه گدازه‌های‌انفجارهای

آتش‌فشانهای بعدی آنها را پوشانیده‌اند . خودم هم دیگر به آنها علاقه‌ئی ندارم.

آنچه درذهنم بجا مانـده آزمایشهای شخصی است که اثری درمن بجا گذاشته است . تماس با بعضی افراد و بعضی حوادث ، تماس با انبوه مردم ، با توده‌های مردم‌هند، باگوناگونی وتنوع بی‌پایان ودرعین حال‌وحدت ویگانگی حیرت‌انگیزشان ، بعضی ماجراهای فکری و امواج‌غم وشادی‌که از آنها بوجود می‌آمد ، نشاط و شادمانی لحظات اقدام‌وتلاش . این‌گونه چیزهاست که درذهنم باقی است ودربارهٔ بسیاری ازآنها هیچ‌چیز نمی‌توان نوشت. در زندگی درونی و احساس و اندیشه های هرکس خصوصیاتی هست که هرگز نمـی‌تواند برای دیگران‌گفته شود . با اینهمه‌آن تماسهای شخصی وغیرشخصی بسیار پرمعنی‌است و درشخص اثر می‌گذارد و به‌اوشکل می‌دهد وعکس‌العملهایش رانسبت بزندگی، نسبت به وطن خودش و نسبت به ملت‌های دیگر دگرگون می‌سازد .

در این زندان **دژ احمدنگر** نیزمانند زندانهای دیگر به‌باغبانی پرداختم و هر روز چند ساعت را ، حتی در موقعی که آفتاب بسیار گرم و داغ بود، به‌کندن زمین و آماده‌کردن بسترگلها اختصاص می‌دادم . زمین اینجا خیلی بد و سنگلاخی بود . در زیر سطح خـاك بقایای فراوانی از نخـاله‌های اضافی از ساختمانهای قبلی وحتی خرابه ها وبقایای ساختمانها وبناهای قدیمی و باستانی وجود داشت زیرا این‌جا یکی از محل‌های تاریخی است‌که در روزگاران‌گذشته جنگ‌ها و دسیسه‌ها وماجراها درآن روی داده است .

این حوادث مانند تاریخ هند خیلی قدیمی نیست و ازنظر کلی‌وعمومی‌هم خیلی اهمیت ندارد اما درمیان آنها یکی ازماجراها نمایانست وهنوز فرامـوش نشده است وآن سرگذشت زنی زیبا و دلیر بنام **چندبی‌بی** است‌کـه دربرابر نیروهای ارتش عظیم امپراطوری **اکبر** مقاومت و ایستادگی درخشانی کرد اما سرانجام بوسیلهٔ یکی ازمردان سپاه خودش کشته شد .

هنگامی‌که بدین شکل دراین خاکهای‌تیره ، حفاری می‌کردیم به قسمت‌ـ هایی‌از دیوارهای کهنه وگنبدهای‌قدیمی و ساختمانهای گوناگونی برمیخوردیم که مقداری پائین‌تر از سطح خاك دردل زمین مدفون شده بودند . ما نمیتوانستیم خیلی عمیق‌تر حفاری کنیم واصولاً مقامات دولتی برای کاوشهای بـاستانشناسی موافقت نمی‌کردند و به‌علاوه ما نیز چنین قصد و منظوری نداشتیم . با اینهمه یك روز در زیر خاکها یك گل نیلوفر آبی (لوتوس) بسیار زیبا یافتیم که در

سنگ های بدنهٔ یك دیوار و به اغلب احتمال در بالای یك در ورودی تراشیده شده بود .

بیاد دارم که در زندان **دهرادون** یك روز کشف دیگری کردم که اینقدر زیبا و مطبوع نبود . موقعی که سه سال پیش درباغچه کوچك زندان‌خود زمین را می کندم بقایای شگفت انگیز و عجیبی از روزگاران‌گذشته را یافتم . به فاصلهٔ عمیق در زیر سطح خاك بقایای دو تیر چوبی پیدا شد و ما باهیجان‌به‌آنها مینگریستیم . این تیرهای چوبی قسمتی‌ازچوبه‌های داری بودکه سی یا چهل‌سال پیشتر درهمانجا مورد استفاده قرارمی‌گرفت و بکار می رفت . آن‌زندان ازمدتها پیش دیگر محل‌اعدام نبود و تمام علائم ظاهری چوبه‌های دارهارا نیز برداشته بودند . ماهم بسهم خودتوانسته بودیم حتی‌بقایای آنهاراکشف‌کنیم و ریشه کن سازیم. من و تمام همزندانهائی‌که در این‌کار به من کمك دادند خوشوقت‌بودیم که توانسته‌ایم سرانجام حتی این آخرین بقایای چوبه‌های دار و چیزهای‌شوم را از میان برداریم .

اکنون‌بازدوباره بیل خودرا به کناری نهاده ام وبجای‌آن قلم را برداشته‌ام. احتمال دارد که آنچه اکنون مینویسم نیز همان سرنوشت نوشته‌های پایان نیافته در زندان دهرادون را خواهد داشت . تاوقتی‌که آزاد نباشم و نتوانم شخصاً از جریان حوادث جاری تجربیاتی‌داشته باشم نمی‌توانم دربارهٔ زمان حال وحوادث کنونی چیزی بنویسم . احتیاج به اقدام وعمل‌درزمان‌ماست‌که میل‌نوشتن را درمن برمی‌انگیزد و در صورتی‌که‌آزاد باشم می‌توانم با کمال سهولت و آسانی در این بـاره بنویسم . اما در زندان آنچه در بارهٔ حوادث زمان و اثرات وقایع درك می شود چیزی مبهم و تیره ، چیزی نارسا و بچنگ نیامدنی است‌ونمیتواند برای من به‌مفهوم واقعی‌کلمه زمان حال باشد در عین حال گذشته هم نیست وآن سکون و آرامش و بی جنبشی‌گذشته را ندارد .

همچنین نمی‌توانم نقش پیامبر را داشته باشم و در بارهٔ حـوادث آینده پیشگوئی کنم . اندیشه‌ام اغلب به تفکر دربارهٔ آینده میپردازد ، میکوشدحجابی را که برآن‌کشیده شده از هم بدرد و آن را در جامهٔ دلخواه خویش بپوشاند . اما اینها تصوراتی بیهوده بیش نیست و آینده همواره بصورت نا معلوم وناشناس باقی میماند و اطمینانی نیست‌که در آن امیدهای ما از میان نرود یا بیهوده بودن

رؤیاهای جامعهٔ بشری به‌ثبوت نرسد .

پس باقی میماند گذشته . امادربارهٔ حوادث گذشته‌هم نمیتوانـم بشکلی علمی مانند یك‌تاریخ‌نویس‌یا محقق‌چیزی بنویسم . من چنین‌اطلاعات یاپرورشی ندارم و اصولا روحیه و حال چنین کاری‌را هم ندارم .

گاهی اوقات گذشته مرا زیرفشار خودمی‌گذارد یا ازگرمی خودمراسرشار می‌سازد وآن موقعیست‌که با حال پیوند و تماس پیدا می‌کند و با همان‌صورتی که دارد جلوه‌هائی از زمان حال را بخود می‌گیرد . و اگر چنین نباشد گذشته چیزی سرد ، عقیم ، بی روح و بیهوده می‌شود که هیچ جالب نیست . من‌فقط‌در صورتی می‌توانم دربارهٔ گذشته بنویسم که بتوانم آن را بهر شکل که باشد با افکار و اعمال امروزی خود مربوط سازم . سابقاً هم همواره بهمین‌شکل‌نوشته‌ام. در این صورت تاریخ بگفتهٔ **«گوته»** از وزن و بار سنگین گذشته اش آسوده می شود .

می‌توان تصور کرد که این کار شبیه یك نوع «پسیك‌آنالیز» وروانکاوی است که بجای یك نفر در مورد یك نژاد ویا جامعه بشری بکار بسته‌میشود .

سنگینی‌بار گذشته ، چه خوبیها و چه‌بدیهایش ، فوق‌العاده و گاهی‌اوقات خفقان‌انگیز است‌مخصوصاً برای‌ملت هائی مانند مردم هند و مردم چین‌که بتمدن‌ـ های باستانی تعلق دارند .

«نیچه» می‌گوید«نه فقط خردمندی قرون گذشته بلکه دیوانگیهای آنها نیز در ما بجا میمانند . خطر بزرگیست که وارث دیگران باشیم .»

گاهی اوقات از خود میپرسم آیا میراثی که بمن رسیده چیست ؟ آیا من وارث چه چیزی هستم ؟

وارث تمام‌آنچه جامعه‌بشری طی دهها هزار سال انجام داده است ، وارث تمام آنچه اندیشیده و احساس کرده و رنج کشیده و لذت بـرده است ، وارث تمام فریادهای شادی بخش پیروزیهای انسان وتمام ناله‌هـای اندوهبارشکست‌ـ هایش ، وارث ماجرای‌شگفت انگیز حیات‌انسان‌که در روزگاری دور دست‌آغاز گردید و هنوز ادامه دارد و مارا بسوی خویش می‌خواند ومیکشاند، من‌مشترکاً با تمام مردم دیگر وارث همهٔ این چیزها و خیلی چیزهای دیگر هستم .

اما مردم‌هندیك میراث خاص دیگر هم دارند ــ که البته انحصاری‌ایشان نیست زیرا هیچ میراث‌انحصاری وجود ندارد و همه‌چیز متعلق‌به تمام‌جامعه‌بشری

است اما این میراث خاص بیشتر باما سازش دارد و انطباق می‌یابد وچیزیست که درگوشت و خون و استخوان ماست . همین میراث است که مارا به آن شکلی که هستیم درآورده و صورت احتمالی آینده مارا نیز بوجود می آورد .

فکر همین میراث خاص و انطباق آن با زمان کنونیست که از مدتها پیش ذهن مرا پرساخته و دربارهٔ همین چیز است که میل دارم بنویسم . هرچند که دشواری و غامض بودن موضوع مرا مجذوب می سازد امامی‌دانم که فقطمیتوانم بشکلی سطحی به‌آن بپردازم.

من نمی‌توانم حق این مطلب را (اداکنم) اما درحالیکه به این موضوع می‌پردازم لااقل‌خواهم توانست‌به‌خودم خدمتی بکنم زیرا احتمال داردبتوانم ذهن خودرا روشن سازم وباین ترتیب برای مراحل بعدی اندیشه واقدام‌آمادگی‌بیشتر پیدا کنم .

خواه ناخواه برخورد من با حوادث مختلف اغلب شخصی خواهد بود و نشان خواهد داد که افکار و تصورات چگونه در ذهن من رشد یافته و شکل گرفته اند و به چه‌صورت در اقدامات من نفوذ داشته و اثرگذاشته‌اند . همچنین بعضی آزمایش‌های‌کاملا شخصی‌نیز به میان خواهد آمد که بهیچوجه باموضوع اصلی و از جهات کلی آن ارتباطی پیدا نمی‌کند اما در عین حال به اندیشهٔ من رنگ خاصی بخشیده و درطرزبرخورد من با تمامی مسائل اثرگذاشته‌است .

قضاوت مادر بارهٔ کشورهاو مردمان براساس عوامل متعددی متکی است که درمیان آن‌ها تماسهاو برخوردهای شخصی، اگروجود داشته باشد، مخصوصاً نفوذ فراوان دارد. اگرما شخصاً مردم‌کشوری را نشناسیم خیلی بیشترممکن است در بارهٔ ایشان قضاوتی نا روا و نادرست داشته باشیم و ایشان را بکلی خارجی و با خود متفاوت بینگاریم .

در مورد کشور خودمان تماسهای شخصی بیشمار است و بعلت اینگونه تماسها در ذهنمان تصاویر گوناگون یا یکنوع تصویر مرکب از هموطنانمان به‌وجود می آید . بدینگونه است که تالار ذهن‌من از تصاویر گوناگونی‌پرشده است . بعضی تصاویر هست که همچون موجودات زنده بمن مینگرند و بعضی از نکات عالی‌زندگانی‌را یادآوری میکنند ودر عین حال بسیار قدیمی بنظر میآیند و همچون داستانهائی هستند که مدتها قبل خوانده‌ام .

تصاویربسیاردیگری نیز در اطراف‌هستندکه خاطرات رفاقت ها ودوستی‌ـ

های سابق را در خود دارند و زندگی را شیرین میسازند . و همچنین تصاویـــر بیشماری‌ازتوده‌های‌مردان وزنان‌و کودکان هند در ذهنم هست‌که همه گرد آمده‌اند و به‌من مینگرندو من‌هم میکوشم‌با نگاه‌کردن در اعماق آنها دریابم که چه‌چیزی در ماورای هزاران هزار چشمهای آنها قرار دارد .

من این داستان را با یك فصل کاملاً شخصی آغاز خـواهم‌کرد زیرا این اصل همچون سررشته ای خواهد بود‌که روحیه همان ایام‌وماههائی را درمن زنده خواهد ساخت‌که تازه‌کتاب اتوبیوگرافی‌وسرگذشت خودم را نوشته بودم . اما این فصل یك اتوبیوگرافی دیگرنخواهد بود ، هرچندکه احتمال دارد جنبه های شخصی درآن فراوان باشد .

جنگ جهانی همچنان ادامه دارد . ومن‌که اینجا بصورت یك زندانی در **دژ احمدنگر** نشسته‌ام درحالیکه فعالیتی وحشیانه جهان را درخود می‌سوزاند ناچار محکوم به بی فعالیتی هستم وگاهی اوقات در درون خود می‌جوشم و به‌حوادث و ماجراهای بزرگ فکر می‌کنم‌که سالهای دراز ذهن مرا انباشته است . می‌کوشم‌که به جنگ وحوادث‌آن بانظری غیرشخصی بنگرم وبه‌آنصورت نگاه کنم‌که با حوادث بزرگ طبیعت و باضایعه های عظیم طبیعی مانـنـد یك زلزلهٔ بزرگ یا طغیان‌آب مواجه می‌شویم. بدیهیست‌که دراین منظور موفق نمی‌شوم. اما چنین بنظر می‌رسدکه اگربخواهم خود را از اندوه و خشم و نفرت و هیجان زیادی حفظ‌کنم راه دیگری جز این وجود ندارد . در برابر این تظـاهر عظیم و فوق‌العاده طبع وحشی ونابودکنندهٔ آدمی اندوه وآشفتگی‌های شخصی من‌ناچیز بشمار می‌آید وهیچ می‌شود .

اکنون‌کلمات **گاندی‌جی** را بیاد می‌آورم‌که درآن‌غروب تقدیرآفرین ۸ اوت ۱۹۴۲ می‌گفت : «ما باید باآرامش و بادیدگان روشن به‌چهرهٔ جهان‌بنگریم هرچند هم‌که امروز چشمان جهان ازخون بسته شده باشد » .

فصل
دوم

بادن
وایلر،
لوزان

۱ کملا*

روز ۴ سپتامبر ۱۹۳۴ ناگهان مرا از زندان کوهستانی **آلمورا** آزاد کردند زیرا خبر رسیده بود که حال زنم وضعی خطرناك و حساس دارد. او در سرزمینی دوردست، در **بادن وایلر**، درناحیهٔ جنگل سیاه آلمان بستری بود. باشتاب بسیار بوسیلهٔ اتوموبیل و قطار راه‌آهن روز بعد خود را به **الله‌آباد** رساندم و بعدازظهر همان روز با هواپیما بسوی اروپا حرکت کردم. هواپیما مرا با خود به **کراچی** و **بغداد** و **قاهره** برد و از **اسکندریه** یك هواپیمای دریائی مرا به **برندیزی** برد. ازبندر **برندیزی** در ایتالیا باقطار راه آهن به شهر **بال** درسویس رفتم. عصر روز ۹ سپتامبر یعنی چهار روز پس‌ازحرکت از الله‌آباد و پنج روز پس از آزادی از زندان آلمورا به بادن وایلر رسیدم.

وقتی **کملا** را دیدم همان تبسم دلیرانه سابقش‌را درچهره داشت اما خیلی ضعیف‌تر و دردمندتر ازآن بود که بتواند زیاد صحبت کند. شاید رسیدن من تغییری بوجود آورد زیرا روز بعد و تا چندروز بعد حالش کمی بهتر بنظر می‌رسید. اما بحران بیماری ادامه داشت و آرام‌آرام جانش را می‌مکید. چون نمی توانستم خود را با فکر مرگ اوسازش دهم گمان می کردم که حالش رو به‌بهبودی

---

* کملا - بمعنی گل نیلوفر آبیست و نام همسر نهرو بود — مترجم

است و اگر فقط بتواند بحرانش را بگذراند خوب خواهد شد .

دکترهای معالج بنابرعادتی که دارند مرا امیدوار می‌ساختند . بنظرمی‌آمد که بحران فوری گذشته است و اوتوانسته است دربرابر آن مقاومت کنـد . هرگز حالش آنقدر خوب نبودکه بتوانیم مدتی زیاد باهم حرف بزنیم . خیلی‌مختصر صحبت می‌کردیم و به محض آنکـه احساس می‌کردم خسته شده است حرفم را قطع می‌کردم . گاهی اوقات مطالبی برایش می‌خواندم . یکی ازکتابهائی کـه بخاطرم هست باین‌ترتیب برایش خواندم[1] کتاب **خاك خوب** اثر «پیرل باك» بود . او از این‌کار من خوشش می‌آمد اما خیلی به‌کندی پیش می‌رفتیم .

هرروز صبح وبعدازظهر خود را بازحمت زیاد از پانسیونی کـه درشهر کوچك مجاور منزلگاهم بود به‌آسایشگاه می‌رساندم وچندساعتی را با او می‌ـ گذراندم. هزاران‌حرف داشتم که می‌خواستم برایش‌بگویم اماخودداری می‌کردم. گاهی اوقات از زمانهای گذشته و خاطرات گذشته و دوستان مشترکی کـه در هند داشتیم حرف می‌زدیم وگاهی باکمال اشتیاق دربارهٔ آینده و آنچه روی خواهد داد صحبت می‌کردیم . با وجودآنکـه حالش خیلی وخیم بود به فکر آینـده چسبیده بود . چشمهایش زنده و درخشان بود وچهره‌اش‌معمولاً[4] بشاش وامیدوار بنظر می‌رسید . دوستانی که برای دیدنش می‌آمدند متعجب می‌شدندکه می‌دیدند حالش ازآنچه تصور می‌کردند بهتر جلوه می‌کند . آنها ازچشمـان درخشان و چهرهٔ متبسم او به اشتباه می‌افتادند .

درآن عصرهای دراز زمستان اغلب تنها در اطاق پانسیونی کـه منزلگاهم بود می‌نشستم یاگاهی اوقات برای‌گردش به مزارع وجنگلهای اطراف می‌رفتم . صدها تصویر **کملا** پشت سرهم ازبرابرنظرم‌می‌گذشت وهزاران جلوه ازشخصیت غنی وعمیقش در ذهنم جلوه‌گر می‌شد .

نزدیك بیست سال بودکه با یکدیگر ازدواج‌کرده بودیم وبا اینهمه چه بارهاکه مرا با جلوهٔ تازهٔ فکری یا روحیش متحیر می‌ساخت . او را از جهـات گوناگون وفراوان می‌شناختم و درسالهای اخیرکوشیده بودم‌که هرچه بیشتر روح وفکر او را درك‌کنم وبفهمم . آن تفاهم ازمن مضایقه نشده بود اما اغلب ازخود می‌پرسیدم‌که آیا براستی اورا شناخته‌ام ودرك‌کرده‌ام ، در اوچیزی‌گریزان‌وجود داشت ، چیزی شبیه فرشته‌که واقعی است اما مادی نیست و به آسانی به چنگ می‌آید . گاهی اوقات وقتی به چشمهایش نگاه می‌کردم چنین بنظرم می‌رسیدکه

انگار بیگانه‌ای از درون آنها به من می‌نگرد .

جز مدت کوتاهی که گاهی به مدرسه رفته بود آموزش رسمی ومنظمی نداشت. ذهنش باجریانهای آموزش وپرورش آشنا نشده بود . بصورت دختری بسیارساده وطبیعی پیش ما آمد که ظاهراً هیچ نوع از عقده‌ها وکمپلکس‌هائی که گفته می‌شود اکنون رایج است در اووجود نداشت . اوهرگز حالت دخترانه‌اش را ازدست نداد اما به‌نسبتی که بصورت زنی کامل درمی‌آمد چشمهایش عمق و گرمی بیشترپیدا می‌کرد واثر آبگیرهای آرامی را بوجود می‌آورد که درماورای آنها طوفانهای خروشانی متلاطم بوده است .

او از نوع دختران تازه ومتجدد نبود که عادات متجددانه دارند ودر ایشان تعادل وموازنه‌ای نیست با اینهمه خیلی زود خود را با راه وروشهای‌جدیدزندگی منطبق ساخت . او اصولاً یك دختر هندی ومخصوصاً یك دختر کشمیری بود که حساسیت وغرور ،کودکی وبلوغ ، سبکسری وخردمندی را توأم دارند . در برابر کسانیکه نمی‌شناخت یا خوشش نمی‌آمد خویشتن دار و خاموش می‌ماند اما باکسانیکه می‌شناخت وخوشش می‌آمد شادمان وخوشرو وصریح وخوش‌برخورد بود . خیلی زود قضاوت می‌کرد و در قضاوتش همیشه ذیحق و درست نبود اما ازطبیعت وغریزه‌اش نسبت به‌آنچه خوشش می‌آمد یا خوشش نمی‌آمد پیروی می‌کرد . هیچگونه تزویر و دوروئی در او نبود . اگر ازکسی خوشش نمی‌آمد بخوبی معلوم می‌شد و بهیچوجه سعی نمی‌کرد واقعیت احساسش را مخفی سازد . حتی اگر هم می‌کوشید که چنین کند احتمالاً توفیقی نمی‌یافت . من کمتر باکسانی برخورده‌ام که صمیمیت و صداقتشان به اندازهٔ او درمن اثر بگذارد .

۲ ازدواج ما وماجراهای بعدی

به نخستین سالهای ازدواجمان می‌اندیشیدم که من باتمام علاقه‌ای که نسبت به **کملا** داشتم اغلب رفاقتی راکه شایستهٔ آن بود فراموش می‌کردم یا نسبت به‌او رعایت نمی‌کردم . زیرا درآنوقت من همچون شخصی جادوشده بودم که تمام وجودم را به هدف ومنظور خود سپرده بودم و در دنیای تصورات و رؤیاهای خود سیرمی‌کردم وبه مردم واقعی که دراطرافم بودند همچون سایه های غیرمادی

می‌نگریستم. درآنزمان باحداکثر توانائی خود کارمی‌کردم وتمام فکرواندیشه‌ام از موضوعی‌که مرا مجذوب ساخته بود انباشته شده بود . تمام نیرویم را در راه این هدف صرف می‌کردم وهیچ چیزی ازآن برای کاری دیگر باقی نمی‌ماند .

با اینهمه هرگز نمی‌توانستم او را ازیاد ببرم و همواره همچون پناهگاهی مطمئن بسوی اوبازمی‌گشتم. اگر چند روزی از او دور می‌ماندم فکر او اندیشه‌ام را تازه می‌داشت ومشتاقانه در انتظار بازگشت بخانه بودم . براستی‌که اگر او نمی‌بودکه وسایل آسایش مرا فراهم سازد و بمن نیرو ببخشد تا بتوانم ذخایر پایان یافته نیروی فکری وجسمیم را جبران‌کنم آیا چه می‌توانستم‌کرد ؟

هرچه او بمن می‌بخشید از او می‌گرفتم اما آیا درآن نخستین سالها و در مقابل آن همه‌نیکی‌هامن به اوچه می‌دادم؟ مسلماً من چیزی‌به او نمی‌دادم‌وچه‌بسا تأثیر عمیق‌آن روزها در او باقی مانده بود. با غروروحساسیت غیرعادی وفوق‌العاده‌ای که در اوبود هرگز نمی‌خواست‌که پیش من بیاید وکمکی ازمن تقاضاکند ، هرچند هم‌که من بیش ازهرکس دیگر می‌توانستم به اوکمك دهم .

می‌خواست‌که درنهضت مبارزهٔ ملی نقش مستقلی برای خودش داشته‌باشد ونمی‌خواست‌که فقط وجودی وابسته یا سایه‌ای از شوهرش باشد . می‌خواست وجودش برای خودش و برای دنیائی‌که درآن زندگی‌می‌کرد معنی ومفهوم داشته باشد . در دنیا هیچ چیز نمی‌توانست بیش از این مایهٔ مسرت من باشد اما من چنان مشغول بودم‌که نمی‌توانستم به‌آنچه در زیر ظواهر وجود داشت پی‌ببرم . من دربرابر آنچه او میل داشت ومشتاقانه خواستارش بودکور بودم . و بعد هم زندان اغلب مرا درخود نگاهمیداشت و از او دور می‌ماندم یا اینکه او بیمار و رنجور می‌بود. چنین بنظر می‌رسیدکه او نیز مانند **چیترا** درنمایشنامهٔ معروف **تاگور** بمن می‌گوید : «من چیترا هستم. الهه‌ای نیستم‌که مرا بپرستند وستایش کنند یا همچون پارچه‌ای‌نیستم‌که با لاقیدی‌به‌آن ماهوت پاك‌کن بکشند وکنارش بگذارند . اگر شما مرا لایق آن بدانیدکه در راه خطرناك خود درکنار خویش نگاهدارید و اگر اجازه بدهید در وظیفهٔ‌بزرگی‌که برای زندگی خود برگزیده‌اید باشما شریك باشم‌آنوقت وجود واقعی مرا خواهید شناخت .» اما او این مطالب را باکلمات به من نمی‌گفت ومن تدریجاً این پیام را درچشمهایش خواندم .

درنخستین ماههای سال ۱۹۳۰ من این میل او را احساس کردم و ما با یکدیگر بکارپرداختیم وازاین آزمایش‌مسرتی‌تازه‌برای‌خودمی‌یافتم. مدتی با یکدیگر

بر روی لبهٔ زندگی گذراندیم زیرا در آن موقع ابرهای طوفانی که زندگی ملی را زیر ورو می‌ساخت فرا می‌رسید و متراکم می‌گشت. آن ماهها برای ما بسیار مطبوع بود اما خیلی زود بپایان رسید. در اوایل ماه آوریل سراسر کشور مبارزه نافرمانی عمومی را آغاز کرد و حکومت هم تضییقات و فشارها را ازسر گرفت و من دوباره بزندان افتادم.

بیشتر مردان ما بزندان ها رفتند. درآن موقع اتفاقی فوق‌العاده و نمایان روی نمود. زنان ما به صف نخستین درآمدند و بارمبارزه را بدوش خودگرفتند. بدیهیست زنان همیشه و درهمه جا همراه مابودند اما اکنون بصورت بهمنی‌عظیم فرو می آمدند که نه فقط حکومت بریتانیا بلکه مردان خودشان را نیز به حیرت می‌افکندند.

اینها زنان ما بودند، زنان طبقات بالا یا طبقات متوسط، که زندگی خود را در پناهگاههای خانه هاشان گذرانده بودند. زنان دهقان، زنان کارگر، زنان ثروتمند که هزاران هزار، بی‌اعتنا به فرمان حکومت وضربات چماقهـای پلیس وارد میدان می‌شدند. نه فقط آن جرأت وشهامت و دلیری ایشان بلکـه قدرت تشکیلاتی که ازخود نشان می‌دادند نیز حیرت‌انگیز بود.

هرگز فراموش نمی کنم که وقتی خبر این وقایع در زندان **نَنی** بمارسید چگونه غروری عظیم از وجود زنان هند ما را سرشار ساخت. ما بزحمت می‌توانستیم دراین باره میان خودمان سخن بگوئیم زیرا دلهامان از احساس غرور و مسرت لبریز بود وچشمهامان از اشك مرطوب می‌شد.

کمی بعد پدرم نیز در زندان **نَنی** بما ملحق گشت و خیلی چیزها را که نمی‌دانستیم برای ما نقل کرد. او خود درخارج بعنـوان رهبر نهضت نافرمانی عمومی کار کرده بود وبهیچوجه این اقدامات شهامت‌آمیز زنان راکـه در سراسر کشور صورت می‌گرفت تجویز وتشویق نکرده بود. بنابر روش پدرانه و تا اندازه‌ای هم بنابرعادات و آداب قدیمیش بهیچوجه خوشش نمی‌آمدکـه زنان جوان یا پیرزنان سالخورده درآفتاب‌گرم تابستانی به خیابانها بیایند و با پلیس مقابله کنند. اما وقتی که روحیه مردم را دریافت مانع هیچ کس حتی زن خودش و دخترانش وعروسش هم نشد.

پدرم برای ماگفت که با چه مسرت غیرمنتظره‌ای تماشاگر نیرو وشهامت و لیاقتی بوده است که زنان درسراسر کشورمان ازخـود نشان داده‌اند و از زنان و

دختران خانوادهٔ خودش باغروری مهرآمیز سخن می‌گفت .

بنا به‌پیشنهاد پدرم «قطعنامهٔ یادآوری» در روز ۲۶ژانویه ۱۹۳۱ که‌مصادف با سال «روز استقلال هند» بود درهزاران میتینگ که درسراسر کشور تشکیل شد بتصویب رسید . این میتینگ‌ها ازطرف پلیس ممنوع شده بود و بسیاری از آنها با زور درهم شکسته شد . پدرم این تظاهرات را از روی بستر بیماریش ترتیب داده بود و این‌کار یك پیروزی درخشان تشکیلاتی بود زیرا ما نمی‌توانستیم از روزنامه‌ها یا پست یا تلگراف یا هیچ چاپخانهٔ علنی ورسمی استفاده‌کنیم . و بااینهمه درموقع معین ودریك روز درسراسر این‌کشور پهناور، حتی دردهکده‌های دورافتاده قطعنامهٔ میتینگ به زبانهای‌محلی‌ایالات‌مختلف قرائت شده‌بودو بتصویب رسیده بود. ده روز‌پس‌ازآنکه قطعنامه باین‌ترتیب بتصویب رسیدپدرم درگذشت.

این قطعنامه بسیار مفصل بود . اما قسمتی ازآن دربارهٔ زنان هند بودکه می‌گفت: «ما ستایش وتحسین عمیق خود رانسبت به‌زنان هندبیان می‌داریم که در ساعت پرمخاطره برای ما در وطن ، ازپناهگاههای خانه‌هاشان بیرون آمدند و با شهامت ومقاومت شکست ناپذیردرخط جبهه ارتش ملی هند دوشادوش مردانشان ایستادند تا درفداکاریها وپیروزیهای مبارزه با ایشان سهیم باشند . . . .»

در این ماجرا **کملا** نقشی دلیرانه ونمایان اجراکرده بود و درموقعیکه تمام عناصر فعال وسرشناس ما بزندان افتاده بودند تمام‌کار سنگین تشکیلات و سازمان دادن امورنهضت درشهر **الله‌آباد** برشانه های بی‌تجربهٔ او قرارگرفت‌و او این بی‌تجربگی را باحرارت وغیرت ولیاقت جبران‌کرد بطوریکه پس ازچند ماه موجب مباهات الله‌آباد شد .

یکباردیگر **کملا** ومن بخاطرآخرین بیماری پدرم‌وبعدهم مرگش یکدیگر را دیدیم . در آنموقع ما براساس رفاقت وتفاهم تازه‌ای با یکدیگر ملاقات می‌کردیم. چند ماه بعدوقتی‌ماباهم باتفاق دخترمان برای نخستین تعطیل کوتاه‌که آخرین آسایش و استراحت ما بود به **سیلان** رفتیم چنین بنظر می‌رسیدکه تازه توانسته‌ایم یکدیگر راکشف‌کنیم وبشناسیم . انگار تمام سالهای پیشین‌که برما گذشته بود مقدمه وتدارکی برای این ارتباط تازه وصمیمانه بوده است .

بزودی ما همه بازگشتیم وبازکارها وبعدهم زندان مرا بسوی خودکشاند. دیگرهرگز فرصت تعطیلات مشترك وکارکردن باهم‌وحتی بودن باهم جز درفاصلهٔ کوتاه میان دو دوران ممتد زندان هریك بمدت دوسال وپشت سرهم برای ماپیش

نیامد . وپیش از آنکه دومین دوران زندان دوسالهٔ من بپایان رسد **کملا** بر بستر بیماری مرگ افتاد .

در فوریه ۱۹۳۴ که در **کلکته** ابلاغ بازداشتم را برایم آوردند **کملا** باطاق بالا رفت تا لباسهایم را برایم جمع آوری کند . من هم بدنبالش رفتم که با او وداع کنم . ناگهان بگردنم آویخت و ازهوش رفت . این وضع از او غیرعادی بود زیرا ما خود را عادت داده بودیم که این زندان رفتن‌ها را با روی خوش وبامسرت استقبال کنیم و دراین موارد هرچه کمتر سروصدا راه بیندازیم . آیا این واقعه ازآن جهت بود که باو الهام شده بود و احساس می کرد که آن ملاقات کما بیش آخرین ملاقات عادی ما خواهد بود ؟

دو دوران ممتد زندان هریك بمدت دوسال ، درمیان ما قرارگرفت و آنهم درست درموقعی که احتیاج ما بیکدیگرخیلی بیشترشده بود وما تاآن اندازه بهم نزدیك شده بودیم .

در روزهای دراز زندان من باین موضوع‌ها فکر کرده بودم اما امیدداشتم که سرانجام موقعی فرا خواهد رسیدکه ما دوباره بایکدیگر باشیم .

آیا او این سالها را چگونه‌گذرانده ؟ این مطلب را فقط می‌توانم حدس بزنم اما بدرستی نمی‌دانم زیرا در زمان ملاقاتهای ما در زندان یا در دوران کوتاه اقامت من دربیرون از زندان وضع ما هرگز عادی نبود . هردوی ما می کوشیدیم وضع خود را هرچه‌بیشتر عادی و راحت نشان دهیم تا احساس ضعف ما موجب ناراحتی و افسردگی دیگری‌نشود . اما بخوبی‌نمایان بودکه او ازبسیاری‌جهات ناراحت و آشفته است و روح وفکرش آرام نیست . چه‌بسا من‌می‌توانستم‌برایش کمکی باشم اما طبعاً نه از زندان .

۳ مسئلهٔ روابط انسانی

درآن ساعات دراز تنهائی در **بادن وایلر** ، تمام این چیزها و بسیاری افکار دیگر به‌ذهنم می‌آمد . محیط و روحیات زندان به‌آسانی مرا رها نمی‌کرد. مدتهای دراز باآن عادت‌کرده بودم ومحیط تازه تغییر زیادی بوجود نمی‌آورد. درآنوقت من در قلمرو نازیها زندگی می‌کردم وتمام حوادثی که آنهمه برایم

نفرت انگیز بود درآلمان روی می‌داد اما نازیسم درکار من دخالتی نداشت . در آن دهکدهٔ آرام و دورافتاده درگوشه‌ای از **جنگل سیاه** چیــز زیادی نمایان نبود. یا شاید چون ذهن من ازچیزهای دیگر انباشته بود توجهی به اطراف خود نداشتم .

زندگی گذشته‌ام ازبرابرم می‌گذشت وتصویر **کملا** همواره در آن نمایان بود . اوبرایم مظهر زنان هند یا بعبارت صحیح‌ترمظهر خود زن شده بود .گاهی اوقات فکر او با افکار وتصوراتی که من از هند داشتم بهم می‌آمیخت . فکر آن سرزمین مادری که اینهمه برای ما عزیز است با تمام اشتباهات و ضعف‌هایش و باآن حالت غیرقابل درك ومرموزش بشکلی شگفت‌انگیز باتصویر **کملا** مخلوط می‌گشت .

آیا **کملا** چه بود ؟ آیا براستی او رامی‌شناختم ؟ آیا وجود واقعیش را درك کرده بودم ؟ آیا او مرا می‌شناخت و درك می‌کرد ؟ زیرا من نیز شخصی غیرعادی بودم که حالتی مرموز داشتم وخودم نیز نمی‌توانستم اعماق وجودم را درك کنم وبسنجم . گاهی اوقات بنظرم می‌رسیدکه اوبعلت همین حالات خاص کمی ازمن می‌ترسد . من همواره یکی از نامناسب ترین اشخاص برای ازدواج بوده‌ام . **کملا** و من ازبعضی‌جهات هیچ شباهتی به هم نداشتیم و معهذا ازبعضی جهات دیگر بسیاربه یکدیگرشبیه بودیم . ما مکمل یکدیگرنبودیم. همان قدرتی که درهردوی ما بود موجب ضعف ارتباطاتمان نسبت بیکدیگر می‌شد . یا باید میــان ما تفاهم‌کاملی برقرار می‌شد و پیوند فکری استواری بوجود می‌آمد و یا دشواریها پیش می‌آمد. هیچ‌یك از ما نمی‌توانست زندگی یکنواخت وکسل‌خانه را تحمل کند وهرچیز را به همان صورت که بود بپذیرد .

درمیان عکسها وتصاویرفراوانی که دردکانها وبازارهای هند بنمایش گذارده شده بودتصویری بودکه دوعکس‌جداگانهٔ **کملا** ومرا درکناریکدیگرنشان می‌داد و دربالای آن نوشته شده بود «**آوارشا جوری**» (زوج ایدآل) زیرا مردم ما را چنین می‌پنداشتند . اما متأسفانه رسیدن به ایدآل ودست یافتن به‌آن بسیار دشوار است . با اینهمه بیاد دارم‌که هنگام سفر تعطیلی و استراحت در **سیلان** به **کملا** می‌گفتم‌که ما باوجود دشواریها و اختلافها و باوجود نیرنگهای زندگی چه خوشبختیها باهم داشته‌ایم . می‌گفتم که ازدواج ماجرائی شگفت‌انگیز است و حتی پس‌از هزاران سال آزمایش هنـوز هم این جنبهٔ شگفت‌انگیــز وغریب آن

تغییر نیافته است . ما دراطراف خود درهم‌شکستگی بسیاری ازدواجها را دیده‌ایم یا اگر هم این شکستگی پیش نیامده آنچه در اصل درخشان وطلائی و پرشکوه بوده است به تفاله‌های بی‌ارزشی مبدل گشته است .

به او می‌گفتم ماچه خوشبخت بوده‌ایم و او نیز تأیید می‌کرد زیرا هرچند هم‌که‌گاه بگاه اختلافی میان ما پیش می‌آمد ونسبت بیکدیگر خشمگین می‌شدیم آن جرقهٔ زندگی را روشن نگاه می‌داشتیم و زندگی برای هریك از ما همواره صورت ماجرائی تازه را داشت و هریك بدیگری بصیرت و روشن‌بینی تازه ای می‌بخشیدیم .

مسئلهٔ روابط انسانی مسئله‌ای بسیار اساسی وپر اهمیت است وما اغلب در استدلالات بی‌رحمانه وخشونت‌آمیز خود درمورد سیاست و اقتصـــاد ازآن غافل می‌مانیم . درتمدنهای باستانی وخردمندانهٔ **هند و چین** این مسئله مورد غفلت قرار نمی‌گرفت زیرا آنها در روش اجتماعی خود وضعی داشتنـــد کـــه با تمام اشتباهاتشان مسلماً برای فرد وزن و مقام خاصی قائل می‌شدند . آن وزن واعتبار درهند امروز بنظر نمی‌آید . اما آیا درکشورهای غرب‌که در جهات دیگر بسیار پیش رفته‌اند وضع غیراز اینست؟ شاید هم‌که این اعتبارفرد اصولاً چیزی ساکن وترقی‌ناپذیر است‌که با تغییرات مترقیانهٔ دیگر تضاد دارد ؟ آیا باید یکی را در راه دیگری فدا کنیم ؟

مسلماً باید پیوندی میان اعتبار وحیثیت فردی و پیشرفت هـــای درونی و بیرونی‌مقدور باشد ، و باید خردمندی‌کهنه و باستانی بتواند با علوم و شدت و تندی نو پیوند یابد .

درواقع بنظر می‌رسدکه ما به مرحله‌ای از تاریخ جهـــان رسیده‌ایم‌که اگر چنین پیوند استواری برقرار نگردد تنها صورت غیرآن ظاهراً نابودی وناتوانی هردو خواهد بود .

۴ عید میلاد ۱۹۳۵

حال **کملا** روبه بهبودی می‌رفت . این بهبود خیلی نمایان نبود اما پس‌از دوران بحرانی وسنگین هفته‌های گذشته ، سبکی فراوانی احساس می‌کردیم . او

بحران راگذرانده بود وچنین بنظر می‌رسید که وضع استواری پیداکرده است و خوداین امر پیروزی شمرده می‌شد. این بهبود تا یکماه دیگرهم‌ادامه داشت ومن‌از این فرصت استفاده‌کردم‌که باتفاق دخترمان **ایندیرا** سفرکوتاهی به انگلستان بروم . مدت هشت سال بود که به آنجا نرفته بودم و بسیاری دوستان اصرار می‌ورزیدندکه از ایشان دیدن‌کنم .

بعد به **بادن وایلر** بازگشتم و همان زندگی سابق را ازسرگرفتم . زمستان فرا رسیده بود وهمه جا ازبرف سفید بود . وقتی‌که عید میلاد مسیح نزدیك شد علائمی ازتجدید وخامت حال **کملا** نمایان‌گردید . بحران دیگری فرارسیده بود وچنین بنظر می‌رسیدکه زندگیش به موئی بسته شده است . در آن آخرین روزهای سال ۱۹۳۵ دائماً در راههای پوشیده از برف وگل در حرکت بودم ونمی‌دانستم‌که **کملا** چند روز یاچند ساعت دیگر زنده خواهد بود . مناظر زمستان آرام با روپوش سفید برفی‌خود درنظرم شبیه‌آرامش سرد مرگ جلوه‌گر می‌شد ومن تمام خوش‌بینی امیدبخش‌گذشته‌ام را ازدست دادم .

اما **کملا** با این بحران خود هم بخوبی مبارزه‌کرد وبا سرزندگی‌حیرت‌انگیزی ازچنگ آن نجات یافت . حالش بهتر و شادمان‌تر می‌شد وخواست که او را از **بادن وایلر** به جای دیگری ببریم . ازآنجا خسته وفرسوده شده بود. عامل دیگری هم در این اظهار میل‌او دخالت داشت . در آن آسایشگاه بیمار دیگری هم بودکه‌گاه بگاه برایش‌گل می‌فرستاد ویکی‌دوبار هم بدیدنش آمده بود . اما این بیمار درگذشت . آن بیمارکه یك پسر جوان ایرلندی بود بظاهر حالش‌خیلی از **کملا** بهتربود وحتی اجازه یافته بودکه برای‌گردش به خارج هم برود .

ماکوشیدیم‌که خبر این مرگ ناگهانی را از **کملا** پنهان داریم اما موفق نشدیم .کسانی‌که بیمارهستند ومخصوصاً کسانی‌که ازتیره روزی در آسایشگاهها بستری‌می‌شوند انگاریکنوع‌حس ششم‌پیدامی‌کنندکه بسیاری چیزها راکه‌کوشش می‌شود از ایشان مخفی بماند به‌آنها می‌گوید .

درماه ژانویه چند روزی به پاریس رفتم ویکبار دیگر بمدت کوتاهی از لندن دیدن‌کردم . دوباره زندگی درمن‌بجوش آمده بود. درلندن بمن خبررسید که مرا برای بار دوم بعنوان رئیس«کنگرهٔ ملی هند» برگزیده‌اندکه می‌بایست جلسات آن سه ماه بعد درماه‌آوریل تشکیل می‌شد. بقراریکه دوستان نوشته‌بودند

انتظار داشتند که من درجلسات کنگره شرکت کنم حتی این موضوع را با **کملا** هم درمیان نهادم و در این باره باهم گفتگو کردیم که آیا باید او را درهمان حال که هست بگذارم و به هند بازگردم یا ازریاست کنگره استعفا بدهم و درکنار او بمانم. او نمی‌خواست که من استعفا بدهم . تازه حالش کمی بهتر شده بود و تصمیم گرفتیم که من به هند بروم و بعد دوباره پیش او بازگردم .

درآخرژانویه ۱۹۳۶ کملا از **بادن وایلر** حرکت کرد و اورا به آسایش‌گاهی درنزدیکی شهر **لوزان** درسویس منتقل کردیم .

۵ مرگ

کملا ومن ، هردو از انتقال به سویس خوشوقت بودیم . اوشادمان‌تر بنظر می‌رسید ومن‌هم درآن قسمت سویس که آنرا بخوبی می‌شناختم خود را بیشتر درخانهٔ خود احساس می‌کردم . درحال او تغییر نمایانی مشهود نبود و تصور می‌شد که دیگر بحرانی درپیش ندارد . ظاهراً چنین می‌نمود که تا مدتی بهمان حال باقی خواهد بود تاشاید تدریجاً وکم‌کم حالش بهترشود .

در این ضمن پیامهای هند مداوم بود و دوستانم فشار می‌آوردند که هرچه زودتر بازگردم . اندیشه‌ام روز بروز بی‌آرامتر می‌شد وفکر حوادث ومسائل‌وطنم دائماً بیش‌ازپیش مرا بخود مشغول می‌داشت . چند سال بود که من بعلت زندان یا چیزهای دیگر ازشرکت مستقیم در امور اجتماعی وعمومی جدا مانده بودم و اکنون بشدت بسوی آن کشیده می‌شدم . سفرهای کوتاهم به‌لندن وپاریس‌وخبرهای هند مرا از اعماق صدفم بیرون کشیده بود و دیگر نمی‌توانستم بدرون آن بازگردم .

موضوع را با **کملا** درمیان‌گذاشتم و با پزشک معالجش مشورت کردم . آنها همه موافقت کردند که من به هند بازگردم و بدینقرار در خط هوائی هلندی **ك . ال . ام** برای خود جائی ذخیره کردم . قرار شد که روز ۲۸ فوریه از **لوزان** حرکت کنم. پس ازآنکه تمام این‌چیزها قطعی شد متوجه شدم که **کملا** بهیچوجه دلش نمی‌خواهد از او جدا شوم . و درعین‌حال هرگز هم از من نمی‌خواست که برنامه هایم را تغییر دهم. به‌او گفتم که مدت درازی درهند نخواهم

ماند و پس از دوسه ماه بازخواهم گشت. حتی اگر او بخواهد زودتر بازمی گردم. با یك تلگراف که بمن برسد درمدت کمتر از یك هفته پیش اوخواهم بود .

چهار پنج روز به تاریخی که برای حرکتم تعیین شده بود باقی بود . **ایندیرا** که درمدرسه‌ئی در **بکس** درهمان نزدیکیها تحصیل می کرد پیش ما آمده بود تا این چند روز را باهم بگذرانیم . پزشك معالج **کملا** نزد من آمد و گفت باید حرکتم را یکهفته تا ده روز به تأخیر بیندازم و مطلب بیشتری نمی‌تواند بگوید . من بلافاصله موافقت کردم و درهواپیمای بعدی **ك . ال . ام** جا برای خودگرفتم .

به همان نسبت که این روزهای آخر می گذشت تغییرات ملایم و ناچیزی در وضع **کملا** به نظر می‌رسید . وضع جسمی او تا آنجا که ما می‌توانستیم ببینیم و تشخیص دهیم مثل سابق بود اما چنین بنظرمی آمد که اندیشه وفکرش تدریجاً کمتر به محیط مادی اطرافش توجه دارد. به من می گفت صدای کسی را می‌شنود که او را به سوی خود می‌خواند یا تصویر کسی را می‌بیند که به اطاق داخل می‌شود درحالیکه من هیچ چیزی نمی‌دیدم وهیچ صدایی نمی‌شنیدم .

صبح زود ۲۸ فوریه آخرین نفس او برآمد . **ایندیرا** درآنجا بود همچنین دوست باوفا و رفیق دائمی ما دکتر **م . آتال** که درمدت این چند ماه همواره با ما همراه بود، حضورداشت .

چند نفر دوست دیگر نیز ازشهرهای سویس آمدند وما جنازهٔ **کملا** را به **«کرماتوریوم»**[1] لوزان بردیم. درظرف چند دقیقه‌آن بدن زیبا وآن صورت محبوب که اغلب تبسمی زیبا و دلکش درخود داشت به‌مشتی خاکستر مبدل گشت. یك قوطی کوچك بقایای فانی کسی راکه آنهمه سرزنده ، آنهمه درخشان‌و پرنشاط وآنهمه سرشار از زندگی بود درون خود جای داد .

۶ | موسولینی و بازگشت

رشته‌ای که مرا به **لوزان** و اروپا مربوط می‌ساخت ازهم گسست . دیگر

۱ــ کرماتوریوم محلی است که اجساد مردگان را می‌سوزانند. اکنون در بسیاری ازشهرهای اروپا درگورستانها چنین جاهای مخصوصی هست که درآنها نیروی برق برای سوزاندن اجساد به کار می‌رود . این کار از لحاظ بهداشتی و اقتصادی بسیارجالب است وتدریجاً رواج بیشتری پیدا می کند ــ مترجم

هیچ احتیاج نبود که بیش از آن در آنجا بمانم. بدیهیست چیز دیگری نیز دردرونم شکسته بود و گسسته شده بود که تدریجاً آنرا درک کردم زیرا آن روزها برایم بسیار سیاه بود و ذهنم بدرستی کار نمی‌کرد. **ایندیرا** ومن چند روزی را با هم به‌آرامی در **مونترو** گذراندیم.

هنگام توقف در **مونترو** کنسول ایتالیا در **لوزان** به دیدنم آمد و مخصوصاً برای آن آمده بود که پیام تسلیت وهمدردی عمیق **سنیورموسولینی** را به من ابلاغ کند. این ملاقات کمی برایم تعجب انگیز وغیر منتظره بود زیرا من هرگز با **موسولینی** ملاقاتی نکرده بودم وتماسی با اونداشتم. ازکنسول خواستم که امتنان وسپاسگزاری مرا به او ابلاغ کند.

چند هفته پیش‌تر یکی از دوستانم از **رم** نامه‌ای به من نوشته بود وضمن آن گفته بود که **سنیورموسولینی** میل دارد با من ملاقات کند. در آنموقع بهیچوجه موضوع رفتن من به **رم** مطرح نبود ومن هم درجواب همین مطلب را نوشتم. بعد که تصمیم گرفتم ازراه هوا به‌هند بازگردم دوباره این پیام تکرارشد و یکنوع احساس اشتیاق واصرار هم درآن مشهود بود. من می‌خواستم از چنین ملاقاتی اجتناب شود و در عین حال هم نمی‌خواستم خلاف ادب رفتاری بشود. درحال‌عادی ممکن بود که من براحساس بیزاری‌خود برای دیدن‌اوغلبه‌کنم زیرا این کنجکاوی هم‌درمن‌بود که ببینم‌این **دوچه**[1] چه جور آدمیست؟ اما درهمین موقع جنگ ایتالیا برضد **حبشه** جریان داشت و ملاقات من با اومسلماً به صورتهای مختلفی تعبیر می‌گشت ومورد استفادهٔ تبلیغات فاشیستی قرارمی‌گرفت. هیچگونه تکذیبی هم ازجانب من اثر نمی‌داشت.

موارد متعددی را می‌دانستم که دانشجویان هندی یا سایر مسافرانی که به ایتالیا می‌رفتند برخلاف میل خودشان وحتی گاهی اوقات بدون اطلاع خودشان برای تبلیغات فاشیستی مورد سوء استفاده واقع می‌شدند. بعلاوه خاطرهٔ مصاحبهٔ جعلی وشرم‌آوری که **جیورناله دیتالیا** در سال ۱۹۳۱ بنام آقای **گاندی** منتشرساخت برایم زنده بود.

من برای دوستم نوشتم که متأسفانه نمی‌توانم چنین ملاقاتی را بپذیرم و بعد هم نوشتم و تلفن کردم که ازهر نوع اقدامی که محتملا موجب سوء تفاهم

۱ــ لقبی که درایتالیا برای موسولینی به‌کار می‌رفت و به معنی «پیشوا»ـ است ــ مترجم

شود اجتناب گردد . تمام این چیزها پیش ازمرگ **کملا** بود . پس ازمرگ او پیام دیگری فرستادم ومتذکر شدم که حتی علاوه بردلایل دیگر درآنموقع حال وروحیهٔ ملاقات با هیچکس را ندارم .

تمام این اصرار وابرام من بجابود زیرا هواپیمای **ك .ال . ام** حامل من از **رم** می‌گذشت وناچار بود یك شب را درآنجا بماند . من نمی‌توانستم ازین عبور وتوقف جلوگیری کنم .

پس ازچند روز توقف در **مونترو** به **ژنو** وبعد هم به **مارسی** رفتم که درآنجا به هواپیمای ك . ال . ام .که بسوی شرق می‌رفت سوارشوم . وقتی که به رم رسیدم ساعات دیر بعد ازظهر بود. درآنجا یك مأمورعالیرتبه به دیدنم آمد ونامه‌ای ازطرف رئیس دفتر **سنیورموسولینی** به من داد . درآن نامه گفته شده بودکه **دوچه** ازملاقات با من بسیار خوشوقت خواهد شد و ساعت ۶ عصر آنروز را برای این ملاقات تعیین کرده است . من ازین نامه متعجب شدم و پیامهای قبلی خود را متذکر گشتم . او اصرار ورزیدکه حالا ترتیب‌کارها داده شده است ونمی‌توان چیزی را تغییر داد .

بدیهیست‌که اگر این ملاقات صورت نمی‌گرفت باغلب احتمال او را از کارش برکنار می‌ساختند . به من اطمینان داده شدکه دراین مورد هیچ مطلبی در مطبوعات منتشر نخواهد شد وفقط کافیست‌که چند دقیقه « دوچه » را ببینم . تنها چیزی‌که **دوچه** می‌خواهد اینست که دست مرا بفشارد وشخصاً به خاطر مرگ همسرم به من تسلیت بگوید .

بدین قرار ما مدت یکساعت تمام درکمال ادب به‌گفتگو و استدلال با یکدیگر پرداختیم درحالیکه هر دوطرف دراظهارات خود پافشاری می‌کردیم . آن یك ساعت برای من ازکسالت‌آمیزترین وخسته‌کننده ترین ساعات عمرم بود وشاید برای طرف من ازین هم بدتربود . سرانجام وقتی‌که برای ملاقات من با **موسولینی** تعیین شده بود سپری‌گشت و من راه خودرا دنبال‌کردم . **یك** پیام تلفنی به‌کاخ دوچه فرستاده شد مبنی برآنکه من نتوانستم بیایم .

آن شب نامه‌ای برای **سنیور موسولینی** فرستادم‌که درآن ازپیام همدردی‌که برایم فرستاده بود سپاسگزاری‌کردم وضمناً تأسف خود را از اینکه نتوانستم از دعوت لطف‌آمیزی‌که برای دیدارمن به عمل آورده بود استفاده‌کنم متذکر گشتم .

سپس سفر خود را ادامه دادم . در **قاهره** چند نفر دوستان قدیمی برای دیدنم آمدند و بعد باز به‌سوی شرق ، برروی بیابانهای آسیای غربی راه خود را دنبال‌کردیم . حوادث‌گوناگون وتهیهٔ تدارکات وترتیبات سفرم تاکنون ذهنم را به خود مشغول می داشت . اما پس ازعزیمت از **قاهره** وساعتها پرواز برروی مناطق تهی بیابانی ، نوعی احساس شدید تنهایی مرا درخودگرفت . خویشتن‌را تهی و بی‌هدف احساس می کردم . داشتم تنها به سوی خانه‌ام بازمی‌گشتم که دیگر برایم خانه‌ای نبود و درکنارم زنبیلی قرارداشت و درآن زنبیل صندوقچه‌ای بود. این تنها چیزی بودکه از **کملا** به جا مانده بود. تمام رؤیاها وتصورات درخشان ما نیز مرده بود وخاکستر شده بود .

او دیگر وجود ندارد . **کملا** دیگرنیست . این جملات در ذهنم تکرار می‌شد .

به‌کتاب «زندگی من» ،که شرح حال خودم است می‌اندیشیدم ویادم آمد درموقعی‌که **کملا** درآسایشگاه **بهووالی** بستری بود دربـاره این‌کتاب با او گفتگو می کردم . درموقعی‌که‌کتاب را می‌نوشتم گاه به‌گاه نسخهٔ خطی‌آنرا با خود می‌بردم ویکی دوفصل آنرا برایش می‌خواندم . اوفقط قسمتی ازاین‌کتاب را دیده یا شنیده بود وبقیهٔ‌آنرا هرگز نمی‌دید. همچنین دیگرنمی‌توانستیم فصول تازه‌ای باهم درکتاب زندگی بنویسیم .

وقتی‌که به‌**بغداد**رسیدم تلگرافی برای‌ناشرکتابم در لندن فرستادم‌که مشغول چاپ‌کتاب بود وخواستم‌که اهداء‌کتاب را با این جملات بنویسد : **«به‌کملا که دیگر نیست»**

کراچی فرارسید . انبوه جمعیت وبسیاری چهره‌های آشنا ازمن استقبال کرد. وبعدهم **الله آباد** که درآنجاصندوقچه‌گرانبهارا به‌کنارجریان تندرود **گنگ**[1]

۱ــ رودگنگ بزرگترین و مقدس‌ترین رود هند است . هندوان پس از آنکه مردگان خود را سوزاندند خاکستر آنها را به آبهای جاری می‌ریزند و آنانکه‌مقامی ارجمندتر دارند درکنار رودگنگ سوزانده می‌شوند وخاکسترشان به‌آب این رود ریخته می‌شود .

اتفاقاً شهر الله‌آبادکه شهر مادری نهرو ومحل سکونت خانوادگی اوست در کنار این رود و درملتقای رود «گنگ» با رود «جمنا» که محلی بسیار مقدس می‌باشد قراردارد ونهروخاکسترکملا نهروراکه جسدش درسویس سوزانده شد پس ازآنکه باخود به هند آورد درهمانجا به‌آب گنگ ریخت .

* اکنون‌که‌کتاب چاپ می‌شود نهرونیز درگذشته است. در زمان مرگش معلوم شدکه مقداری از خاکستر مادرش و مقـداری ازخاکسترکملا را همچنان نگاهداشته بود . این خاکسترها با خاکستر خود نهرو به هم آمیخت و به آب داده شد ـ مترجم

بردیم وخاکسترها را به‌آغوش آن رود نجیب وعزیز ریختیم .

چه بسیار ازگذشتگان ما را که این رود باخود به سوی دریا برده است و چه‌بسیار ازآیندگان که‌آخرین سفر خود را درآغوش آبهای آن آغاز خواهند کرد .

فصل
سوم

جستجو

۱ چشم‌انداز گذشتهٔ هند

طی این سالهای تفکر و فعالیت همواره اندیشه‌ام ازهند پربوده است و می‌کوشیدم او رابخوبی بشناسم و درك کنم وعکس‌العمل‌های خود را نسبت به‌او بسنجم . بخاطرات دوران کودکیم بازمی‌گشتم ومی‌کوشیدم بیاد آورم که احساسم درآن زمان چگونه بود وچگونه با آزمایشهای تازه تغییر شکل پیدا می‌کرد ؟ گاهی اوقات فکرهند درذهنم کمی عقب‌تر و دورتر می‌رفت اما همواره بجای خود باقی بود وآرام آرام تغییرمی‌پذیرفت . اختلاط غریبی ازمجموع داستانها و افسانه های قدیمی با واقعیات تازه وجدید در ذهنم بوجود می‌آمدکه نوعی احساس غرور را درمن برمی‌انگیخت و درعین‌حال شرمساری نیز باآن همراه بود ، زیرا ازآنچه در اطراف خود می‌دیدم ، ازخرافاتی‌که رواج داشت وعمل می‌شد ، از افکارکهنه ومنسوخ ومافوق همه از حالت اسارت و فقر شدیدی‌که گریبانگیرمان بود شرمسار می‌شدم .

به نسبتی‌که رشدکردم وبه فعالیتهائی‌پرداختم‌که می‌بایست به آزادی هند منتهی شود اندیشهٔ هند مرا بکلی مسخرخود ساخت . آیا این هند چه بود که یکباره بروجود من مسلط شده بود و دائماً مرا بسوی خویش می‌خواند و بکار وامی‌داشت ؟ بطوریکه ضرورت اقدام را بصورت تنهائی مبهم اما عمیق درقلب

خود احساس می کردم ؟ گمان می کنم که این ضرورت در ابتدا از احساس غرور فردی وملی من ریشه می گرفت و از این میل مشترك ناشی می‌شد که در تمام مردم وجود دارد وهر کس می‌خواهد درمقابل تسلط دیگری مقاومت کند و برای زندگی و انتخاب راه خود آزادی عمل داشته باشد.

بنظرمن بسیار مهیب وشگفت‌انگیز می نمود که کشوری بزرگ چون هند باگذشته‌ای غنی وممتد دست و پا بسته دستخوش تمایلات جزیره‌ای دوردست[1] باشد که اراده‌اش را بر او تحمیل می کند. از این مهیب‌تر آن بود که این پیوند اجباری و تحمیلی نتایج شوم فقر و انحطاط بیرون از اندازه را ببار می‌آورد. همین دلایل برای من و برای دیگران کافی بود که ما را به‌اقدام وادار سازد.

اما اینها برای تسکین پرسشهائی که در درونم مطرح می گشت کافی نبود. آیا براستی هند غیراز این شکل طبیعی وجغرافیائیش چه بود؟ آیا در گذشته نمایندهٔ چه چیزهائی بوده‌است؟ آیا چه چیزی موجب قدرت و نیروی سابقش می‌شده است؟ چرا قدرت ونیروی باستانیش‌را ازدست داد؟ وآیا براستی بکلی قدرت ونیروی خود را از دست داده است؟ آیا اکنون جز اینکه محل سکونت وسرزمین تعداد زیادی از نفوس بشریست مظهر چیز زندهٔ دیگری هم هست؟ چگونه هند می‌تواند بادنیای جدید سازگار شود؟

هرچه بیشتر متوجه می‌شدم که چگونه انزوا وجدائی از دیگران هم ناپسند وهم غیرممکن است این جنبهٔ بین‌المللی مسئله بیشتر درمن رشد می کرد. آینده‌ای که درنظرم شکل می گرفت بصورت همکاری سیاسی و اقتصادی و فرهنگی میان هند وسایر کشورهای جهان جلوه‌گر می‌شد. اما پیش از آنکه این‌آینده فرارسد، زمان حال دربرابرمان وجود داشت و این‌حال هم برگذشته های ممتد وپیچیده‌ای متکی بود که زمان حال ازمیان آن بیرون آمده و رشدکرده بود. بدینقرار بود که برای درك وفهم خود به‌گذشته می‌نگریستم.

هند درخون من وجود داشت و آنقدر چیزها درآن بود که بطورغریزی مراگرم می کرد و به‌آواز می‌آورد. وبا اینهمه برخورد من باهند تقریباً بصورت یك منقد خارجی بود زیرا بسیاری از چیزهای حال را نمی‌پسندیدم و همچنین بسیاری از بقایای‌گذشته راکه می‌دیدم دوست نمی‌داشتم. تا اندازه‌ئی من از راه

۱ــ اشاره به حکومت انگلستان است که درجزایر بریتانیا و در فاصله بسیار دوری ازهند مستقربود - مترجم

غرب باهند برخورد می کردم و بصورتی به آن می نگریستم که ممکن بود یك دوست خیراندیش غربی بنگرد. بسیارمشتاق و نگران بودم که مظاهر ناپسند اورا تغییردهم و ظاهری آراسته ومتجدد برایش فراهم‌سازم. وبا اینهمه‌تردیدی دردرونم‌سرمی کشید.

آیا من هند را می‌شناختم؟ من که مقادیری از خورده ریزه هــای میراث باستانی‌هند را جمع آوری کرده بودم می توانستم هندرا شناخته‌باشم؟ هنوزچیزهای بسیاری بودکه میشد جمع آوری کرد ولازم بودکه جمع آوری شود. اما اگر هند چیــزی زنده وقابل دوام و با ارزش درخود نمی‌داشت بدون تردید نمی‌توانست آنچه بوده است باشد ومسلماً نمی‌توانست طی هزاران سال، حیات معنــوی و فرهنگی خود را ادامه دهد؟ آیا این چیز با ارزشی که درهند بوده وهست‌چیست ؟

در **موهنجودارو**[1] در دره **سند** درشمــال غربی هند برروی یکی از تپه‌های کوچك می‌ایستادم و دراطرافم بقایای خانه‌ها وخیابانهای این شهرباستانی گسترده بود .گفته می‌شدکه این‌شهر بیش ازپنجهزار سال پیش وجود داشته‌است وحتی درآن زمان تمدنی قدیمی وبسیار مترقی درآنجا بوده است .

پروفسور **چایلد** می‌نویسد : «تمدن درهٔ سند نمــودار یکی از کاملترین انطباقهای زندگی انسان با محیط اطرافش می‌باشد وفقط ممکن است از سالیان دراز تلاش و کوشش همراه با بردباری نتیجه شود . و این تمدن دوام بسیــار یافته است . این تمدن بشکل مشخصی هندی است . وبنیان فرهنگ جدید هند را تشکیل می‌دهد .»

اندیشهٔ حیرت انگیزیست که فرهنگ یا تمدنی توانسته باشد در طول پنج یا ششهزار سال یا بیشتر چنین مداومتی داشته باشد و آن هم نه بشکلی ثابت و بدون تغییر ، زیرا هند همواره درحال تغییروپیشرفت بوده است. هند با ایرانیها، مصریها ، یونانیها ، چینی‌ها ، عربها ، مردمان آسیای مرکزی و ساکنان اطراف دریای مدیترانه تماسهای نزدیك برقرار می‌ساخت . اما هرچند درآنها نفوذ می‌کرد یا زیر نفوذ ایشان قرار می‌گرفت بنیان فرهنگی خودش باندازهٔکافی استوار ونیرومند بود. آیا راز این‌قدرت ونیرومندی هند چه بود ؟ آیا این قدرت ازکجا

۱ــ موهنجو دارومرکزحفاریهائی‌دردرهٔسنداست که درآنجا آثار تمدن بسیار باستانی هند از زیرزمین بیرون آمد . این ناحیه اکنون در پاکستان غربی‌قرار گرفته است . آثار تمدن آن دوران باستانی هندکه بنام موهنجو دارو یا تمدن دره سند نامیده شده است درنقاط دیگری نیز کشف شد ــ مترجم

می امد ؟

تاریخ هند را مرور می‌کردم وهمچنین قسمتی از ادبیات غنی باستانی آنرا می‌خواندم و بشدت زیر تأثیر قدرت اندیشه و روشنی زبان وغنای فکری که در ماورای آن وجود داشت قرار می‌گرفتم . بهمراه مسافران بزرگی که در روزگاران قدیم و دورانهای مختلف از چین و آسیای غربی ومیانه به هند آمده‌اند وسفرنامه‌هاشان باقی‌مانده است درسراسر هند سفر می‌کردم. به‌آنچه هند درآسیای‌شرقی، در **آنگ‌کور** ، **بوروبادور**[1] و بسیاری جاهای دیگر بوجود آورده بود می‌اندیشیدم .

به سیاحت درکوهستانهای **هیمالایا** می‌پرداختم که با اساطیر و افسانه‌های باستانی هند پیوند بسیار نزدیك دارند واینهمه در اندیشه‌ها و ادبیات ما اثر داشته‌اند . علاقهٔ من به‌کوهها ومخصوصاً پیوند وبستگی من به‌کشمیر[2] مرابسوی آنها می‌کشاند و درآنجاها نه‌تنها زندگی وعظمت وزیبائی حال را می‌دیدم‌بلکه خاطره زیبائیهای روزگاران‌گذشته را نیز بیاد می‌آوردم . رودهای عظیم هندکه از این‌کوههای بزرگ بسوی جلگه های هند جاری می‌شدند مرا مجذوب خویش می‌ساختند ومراحل بی‌شمار تاریخ ما را برایم یادآوری می‌کردند .

رود **ایندوس** یا **سیندو** (سند) که کشور ما بخاطر آن **ایندیا** یا **هندوستان** نامیده شده است وطی هزاران سال نژادها و قبایل و کاروان‌ها و ارتش‌ها ازآن عبورکرده‌اند ، رود **براهما پوترا** که هرچند از جریان اصلی تاریخ جداشده‌است اما درداستانها و افسانه‌های باستانی ما زنده است و از میان شکافهای عمیقی که درقلب‌کوههای شمال شرقی بریده شده راه‌خود را بسوی هند می‌گشاید وسپس با ملایمت لطیف و مطبوعی در میان‌کوه و دشت های پوشیده ازجنگل جریان می‌یابد ، رود **جمنا** که در اطراف آن اینهمه افسانه‌ها و رقص و شوخی وبازی‌گردآمده است ، و رود **گنگ** که مافوق همه چیز رود هند است ، وقلب هند رامسخرخود ساخته است و از اوان تاریخ همواره میلیونهای بی‌شمار

۱ـ نام دو شهر بزرگ باستانی در آسیای جنوب شرقیست که مظهر نمایان تمدن های آن سامان می‌باشند . این تمدن‌ها تا اندازهٔ زیاد ازتمدن هند شکل‌گرفته بود ـ مترجم

۲ـ خانواده نهرو اصلاکشمیری هستند و این پیوستگی که در متن به‌آن اشاره شده ازاین جهت است ـ مترجم

مردم هند را بسوی خود کشانده است .

داستان رود **گنگ** ازسرچشمه هایش تا دریا ، ازروزگاران قدیم تا امروز داستان تمدن و فرهنگ هند است ، داستان اوج گرفتن و سقوط امپراطوریهاست ، داستان شهرهای بزرگ وسرفراز، داستان ماجراهای انسان و تلاشهای اندیشهٔ بشری است که متفکران هندی را بخود مشغـول داشته است ، داستـان غنا و سرشاری زندگی و درعین‌حال داستان نفی و اعراض زندگیست ، داستان صعود و نزول ، رشد و انحطاط ، زندگی ومرگ است .

آثار وخرابه‌های تاریخی وقدیمی وحجاریها و نقش‌های باستـانی را در غارهای **آجانتا** و **الورا** و **النانتا**[1] و در جاهای دیگر می‌دیدم و همچنین ساختمانهای بسیارزیبای دورانهای بعدی رادر **اگره** و **دهلی**[2] تماشا می‌کردم که درآنها هرقطعه سنگ داستانی ازگذشتهٔ هند می‌گفت .

درشهر مادری خودم **الله‌آباد** یا در **هردوار** برای شرکت در مراسم عظیم غسلهای مذهبی‌که بنام **کومبه ملا**[3] معروف هستند می‌رفتم و صدها هزار مردم را می دیدم . اینها نیز مانند اجدادشان‌که درطول هزاران سال از سراسرهند برای غسل‌کردن درآبهای **گنگ** آمده بودند، برای انجام همان‌مراسم می آمدند.

۱ـ غارهای «آجانتا» و غارهای «الورا» در محل‌هائی بهمین نام ها در نزدیکی شهر دولت‌آباد درهند مرکزی هستند‌که بطور مصنوعی در کوههـا حفر شده‌اند و درآنها آثار حجاری ونقاشی فوق‌العاده زیبا وپراهمیتی‌باقیست . غارـ های «النانتا» در جزیره‌ای بهمیـن نام در نزدیکی بمبئی است که درآنها نیز حجاریهای زیبا وتاریخی هست ـ مترجم

۲ـ دراگره ودهلی‌ساختمانهای زیبای دوران امپراطوران‌گورکانی که‌بنام مغولان هند معروفند باقیست‌که معروفترین‌آنها «تاج‌محل»در اگره است‌ـ مترجم

۳ـ مراسم «ملا» چیزی شبیه مراسم حج اسلامی است‌که هندوان در موقع معین‌برای غسل‌کردن درآبهای رودگنگ‌که آنرا مقدس می‌شمارند به‌کناره‌های این رود می‌روند ویکی ازمقدس‌ترین جاها محلی بنام «تری ونی» در نزدیکی شهر الله‌آباد است‌که درآنجا دو رود «جمنا» و«گنگ» بیکدیگر وصل می‌شوند وبنا برعقاید هندوان بایك رود مقدس نامرئی نیز بهم می‌پیوندند .

بقراریکه ابن‌بطوطه نوشته است بعضی‌ازهندوان در روزهای مقدس‌با کمال اخلاص وآرامش خودرا درآبهای مقدس غرق می‌کردند، همچنانکه در روزهای عاشورا درایران‌کسانی خود را باتیغ‌زدن یاغیره می‌کشتند ــ مترجم

وقتی آنها را می‌دیدم توصیف این مراسم را که صورت جشن‌های بزرگ را بخود می‌گیرد بیاد می‌آوردم که یکهزار وسیصد سال پیش ازین زائران چینی و دیگران نوشته بودند وحتی درآن زمان این **ملاها** سابقه‌ای بسیار قدیم داشته که درقرون ناشناس باستانی گم بوده است . ازخود می‌پرسیدم آیا این **چه‌اعتقاد** عظیم وفوق‌العاده بوده است که مردم ما را درطی نسل های بی‌شمار بسوی این کناره‌های معروف می کشانده است ؟

این سفرها و بازدید های من با زمینهٔ مطالعـاتم بینایی و بصیرتی نسبت به‌گذشته برایم بوجود می‌آورد . انگار به چیزی‌که یکنوع پیوند عریان معنوی وفکری بود تحسین و ستایش احساساتی نیز ضمیمه می‌گشت و تدریجاً تصویر ذهنی‌که از هند برای خود داشتم یکنوع مفهوم واقعی پیدا می کرد و در سرزمین اجدادیم موجوداتی زنده ظاهر می‌شدندکه می‌خندیدند و می‌گریستند ، دوست می‌داشتند ورنج می‌بردند؛ ودرمیان آنها مردمانی بودندکه‌انگار زندگی را می‌شناختند ومفهوم آنرا درك میکردند وباخردمندی خود ساختمانی برپاکرده بودند که برای هند ثباتی فرهنگی بوجود می‌آوردکه هزاران سال دوام یافته بود .

هروقت ، به هرجا می‌رفتم صدها تصویر زنده ازبین‌گذشته ذهنم را پرمی‌کرد و دربرابر نظرم قرار می‌گرفت . در**سرنات**[1] درنزدیکی **بنارس** تقریباً **بودا** را می‌دیدم‌که نخستین موعظه‌اش را بیان می‌کند وبعضی از کلمات اوکه ضبط شده وباقی‌مانده همچون طنین دوردست ازماورای دوهزاروپانصد سال زمان بگوشم می‌رسید . ستونهای سنگی **آشوکا** باکتیبه‌هائی‌که برآنها کنده شده‌است بازبانی‌گویا وفصیح برایم سخن می‌گفتند و از مردی حرف می‌زدندکه هرچند امپراطور بود از هرپادشاه و امپراطور دیگر بزرگ‌تـر بوده است[2] . در**فتح‌پورسیکری**[3] ، **اکبر** را می‌دیدم‌کـه بدون اعتنا به امپراطوری بزرگش در مجلس مباحثه نشسته‌است و به بحث وگفتگو با دانشمندان وپیشوایان تمام‌مذاهب

۱ـ سرنات درنزدیکی‌بنارس محلیست‌که بودا نخستین‌بار درآنجا موعظه کرد و ازگرامی‌ترین مکانهای مقدس بودائیان است ـ مترجم

۲ـ آشوکا پادشاه بزرگ بودائی هند است‌که درحدود ۳۰۰ سال پیش‌از مسیح بود و درتاریخ جهان بنام «پادشاه صلح» لقب یافته است ـ مترجم

۳ـ «فتح پورسیکری» شهریست درنزدیکی «اگره» کـه اکبر شاه پادشاه معروف‌گورکانی هند آنرا ساخت وپایتخت قرار داد اما چون آب نداشت اکنون متروك است وساختمانهای زیبای‌آن باقیست ـ مترجم

و اعتقادات مختلف گفتگو می کند ومی‌خواهد چیزی تازه بیاموزد وبرای پرسش‌های ابدی که در برابرشان قرار دارد پاسخی بیابد.

بدینقرار کم کم دورنمـای طولانی تاریخ هند با صعود و نزولهایش و با پیروزیهـا وشکست‌هایش دربرابرم ازهم بازمی‌شد. بنظرم می‌رسید که یك سنت فرهنگی درهند وجود داشته است که درطول پنجهزارسال تاریخ هجومها وزیر و روشدنها ادامه یافته است. سنتی که درمیان توده‌های مـردم گسترده بوده است و بشدت درآنها نفوذ داشته است. تنهـا چین است که چنین مـداومتی درسنت و زندگی فرهنگی خود دارد.

این دورنمای گذشته تدریجاً به زندگی نامطبوع امروز پیوند می‌یافت که هند با تمام عظمت‌های گذشته و ثباتش کشوری اسیرودست نشانده ووابسته به‌بریتانیا بود ودر سراسر جهان نیز جنگی مهیب و نابودکننده جامعه بشری را دستخوش خشونت‌ها ووحشیگریهای خود می‌ساخت.

در نظرم یکصد وهشتاد سال تسلط وحکومت بریتانیا برهند درسرگذشت ممتد هندبه صورت وقفه‌ای نامطبوع بود، هند اکنون دوباره‌خود را بازمی‌یافت. آخرین صفحات این فصل کوتاه تاریخخش نوشته شده بود. دنیا نیز از وحشت امروزی بیرون خواهد جست و از نو خودرا بربنیانی تازه ونوبنا خواهد نهاد.

۲ ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم

بدینقرار طرز برخوردوواکنش من‌نسبت به‌هند اغلب جنبهٔ احساساتی داشت که ازبسیاری جهات شکل مخصوص پیدا می کرد و محدود می‌شد. واکنش من شکل ناسیونالیسم را به‌خود می‌گرفت. درمورد بسیاری اشخاص‌عوامل وعناصری که به طرز فکر و عملشان شکل خاصی بدهد یا آنرا محدود سازد وجود ندارد اما درهند دوران‌من، ناسیونالیسم خصوصیتی اجتناب ناپذیربوده وهست وجریان طبیعی وسالمی است که رشد پیدا می کند. بـرای هر کشور اسیر و دست نشانده طبعاً نخستین ومهم‌ترین ضرورت باید تحصیل استقلال ملی باشد، و درهندکه در آن احساس فـردی ومیراث‌گذشته بسیار وسیع و ضمنی است طبعاً چنین تمایلی ضرورت مضاعف پیدا می کند.

---

۱ ــ منظورجنگ دوم‌جهانیست که هنگام‌نوشته شدن‌این کتاب جریان‌داشت.

حوادث اخیر درسراسر جهان[1] نشان داده‌است که‌این حرف زیاد راست نیست که تصور ناسیونالیسم در برابر رواج انترناسیونالیسم و توسعهٔ نهضت پرولتاریائی ضعیف می‌شود وازمیان می‌رود. ناسیونالیسم هنوز یکی از نیرومندترین تمایلاتیست که مردم را به حرکت می‌آورد واحساسات وسنت‌ها ونوعی مفهوم زندگی مشترك ومنظورهای مشترك دراطراف آن گرد می‌آید.

درحالیکه قشرهای تحصیل کردهٔ طبقات متوسط تدریجاً ازناسیونالیسم دور می‌شدند، یا چنین تصور می‌کردند، نهضت‌های کارگری و پرولتاریائی که اصولاً براساس انترناسیونالیسم متکی هستند به سوی ناسیونالیسم سوق می‌یافتند. فرا-رسیدن جنگ همه کس را درهمه جا به داخل شبکهٔ ناسیونالیسم کشانـد. این رستاخیز درخشان و دوباره ناسیونالیسم یا به عبارت صحیح‌تر این کشف مجدد آن وتوجه تازه‌ای که به مفهوم حیاتی آن پیدا شده است مسائلی تازه را پیش آورده است وشکل وطرح مسائل قدیمی را دگرگون ساخته است.

سنت‌های مستقر قدیمی وباستانی را نمی‌توان به آسانی از میان برد ویا نادیده گرفت درلحظات بحرانها این سنت‌ها خودنمائی می‌کنند وبراندیشهٔ مردم مسلط می‌شوند وحتی اغلب به طوریکه دیدیم کوششهای عمدی به‌کار می‌رود که از این سنت‌ها برای برانگیختن مردم در راه تلاشها و فداکاریهای بزرگ استفاده شود[2].

سنت‌ها را باید تا اندازهٔ زیاد پذیرفت وآنهـا را برای برخورد با شرایط تازه وطرز فکرهای تازه تغییرشکل داد ومنطبق ساخت وبه‌کاربست و درعین حال باید سنت‌های تازه‌ای نیز به‌وجود آورد.

آرمانهای ناسیونالیستی وملی عمیق ونیرومند هستند. اینها چیزی نیستند که فقط متعلق به‌گذشته باشند وبرای آینده مفهومی نداشته باشند. اما آرمانهای

۱ــ اشاره به حوادث سالهای پیش ازجنگ جهانی دوم وسالهای نخستین این‌جنگ می‌باشدــ مترجم

۲ــ این عبارت بیشتراشاره به تلاشهای اتحاد جماهیرشوروی درسالهای جنگ دوم جهانیست که درآن کشور با وجود آنکه پرچمدار انترناسیونالیسم می‌باشد دردوران جنگ کوشش می‌شدسنت‌های ناسیونالیستی واحساسات وخاطرات وطن‌پرستانه برانگیخته شود وازآن برای دفاع ازکشور در مقابل هجوم آلمان هیتلری استفاده بعمل آید ــ مترجم

دیگر که براساس واقعیات انکارناپذیر امروزی متکی هستند نیز به وجود آمده‌اند. آرمانهای انترناسیونال و بین‌المللی و آرمانهای پرولتاریائی و کارگری نیز واقعیات هستند واگر بخواهیم تعادلی درجهان برقرار گردد و تصادمات و تضادها تخفیف پذیرد باید میان این آرمانهای مختلف یکنوع اختلاط و ترکیب به وجود آید. پیام و جذبهٔ مستمر وپر کشش ناسیونالیسم برای روح وفکر آدمی می‌بایست به رسمیت شناخته شود و به شکلی سالم مورد استفاده قرارگیرداما تسلط آن باید به محیط و قلمرو کوچکی محدود گردد.

وقتی که ناسیونالیسم هنوز تا این اندازه درجهان وحتی درکشورهائی که به شدت زیر تأثیر افکارونیروهای انترناسیونالیستی هستند نفوذ دارد بدیهیست که باید برفکر و اندیشهٔ هند خیلی بیشتر مسلط باشد.

گاهی اوقات به ما می‌گویند که ناسیونالیسم واحساسات ملی ما نشانی از عقب ماندگی است وحتی درخواست استقلال ما معرف کوته فکری و تنگ‌اندیشی است. کسانی که این حرفها را به‌ما می‌گویند ظاهراً تصور می‌کنند که مفهوم واقعی انترناسیونالیسم درصورتی پیروز خواهد گشت که ما بپذیریم به عنوان یك شریك نابرابر درامپراطوری بریتانیا یا درجامعه ملت های مشترك المنافع باقی بمانیم. به نظرمی‌رسد که آنها نمی‌خواهند بفهمند که این شکل خاص انترناسیونالیسم که آنها می‌گویند فقط توسعهٔ مفهوم تنگ ومحدود ناسیونالیسم انگلیسی بریتانیاست. چنین انترناسیونالیسمی حتی اگر نتایج طبیعی وشوم تاریخ ارتباط انگلستان وهند آنرا از ذهن‌های ما ریشه‌کن نساخته بودبازهم برای ما جذبه و کششی نمی‌داشت. بااینهمه هند باتمام تمایلات شدید ناسیونالیستی‌خود، درراه قبول انترناسیونالیسم واقعی وهمکاری وهماهنگی با دیگران ازبسیاری ملت‌های دیگر پیش‌تر رفته است وتا اندازه‌ای آماده است که دراین راه حتی استقلال خود را به صورت یك ملت مستقل تابع یك سازمان جهانی قرار دهد.

۳ پایه‌های قدرت وصنعت هند

تحقیق وجستجو برای کشف سرچشمه‌های قدرت‌هند وعلل‌ضعف وانحطاطش کاری طولانی وبسیار دشوار وجذاب‌است. با اینهمه علل اخیرانحطاطش به‌اندازهٔ

کافی نمایان می‌باشد. هند در راه پیشرفت فنی وصنعتی عقب ماند واروپا که در مدتی دراز ازبسیاری جهات عقب مانده بود در راه پیشرفت‌های فنی جلو افتاد. درماورای این‌پیشرفت فنی، روح علمی و زندگی پرجوشش و روحیاتی وجود داشت‌که به صورت فعالیت‌های‌گوناگون وسفرها واکتشافات پرماجرا[1] خود ـ نمائی می‌کرد. فنون وصنایع جدید موجب قدرت نظامی کشورهای اروپای غربی شد وآنها توانستند بااین‌برتری نظامی به‌آسانی برکشورهای شرق مسلط شوند این داستان تنها منحصر به هند نیست بلکه تقریباً داستان تمامی آسیاست.

اما تشریح و توضیح این امرکه چرا چنین وضعی پیش آمد زیاد آسان نیست زیرا هند در دورانهای سابق ذکاوت فکری ومهارت صنعتی راکم نداشت. شاید بتوان‌گفت‌که درطی قرون یك نوع روح سستی وانحطاط نیز افزایش پیدا می‌کند، میل زندگی واحساس ضرورت تلاش کمترمی‌شود، روح آفرینش و خلاقیت از میان می‌رود و جای خود را به میل تقلید می‌سپارد.

به جای اندیشه‌های سرکش وپیروزکه می‌کوشیدنداسرارطبیعت وجهان را از هم بشکافند عبارت بافیهای پرزرق وبرق وتوضیحات وتفسیرات دراز فرارسید. هنرها وسنگ تراشیهای عالی جای خود را به ریزه‌کاریها وظریف‌کاریهای جزئی سپردکه درآن‌ها دیگر عظمت و زیبائی طرح وجسارت فکر جلوه‌ای نداشت.

به جای قدرت وغنای زبان‌که بسیار توانا و درعین حال ساده بودعبارات پرتکلف وشکلهای ادبی پرزینت و مصنوعی برقرارگردید. شوق پرداختن به ـ ماجراها و سرشاری زندگی‌که موجب به وجودآمدن مهاجرنشین‌ها و مستعمرات دوردست وانتقال فرهنگ و تمدن هندی به سرزمینهـای بسیار دور شده بود همه نابودگشت ونوعی کوته فکری تعصب‌آمیز بجای‌آن رواج یافت‌که حتی مسافرت در دریا وخروج ازکشور را نیزمجاز نمی‌دانست.

بجای شوق تحقیق وکنجکاوی خردمندانه‌کـه در دورانهـای سابق اینهمه نمایان بود وبخوبی ممکن بود موجب رشد ونمو آیندهٔ علوم‌گردد نوعی ستایش کورکورانه وغیرخردمندانه نسبت به‌گذشته برقرارگردید. حیات هندی بصورت جریانی‌آرام وکندرو درآمدکه انگار در روزگاران‌گذشته زندگی خـود را بپایان رسانده بود وبعد باکمال آرامی وسکون از میان قرون بی‌شمار بصورتی مرده

---

1 ـ اشاره به‌اکتشافات‌جغرافیائی وکشف راههای دریائی‌ازطرف‌اروپائیان است‌که ازقرن‌چهاردهم وپانزدهم میلادی آغازگردید ـ مترجم

وبیجان‌می‌گذشت . بارسنگین‌گذشته هند را درهم می‌شکند و حالتی شبیه سرگیجه و اغماء او را در خود می‌گیـرد . بدینقرار تعجب‌آور نیست‌کـه درچنین وضع فرسودگی روحی وخستگی جسمی ، هند روبانحطاط رفته باشد و صورتی جامد وبی‌حرکت پیداکرده باشد ، درحالیکه درهمان موقع سایرقسمت های جهـان به پیش می‌رفته‌اند .

با اینهمه این تصویرکاملاً درست نیست . اگرفقط یك دوران ممتد جمود و بی حرکتی در هند وجود می‌داشت طبعاً موجب قطع ارتباط باگذشته می‌شد . دورانی می‌مرد وبپایان می‌رسید و ازمیان خرابه های آن چیزی تازه بوجود می‌آمد . درحالیکه درهند چنین انقطاعی وجود ندارد برعکس مداومتی شخصی درآن نمایانست . درواقع گاه بگاه در زندگی هند دورانهای تجدید حیـات و رنسانسی پیش‌آمده است وبعضی ازآنها مدتی دراز طول‌کشیده وبسیار درخشان بوده است .

درهند همواره کوشش‌وتلاشی برای درك وفهم چیزهای تازه ومنطبق ساختن آن با چیزهای قدیم یا دست‌کم باقسمتی ازچیزهای قدیم‌که شایستهٔ حفظ بنظر می‌رسید نمایانست . اغلب‌آن چیز قدیمی فقط صورت خارجی خود را بصورت مظهری حفظ می‌کند وتغییرات درمحتوی درونی روی می‌دهد . اما گاهی اوقات حیات‌وزندگی‌همچنان‌بصورتی‌نادانسته ادامه‌یافته است وضرورتی مردم را باخود می‌کشانده است بدون‌آنکه خودشان بدانند چه‌می‌کنند و درهرحال همواره‌تمایلی برای ترکیب میان‌کهنه و نو وجود داشته است . همین ضرورت زندگی و همین میل به ترکیب بوده است‌که‌آنها را در راه زندگی بصورتی‌بلاانقطاع پیش‌رانده است وبه‌آنها امکان داده است‌که درعین حفظ بسیاری از چیزهای قدیمی خود ، تازگیها را نیز بپذیرند وبکاربندند .

من درست نمی‌دانم‌که آیا واقعاً چیزی بصورت رؤیای هند وجود داشته که طی‌قرون متمادی مردم را اززندگی‌سرشار می‌ساخته است. باهمهٔ اینها همچون حرفهائیست‌که از دهان خفته‌ای‌که خوابی آشفته می‌بیند بیـرون آید . هرملتی برای خود تصوراتی افسانه‌آمیز دارد و برای خویش بسرنوشت مقدری معتقد است وشاید برای هرملت درموارد خاص این حرف صحیح باشد .

از آنجا که من یك هندی هستم خود نیز زیر نفوذ این واقعیت یا این افسانه‌ها که دربارهٔ هند وجود دارد هستم و احساس می‌کنم آنچه این‌نیرو راداشته

که توانسته است درطی صدها نسل بدون انقطاع وگسستگی ادامه یابد وبزندگی شکل ببخشد باید درچاهی عمیق از قدرت ونیروی حیاتی ریشه داشته باشد تا بتواندگاه بگاه و درطی قرون متمادی زندگی را از نو احیاکند ومداومت بخشد.

آیا واقعاً چنین چاه قدرتی برای هند وجود داشته است ؟ و اگر بوده‌است آیا اکنون خشکیده است یا باچشمه های پنهانی مربوط است که آنرا دوباره پرمی‌کند ؟ آیا وضع امروزی ما چگونه است ؟ آیا هنوز هم چشمه هائی نهانی وجود داردکه بتوانیم از نو خود را زنده وشاداب سازیم ؟

ما ملتی کهن ونژادی سالخورده هستیم‌یا بعبارت صحیح‌تر ترکیبی قدیمی وکهن ازنژادهای‌گوناگون هستیم وخاطرات نژادی ما تا اوان تاریخ سابقه دارد. آیا واقعاً ما دوران حیات خود راگذرانده‌ایم و اکنون به شامگاه زندگی خویش رسیده‌ایم وباهمان زندگی‌گذشته قرون و اعصارگذشته ، خسته وفرسوده ، بدون ابتکار و آفرینش ومافوق همه چیز با راحت طلبی در انتظار خوابیدن می‌باشیم ؟

هیچ ملت وهیچ نژادی هرگز تغییر ناپذیر نمی‌ماند . مردمان و ملت ها و نژادها دائماً با یکدیگر درهم می‌آمیزند و آرام‌آرام تغییرمی‌پذیرند . ممکن‌است بنظر برسدکه تقریباً می‌میرند و ازنو بصورت ملتی تازه یا صورتی تازه ازگذشتهٔ خویش بپا می‌خیزند ، ممکن است‌که میان مردمان گذشته وتازه انقطاع مشخصی بنظر برسد یابرعکس ممکن است رشته های ارتباط زنده‌ای افکار و اندیشه های نو وکهنه را بهم پیوند دهد وباین ترتیب‌بریدگی وانقطاعی بنظر نرسد .

تاریخ مثالهای فراوان ازتمدنهای بزرگ و درخشان قدیمی‌داردکه بشکلی ناگهانی پایان یافته‌اند وفرهنگ‌های نیرومند تازه جای ایشان راگرفته‌اند . آنچه به یك تمدن یا یك ملت قدرت وزندگی می‌بخشد نوعی نیروی حیات‌وزندگی و سرچشمه های قدرت درونیست‌که بدون‌آن تمام‌تلاشها بی‌ثمر وبی‌اثر می‌ماند وصورت تلاشهای مردمی پیر وسالخورده را بخود می‌گیردکه می‌کوشدکارهای جوانان را انجام دهد .

درمیان‌مردم‌دنیای امروزمن این‌نیرورامخصوصاً درسه‌ملت - **آمریکائیها، روسها و چینی‌ها** مشاهده‌کرده‌ام .

آمریکائیان‌که ترکیب غریبی هستند باوجودآنکه در دنیای‌کهن ریشه‌دارند ملتی‌تازه می‌باشندکه بدون‌آنکه بارسنگین وپیچیده نژاد های‌کهنه را بدوش داشته باشند بدون برخورد با مانعی پیش می‌روند وبه‌آسانی می‌توان نیروی حیاتی

فراوان‌ایشان را درك کرد. مردم **کانادا** و **استرالیا** و **زلاندنو** نیز بهمین‌قرارند زیرا آنها نیز تا اندازۀ زیاد ارتباط خود را بادنیای‌کهن گسسته‌اند وبازندگی‌وتمام تازگیهایش مواجه گشته‌اند.

روسها مردمی تازه نیستند با اینحال بکلی باگذشته قطع ارتباط کرده‌اند. همچون کسی که مرده باشد وجانش ازنو درقالبی تازه درآید بصورتی که در تاریخ بی‌سابقه است شکلی تازه بخودگرفته‌اند. آنها ازنو جوان شده‌اند ونیروی حیاتی وقدرتی حیرت انگیز دارند. اکنون درصدد برآمده‌اندکه بعضی ریشه‌های قدیمی خود را نیز جستجو کنند اما ازلحاظ تمام جنبه‌های عملی مردمی تازه و نژادی تازه هستندکه تمدنی تازه را بوجود می‌آورند.

سرمشق روسیه نشان می‌دهدکه چگونه مردم کشوری می‌توانند ازنونیروی حیاتی برای خود بدست آورند و دوباره جوان شوند بشرط آنکه آماده باشند بهای آنرا بپردازند و ازسرچشمه های نیروئی‌که درمیان توده های مردم وجود دارد وپنهان وپوشیده مانده است استفاده کنند.

شاید این‌جنگ باتمام وحشت مهیب ونفرت‌انگیزش این‌ثمررا ببار آوردکه مردم دیگرجهان نیز که ازین‌کشتار عام جان بدرمی‌برند ازنو جوان شوند.

چینی‌ها با تمام مردم دیگر تفاوت دارند. آنها نژادی تازه نیستند وچنان تحول تکان دهنده‌ای هم‌که همه‌چیز را سرنگون و واژگون سازد، و در روسیه روی دادنگذرانده‌اند. بدون تردید هفت سال جنگ بیرحمانه[1] آنها را چنانکه باید دگرگون ساخته است. نمی‌دانم‌که تغییرات چین تاچه اندازه‌بخاطر جنگ و تاچه اندازه بخاطر آرمانهای استوار خود چین یا بخاطر ترکیب این دوعامل است اما درهرحال زندگی ونیروی حیاتی کنونی مردم چین مرا مبهوت می‌سازد. هرگز نمی‌توانم تصورکنم مردمی‌که چنین ذخایر عظیم قدرت و نیرو دارند ازپا درآیند.

گاهی اوقات ونه همیشه مقداری ازآن نیروی حیاتی راکه در چین دیده‌ام درمیان مردم هند هم احساس کرده‌ام. درهرحال برای من دشوار است‌که نظری درست و واقعی دراین مورد داشته باشم. شاید آرزوهایم درطرزتفکرم اثر می‌گذارد وشکل آنرا دگرگون می‌سازد. اما درهرحال هنگام سفر و حرکت درمیان

۱ـ منظور جنگ چین برای دفاع درمقابل هجوم ژاپن است‌که از سال ۱۹۳۳ آغازگردید ـ مترجم

مردم هند همواره درجستجوی این روح حیاتی بوده‌ام . اگر مردم هند این نیروی حیاتی وزندگی را داشته اند وضعشان خوب بوده است وخواه ناخواه در آینده هم خوب خواهد شد . و اگر کاملاً فاقد آن هستند دراین صورت تمام تلاشها و داد وفریادهای ما تظاهراتی بی‌معنی بیش نبوده است و ما را بجائی نخواهد رساند .

من هرگز علاقمند نبوده‌ام که ترتیبات سیاسی بوجود آید که مردم کشور ما بتوانند بازهم کمابیش همان زندگی سابق خود را منتهی شایدکمی بهتردنبال کنند . من احساس می کرده‌ام که درمیان ما ذخایر عظیم و پنهانی از نیروها و شایستگی‌های سرکوب شده وجود دارد وآرزو داشته‌ام که این نیروها آزاد شوند و مردم ما دوباره احساس جوانی و سرزندگی وحیات را درخود بازیابند .

هند به‌آن صورتی که دارد وهست نمی‌تواند درجهان نقش و مقام درجه دوم را بعهده بگیرد . یا باید بمقدار زیاد بحساب آید ومقامی والا و ارجمند احراز کند یا اصلاً بحساب نیاید . هیچ وضع میانه‌ای برای هند مرا مجذوب و راضی نمی‌سازد . حتی فکر نمی کنم که وضع میانه‌ای برای هند عملی و مقدور باشد .

در اندیشهٔ من وگروهی از مردم در ماورای یك‌ربع قرن مبارزه بخاطر استقلال وتمام کشمکشهائی که با قدرت بریتانیا داشته‌ایم میل احیای مجدد هند وجود داشته است. مااحساس‌می کرده‌ایم که ازراه اقدام وتحمل رنج و فداکاریها، از راه مقابله داوطلبانه بامخاطرات، ازراه سرپیچی ازآنچه‌آنرا ناپسند ونادرست می‌شماریم ، خواهیم توانست باطری روحی هند را ازنو شارژ[1] کنیم و او را از رخوت وسستی ممتدش برانگیزیم .

هرچندکه ما به مبارزه‌ای مداوم باحکومت بریتانیا در هند پرداختیم اما دیدگان ما همواره متوجه مردم‌کشور خودمان بوده است . نتایج سیاسی اقدام ما فقط تاآنجا ارزش داشته است‌که برای آن منظور اساسی بماکمك می‌داده است . بخاطر همین هدف بزرگ بوده است‌که ما اغلب بصورت سیاستمدارانی که راههای تنگ ومحدود و معمولی سیاسی را دنبال می کنند اقدام‌نمی کرده‌ایم.

---

۱ ـ چون در متن اصلی انگلیسی‌کتاب اصطلاح «باطری» و «شارژ» بکار رفته‌که امروز در ایران هم رواج دارد درترجمه نیز همین‌کلمات عیناً بکاررفت تا مفهوم زیبای عبارت نمایان‌تر باشد ـ مترجم .

وچه‌بسا به‌اقداماتی می‌پرداختیم که انتقادکنندگان‌خارجی و هندی ما از آنها اظهار حیرت می‌کرده‌اند و روش ما را ابلهانه وسخت‌گیری بیجا می‌نامیده‌اند. اینکه آیا ما ابله بوده‌ایم یا نبوده‌ایم مطلبی است‌که تاریخ نویسان‌آینده قضاوت خواهندکرد. واقعیت اینست‌که ما هدفی بلند داشته‌ایم و به افق های دور می‌نگریسته‌ایم. احتمال داردکه ما ازنظر سیاست های فرصت طلبانه و خودپسندانه اغلب ابلهانه و دیوانه‌وار رفتار کرده‌ایم اما هرگز فراموش نکرده‌ایم‌که هدف اساسی ما بالا بردن سطح فکری و روحی و البته سطح زندگی‌سیاسی‌واقتصادی مردم هند بوده است.

ما بدنبال آن بوده‌ایم‌که قدرت درونی و روحی واقعی راکه به آن عقیده داریم درمردم هند بسازیم وبرانگیزیم و می‌دانسته‌ایم‌که اگر این‌کار انجام پذیرد چیزهای دیگر خواه ناخواه بدنبال آن تحقق خواهد پذیرفت. ما می‌بایست خاطرات نسلهائی راکه بشکلی شرم‌آور وچاپلوسانه دربرابر یك قدرت خارجی تسلیم‌گشتند وگردن نهادند ازمیان ببریم.

۴ جستجو برای بازیافتن هند

هرچندکتابها وآثار تاریخی ونتایج کامیابیهای فرهنگی‌گذشته بمن‌کمك می‌دادندکه تااندازه‌ئی‌هند را بفهمم ودرك‌کنم‌اما مرا راضی‌نمی‌ساختند یا پاسخی که در انتظارش بودم بمن نمی‌دادند. آنها نمی‌توانستند چنین پاسخی فراهم آورند زیرا با روزگاران گذشته سروکار داشتند و من می‌خواستم بدانم‌آیا امروز ارتباطی میان آن گذشته با زمان حال وجود دارد؟. زمان حال درنظرمن و در نظربسیاری‌کسان چون من، مخلوقی عجیب بود از آداب ورسوم قرون وسطائی بافقر و تیره روزی مهیب و نوعی تجدد ظاهری‌که درمیان طبقات متوسط راه‌یافته بود.

من ستایشگرطبقهٔ خود یا امثال خود نبودم با اینهمه خواه ناخواه تصور می‌کردم و انتظار داشتم‌که این طبقه رهبری مبارزه برای رستگاری هند را بعهده بگیرد، زیرا می‌دیدم طبقهٔ متوسط خود را درقفس ومحدود احساس می‌کند و می‌خواهد رشد وتوسعه داشته باشد وچون درچهارچوب تسلط بریتانیا برهند

نمی‌توانست این رشد و توسعه را برای خود تأمین کند روح عصیان و سرکشی برضد این حکومت در این طبقه رشد می‌یافت ولی این سرکشی و نارضائی برضد سازمان اجتماعی کهنه‌ای که ما را در زیر بار خود درهم می‌شکست سوق نمی‌یافت. تمایلات این طبقه آن بود که سازمان دستگاه اجتماعی همچنان محفوظ و باقی بماند و باقرارگرفتن افراد هندی بجای انگلیسی زیر سلطه و حکومت طبقات متوسط هندی در آید. این طبقات متوسط چون خودشان مولود ومحصول آن سازمان اجتماعی بودند نمی‌توانستند برضدآن وبرای ریشه کن ساختن آن اقدام کنند.

دراین میان نیروهای تازه‌ای رشد می‌یافت که ما را بسوی توده های مردم دهکده ها می‌کشاند و باین ترتیب برای نخستین‌بار هندی تازه ومتفاوت باآنچه درسابق محسوس بود دربرابر روشنفکران جوان جلوه‌کرد که تا آن زمان آنرا بکلی فراموش کرده بودند یا ناچیز می‌شمردند. این منظره بسیار ناراحت‌کننده بود زیرا نه فقط فقر فوق‌العاده ومسائلی‌عظیم را باخود داشت بلکه خواه ناخواه بعضی از روشها ونتیجه‌گیریهای مارا نیز دگرگون می‌ساخت. بدینقرار بود که کشف هند بدانصورت که بود برای ما آغازگردید وموجب‌گشت که هم تفاهم و تصادمی درمیان ما بوجود آید.

عناصر ارتجاعی ما با ما متفاوت بودند و به همان محیط وآزمایش‌های قبلی ما وابسته بودند. بعضی از آنها وضع دهکده را بخوبی می‌دانستند و با توده های مردم آن آشنائی داشتند اما ازآن هیچ احساس تازه‌ای بدست نمی‌آوردند وآن وضع را بهمان صورت که بود مستقر می‌شمردند و قبول داشتند. اما برای من‌رفتن به‌دهکده ها درواقع یك سفر اکتشافی بود. درحالیکه باکمال تأسف واندوه به ضعف های مردم‌کشورم توجه داشتم‌می‌دیدم که درمردم دهکده‌ها چیزی وجود داردکه مرا مجذوب می‌سازد وتوصیف آن دشوار است. آن چیز درطبقات متوسط ما وجود نداشت وکم بود.

من تصور توده‌های مردم را به خوبی درك نمی‌کنم و نمی‌فهمم وتا آنجا که بشود می‌کوشم از فکر کردن دربارهٔ ایشان بعنوان یك مفهوم نظری و مجرد پرهیز کنم. درنظرمن مردم هند باگوناگونی فراوانشان بسیار واقعی هستند و با وجود تعدادکثیرشان می‌کوشم دربارهٔ آنها بیشتر به صورت افراد منفرد بیندیشم تا به‌صورت یك‌گروه وتودهٔ مبهم وبی‌شکل. شاید ازآنجهت که ازایشان انتظار

زیاد نداشتم دربرابرشان مأیوس نمی‌شدم . همیشه درپیش ایشان بیش ازآنچه انتظار داشتم می‌یافتم . این فکربرایم بسیار جذاب بودکه شاید دلیل این وضع وثبات نسبی و ذخایر نیروکه درایشان هست سنت‌های فرهنگی کهن هند باشدکه آنها هنوزهم تامیزان محدودی آنرا محفوظ نگاهداشته‌اند. براثرفشارها وصدماتی که طی دویست سال اخیر برایشان وارد شده‌است خیلی چیزها را ازدست داده‌اند با اینهمه هنوزهم چیزهائی باارزش باقی بودکه همراه آن بسیاری چیزهای بی‌ارزش وفاسد هم باقی مانده بود .

درسالهـای بیست[1] کارمن تا اندازهٔ زیاد در ایالت خودمان محدود بود و مسافرتهای بسیار دامنه دار وفراوان درشهرها و دهکده‌های آن انجام می‌دادم .

چهل‌وهشت بخشی‌که مجموعاً ایالت **ولایات متحده واگره و اود** را تشکیل می‌دهند[2] قلب **هندوستان** بشمار می‌روند زیـرا از روزگاری دراز جایگاه وکانون تمدن باستانی و تمدن قرون وسطائـی هند بوده‌است و همچون ظرفی بوده‌که درآن نژادها وفرهنگ‌های بیشماربا‌هم مخلوط شده‌اند . درهمین‌جاست‌که انقلاب بزرگ سال ۱۸۵۷ شعله‌کشید وچندی بعد باکمال خشونت و بیرحمی سرکوب‌گردید[3] .

درآنجا بودکه تدریجاً با **جات**[4] تنومند وسطبر بخش‌های شمالی وغربی این ایالت آشنا شدم‌که بشکلی مشخص فرزند زمین است وبا دلیری و شهامت، نظری استقلال‌آمیز دارد وکمابیش مـرفه زندگی می‌کند ، دهقان و خرده مالك **راجپوت** را شناختم‌که هرچند هم ممکن است مذهب خود را تغییر داده واسلام را پذیرفته باشد هنوز بخاطر نژاد و اجدادش مغرور است و مباهات می‌کند[5] .

۱ــ منظور سالهای میان ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۰ است ــ مترجم

۲ــ این ایالت‌که بنام انگلیسی « ولایات متحده » نامیده می‌شد پس از استقلال بنام هندی «اوترپرادش» یا «ایالت‌شمالی» نامیده می‌شودکه ازمهمترین ایالات هند است ــ مترجم

۳ــ منظور انقلابیست‌که درآن سال برضد تسلط بریتانیا آغازشد وپس ازماجراهای فراوان وخونین سرکوب‌گردید ــ مترجم

۴ــ یکی ازطوایف ایالت شمالی هند است ــ مترجم

۵ــ راجپوت‌ها اهالی راجستان هستندکه خود را ازنسل خورشید می‌شمارند ــ مترجم

پیشه‌وران ماهر وچیره دست روستاها ، چه هندو وچه مسلمان را دیدم و بالاخره با فقیرترین دهقانان اجاره دار آشنا شدم که تعدادشان بخصوص در **اود** و بخشهای شرقی بسیار زیاد است وطی چند نسل در زیر بار ظلم وفقر درهم شکسته‌اند واز پا درآمده‌اند و دیگر بزحمت بـاور می‌کنند که ممکن است تغییری روی دهد و زندگی و سرنوشت ایشان را بهتر کند وبـا اینهمه امیدوارنـد واز ایمان سرشار می‌باشند .

درسالهای سی[1] درمواقعیکه زندگیم بیرون اززندان می‌گذشت[2] ومخصوصاً دردوران تبلیغات انتخاباتی سال ۳۷ـ۱۹۳۶ به سفرهای بیشتر و دامنه دارتری درسراسر هند پرداختم وبشکلی یکسان به شهرهای بزرگ وکوچك و دهکده ها رفتم . جز نواحی روستائی **بنگال** که متأسفانه آنراکمتر دیده‌ام درهرایالتی سفر کردم و درهمه جا به اعماق دهکده‌ها رفتم . درآنجاها دربارهٔ مسائل سیاسی و اقتصادی حرف می‌زدم واگر نطق‌ها واظهارات من مبنای قضاوت قرارگیرد ازافکار سیاسی وانتخاباتی سرشاربودم اما درعین حال درگوشه‌ای از ذهنم چیزی عمیق‌تر و جاندارتر وجود داشت که انتخابات بـا سایرحوادث هیجان‌انگیز روز برایش اهمیتی نداشت . در واقع یك هیجان دیگر وبزرگتر مرا درخودگرفته بود . من درآنموقع برای خود به یك سفربزرگ اکتشافی میپرداختم که درآن سرزمین هند دربرابرم گسترده می‌شدومردم هند را به چشم خود می‌دیدم ولمس می‌کردم .

هند با تمام جذبه بی‌پایان وگوناگونش دائماً دربرابرم رشد می‌یافت . در عین حال هرچه بیشتر آنرا می‌دیدم بیشترمتوجه می‌شدم که درك افکاری که هند مظهر آنست برای من وبرای هرکس دیگر تاچه اندازه دشوار است . آنچه ازچنگم می‌گریخت وبدست نیامدنی‌می‌نمود وسعت هند یاحتی گوناگونی وتنوعش نبود بلکه عمق‌روحیش‌بود که هرچندگاه بگاه جلوه هائی‌ازآن دربرابرم ظاهرمی‌گشت هرگزنمی‌توانستم آنرا به درستی اندازه‌گیری کنم .

هند همچون لوحه‌ای بسیار قدیمی بودکه بارها و بارها نقش اندیشه‌ها و رؤیاها برآن نوشته شده‌است و درعین حال هرگز درهیچ بار هیچ نقش ونوشتهٔ تازه ، نقش ونوشتهٔ قدیمی‌تـر را بکلی ازمیان نبرده وپنهان نساخته است . تمام این اندیشه‌ها در درون روح ما و در وجدان مغفولهٔ ما باقیست هرچندکه محتملاً

۱ـ منظور سالهای پس از ۱۹۳۰ است ـ مترجم

۲ـ زیرا این سالها را نهرو بیشتر در زندان گذرانده ـ مترجم

خود به‌آن توجه نداشته باشیم ، و همین‌ها هستندکه مجموعاً شخصیت مرکب و مرموز هند را ساخته‌اند وبوجود آورده‌اند . این چهره شبیه به **اسفنکس**[1] که تبسمی اغفال‌کننده وگاهی اوقات دروغین برلب دارد می‌بایست ازهمه جا درطول وعرض سرزمین پهناور هند دیده شود . هرچند به ظاهر درمیان مردم ما اختلافها وگوناگونیهای بیشمار بچشم می‌خورد اما درهمه جا تأثیر فوق‌العاده یگانگی نمایانست که هرچند هم که حوادث سیاسی وناکامیهای دیگر برسرمان فرود آمده همین حس یگانگی ما را طی قرون بیشمار به یکدیگر پیوسته نگاهداشته است .

درنظرمن وحدت هند دیگرفقط یك تصور ذهنی وفکری‌نبود بلکه آزمایش احساسی بودکه مرا مبهوت می‌ساخت. این وحدت ویگانگی اساسی به‌اندازه‌ای نیرومندبوده‌است که هیچ‌نوع‌تقسیم‌سیاسی یاهیچ‌سانحه واتفاق‌ناگواروفوق‌العاده‌ای نتوانسته است آنرا ازمیان ببرد .

بدیهیست که بی معنی خواهد بود اگرتصور شودکه هند یا هرکشور دیگر ازلحاظ مردمان وساکنانش واحدی یکسان ویك شکل است. من نیزچنین‌تصوری نداشته‌ام وندارم . من همواره به‌گوناگونی و تنوع وتقسیماتی‌که در زندگی هند به صورت طبقات ،کاست‌ها ، مذاهب ، نژادها وسطوح مختلف پیشرفت فرهنگی وجود دارد توجه داشته‌ام . با اینهمه فکر می‌کنم‌که‌کشوری با سابقهٔ تاریخی و فرهنگی ممتد وبا نظریهٔ مشترکی دربارهٔ زندگی روحیه‌ای را بوجود می‌آوردکه خاص خود اوست و درتمام فرزندانش هم تأثیرمی‌گذارد هرچندکه درمیان خود اختلافاتی داشته باشند . چنین خصوصیتی در **چین** کاملاً نمایانست . چه یك مأمور دولتی‌کهنه فکر ومرتجع وچه یك نفرکمونیست چینی راکه بظاهر با گذشته‌ها قطع ارتباط کرده است درنظرآورید و خواهید دیدکه درهر دوی آنها خصوصیات مشترکی هست .

من به دنبال همین روح هند می‌گشتم واین جستجو تنها بخاطرکنجکاویهای بیهوده نبود ، هرچندکه‌کنجکاوی فراوانی هم داشتم ، بلکه این جستجو بخاطر آن بودکه احساس می‌کردم به‌این وسیله کلیدی‌برای درك وفهم‌کشورم ومردمانش بدست خواهم آوردکه راهنمائی مناسب برای اندیشه واقدامم می‌شود .

---

۱ ـ مجسمه‌معروف به‌ابوالهول درمصر که صورت‌شیری باسرانسان می‌باشد وتبسمی مرموز وشگفت‌انگیز برچهره‌اش نمایان است . این‌مجسمه درکنار اهرام بزرگ مصراست وازمسافات دور پیداست ـ مترجم

اشتغالات سیاسی وانتخابات عمومی امور جاری وگذران زندگی روزانه بودکه با جزئیات وظواهر پرزرق وبرق مربوط می‌گشت. اما اگر می‌خواستیم خانهٔ هند را برای آینده بشکلی استوار ومحکم و زیبا بناکنیم ناچار بودیم‌که برای آن پی عمیقی حفرکنیم وبنیانی استوار بوجود آوریم.

۵ «بهاراتا ماتا»

اغلب وقتی‌که برای سخنرانی از یك میتینگ به میتینگ دیگر می‌رفتم با شنوندگان خود دربارهٔ هند خودمان دربارهٔ **هندوستان وبهاراتا** اسم قدیمی سانسکریت‌که ازافسانه‌های‌باستانی وازنام بنیان‌گذارنژاد هندمشتق‌شده‌است سخن می‌گفتم. درشهرها کمتربه چنین حرفها می‌پرداختم زیرا درآنجاها مردم‌زندگیشان مرفه‌تر وغامض‌ترشده است وبرای‌آنکه بتکان آیند باید چیزهای تندتر وقوی‌تری دربرابرشان قرارگیرد. اما وضع دهقانان با مردم شهری تفاوت دارد وهنوزنظرهای محدود خود را حفظ‌کرده‌اند.

برای دهقانان وروستائیان ازین‌کشوربزرگی‌سخن می‌گفتم‌که می‌خواستیم با مبارزات خود آنرا آزاد سازیم. می‌گفتم‌که چگونه هرقسمت‌آن باقسمت‌های دیگر متفاوت است و درعین‌حال همه جای آن هند است. ازمسائل مشترکی حرف می‌زدم‌که برای‌تمام‌دهقانان هند ازشمال تاجنوب و ازشرق تا غرب مطرح است. از **سواراج** (استقلال) سخن می‌گفتم‌که باید برای همه جای هند باشد نه فقط‌برای قسمتی‌ازآن. برای ایشان ازسفرهای‌خودنقل می‌کردم‌که ازمعبر**خیبر** در دورترین مرزهای شمال غربی هند تا**کانیاکوماری** یا دماغه**کومورن** در جنوبی‌ترین نقطه هند ادامه داشته‌است و می‌گفتم‌که چگونه در همه جا دهقانان سؤالات یکسانی‌را ازمن می‌پرسیده‌اند زیرا مشکلات ایشان درهمه‌جا یکسان‌بود. فقر، قرض، منافع مستقر طبقات حاکم، مالکان، صرافان، مالیاتها و اجاره‌های سنگین برای زمین‌های‌کشاورزی، تضییقات و مزاحمت های پلیس در همه جا وجود داشت وهمهٔ‌آنها با سازمان ودستگاهی بستگی پیدا می‌کردکه حکومت خارجی برما تحمیل‌کرده بود. متذکر می‌شدم‌که برای رفع این‌مشکلات مشترك هم باید همه اقدام‌کنند.

می‌کوشیدم آنها را وادار سازم که دربارهٔ تمامی هند یکجا بیندیشند وحتی تا اندازه‌ای هم بتمام جهان پهناوری که ما قسمتی از آن هستیم فکر کنند. برای ایشان از مبارزات وجنگهائی که درچین، در اسپانیا، درحبشه، در اروپای مرکزی، در مصر ودر کشورهای آسیای غربی پیش می‌آمد وجریان می‌یافت سخن می‌گفتم. از تغییرات شگرف و حیرت‌انگیزی که در اتحاد شوروی روی داده است و ازپیشرفتهای عظیم آمریکا حرف می‌زدم.

این‌کار خیلی آسان نبود اما آنقدرها هم که تصور می‌کردم دشواری نداشت زیرا داستانهای حماسی و افسانه ها و اساطیر باستانی ماکه همهٔ دهقانان آنها را بخوبی می‌دانند ایشان‌را بادرك وتصوری ازکشورشان آشنا می‌ساخت و اغلب درمیان ایشان کسانی بودند که برای برگزاری مراسم مذهبی و انجام اعمال مقدس به سفرهای دور و دراز پرداخته بودند وبه معابد ومراکز بزرگ مذهبی وزیارتی که درچهارگوشهٔ هند است رفته بودند. یا درمیان ایشان سربازان قدیمی بودند که درجنگ جهانی اول یا درجنگهای نواحی دیگر شرکت کرده بودند وموقعی که به‌کشورهای خارجی اشاره‌ای می‌کردم اینها خودبخود بفکر تضییقات وفشارهای عظیمی می‌افتادند که درسالهای سی برای هند ومردم هند بوجود آمده بود.

گاهی اوقات وقتی که در مقابل اجتماع عظیم مردم حضور می‌یافتم با فریادی خروشان برای خیرمقدم بمن می‌گفتند **بهارات ماتاکی‌جا!** (هند مادر ما پیروز وسرفراز باد!) ومن بطوری که برای ایشان غیرمنتظره بود می‌پرسیدم آیامنظورشان ازاین‌فریاد خوشامد چیست؟ این **بهارات ماتا** این مادر ما کیست که برایش پیروزی و سرفرازی را خواستار می‌شدند؟ این سؤال من ایشان را خوشوقت می‌ساخت وبفکرمی‌انداخت و چون نمی‌دانستند چگونه بدرستی به‌آن پاسخ بدهند بیکدیگر وبه من می‌نگریستند. من بازهم پرسش خود را تکرار می‌کردم. پس ازچندی یك **جات** رشید وتنومند که ازنسلهای بی‌شمار بازمین‌و خاك هند پیوند دارد می‌گفت که از **بهارات ماتا** منظورشان **دهارتی** یعنی زمین وخاك عالی وغنی هند است. و من درمقابل می‌گفتم کدام زمین وخاك؟ آیا منظور همان خاك و زمین کوچك دهکدهٔ خودشانست یا زمین‌ها وخاکهای ولایت خودشان؟ یا زمین وخاك سراسر هند؟

بدین ترتیب سؤال و جواب وگفتگوی من ومردم ادامه می‌یافت تا اینکه سرانجام مشتاقانه از من می‌خواستند که در این باره برای ایشان حرف بزنم.

من‌هم باکمال میل به این‌کار می‌پرداختم ومی‌گفتم که هند تمام آن چیزهائیست که ایشان فکر می‌کنند باضافهٔ خیلی چیزهای دیگر ،کوهها و رودهای هند ، جنگلها ومزارع بارآور که به ما غذا می‌دهند همه برای ما عزیز هستند اما آنچه بیش از همه حسابست مردم هستند ، مردمی چون‌آنها وچون من‌که درسراسر این‌سرزمین پهناورگسترده‌اند و زندگی می‌کنند .

بهارا تا ماتا یا هند مادر اصولاً همین میلیونها نفوس هستند وپیروزی وسرفرازی او بمعنی پیروزی وسرفرازی همین مردم است . به آنها می‌گفتم که شما خودتان جزئی از**بهارا تا ماتا** هستید وازجهاتی شما خودتان «بهاراتاماتا» هستید .

وقتی‌که این افکار در مغزهای ایشان راه پیدا می‌کرد و رسوخ می‌یافت چشمانشان برق می‌زد و می‌درخشیدگویی برای خودکشف تازه‌ای‌کرده بودند .

۶ گوناگونی ویگانگی هند

گوناگونی وتنوع هند فوق‌العاده است . این مطلبی است بسیار نمایان که درظاهر پیداست و هرکس می‌تواند آنرا ببیند . این امر با ظواهر مادی و جسمی وبابعضی عادات وخصوصیات معنوی و روحی بستگی دارد .

ازلحاظ ظاهرمیان **یك** نفر**پاتان** نواحی‌شمال‌غربی هند بایك نفر**تامیل** جنوب‌دور وجوه مشابهت بسیار ناچیز است . هرچند ممکن‌است بعضی چیزهای مشترك درهردوی‌آنها وجود داشته‌باشد اصولاً پیوستگی‌نژادی ایشان‌یکسان نیست ازلحاظ نژاد وچهره ، غذا ولباس ، وطبعاً ازلحاظ زبان بایکدیگر تفاوت بسیار دارند .

در ایالت مرزی شمال غربی نفس آسیای میانه محسوس است ودرآنجا هم مانند**کشمیر** بسیاری عادات وآداب ، آنچه را درآن سوی‌کوهستانهای **هیمالایا** وجود دارد بخاطر می‌آورد . رقصهای عامیانهٔ **پاتان‌ها** بشکل فوق‌العاده‌ای به رقص های **قزاق های روسی** شبیه است با اینهمه و با تمام این تفاوت ها بدون هیچگونه اشتباه احساس می‌کنیم‌که چه **پاتان** وچه **تامیل** هندی هستند وچیزی ازهند درخود دارند . این وضع شگفت‌انگیز نیست زیرا

این سرزمین‌های نواحی مرزی و درواقع سرزمین **افغانستان** طی هزاران سال با هند پیوستگی داشته‌اند.

نژادهای قدیمی ترك ونژادهای دیگر که پیش ازفرارسیدن اسلام درافغانستان وقسمتی ازآسیای میانه سکونت داشتند قسمت عمده‌شان بودائی بودند وپیش‌از آن نیز در دورانی ازتاریخ هند که بنام دوران حماسی معروف است مذهب هندو داشتند. منطقهٔ مرزی یکی ازکانونهای اصلی فرهنگ هند بود و هنوز هم بقایای ویرانه های صومعه ها وبناهای پرارزشی درآنجا فراوان است. مخصوصاً بقایای دانشگاه بزرگ **تاکسیلا**[1] بجاست که دوهزارسال پیش در اوج شهرت خود بود ودانشجویانی ازسراسرهند وازنواحی مختلف آسیا را بسوی خویش می‌کشاند. تغییر یافتن مذهب این مردم تغییری بوجود می‌آورد اما نمی‌توانست یکباره تمام زمینه های فکری راکه درمردم آن نواحی وجود داشت تغییر دهد.

پاتان وتامیل نمونه دوقطب بسیار دور از یکدیگر می‌باشند سایرمردم و طوایف هند جائی درمیان این دوقطب قرار می‌گیرند. همهٔ آنها برای خود خصوصیات ممتاز ومشخصی دارند و درعین‌حال تمام آنها خصوصیات هندی خود را نیز دارند. بسیار جالب و جذابست که چگونه بنگالیها، ماراتاها، گجراتیها، تامیل‌ها، آندراها، اوریاها، آسامی‌ها، کانارس‌ها، مالایائی‌ها، سندی‌ها، پنجابی‌ها، پاتان‌ها، کشمیری‌ها، راجپوت‌ها وگروه بزرگ ساکنان مرکزی هندکه شامل هندی زبانان می‌شود همه طی صدها سال خصوصیات خود را حفظ کرده‌اند وکما بیش همان خوبیها وبدیها راکه سنت های باستانی ضبط کرده‌اند وبرای ما نقل می‌کنند دارند و درعین‌حال طی تمام این قرون متمادی بشکلی مشخص‌هندی‌بوده‌اند وهمه همان میراث ملی‌وهمان وضع اخلاقی وصفات روحی یکدیگر را داشته‌اند.

در این میراث ملی چیزی زنده وجاندار وجود داشته‌که با روشی فلسفی بزندگی ومسائل آن می‌نگریسته است. هند باستانی هم مانند **چین** به تنهائی برای خود دنیائی بود وفرهنگ وتمدنی داشت‌که به همه چیز شکل می‌بخشید. نفوذهای خارجی به هند راه می‌یافت و اغلب درآن فرهنگ اثر می‌گذاشت وبعد درآن تحلیل می‌رفت. درمقابل چنین‌نفوذی ابتدا تمایلات مقاومت‌آمیز پیدا می‌شد وسرانجام می‌کوشید ترکیبی بوجود آورد.

۱ـ این بقایای تاریخی اکنون در پاکستان غربی در نزدیکی شهر راولپندی می‌باشد ـ مترجم.

از اوان تاریخ یکنوع رؤیای وحدت و یگانگی ذهن و اندیشه هند را پر کرده است این یگانگی چیزی بصورت تحمیل شده از خارج ، با همشکل ساختن خارجی یا اعتقاد به یك مذهب و عقیده واحد نبود بلکه چیزی عمیق‌تر بود و در لابلای آن باحداکثر بردباری نسبت بدیگران ، اعتقادات و آداب گوناگون بدون مزاحمت یکدیگر اجرا می‌گشت و گوناگونیهای مختلف برسمیت قبول می‌شد و حتی تشویق می‌گشت .

تفاوتها و گوناگونیهای بزرگ یا کوچك همواره ممکنست حتی در داخل یك گروه ملی هم هرچند بیکدیگر پیوستگی نزدیك داشته باشند بنظر برسد . یگانگی اصلی آن گروه درموقعی نمایان می‌شود که با یك گروه ملی دیگر مورد مقایسه قرار گیرد . بدیهیست که این تفاوتها که میان دو گروه ملی مجاور وجود دارد در نواحی مرزی خیلی ضعیف می‌شود ومردم آن نواحی آداب وعاداتی میان دوطرف را پیدا می‌کنند بعلاوه در اوضاع کنونی درهمه‌جا تمایلاتی برای بوجود آمدن یکنوع همشکلی توسعه می‌پذیرد .

در دورانهای باستانی و درقرون وسطی تصور ملت به مفهوم و صورت جدید امروزی وجود نداشت و پیوندهای فئودالی ، مذهبی ، نژادی یا فرهنگی اهمیت بیشتر داشت . با اینهمه فکر می‌کنم که تقریباً در هرزمانی درطی دورانهائی که تاریخ آن ضبط شده و باقیست یك نفر هندی کمابیش در هرجای هند خود را در داخل خانه‌اش احساس می‌کرد و درهر کشور دیگر غیراز هند خود را یك خارجی می‌یافت . اما بدیهیست درکشورهائی که فرهنگ یا مذاهب هندی‌را پذیرفته و اقتباس کرده بودند این احساس غربت و بیگانگی برای هندی خیلی ضعیف‌تر می‌بود .

آنانکه مذهبی جدا از مذاهب هندی داشتند یا وقتی که به هند می‌آمدند درآنجا مستقر می‌گشتند ومی‌ماندند پس ازچند نسل بشکلی مشخص رنگ هندی پیدا می‌کردند و هندی می‌شدند مانندمسیحی‌ها ، یهودیها ، پارسی‌ها (زردشتیان) ومسلمانان. هندیانی که به مذاهب دیگر معتقد می‌شدند بخاطر تغییر عقیدهٔ مذهبی هندی بودنشان تغییری نمی‌پذیرفت وپایان نمی‌یافت وخارجیان هرچند هم که با ایشان ازلحاظ مذهبی پیوند و ارتباطی می‌داشتند آنها را هندی می‌شمردند .

امروز که احساس وتصور ملیت وناسیونالیسم تکامل خیلی بیشتری یافته است تمام هندیان مقیم کشورهای خارجی یك گروه ملی را تشکیل می‌دهند و

باوجود آنکه ممکن است درمیان خودشان تفاوتها و اختلافاتی داشته باشند برای منظورهای مختلف بیکدیگر می‌پیوندند ومی‌آویزند ـ یك هندی مسیحی هرجاکه برود یك هندی شمرده می‌شود و یك هندی مسلمان درترکیه یا عربستان یا ایران یا کشورهای دیگری که مذهب اسلام در آنها اولویت دارد بازهم هندی بحساب می‌آید.

تصور می‌کنم ما همه برای خود تصویری خاص ازسرزمین مادری خویش داریم وهیچ دونفری دراین‌مورد درست یکسان نمی‌اندیشند. وقتی‌که من دربارهٔ هند می‌اندیشم بسیاری چیزها درنظرم می‌آید، دشت‌ها ومزارع پهناور وگسترده که درمیان آنها دهکده‌ها وشهرهای کوچك وبزرگ پراکنده‌اند ومن خود بسیاری از آنها را دیده‌ام؛ جادوی فصل بارانهای موسمی که‌گویی حیات وزندگی را به زمین‌های خشك وعطش زده فرو می‌بارند وبشکلی ناگهانی آنها را به پهنه‌های درخشان از زیبائی وخرمی مبدل می‌سازد، رودهای بزرگ وآبهای جاری، معبر **خیبر** با محیط سرد اطرافش؛ دماغه جنوبی هند؛ مردم چه بصورت منفرد و چه بصورت توده‌ها ومافوق همه‌کوهستانهای **هیمالایا** با قلل پوشیده ازبرف یا بعضی رودهای‌کوهستانی **کشمیر** که بهنگام بهار باگلهای نو دمیده پوشیده می‌شود وجویبارهای خروشان وپرغلغله ازمیان آنها می‌گذرد، همه دربرابر نظرم جلوه می‌کنند وجمع می‌شوند.

در این موارد هرکس تصویری موافق دلخواه‌خود می‌سازد وبنظرمی‌آورد وبهمین قرار برای من این زمینه‌کوهستانها بیش از مناظر عادی وگرم جنوبی هند درمناطق نزدیك استوای آن جذاب است. بدیهیست این هردو تصویر برای هند درست است زیرا هند ازنواحی‌گرمسیر استوائی تا مناطق معتدل شمالی و از نزدیکیهای خط استوا تا قلب سرد آسیا‌گسترده است.

۷ سفر درسراسر هند

در اواخر سال ۱۹۳۶ ونخستین ماههای ۱۹۳۷ سفرهایم در داخل هند تدریجاً سرعت بیشتر پیدا می‌کرد وعاقبت صورتی دیوانه وار بخودگرفت. همچون تندبادی درسراسر این‌کشور پهناور حرکت می‌کردم، شب و روز در سفر و دائماً درحرکت بودم، کمتر درجائی می‌ماندم یا باستراحت می‌پرداختم.

لازم بودکه درهمه‌جا باشم وفرصت هم بسیارکم بود زیرا انتخابات عمومی در پیش بود وتصورمی‌شدکه فعالیت‌من موجبات پیروزی را برای دوستان وهمفکران دیگر تأمین می‌کند . من بیشتر با اتومبیل و دربعضی‌موارد با هواپیما یا راه‌آهن سفر می‌کردم .گاهی اتفاق می‌افتادکه برای مسافتی‌کوتاه از فیل ، شتر یا اسب استفاده می‌کردم یا بعضی اوقات کشتی هـای بخاری یا قایق هـای بزرگ‌و کوچك را بکار می‌بردم یا دوچرخه سوار می‌شدم ویاپای پیاده براه خود می‌رفتم. اغلب در داخله‌کشور و درنواحی دور از راههای شوسه و اتومبیل‌رو لازم‌می‌شد که ازین وسایل حمل ونقل شگفت‌انگیز استفاده‌کنم .

همراه خود دو دستگاه میکروفن و بلندگو را به همه جا حمل می‌کردم زیرا بدون این وسایل غیرممکن بودکه بتوانم باجماعات‌کثیر وانبوه مردم حرف بزنم وصدایم به‌ایشان برسد . آن میکروفن‌ها وبلندگوها هرطور بود بامن به ــ همه جاهای عجیب وغریب ، ازمرزهای تبت‌گرفته تا سواحل بلوچستان می‌آمدند که درآنجاها پیش ازآن اصلاً چنین چیزی ندیده بودند .

ازصبح زود تـا ساعات دیرشب ازنقطه‌ای به نقطه‌ای می‌رفتم‌که درآنجا جماعتی ازمردم درانتظارم بودنـد و در راه حرکت خود بارها متوقف می‌شدم تا با دهقانانی‌که باکمال حوصله در دهکده‌های سر راه برای خوش‌آمدگفتن به من جمع می‌شدند چندکلمه‌ای حرف بزنم . این توقف‌ها وبرخوردها غیرمنتظره بود واغلب موجب می‌گشت‌که قرارهای بعدی به تأخیر بیفتد اما برایم غیرممکن بود که باشتاب وبدون اعتنا ازکنار این مردم بگذرم ؟

این تأخیرها تدریجاً بههم اضافه می‌شد و دراجتماعاتی‌که درفضاهای آزاد تشکیل می‌شد اغلب دقایق بسیار طول می‌کشید تا خودرا ازمیان مردم به‌سکوی محل سخنرانی برسانم و بعد بـاز دوباره از میان آنها بیرون آیم و راه خود- را دنبال‌کنم . هردقیقه حساب بود . دقیقه‌ها بـرسرهم جمع می‌شد وبه صورت ساعتها درمی‌آمـد وسرانجام وقتی‌که طرفهای عصر می‌رسید چند ساعت تـأخیر داشتم اما با اینکه فصل زمستان بود ومردم درفضاهای بازجمع می‌شدند و اغلب لباسی‌کافی نداشتند و ازسرما می‌لرزیدند باکمال حوصله وبـردباری در انتظار می‌نشستند .

بدینقرار برنامۀ روزانۀ من اغلب تا هیجده ساعت ادامه می‌یافت وموقعی‌که به پایان سفر روزانه‌ام می‌رسیدم نیمه شب یا مقداری هم دیرتر بود .

یکبار در **کرناتك** درنیمه ماه فوریه وضع ازاین حدود هم‌گذشت و به‌رکورد تازه‌ای رسیدیم . برنامهٔ آن روز بسیار سنگین بود وما ناچاربودیم ازیك کوهستان بسیار زیبا وپوشیده ازجنگل بگذریم که راههـای پیچاپیچ و دشواری داشت که هیچ خوب نبود وناگزیرمی‌بایست به‌آهستگی حرکت می‌کردیم . در آن روز پنج یـا شش میتینگ عظیم و چندین اجتماع کوچکتر داشتیم . آنروز نخستین برنامهٔ خود را درساعت ۸ صبح شروع کردیم وآخرین برنامه درساعت ۴ بعد ازنیمه شب انجام‌گرفت که می‌بایست هفت ساعت زودتر درساعت ۹ شب انجام‌گرفته باشد . پس ازآن می‌بایست درحدود ۱۲۰ کیلومتر راه طی می‌کردیم تا به محلی که برای استراحت شبانه پیش‌بینی شده برسیم . وقتی به‌این منزلگاه رسیدیم ساعت ۷ صبح روزبعد بود . درآنروز وشب مجموعاً ۴۱۵ مایل (در حدود ۸۰۰ کیلومتر)راه طی کرده بودیم واین غیراز میتینگ‌ها واجتماعات متعددی بودکه درآنها شرکت‌کردیم . درآن شبانه روز ۲۳ ساعت کار کـرده بودم و یکساعت بعد می‌بایست برنامهٔ روزبعد را شروع می‌کردم .

بطوریکه یك نفرحساب کرده است درآن ماهها درحدود ده میلیون نفـر مستقیماً درمیتینگ‌ها واجتماعاتی که من‌درآنها سخن‌گفتم‌شرکت‌کردند، درحالیکه میلیونها نفر دیگرهم به هنگام سفر و درطول راهها بامن تماس یافته بودند ، در بزرگترین میتینگ‌ها واجتماعات درحدود یکصدهزارنفرجمعیت حضور می‌یافتند، اجتماعات بیست هزارنفری بسیار زیاد وعادی بود. گاهی اتفاق می‌افتادکه ازیك قسمت شهرکوچکی عبور می‌کردم و می‌دیدم انگاربکلی خالی شده است . زیرا درآنجا تمام دکانها بسته شده بود و هیچ‌کس درکوچـه و خیابان دیده نمی‌شد . وقتی به محل میتینگ می‌رسیدم می‌فهمیدم همه مردم شهر ، مردان و زنان و حتی کودکان به‌آن قسمت شهرآمده وباکمال حوصله درانتظارمن بودند .

اکنون خودم هم نمی‌فهمم‌که چگونه توانستم آن وظایف را بدون از پا درآمدن جسمی‌انجام دهم زیرا براستی مقاومت وجان‌سختی فراوانی لازم داشت. گمان می‌کنم‌که دستگاه بدنم تدریجاً با این زندگی آواره سازش پیداکرده بود. چه بسا هنگام حرکت در فاصلهٔ دومیتینگ نیمساعتی در اتومبیل خوابم می‌برد و این خواب بقدری عمیق وسنگین می‌بودکه بیدارشدن برایم دشوار می‌نمود . با اینهمه ناچاربودم‌که بیدارشوم وسرانجام منظرهٔ اجتماع پرشور مردم مرا سرحال می‌آورد .

خوراکم را به حداقل کم کرده بودم واغلب یك وعده غذا را مخصوصاً در شب‌ها نمی‌خوردم واحساس می کردم که این وضع برایم بهتراست . اما آنچه در واقع مرا سرپا نگاه می‌داشت وازنشاط زندگی‌سرشارمی‌ساخت اشتیاق شورانگیز وبی‌انتهای مردم ومحبت فراوانی بودکه درهرجا می‌رفتم مرا احاطه می کرد . من با آن عواطف عادت‌کرده بودم وبا اینهمه زیاد هم مأنوس نمی‌شدم زیرا هرروز تازه ماجرائی غیرمنتظره را همراه می‌آوردکه برایم تازگی داشت .

۸ انتخابات عمومی

این سفرهایم مخصوصاً بخاطرانتخابات عمومی سراسر هند بودکه موقع آن نزدیك می‌شد. اما من خیلی به روش‌ها وشعارهای معمولی‌که هنگام انتخابات بکارمی‌رودتوجه زیاد نداشتم. انتخابات قسمت اصلی واساسی جریان دموکراتیك بود و راهی برای اجتناب ازآن وجود نداشت . با اینهمه‌گاهی هم انتخابات جنبه‌های زشت و ناگوار طبیعت آدمی را ظاهرمی‌سازد و نمایان بودکه همیشه انتخابات به‌پیروزی بهترین اشخاص منتهی نمی‌شود . اشخاص درستکار وحساس وآنانکه آماده نبودند برای جلو راندن خویش خود را با روشهای خشن و ناشایست مرسوم منطبق سازند طبعاً عقب می‌افتادند و ترجیح می‌دادندکه ازین ماجراهاکناره بگیرند. بنابراین دموکراسی میدان پیروزی‌کسانی می‌شدکه پوست کلفت‌تر وصدای رساتر و وجدانی سازشکارتر می‌داشتند .

مخصوصاً مفاسد انتخاباتی وقتی نمایان‌ترمی‌شدکه تعداد انتخاب‌کنندگان محدودتر وکمترمی‌بود. زیرا درموقعی‌که‌گروه انتخاب‌کنندگان وسیع‌تر وبزرگتر می‌بودبسیاری ازین مفاسد ازمیان می‌رفت یادست‌کم ضعیف‌ترمی‌شد وزیاد نمایان نبود . ممکن بودکه‌گروههای بزرگترانتخاب‌کنندگان تحت تأثیر چیزهای جعلی یا بطوریکه بعدها دیدیم تمایلات مذهبی قرارمی‌گرفتند اما معمولا بعضی عناصر تعادل‌انگیز هم وجود می‌داشت‌که مانع پیش‌آمدن مفاسد بزرگترمی‌شد .

آزمایش شخصی من دراین مورد مرا دراین عقیده استوار ساخته است‌که میزان رأی‌گیری وشرکت‌کنندگان درانتخابات باید هرچه وسیعتر باشد. من خیلی بیشتر می‌توانستم به‌گروههای عظیم وفراوان و نامحدود انتخاب‌کنندگان اعتماد

داشته باشم تا به تعدادی معدود که براساس داشتن مالکیت یا حتی بخاطرداشتن سواد شایسته رأی دادن شمرده شوند. بهر صورت محدود کردن حق رأی به ـ کسانی که مالکیت دارند بسیار بد است اما درمورد شرط سواد هرچند به ظاهر خوشایند ولازم بنظرمی‌آید من هیچ خصوصیتی دریك شخص باسواد یا کم‌سواد ندیده‌ام که مسلم سازد اظهارعقیدهٔ او بریك دهقان ساده و باهوش ترجیح دارد زیـرا این دهقان ساده هرچند بیسواد است ازیك نوع حسن تشخیص سرشار می‌باشد.

بهـرحال درهر مورد که مسئله اصلی به دهقانان مربوط باشد اظهار عقیدهٔ ایشان اهمیت فراوان دارد. من شخصاً هوادار رأی دادن بدون تبعیض تمام‌اشخاص بالغ چه مردان وچه زنان هستم وهرچند می‌دانم این‌کار باچه مشکلات فـراوان مواجه می‌شود مطمئن هستم مخالفت هائی‌که برای پذیرفتن چنین انتخاباتی در هند می‌شود اعتبار زیاد ندارد وفقط براساس ترس طبقات ممتاز وصاحبان منافع خاصی می‌باشد[1].

انتخابات عمومی سال ۱۹۳۷ برای تشکیل مجامع ایالتی با محدودیت‌های‌گوناگون همراه بود بطوریکه فقط درحدود ۱۲ درصد اهالی می‌توانستند در آن شرکت‌کنند. اما حتی خود این وضع نسبت به‌آنچه پیش ازآن بود پیشرفت محسوسی بشمار می‌رفت و درسراسرهند ـ غیر ازنواحی تحت تسلط امـرای محلی ـ مجموعاً درحدود ۳۰ میلیون نفر درانتخابات شرکت می‌کردند. نتایج انتخابات هم بسیار پـردامنه می‌بود وتمام هند غیر ازحکومت‌هـای امیران را در برمی‌گرفت[2]. هرایالت باید مجمع ایالتی را برای خود انتخاب می‌کرد و در

۱ـ بدیهیست خوانندهٔ گرامی‌توجه دارد که این‌مطالب مربوط به‌انتخابات درهند پیش ازاستقلال و در دوران تسلط بریتانیاست. پس ازاستقلال هند طبق قانون اساسی حق رأی بدون هیچ تبعیض به تمام اتباع بـالغ هند داده شده است وبرهمین اساس چند بارانتخابات عمومی سالمی صورت‌گرفته است ـ مترجم

۲ـ پیش ازاستقلال هند، دونوع حکومت دراین شبه قاره وجود داشت یکی نواحی وایالاتی‌که بنام هند بـریتانیا نامیده مـی‌شد وتحت ادارهٔ مستقیم حکومت بریتانیا درهند قرار داشت دیگر حکومت های‌کوچك وبزرگ بیش از ۵۰۰ امیرمحلی‌که بنامهای مهاراجه و راجه ونواب ونظام و غیره حکومت‌های بظاهرمستقلی داشتند و درعین حال هریك جداگانه با بریتانیا مربوط بودند. پس ازاستقلال این حکومت‌های امیران هم ازمیان رفت ـ مترجم

بعضی ایالات پارلمان ایالتی از دومجلس تشکیل می‌شد و بدینقرار دو انتخابات صورت می‌گرفت . تعداد نامزدهای انتخاباتی هم به چند هزارنفر می‌رسید.

طرز برخورد من وتا اندازه‌ای طرز برخورد بیشتر اعضای نهضت کنگره با برخوردهای عادی متفاوت بود. من به هیچوجه خود را برای معرفی نامزدهای حزبی خودمان به دردسر نمی‌انداختم بلکه نظرم این بود که درسراسر کشور محیط مساعدی برای نهضت ملی استقلال‌طلبی خودمان که سازمان کنگره ملی هند مظهر آن بود و برای برنامه‌ای که در اظهاریهٔ انتخاباتی خود منتشر کرده بودیم به ــ وجود آورم . احساس می کردم که اگر دراین منظور پیروزی بدست آوریم همه چیز درست می‌شود و درغیراینصورت اگریك نامزد انتخاباتی ناشناس پیروز می‌شد یا شکست می‌خورد چندان اهمیتی نمی‌داشت .

پیام من اغلب درباره ایدئولوژی و مطالب کلی مورد نظرمان بود و کمتر به نامزدهای انتخاباتی اشاره می کردم جزاینکه آنها را پرچمداران ایدآل ومنظور خودمان می‌نامیدم . من خود شخصاً بیشتر آنها را می‌شناختم اما خیلی‌ها هم‌بودند که ایشان را اصلاً نمی‌شناختم ولازم هم نمی‌دیدم که ذهن خود را با حفظ کردن چندین صد نام اشخاص خسته سازم . همواره تقاضا می کردم که مردم بنفع حزب وسازمان کنگره، بنفع استقلال هند و بنفع مبارزه درراه استقلال رأی بدهند . هیچ وعده‌ای نمی‌دادم جزاینکه مبارزهٔ پایان‌ناپذیر تاحصول استقلال دنبال خواهد شد. به مردم می گفتم فقط درصورتی که منظورهای ما و برنامه مارا می‌فهمند ومی‌پذیرند وآماده‌اند براین اساس زندگی کنند بما رأی بدهند نه درصورت دیگر. مخصوصاً می‌خواستم که اگر بااین منظورها وبااین برنامهٔ ما موافقت ندارند به نامزدهای حزب کنگره رأی ندهند .

ما نمی‌خواستیم آراء جعلی بدست‌آوریم یا اینکه به شخصی ازآنجهت که مورد علاقهٔ خصوصی مــردم است رأی بدهند . برای ما چگونگی آراء و نتایج انتخابات به خودی خود خیلی اهمیت نداشت وفقط گامهائی کوچك و کوتاه درسفری دراز بشمارمی‌رفت، رأی دادن به‌ما بدون‌پذیرش دانسته وسنجیدهٔ مفهوم‌آن وبدون اشتیاق برای اقداماتی که بدنبال‌آن صورت می گرفت جعل‌سازی وفریب دادن خودمان ونادرستی نسبت به وطن وکشورمان می‌بود .

هرچندآرزومند بودیم که افرادشایسته ومحبوبی که نامزدکرده بودیم پیروز شوند و نمایندگان ما باشند اما افــراد زیاد به حساب نمی‌آمدند بلکه هدف و

منظور ما ، سازمانی که آن افراد نماینده آن می‌بودند ، و ملتی که ما خواستار آزادیش بودیم اهمیت داشت . من مفهوم این آزادی را تجزیه و تحلیل می کردم و می گفتم که برای صدها میلیون نفوس کشورما چه معنی واهمیتی خواهد داشت . ما خواستار آن نبودیم که اربابان سفیدپوست جای خود را به اربابانی که رنگ تیره داشتند[1] بسپارند . بلکه خواستار حکومت واقعی مردم بودیم که می بایست به وسیلهٔ مردم و برای مردم باشد و به فقر و تیره روزی ما پایان بخشد .

چنین بود مفهوم اصلی نطق‌های من وفقط به‌این صورت غیرشخصی می‌توانستم در مبارزات انتخاباتی شرکت کنم . به وضع نامزدهای خاصی توجه نداشتم بلکه بیشتر درفکر منظورهای بزرگتر بودم . در واقع این روش حتی از نظرمنافع محلی نامزدها و برای ایشان هم درست بود. زیرا بدینقراراو وانتخاباتش به سطحی بالاتر ارتقاء می‌یافتند و بیشتر برای نمایندگی ملتی بزرگ که در راه آزادی هند مبارزه می کند ومیلیونها مردم فقیر وگرسنه که می کوشند به فقرمزمن وقدیمی خود پایان دهند ، شایسته می بودند .

این افکار که بوسیلهٔ گروهی ازاعضای ممتاز سازمان کنگره درهمه جا بیان می گشت همچون تندبادی عظیم بود که ازسوی دریاهای آزاد می‌وزید و تمام افکار حقیر وتدابیر انتخاباتی مرسوم را با خود می برد . من مردم وطن خود را می‌شناختم ودوست می‌داشتم ومیلیونها چشم ایشان که درهمه جا به‌من می نگریست بسیاری از رموز روانشناسی توده‌ها را بمن آموخته بود .

هرروز دربارهٔ انتخابات حرف می‌زدم و سخنرانی می کردم و با اینهمه انتخابات کمتر ذهن مرا بخود مشغول می‌داشت، این افکار بشکل سطحی درذهنم جولان داشت . همچنین تنها درفکر رأی دهندگان نبودم . دراین جریان با چیزی خیلی عظیم‌تر یعنی توده‌های چندین میلیونی مردم هند تماس پیدا می کردم و پیام من برای همهٔ ایشان بود چه رأی دهنده می بودند وچه نمی‌بودند . این پیامی بود برای همه ، برای هرفرد هندی، چه مرد، چه زن وچه کودك .

هیجان این ماجرا واین تماس عظیم جسمی و روحی باگروههای وسیع و کثیر مردم مرا درخود می گرفت . نه تنها خود را درمیان مردم و یکی از ایشان احساس می کردم بلکه با حرکات توده‌های مردم به‌نوسان می آمدم . چشمم با هزاران چشم دیگر برخورد می کرد ، ما بیکدیگر می‌نگریستیم اما نه همچون

۱ــ منظور انگلیسی‌ها وهندی‌ها هستند ــ مترجم

اشخاصی ناشناس وبیگانه، بلکه با نگاهی آشنا که نشان می‌داد یکدیگر را می‌شناسیم هرچند هم که هیچ کس نمی‌توانست دراین باره چیزی بگوید. موقعی که درمقابل ایشان قرارمی‌گرفتم وبرای ادای احترام کف دستهایم را بهم می‌چسباندم[1] وبعلامت سلام به مقابل صورتم بالا می‌آوردم، جنگلی از دست‌ها بعلامت سلام بالا می‌آمد و تبسمی دوستانه چهره های افراد را روشن می‌ساخت و زمزمه‌ای از خوشامد انبوه هزاران نفری که مرا به‌گرمی دوره‌کرده بودند برمی‌خاست.

من برای ایشان حرف می‌زدم وصدایم پیامی‌راکه برای ایشان همراه داشتم منعکس می‌ساخت. دراین موقع ازخود می‌پرسیدم که آیا آنها تاچه اندازه کلمات من وافکارم راکه در ماورای آن قرار دارد می‌فهمند و درك می‌کنند؟ نمی‌توانم بگویم که آنها می‌توانستند تمام آنچه را می‌گویم بفهمند و درك کنند اما پرتوی ازیك تفاهم عمیق‌تر در چشمان ایشان می‌درخشید که بنظر می‌رسید ازحدود کلمات وجملاتی که می‌گوئیم خیلی بالاتراست.

۹ فرهنگ توده‌ها

بدین‌گونه من نمایش زنده وپرحرکت مردم هند را درزمان حال می‌دیدم ومی‌توانستم رشته‌های ارتباطی را بیابم که زندگی ایشان را باگذشته پیوند می‌داد درحالیکه چشمانشان بسوی آینده متوجه بود. درهمه جا یك سابقهٔ فرهنگی را می‌دیدم که درزندگی‌ایشان تأثیری عمیق بجا نهاده است. این سابقه اختلاطی بود ازفلسفهٔ عامیانهٔ سنت‌ها، تاریخ، اساطیرمذهبی وافسانه‌ها وبهیچوجه نمی‌شد این چیزها را ازیکدیگر جدا ومتمایزساخت. حتی آنانکه کاملاً بیسواد وازآموزش محروم بودند دراین سوابق فکری و ذهنی بادیگران مشارکت داشتند.

رامایانا و مهابهاراتا حماسه‌های باستانی هند وکتابهای دیگر باستانی که به زبانها واصطلاحات عامیانه ترجمه شده است به میزان وسیعی درمیان توده‌های مردم رواج دارد وهر واقعه و داستان واندرزی که درآنها هست در ذهن عامهٔ مردم نقشی بجا نهاده وغنائی برایش بوجود آورده است.

دهقانان بکلی بیسواد صدها بیت ازین حماسه‌ها را ازحفظ می‌خواندند و

۱ــ رسم سلام هندی که با مفهومی ازستایش مذهبی‌همراه‌است ــ مترجم

صحبت و گفتگوشان ازاشاره به این چیزها یا بعضی داستانهای حکمت‌آمیز که در کتابهای باستانی ذکرشده پر بود[1] .

اغلب از اینکه می‌دیدم‌گروهی از دهقانان هنگام گفتگوئی ساده دربارهٔ امورجاری به چنین داستانهائی اشاره می‌کنند و حرفشان لحن ادبی پیدا می‌کند به حیرت می‌افتادم . اگر ذهن من ازتصاویر تاریخ های نوشته شده وحوادثی‌که کمابیش تعیین وقطعی است پربود می‌دیدم‌که دهقانان بی‌سواد هم درتالارنمایش ذهنی خود تصاویری دارند این تصاویر بیشتر از افسانه ها واساطیر وسنت‌ها و قهرمانان زن‌ومرد داستانها اقتباس شده بود و با تاریخ واقعی خیلی‌کم پیوند داشت . با اینهمه این تصاویر بسیار زنده بود .

به چهره های ایشان و به اندامشان نگاه می‌کردم . درحرکاتشان دقیق می‌شدم . درمیان آنها قیافه های حساس وبدنهای ستبروخوش‌حالت زیاد بود . در زنان لطف ونرمی وشایستگی وآرامش بنظر می‌رسید و اغلب نگاهی غم‌زده و اندوهبار داشتند . معمولاً قیافه ها وبدنهای زیباتر متعلق به‌اشخاصی ازکاست‌ها وطبقات بالاتر بودکه از لحاظ اقتصادی وضعی نسبتاً بهتر ومرفه‌تر داشتند .

گاهی اوقات همچنانکه از راههای خارج از شهرها یا از دهکده‌ای عبور می‌کردم از دیدن چهرهٔ زیبای یك مرد یا یك زن بحیرت می‌افتادم وزیبائی آنها بعضی از تصاویر ونقاشی‌های دیواری راکه از روزگاران قدیم باقی مانده است درنظرم زنده می‌ساخت . و ازخود می‌پرسیدم‌که چگونه باوجود تمام وحشت و ستمبار تیره روزی که‌گریبانگیرهند بوده نوع مردم‌ونژاد ایشان درطی قرون‌متمادی محفوظ مانده و ادامه یافته است . اگر برای این مردم شرایط زندگی بهتر فراهم می‌شد وامکانات بیشتری دربرابرشان قرارمی‌گرفت چه‌کارها که‌نمی‌توانستیم‌بوسیلهٔ ایشان انجام دهیم ؟

فقر و تمام نتایج ناگوار وبی‌شمار آن درهمه جا وجود داشت و داغ‌آن برروی هر پیشانی دیده‌می‌شد . زندگی‌درهم‌کوبیده وبی‌شکل شده بود وبصورت چیزی زشت وناگوار درآمده بودکه مفاسد بسیار فراوانی در آن بنظر می‌رسید

---

1 ــ همچنانکه درایران عامهٔ مردم، حتی‌آنانکه سوادی ندارند، باحکایات و اشعار شاهنامهٔ فردوسی و ابیات حافظ وسعدی وحکایات لیلی‌ومجنون وشیرین‌ـ و فرهاد و نظایر آنهاکه از حماسه ها وادبیات ایران اقتباس شده آشنا هستند بدون‌آنکه درس خوانده باشند ــ مترجم

که محصول همین درهم شکستگی و بی‌شکلی وعدم امنیت مداوم وحتی امروزی بود .

دیدن تمام این چیزها هیچ مطبوع نبود . اما اینها واقعیات اساسی زندگی هند بود . درهمه‌جا روح تسلیم ورضا نسبت به وضع موجود خیلی زیاد بچشم می‌خورد درعین‌حال نوعی پختگی وجا افتادگی ونجابت ومیراث فرهنگی چند-هزارساله هم بنظر می‌رسید که هیچ تیره روزی ونابسامانی نتوانسته است آنرا ازمیان ببرد .

۱۰ | دوزندگی

از این راههای مختلف می‌کوشیدم که هند راکشف کنم . هند گذشته و هند امروز را بشناسم وبرای این منظور ذهن خود را برای دریافت تأثیرات و امواج اندیشه‌هائی که از این موجودات زنده کنونی یا ازآنانکه مدتها پیش درگذشته‌اند برمی‌خاست آماده نگاهدارم . می‌کوشیدم که حتی برای یك لحظه هم که باشد خود را با این جریان بی‌پایان که در انتهای آن من خود سرگرم مبارزه بودم مربوط سازم ویکی بدانم و بعد خود را از ایشان جدا می‌یافتم وبصورت کسی که ازفرازکوهی مرتفع بدره‌های زیرپای خود می‌نگرد .

ازخود می‌پرسیدم آیا این سفر دراز وطولانی مردم هند برای چیست ؟ آیا این جریان بی‌پایان به‌کجا می‌انجامد ؟ گاهی اوقات احساسی ازخستگی و حرمان وجودم را درخود می‌گرفت و می‌کوشیدم با پرورش نوعی بیعلاقگی درخود ازچنگال آن بگریزم .

کم‌کم ذهنم با این وضع عادت‌گرفت و دیگر برای خودم یا برای آنچه درمورد شخص من روی می‌داد ارزشی زیاد قائل نمی‌شدم . یا درواقع چنین می‌اندیشیدم وتا اندازه‌ای هم موفق می‌شدم منتها نه زیاد زیرا در درون من آتش‌فشانهای فراوانی هست که نمی‌گذارند آرام و بی‌اعتنا و لاقید بمانم وناگهان درحالی که هیچ منتظر نیستم تمام لاقیدی‌ها و بیعلاقگی‌ها که درخود پرورانده‌ام ازمیان می‌رود .

اما همان موفقیت نسبی هم که بدست می‌آوردم برایم بسیار مفید بود و

درمیان فعالیت های‌گوناگون می‌توانستم خود را از همه‌چیز جداسازم و آنها را بصورت چیزی دور دست که بامن ارتباطی ندارد بنگرم . گاهی یکی دو ساعت از وقت خود را می‌دزدیدم . گرفتاریها وکارهای معمولی خود را بدست فراموشی می‌سپردم و به کنج انزوای ذهنی و روحی خـود می‌رفتـم و برای مدتی زندگی دیگری در درون خود پیش می‌گرفتم ، بدینگونه این دو زندگی من‌ازجهتی باهم ودر کنار هم جریان داشت وبشکلی جدائی ناپذیر به یکدیگر بسته می‌شد و در۔عین‌حال ازهم جدا بود .

فصل چهارم

کشف هند

۱ تمدن درهٔ سند

تمدن درهٔ سند که بقایای فراوان و بسیارجالبی ازآن در **موهنجودارو** درسند و در **هاراپا** در **پنجاب** غربی کشف شد قدیمی‌ترین تصویریست که از گذشته های هند در دست داریم . این کاوشها واکتشافات تصوری راکه از تاریخ باستانی‌وجود داشت دگرگون ومنقلب ساخت .

متأسفانه چندسال پس ازآنکه این‌کاوشها در این نواحی شروع شد ، کار متوقف‌گردید ودرحدود سیزده یا چهارده سال اخیرچیز تازه و مهمی کشف نشده است . متوقف شدن‌کار اصولاً بعلت فشار وتضییقات عظیمی بودکه درنخستین سالهای سی برقرارگردید . هرچند برای نمایش‌قدرت وشکوه امپراطوری هرگز پول و اعتبارکم نبود اما برای این‌قبیل اکتشافات بودجه و اعتبار وجود نداشت وکم‌بود. فرارسیدن جنگ دوم جهانی بشکلی‌مؤثر تمام‌کارها را متوقف‌ساخت، حتی‌کارحفظ ومراقبت ازآنچه قبلاً از زیرخاکهــا بیرون آمده بود مورد غفلت قرارگرفت .

من دوبار از **موهنجو دارو** دیدن‌کرده‌ام یکی در ۱۹۳۱ و دیگری در ۱۹۳۶ . دربازدید دوم دیدم‌که باران وهوای خشك آلوده به شن به قسمتی از آنچه درنوبت اول‌دیده بودم‌آسیب رسانده‌است . پس ازآنکه این‌بقایای‌تاریخی

و پربهای روزگاران باستانی مدتی بیش از پنج هزار سال درزیر پوششی ازخاك و شن محفوظ ماندنداکنون بعلت آنکه ازریر خاك بیرون آمده‌اند و ازآنهامراقبت کافی نمی شود باکمال سرعت ازمیان می‌روند .

مأمور ادارهٔ باستان شناسی که درآنجا بودشکایت‌داشت که عملاً هیچ‌نوع اعتبار یا کمك مادی به او نمی‌دهند که بتواند ساختمانهائی را که از زیر خاك بیرون آمده‌است بهمان صورتی که بوده‌اند حفظ کند . اکنون نمی‌دانم که دراین هشت سال اخیر چه اتفاقات‌دیگری‌روی داده است اما گمان می‌کنم که این‌غفلت‌ها و آسیب‌ها ادامه یافته است وچه بسا تا چند سال دیگر بسیاری ازخصوصیات و عوامل مشخصه **«موهنجو دارو»** از میان خواهد رفت .

این وضع‌ضایعه‌ای تأسف‌آور و نابخشودنی است که هیچ عذری برای‌آن وجود ندارد و چیزهائی از دست خواهدرفت که‌جبران ناپذیر است‌و فقط‌عکسها و تصاویر و توضیحات کتبی ازآنچه بوده است بجا خواهد ماند .

«موهنجودارو» و **«هاراپا»** با یکدیگر فاصلهٔ بسیار دارند و از هم خیلی دورند وکاملاً برحسب یك اتفاق نیك بودکه در این دونقطه کشفیاتی صورت‌گرفت. بدون تردید درفاصلهٔ میان‌این‌دونقطه بقایای فراوان وشهرهای متعدد دیگرباستانی‌هستندکه همچنان درزیرخاك‌مدفونند. درواقع تمدن‌آن دوره‌درنواحی پهناوری در هند شمالی گسترش داشته است . ممکن است زمانی فرارسدکه این کار پر اهمیت پرده‌برداری از گذشته‌های باستانی هند دوباره از سرگرفته شود و به اکتشافات مهم و تازه‌ای منتهی‌گردد[1] .

آثاری ازبقایای این‌تمدن در نواحی دور دستی مانند **کانیاوار** درغرب

---

۱ – پس از استقلال هند ادارهٔ‌باستان‌شناسی حکومت جدید فعالیت بسیار پرثمری را آغازکرد که به کشفیات پراهمیتی منتهی گردید . این کشفیات نظر نهرو را تأیید می‌کند که تمدن باستانی درهٔ سند در نواحی پهناوری گسترش داشته است . در اواخر سال ۱۹۶۱ باستان شناسی هند یکصدمین سال خود را جشن گرفت و باین مناسبت کنفرانسی در بارهٔ باستان شناسی آسیا تشکیل شد که مترجم این کتاب‌هم درآن حضور یافت . در نمایشگاهی که به‌این مناسبت ترتیب داده شد قسمتی از نتایج عظیم اکتشافات باستان شناسی هند منعکس شده بود — مترجم

و در بخش **آمبالا** در پنجاب پیدا شده است و می‌توان تصور کرد که‌این‌تمدن تا جلگه های مسیر رود **گنگ** گسترش داشته است .

کتیبه‌ها و نوشته هائی که از **موهنجودارو** کشف شد هنوز بطورکامل خوانده و مکشوف نشده‌است. اما همانقدری‌هم که تاکنون میدانیم بسیار پراهمیت است. تمدن درهٔ **سند** به آن‌صورتی که برما مکشوف شده، بسیار عالی وکامل بوده است و طبعاً می‌بایست چند هزار سال سابقه داشته باشد تا به چنین مرحلهٔ کمالی برسد . حیرت انگیز است که این تمدن بیشتر جنبهٔ غیرمذهبی داشته‌است و اگر چه‌عناصر و مظاهر مذهبی هم درآن وجود دارد اما مذهب‌براین تمدن‌مسلط نبوده است . بطوری‌که بروشنی پیداست درنخستین دورانهای بعدی فرهنگ‌هند نیز چنین بوده است و مذهب نقش مهمی نداشته است .

سرجان مارشال کارشناس معروف و متخصص جلگهٔ سند که خود او اکتشافات این منطقه را انجام داده برای ما چنین می‌گوید : «چیزی که هم‌در **موهنجودارو** وهم **هاراپا** کاملاً نمایانست و هیچگونه جای شبهه درآن نمی باشد این است که تمدنی که در این دو نقطه کشف‌شده است تمدنی‌جوان و نورس نیست بلکه تمدنی است که برای خود سابقه و قدمتی ممتد در روی سرزمین هند داشته است و در ماورای آن چندین هزارسال‌تلاش و کوشش آدمی بنظر می رسد . بدینقرار هند نیز باید مانند ایران و بین‌النهرین و مصر یکی از مهمترین مناطقی به شمار آید که جریان تمدن بشری در آنها آغاز گردید و تکامل یافت .»

همچنین درجای دیگر میگوید :

«اگر سایر جاهای‌هند را درنظرنگیریم **پنجاب** و **سند** از تمدنی مترقی که بشکل مشخصی‌یکسان بوده است وبا یکدیگر شباهت داشته بهره مندبوده‌اند. این تمدنها با تمدنهای معاصر خود در بین‌النهرین ومصرهم‌شباهت بسیارداشته‌اند و از بعضی جهات ازآنها عالی‌تر بوده‌اند .»

مردم درهٔ **سند** باتمدن **سومری** آن دوره (در بین النهرین) تماسهای گوناگون داشتند و حتی قرائنی هست‌که گروهی از هندیان که محتملاً بازرگان بودند در **اکد** (ناحیهٔ دیگری در بین‌النهرین) سکونت داشتند .

گوردون‌چایلد در کتاب خودبنام «آنچه در تاریخ روی داده است» می‌نویسد : «مصنوعات شهرهای حوزهٔ رود **سند** حتی ببازارهای کنار **فرات** و

دجله می رسید ومتقابلاً بعضی ازکارهای هنری **سومریها** ، مانند دستگاههای نظافت که دربین‌النهرین رواج داشت و مهرهای استوانه‌ئی شکل درجلگهٔ رودسند تقلیدقرارمی‌گرفت ، دادو ستد میان این نواحی تنها به مواد خام یاکالاهای‌لوکس و تجملی‌محدودنمی‌گشت ، بلکه ماهی هائی‌که از سواحل دریای عربستان حمل می‌گشت برای مردم **موهنجودارو** کمك غذائی مؤثری بود .

در هند حتی در قدیم ترین ایام پنبه‌را برای بافتن پارچه بکار می بردند .

مارشال تمدن درهٔ **سند** را با تمدن های‌معاصرش در **مصرو بین‌النهرین** مقایسه می‌کند و در مقابل یکدیگر می‌گذارد و می‌گوید : «بدین قرارفقط برای تذکر چند نکتهٔ ممتاز می‌توان گفت که بکار بردن پنبه برای بافندگی دراین‌زمان منحصراً به هند محدود بود و تا ۲۰۰۰ یا ۳۰۰۰ سال پیش‌به دنیای غربی راه نیافته بود. همچنین دردوران‌های ماقبل تاریخ درمصر یا بین‌النهرین‌یا هیچ جای دیگردرآسیای غربی چیزی نداریم‌که بتوان‌آنرا با حمام‌های بسیارخوش ساخت و خانه‌های راحت اهالی **موهنجودارو** مقایسه کرد . درآن کشورها بیشتر پول و فکر در راه ساختن معابد پرشکوه برای خدایان و قصور و مقابر عالی برای پادشاهان صرف می شد اما سایر مردم ظاهراً ناچار بودند باکلبه‌های گلی و خشتی خود خرسند باشند . در حالی‌که در حوزهٔ **سند** وضع برعکس‌است بهترین وعالی‌ترین ساختمان‌ها برای احتیاجات وآسایش‌اهالی‌ساخته‌شده است.»

این حمامهای عمومی و خصوصی و همچنین‌دستگاه عـالی فاضل آب و گنداب رو (اگـو) کـه در **موهنجودارو** مـی‌بینیم در نـوع خـود نخستین و قدیمی‌تـرین چیزی است کـه در سراسر جهان کشف شده است .

همچنین در**موهنجودارو** خانه‌های خصوصی دو طبقه وجودداشت‌که با آجر ساخته شده بود و درآنها اطاق حمام ، اطاق دربان و اطاق‌های سکونت عادی بوده است .

سرجان مارشال در جای دیگرمی‌گوید: «همچنین یکی از خصوصیات تمدن درهٔ سندکه رنگ مشخص هندی دارد هنرومذهب‌آنهاست. ازآنچه ما ازآن دورانها درکشورهای دیگر می‌شناسیم، هیچ چیز نیست‌که بتواند ازلحاظ سبك با چینی‌های لعابدار با شکل‌های قوچ ، سگ و حیوانات دیگر یا با نقوشی که بر مهرها حکاکی شده است برابری کند . بهترین این نقوش کـه نقش گاوهای

نر کوهاندار و شاخ کوتاه‌است با چنان قدرت کار و با چنان احساس هنری ساخته شده‌اند که بندرت می‌توان چیزی زیباتر ازآن در آثار هنرحکاکی پیدا کرد . همچنین تا مدتها بعد و تا دورانی که هنر کلاسیك یونان قدیم بکمال رسید غیر ممکن است که بتوان مجسمه‌ای بزیبائی و نرمی و لطف دو مجسمهٔ کوچك انسان یافت که از **هاراپا** بدست آمده است ..... بدیهیست درمذهب مردم درهٔ **سند** چیزهای بیشتری هست که می‌تواند شبیه وبموازات مذهب مردم کشورهای دیگر باشد . این مطلب دربارهٔ تمام مذاهب باستانی ماقبل تاریخی وحتی تاریخی صادق است . اما اگر برروی هم حساب کنیم مذهب منطقهٔ **سند** هم باندازه‌ای رنگ هندی داردکه بدشواری می‌توان آنرا از آئین هندوئی که هنوزهم زنده است متمایز ساخت .»

بطوریکه ملاحظه می‌شود تمدن درهٔ **سند** با تمدنهای همزمان خود در **ایران** و**بین‌النهرین** و**مصر** ارتباط و دادوستد داشته وازبعضی جهات هم از آنها عالی‌تر بوده است .

این تمدن درواقع نوعی تمدن شهری بوده که‌درآن طبقه بازرگانان‌ثروتمندی وجود داشته است که در زندگی اجتماعی هم مسلماً نقشی عمده اجرا می‌کرده است . خیابانهائی که بقایای‌آنها کشف شده در دوطرف خود غرفه‌هائی داشته‌اند که احتمالاً جای دکانهای مختلف بوده است وتماشای این بقایا تأثیر یکی از بازارهای عادی امروزی هند را درنظر می‌آورد .

پروفسور**چایلد** می‌گوید: «چنین‌بنظر می‌رسدکه پیشه‌وران شهرهای جلگه **سند** بمیزان زیادی اجناس «باب طبع بازار» تهیه می‌کردند اما این امرکه آیا پول ومیزانها ومعیارهائی برای ارزش اجناس‌که مورد قبول جامعه باشد و مبادلهٔ کالاها را آسان سازد نیز وجود داشته هنوز مسلم نیست . بقایای دکانها و مغازه‌هائی‌که درعین حال به فضای وسیع منازل مسکونی متصل هستند نشان می‌دهد که صاحب همین خانه ها دکانها را هم داشته‌اند و درآنجا بکار بازرگانی می‌پرداخته‌اند. تعداد این دکانها واندازه های آنها نشان می‌دهدکه‌گروه بازرگانان ودکانداران مرفهی درآن شهرها وجود داشته است.... ثروت فوق‌العاده وحیرت‌انگیزی شامل زینت‌آلات طلا ونقره ، سنگهای قیمتی وچینی ، ظروف مفرغ و مس‌کوبیده و اسبابها وسلاحهای فلزی بسیار از این خرابه‌ها بدست‌آمده است.»

چایلد درجای دیگراضافه می‌کند : «خیابانهائی‌که به شکلی عالی طرح

شده‌اند وسیستم مجاری فاضل‌آب و گنداب روها که منظماً پاك می‌شده است نشان می‌دهد که مراقبت های شهرداری دقیق ومؤثری بعمل می‌آمده است. قدرت حکومت وشهرداری زیاد بوده بطوریکه می‌توانسته است از راه وضع قانون و مقررات مردم‌را برعایت اصول ودستورات خاص شهرداری وحفظ شکل خیابانها وادار سازد و این وضع حتی در دوران چندبار تجدید ساختمان شهرها که براثر طغیانهای آب لازم می‌شده همواره مورد ملاحظه بوده است.»

میان این دوران تمدن درهٔ سند و دوران‌کنونی زندگی هند جاهای خالی فراوانی هست‌که دربارهٔ آنها اطلاعاتمان بسیار ناچیز می‌باشد. اغلب رشته‌هائی که دورانی را بدوران دیگر متصل می‌سازد خیلی نمایان نیست و دراین میان‌طبعاً چیزهای فراوان اتفاق افتاده‌وتغییرات بی‌شمارروی نموده است. اما همواره‌نوعی مداومت نیزمحسوس است‌که همچون زنجیری ناگسسته هند امروز را به‌دورانهای شش یاهفت هزارسال‌پیش‌وزمانی‌که محتملاً[*] تمدن درهٔ **سند** آغاز می‌شد مربوط می‌سازد.

حیرت‌انگیز است‌که تاچه میزان سنت‌ها ورسوم دوران **موهنجودارو وهاراپا** درآداب و رفتار عمومی، درکارهای پیشه وران وحتی در شکل بعضی لباسها باقی مانده است. بسیاری از این چیزها درنواحی مختلف آسیای‌غربی‌هم اثر گذاشته است.

جالب وقابل تذکر است‌که درهمان اوان سرگذشت هند هم دیده می‌شود که هند صورت‌کودکی نورسیده و نابالغ را نداشته بلکه ازجهات بسیاربه‌مراحل بلوغ وارد شده است. از زندگی واقعی غافل وبی‌خبرنبوده وخود را باروٴیاهای مبهم وتحقق ناپذیر جهان مافوق طبیعی مشغول نمی‌ساخته بلکه در رشته‌های هنر وضروریات زندگی‌پیشرفتهای نمایانی داشته‌که نه‌فقط چیزهای‌زیبا بلکه لوازم و مایحتاج زندگی مانند حمامهای خوب ودستگاههای فاضل‌آب برای شهرها رانیز که ازخصوصیات تمدن جدید است تهیه می‌کرده است.

۲ | آمدن آریائیها

ما هنوز نمی‌دانیم‌که این اهالی ومردمی‌که تمدن درهٔ **سند** را بوجود

آوردند که بودند و از کجا آمده بودند ؟ احتمال بسیار دارد که آنها اهالی بومی ومحلی بوده‌اند وفرهنگ وتمدنشان هم فرهنگ بومی بوده است که شاید بتوان ریشه ها وشاخه های آنرا حتی درجنوب هند هم بازیافت . بعضی ازمحققان میان این‌مردم‌ونژادهای **دراویدی** وفرهنگ جنوب هندمشابهت های اساسی‌یافته‌اند. حتی اگر این مردمان ازجاهای دیگری هم به هند مهاجرت کرده باشند این واقعه باید هزاران سال قبل از دوران **موهنجودارو** بوده باشد . بهرصورت عملاً می‌توانیم آنها را ساکنان بومی هند بشمارآوریم .

اکنون ببینیم تمدن درهٔ **سند** چه شد وچگونه پایان یافت ؟

بعضی‌ها ـ و ازجمله **گوردون چایلد** ـ می‌گویندکه این تمدن گرفتار یك بلای ناگهانی وغیرمنتظره شد وبراثر آن پایان یافت . طغیانهای عظیم رود **سند** معروف است که طی‌آن شهرها و دهکده های متعدد شسته می‌شوند وازمیان می‌روند . یا ممکن است تغییرات هوا موجب خشك شدن تدریجی و روزافزون زمین وتبدیل کشت‌زارهای مزروعی به بیابانهای خشك وبی‌حاصل شده باشد .

درخرابه های **موهنجودارو** قشرهای متعدد شن وخاك نمایانست که برروی هم قرارگرفته‌اند وتدریجاً سطح‌شهر را بالاتر برده‌اند و اهالی را ناگزیر ساخته‌اندکه برروی بنیانهای سابق شهری مرتفع‌تر بناکنند . بعضی ازخانه هاکه از زیرخاك بیرون آمده‌اند شکل ساختمانهای دویا سه طبقه را دارند اما در واقع دیوارها تدریجاً و درنوبت‌های متعدد بلندتر شده‌اند تا باسطح ساختمانهای تازهٔ شهر یکسان شوند .

بطوریکه می‌دانیم ایالت **سند** در دورانهای قدیم ثروتمند وحاصلخیز بوده و از دوران قرون وسطی به‌بعد تدریجاً خشك شده وبصورت بیابان درآمده است بهمین ترتیب ممکن است تصور شودکه این‌قبیل تغییرات آب وهوا درمردم آن مناطق و درشکل زندگیشان اثرگذاشته است .

درهرحال تغییرات هوائی اگرهم وجود داشته است درمنطقهٔ نسبتاً کوچکی ازسرزمین‌های پهناور که تمدن شهری درهٔ **سند** درآن رونق داشته اثر می‌گذاشته است . بطوریکه اکنون‌استنباط می‌شود این‌تمدن درقلمرو پهناوری تاحدودجلگه‌ها وسواحل رود**گنگ** وحتی‌احتمالاً تا ماورای‌آن هم‌گسترش‌داشته است . درواقع ما جزئیاتی در دست نداریم که بتواند ملاك قضاوت قرارگیرد .

شن وخاکی که محتملاً این شهرهای باستانی را درخودگرفته و پوشانیده

است درعین‌حال آنها راتا امروز حفظ کرده است درحالیکه شهرهای دیگر ومظاهر تمدنهای دیگر تدریجاً روبانحطاط رفتندوطی‌قرون نابود شدند. شاید اکتشافات آیندهٔ باستانشناسی رشته‌های پیوند بیشتری بادورانهای بعدی را نمایان سازد .

درحالیکه نوعی مداومت میان تمدن درهٔ **سند** و تمدنهای دورانهای بعدی وجود دارد گسستگی یا فاصله‌ئی هم میان آنها نمایان است که نه فقط از لحاظ زمانی بلکه از لحاظ نوع تمدنی که بعد دیده می‌شود نیزمحسوس است . تمدن بعدی احتمالاً درآغاز کار بیشتر جنبهٔ کشاورزی داشته است . البته در این دوران هم باز شهرهائی بوده‌اند و نوعی زندگی شهرنشینی هم وجود داشته است .

این خصوصیت کشاورزی بودن بیشتر، که در دوران‌های بعدی بنظرمی‌رسد ممکن است باآمدن عناصر تازه یعنی **آریائیها**، ارتباط داشته باشد که بصورت امواج پشت سرهم ازشمال غربی بسوی جلگه های هند سرازیر گشتند .

تصور می‌شود که مهاجرت آریائیها درحدود یکهزار سال پس از دوران تمدن درهٔ سند صورت گرفته باشد درعین‌حال ممکن هم هست که فاصلهٔ قابل ملاحظه‌ای میان این دو وجود نداشته باشد و قبایل ومردمی‌گاه بگاه ازشمال‌غربی می‌آمده‌اند ودرجلگه های هند مستقرمی‌شده‌اند همچنانکه در دورانهای بعدی نیز چنین مردمی آمدند و درهند مستقرشدند و تحلیل رفتند .

می‌توان گفت که نخستین‌اختلاط وترکیب‌بزرگ فرهنگی‌میان **آریائیهای** تازه وارد و **دراویدی ها** که محتملاً صاحبان تمدن درهٔ سند بودند صورت گرفت . از این اختلاط وترکیب نژادهای هند و تمدن اصلی هند بوجود آمدکه خصوصیات مشخصه هردورادرخود داشت . درقرون بعدی نژادهای متعدد دیگری به هند آمدند مانند **ایرانیها** ، **یونانیها** ، **پارتی‌ها** ، **باکتری ها** ، **اسکوت ها** ، **هون ها** ، **ترک ها** (پیش از اسلام) ، **مسیحیان اولیه** ، **یهودی‌ها** و **زردشتی‌ها** . اینها به هند می‌آمدند اما تغییری ناچیز بوجود می‌آوردند وخودشان درهند تحلیل می‌رفتند .

به‌گفتهٔ **دادول** هند «همچون اقیانوسی بودکه همه چیز را در خود تحلیل می‌برد .» درواقع عجیب بنظر می‌رسد که هند باداشتن سیستم طبقاتی خشک‌وجامد کاست‌ها وتمایزطلبی که امروزه درآنها نمایانست توانسته باشد این خاصیت فوق‌العاده را برای جذب نژادها وفرهنگ‌های خارجی درخود داشته باشد . شاید

این وضع از آنجهت بود که روح حیات را در خود محفوظ نگاه می‌داشت و گاه‌بگاه ازنو جوان می‌شد.

مسلمان ها هم وقتی که به هند آمدند بشدت تحت تأثیر آن قرارگرفتند. و نسنت اسمیت می‌گوید: «خارجی‌ها (که منظورش ترکهای مسلمان است) مانند مهاجمان قبلی خود سکاها ویوه چی‌ها همه دربرابر قدرت فوق‌العاده جذبهٔ هندوئیسم تسلیم شدند و بسرعت آئین هندوئی را اقتباس کردند و هندو شدند.»

۳ هندوئیسم چیست؟

و نسنت اسمیت درشرح فوق کلمات هندوئیسم (آئین هندوئی) و «هندو شدن» رابکاربرده است. بگمان من درست نیست که این کلمات به این صورت بکاربرده شوند مگراینکه آنرا بامفهوم وسیع‌تر فرهنگ هندی مورد استفاده قرار دهیم. امروزکه این کلمات با معانی ومفاهیم بسیار محدودتر ومخصوصاً بامفهوم مذهبی[1] پیوند بیشتر یافته است بکاربردن آنها بشکل بالا ممکن است موجب اشتباه وگمراهی گردد.

کلمهٔ «هندو» بهیچوجه در ادبیات باستانی ما بنظر نمی‌رسد. بقراریکه شنیده‌ام نخستین بارکه دریك کتاب هندی به‌آن اشاره شده دریك اثر تانتریك متعلق به قرن هشتم میلادی است که درآنجا کلمهٔ هندو بمعنی یك شخص و نه بمعنی پیرو یك مذهب مخصوص بکار رفته است. با اینهمه پیداست که خود کلمه بسیار قدیمیست زیرا درکتاب اوستا وزبان پارسی باستانی هم به‌آن اشاره‌شده است.

درآن دورانها و تاحدود یکهزارسال وشاید هم بیشتر، پس ازآن مردم آسیای غربی ومرکزی این کلمه را برای هند یا بعبارت درست‌تر برای مردمی که از نظر آنها درماورای رود سند زندگی می‌کردند بکار می‌بردند. بطوریکه

۱ــ امروز کلمهٔ «هندو» برای پیروان مذهب مخصوصی «هندوئی» یا «هندوئیسم» وشاخه‌های آن بکار می‌رود وبا کلمهٔ «هندی» که تمام افراد هند صرفنظر ازمذهب وعقیده را شامل می‌شود تفاوت دارد ــ مترجم

پیداست این کلمه از کلمهٔ باستانی **سیندو** مشتق شده است که نام رود **سند** بوده است ، همچنانکه نام جدید هندی این رود هم ازهمان کلمه مشتق گشته است.

زائر ومسافر مشهور چینی **آی ـ تسینگ** که درقرن هفتم میلادی به هند آمده است درسفرنامهٔ خود می نویسد: «قبایل شمالی» که منظورش مردم آسیای مرکزیست هند را **«هیندو» (هسین ـ تو)** می نامند اما اضافه می کند که «این کلمه بهیچوجه کلمهٔ عمومی نیست .... ومناسب ترین اسم برای هند «سرزمین نجیب» **(آریا دشا)** می باشد .»

بکاربردن کلمهٔ «هندو» با مفهوم مذهبی و برای مذهبی خاص کاریست که خیلی بعد صورت گرفته است .

درهند قدیم کلمهٔ مخصوص مذهبی **آریا دهارما** بوده است . **دهارما** درواقع مفهوم چیزی بیش ازمذهب را درخود دارد . این کلمه از ریشهٔ کلمهٔ دیگری گرفته شده است که بمعنی «با یکدیگر بودن» می باشد . درمفهوم اخلاقی این کلمه به معنای دستور اخلاق ، درستی ودرستکاری وبه مفهوم تمام وظایف ومسئولیت های اساسی یك انسان است .

آریا دهارما شامل تمام اعتقادات مذهبی (چه «ودائی» وچه «غیرودائی») که درهند ریشه داشته میشده است. این کلمه را **«بودائی ها»** و **«جینی ها»** نیز مانند کسانی که **«وداها»** را قبول داشتند بکار می بردند . **بودا** شخصاً همواره راه رستگاری راکه به دیگران موعظه می کرد **آریان پات** می نامید .

عبارت **دهارمای ودائی** در روزگار باستانی بیشتر و مخصوصاً برای بیان فلسفه ها ، تعلیمات اخلاقی و ادعیه وآدابی بکار می رفت که تصور می شد از کتاب های **ودا** اقتباس شده اند . بدینقرار می توان گفت تمام کسانی که **وداها** و آئین ودائی را قبول داشتند به «دهارمای ودائی» متعلق بودند .

ساناتانا دهارما بمعنی مذهب باستانیست وممکن است بتمام مذاهب باستانی هند (ازجمله بودائی وجینی) اطلاق گردد اما این اصطلاح امروز کمابیش صورت انحصاری را بخودگرفته وبعضی ازهندوان متعصب که مدعی دنبال کردن مذهب قدیمی می باشند آنرا منحصراً برای خود بکار می برند .

آئین **بودائی** وآئین **جینی** مسلماً جزئی ازآئین **هندوئی** یا حتی **دهارمای ودائی** نبودند . اما این مذاهب هم درهند پیدا شدند و رشد یافتند وقسمتی از زندگی وفرهنگ وفلسفهٔ هند شدند . یك نفر **بودائی** یا **جینی** در

هند صددرصد محصول اندیشه وفرهنگ هند است و با این همه از لحاظ مذهبی **هندو** نیست .

ازاین روست که اگر فرهنگ **هندی** بصورت فرهنگ **هندو** طرف رجوع و اشاره قرارگیرد موجب گمراهی بسیارخواهد شد .

در دورانهای بعدی این فرهنگ تا اندازهٔ زیاد زیرنفوذ اسلام قرار گرفت اما بازهم اصولاً و بشکلی مشخص هندی باقی ماند . امروز این فرهنگ دوران آزمایش تازه‌ای را می‌گذراند و ازصدها راه بانفوذهای تمدن صنعتی جدیدکه‌در غرب روی داده روبروگشته است وبدشواری می‌توان‌گفت که نتیجهٔ دقیق وقطعی باین برخورد دوتمدن چه خواهد بود ؟

هندوئیسم (آئین هندو) مذهب واعتقادیست ، مبهم ، بدون شکل و چندین جانبه که همه چیز را برای همهٔ مردم دربردارد . بدشواری می‌توان آنرا بشکلی مشخص بیان‌کرد یا بشکلی مشخص‌گفت که اصولاً هندوئیسم با معنی معمولی کلمهٔ مذهب آیا مذهب هست یا نیست ؟

آئین هندو درشکل کنونی خود وحتی درشکل گذشته‌اش اعتقادات وآداب فراوانی را دربرمی‌گرفته است‌که ازعالیترین تا پائین‌ترین نوع آنها را شامل می‌شده است وچیزهائی درآن جمع می‌شده است‌که اغلب با یکدیگر مخالفت یا تضاد داشته اند .

چنین بنظرمی‌رسدکه روح‌اصلی آئین هندو اینست که «زندگی‌کن وبگذار دیگران هم زندگی کنند .»

مهاتما گاندی کوشیده است‌که آنرا بشکلی بیان‌کند ومی‌گوید : «اگر ازمن‌بخواهندکه مذهب هندو راتوصیف‌کنم باید درکمال سادگی‌بگویم: حقیقت را از راه عدم خشونت وتشدد جستجو کنید . ممکن‌است‌کسی به خدا معتقد نباشد وبازهم خود را هندو بنامد . هندوئیسم دنبال‌کردن سخت وجدی‌حقیقت است.... هندوئیسم مذهب حقیقت است . حقیقت خداست . ما دیده‌ایم که‌کسانی منکرخدا شوند اما ندیده‌ایم‌کسی منکر حقیقت بشود .»

بدینقرار وبگفتهٔ **گاندی** حقیقت وعدم خشونت اساس‌هندوئیسم است اما بسیاری ازهندوها که در اعتقاد خود هیچگونه تردیدی ندارند می‌گویندکـه عدم خشونت به‌آنصورت که **گاندی** می‌فهمد قسمتی اساسی از مذهب هندونیست . بدینقرار فقط حقیقت بعنوان نشان مشخص هندوئیسم بـرای مـا باقی می‌ماند. و

این‌هم مطلبی است که بهیچوجه نمی‌تواند توصیف و بیانی از یك مذهب باشد .

ازاین رو درست و پسندیده نیست که کلمات «هندو» و «هندوئیسم» برای اشاره بفرهنگ هند حتی در زمانهای دور و باستانی بکار رود هرچند هم که مظاهر گوناگون اندیشه وفکر بصورتی که درنوشته‌های باستانی نقل شده است بیشتر تحت تأثیر هندوئیسم هستند. ازاین نادرست‌تر آنست که آن کلمات امروز بااین معانی بکار روند .

شاید تازمانی که مذهب وفلسفهٔ قدیم هندوئی روشی برای‌زندگی‌ونظریه‌ای نسبت بجهان بود تا اندازه ای میتوانست مترادف وهم معنای مفهوم **فرهنگ هندی** باشد اما وقتی که آئین هندو صورت‌اعتقادات‌مذهبی خشك‌تروجامدتری را بخود گرفت که شامل انواع ادعیه و آداب و رسوم بیروح می شود دیگـــر کلمات «هندو» و «هندوئیسم» نسبت به فرهنگ مختلطوعظیم هند از بعضی‌جهات چیزی بیش و از بسیاری جهات چیزی‌کم دارند و کلمات مناسبی بـــرای بیان **فرهنگ هندی** بشمار نمی‌روند .

یك‌نفر مسیحی یا مسلمان می‌توانست خودرا با روش زندگی هندی‌تطبیق دهد واغلب هم منطبق‌می ساخت و درعین حال از لحاظ عقیده و مذهب‌یك‌مسیحی یا مسلمان مؤمن و معتقد باقی می ماند . او خودرا هندی می ساخت و هندی‌میشد بدون آنکه مذهب خودرا تغییر دهد .

کلمهٔ درست و بجا برای صفت منتسب به هند که بتواند برای کشور یا فرهنگ یا مداومت تاریخی سنت‌های‌ما بکار رود کلمهٔ «هندی» است که ازنسبت به «هند» درست می‌شود و خود این کلمه‌هم مختصر کلمهٔ «هندوستان» است .

هنوزهم کلمهٔ «هند» درهمه جا برای هندوستان بکار می‌رود . درکشورهای آسیای غربی ، در **ایران** و **ترکیه** ، در **عراق** و **افغانستان** و **مصر** و جاهای دیگر همواره کلمات **هند** و **هندی** رواج دارد . «هندی» بهیچوجه با مذهب ارتباط ندارد . یك مسلمان یا یك مسیحی هندی درست به اندازهٔ کسی که از لحاظ‌مذهبی پیرو هندوئیسم است هندی می باشد .

آمریکائیانی که تمام هندی‌ها را «هندو» می‌نامند دچار اشتباه هستند و اگر در این موارد بجای «هندو» کلمهٔ «هندی»را بکاربرند کاملاً درست خواهدبود .

متأسفانه در خود هند کلمهٔ«هندی» بایکنوع خط که‌بنام **دواناگری** نامیده

می شود و برای نوشتن زبان **سانسکریت** بکار می‌رود پیوند یافته است و باین جهت بکار بردن آن به مفهوم وسیع‌تر و طبیعی‌ترش دشوارشده است .

شاید زمانی که اختلافات و کشمکش‌های امروزی تسکین پذیرد بتوانیم این کلمه رابمعنی اصلیش که بیشتر مناسب است بکار بریم. امروز کلمهٔ **هندوستانی** بجای **هندی** بکار می رود که از کلمهٔ «هندوستان» مشتق شده است امـا این کلمه هم سنگین است وهم باندازهٔ «هندی» با سوابقی تاریخی و فرهنگی پیوند ندارد . مسلماً عجیب و نادرست خواهد بود که دوران های باستانی فرهنگ هند با کلمهٔ «هندوستانی» نامیده شود و درست آن است کـه همواره در این موارد کلمهٔ «هندی» بکار رود .

سنت فرهنگی هند باهر کلمه و نامی که نامیده شودچه «ایندیان» چه «هندی» و چه «هندوستانی» در هرحال نشان می دهد که همواره یك تمایل و ضرورت طبیعی و درونی برای ترکیب و اختلاط درآن وجود داشته است . این ضرورت و تمایل ترکیب و اختلاط عامل اصلی ومسلط فرهنگ هندی بوده است که حتی ازلحاظ نژادی هم مصداق یافته است .این خصوصیت خود ازنظریه‌های فلسفی هندناشی می شده است . نفوذ عناصر خارجی به هر صورت که میبود طبعاً برای فرهنگ هند تهدیدی تازه بشمار می رفت اما فرهنگ هندی ازراه نوعی ترکیب واختلاط همواره بشکلی موفقیت آمیز با عناصر تازه مواجه می‌گردید و تدریجاً آنها را درخود تحلیل می‌برد. این جریان درعین حال خود موجب احیای نیروی فرهنگی هند میشد و به آن طراوت و تازگی و جوانی می بخشید که خود شکوفه‌ها و ثمرات تازه ببار می‌آورد . در نتیجه هرچند آثار و شکوفه‌های تازه ظهور می کرد زمینه و ریشه و سابقهٔ اصلی آنها همچنان همـان فرهنگ باستانی می بود که دوام می یافت .

۴ قدیمیترین آثار خطی ، نوشته‌های مقدس واساطیر

پیش از آنکه تمدن جلگهٔ **سند** کشف شود تصور می شد که **وداها** قدیمیترین آثار کتبی و ثبت شدهٔ تمدن هندی هستند . در مورد زمان تـاریخی **وداها** هم گفتگو بسیار بود. محققان اروپائی معمولاً آنرا بزمان های تازه‌تر

و محققان هندی به زمانهای خیلی دورتر نسبت می‌دادند . این تمایل در هندیـان شگفت انگیز است که اغلب می‌خواهند تاریخ هرچیزرا هرچه بشود عقب‌تر ببرند و ازین راه اهمیت بیشتری برای فرهنگ باستانی ما بوجود آورند .

پروفسور **وینترنیتز** گمان میکند که آغاز ادبیات و آثار کتبی ودائی تا حدود ۲۰۰۰ و حتی ۲۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح می رسد . این تاریخ مارا بزمان تمدن **موهنجودارو** خیلی نزدیك می سازد .

تاریخی که امروزازطرف بیشترمحققان برای‌سرودهای **ریگ‌ودا** پذیرفته شده است ۱۵۰۰ پیش از میلاد میباشد . ازوقتی که کشفیات **موهنجودارو** صورت گرفت تمایلی بوجود آمده است که تاریخ **ریگ ودا** که قدیمیترین نوشته های مضبوط هند است به عقب‌تر برده شود .

بهرحال تاریخ دقیق آنها هرچه باشد احتمال زیاد دارد که این نوشته‌ها وادبیات هم از آثار کتبی تمدن **یونان** وهم از **اسرائیل** که از نخستین‌اسناد موجود اندیشهٔ بشری میباشند قدیمی‌تر باشند .

* **ماکس‌مولر** دانشمند و محقق‌آلمانی آنهارا «نخستین کلمات‌وجملاتی که مردم آریائی به آن سخن گفته اند» می‌نامد .

وداهاارمغان‌آریائیهائی بود که‌به سرزمین غنی **هند** مهاجرت‌میکردند. آنها افکار خودرا همراه خویش می آوردند و این اندیشه ها از همان سرچشمه و ذخیرهٔ مشترك تمدن آریائی بود کــه **اوستا** نیز در **ایران** ازآن رشد و تکامل یافت ، و این‌افکار در سرزمین هندبشکلی‌دیگر رشد پیدا کرد . حتی زبان**وداها** با زبان **اوستا** شباهت فوق‌العاده دارد و بطوریکه ملاحظه شده قرابت **اوستا** به **ودا** خیلی بیش از قرابت **ودا** به حماسه های قدیمی است کــه در زبـان سانسکریت وجود دارد .

متأسفانه اغلب نمی توان نوشته‌های مذهبی مربوط به مذاهب مختلف‌را مورد سنجش و تحقیق قرار داد زیرا اغلب پیروان هر مذهب و عقیده مکتوبات مذهبی‌خودرا «وحی منزل» و مقدس و آسمانی‌می دانندو بدینقرار تجزیه‌وتحلیل آنها یا انتقاد کردن از آنها به عنوان اسناد انسانی پیروان‌و مؤمنان آن مذاهب‌را آزرده می‌سازد و آنرا گناهی عظیم می شمارند . در عین حال راه دیگــری هم برای‌تحقیق و مطالعه در آنها وجود ندارد .

من همواره در خواندن کتابهای مذهبی مردد بوده‌ام . روش مطلق‌مذاهب

که باید تعلیمات آنها را بی‌چون وچرا پذیرفت که برای من خوشایند نبوده‌است. مظاهر ونتایج خارجی‌اعمال و آداب مذهبی‌هم که می‌دیدم چنان رغبتی درمن‌ایجاد نمی‌کرد که به سوی سرچشمه های آن بروم. ولی بهرصورت ناگزیر بودم کـه این کتابها را نیز بخوانم زیرا بی‌خبرماندن ازآنها فضیلتی نبود و اغلب موجب عقب ماندگی فکری از دیگران می‌شد.

می‌دانستم که بعضی ازآنها درجامعه بشری نفوذی فوق‌العاده داشتـه‌اند و هرچیزی که چنین اثری بوجودآورده باشد بایددرخودقدرت وفضیلتی‌وسرچشمه‌ای ازنیروی زندگی داشته باشد. هنگام خواندن بسیاری قسمت‌های آنها بامشکلات فراوان مواجه می‌شدم زیرا هرقدرهم که می‌کوشیدم نمی‌توانستم علاقه‌ای درخود نسبت به‌آنها بوجود آورم اما بعضی قسمت‌ها بقدری زیبا بود کـه از این لحاظ مرا مجذوب ومشغول می‌ساخت. گاهی اوقات یك جمله یا یك عبارت ناگهـان مرا همچون نیروی برق روشن می‌ساخت و احساس می‌کردم که دربرابر چیـزی واقعاً بزرگ قرارگرفته‌ام.

بعضی کلمات وجملات **بودا** یا **مسیح** بامعانی عمیق خود دربرابرم می‌درخشید و احساس می‌کردم امروزهم به همان اندازهٔ دوهزار سال یابیشتر پیش‌از این قابل انطباق هستند. این‌جملات چنان‌حقایق نمایانی درخود داشتند که به‌آنها ابدیت می‌بخشید ونیروی زمان وفضا نمی‌توانست به‌آن دسترسی داشتـه باشد. این احساسی‌بود که‌گاهی‌اوقات هنگام‌خواندن اندیشه های **سقراط** یا**فیلسوفان چینی** وهمچنین موقع خواندن **اوپانیشاد**ها و**بهگودگیتا** هم‌پیدا می‌کردم.

به مسائل مافوق‌الطبیعه یا توصیف ادعیه وآداب مذهبی‌یا بسیاری چیزهای دیگرکه ظاهراً بامسائلی‌که دربرابر من قرار داشت ارتباطی پیدا نمی‌کرد علاقه نداشتم. شاید مفهوم واقعی و درونی بسیاری ازآنچه را می‌خواندم بخوبی درك نمی‌کردم وگاهی اوقات وقتی متنی را برای دومین‌بارمی‌خواندم چیزهای بیشتری می‌فهمیدم. اصولاً کوشش‌زیادی نداشتم که قسمت‌های مرموز را بفهمم. معمولا از روی آنچه برایم معنی ومفهوم خاصی نداشت بسرعت می‌گذشتـم. همچنین به تفسیرهای معضل وکشف معانی جزئی علاقمند نبـودم. نمی‌توانستم با این کتابها یاهرکتاب دیگربعنوان یك «متن مقدس» برخورد داشته باشم که باید بدون هیچگونه شك وشبهه وبی‌چون‌وچرا آنها را یکجا ویکباره پذیرفت.

این شکل برخورد وقرائت متون مقدس معمولاً دراندیشهٔ من‌اثری بوجود

می‌آورد که به مفهوم واقعی آنها نزدیکتر بود ، زیرا من آنها را با نظری بسیار گشاده و دوستانه می‌خواندم و آنها را نوشته های انسانهائی بسیار خردمند و دوراندیش می‌شمردم که مانند دیگران موجوداتی فانی بودند و نه مظاهر مجسم یا زبان‌گویای خداوند یا خدایانی که دربارهٔ ایشان هیچ اطلاعی نداشتم و بهرحال مطمئن نبودم .

درنظر من همیشه خیلی پرشکوه تر و اثربخش‌تر بوده است که یك انسان عادی ازلحاظ فکری و روحی به ارتفاعات بلند وعالی صعود کند و بعدهم بکوشد که دیگران را به سطح خود بالابکشدتا اینکه یك‌نفرانسان زبان‌گویای یك‌نیروی خدائی ومافوق تصور بشری باشد .

بعضی ازبنیانگذاران مذاهب افرادی بزرگ وحیرت انگیز بوده‌اند اما هروقت که آنها را بصورتی جز انسان وجز موجودات بشری بنظر می‌آورم تمام عظمتشان برایم نابود می‌شود . آنچه مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد و به من امید می‌بخشد رشد وتکامل اندیشه و روح خود انسان است نه‌آنکه بصورت عامل و فرستاده وپیام‌آوری بکار رود .

اساطیر وافسانه های مذهبی نیز درمن چنین اثری می‌گذاشت . اگر این افسانه‌ها راواقعی‌وحقیقتی انکارناپذیر بپنداریم دراین صورت سراسرآنها بی‌معنی ومضحك می‌شود . اما همینکه جنبهٔ اعتقاد به‌آنها راحذف‌کردیم باشکلی تازه ، با زیبائی تازه وبصورت شکوفه های شگفت‌انگیز تصورات وخیالات بلند وپراز اندرزهای انسانی بنظر می‌آیند .

امروز هیچ‌کس به اساطیر و افسانه های مذهبی خدایان زن و مرد یونان اعتقاد ندارد.ما آنها را تحسین می‌کنیم وافسانه‌های ایشان قسمتی ازمیراث فکری ما می‌شود . اما اگر بناباشد به‌آنها اعتقادهم داشته باشیم باری سنگین برای ذهن واندیشهٔ ما می‌شوندکه در زیر فشار آن اغلب ازشناختن زیبائی آنها نیز محروم می‌مانیم .

اساطیر و افسانه های مذهبی هند خیلی غنی‌تر وپهناورتر و بسیار زیبا و پرمعنی هستند . اغلب ازخود می‌پرسم مردان وزنانی‌که این رؤیاهای درخشان و عالی و این‌تصورات زیبا رابوجودآورده‌اند وشکل‌بخشیده‌اند چه‌کسانی‌بوده‌اند؟ واین همه داستانها ازچه معدن طلائی اندیشه وتخیلی استخراج شده و بیرون آمده است ؟

وقتی که به‌این اسناد و نوشته های باستانی بعنوان محصولات اندیشهٔانسانی می‌نگریم باید بخاطر آوریم که درچه عهد ودورانی نوشته‌شده‌اند؟ محیط وفضای فکری که در آن رشدیافته‌اندچه بوده است؟ وچه فاصلهٔ بعید زمانی وفکری وعملی آنها را ازما جدا می‌سازد ؟ باید پیرایه ها و آرایش‌های آداب ومراسم مذهبی را که به‌آنها ضمیمه شده است از ایشان جداسازیم وزمینه و محیط اجتماعی دورانی راکه این اندیشه ها در آن بسط یافته‌اند درنظر بگیریم . در زندگی بشری مسائل فراوانی وجود داردکه همیشه مطرح است و ازین‌رو جنبهٔ ابدیت دارد . عـلاقه و توجه مستدامی هم که نسبت به‌این کتب باستانی وجود دارد ازهمین‌جهت است . اما باید درنظرگرفت که این کتابهای باستانی به مسائل ومطالب دیگری هم می‌پردازندکه مربوط و خاص عهد وزمان خودشان بوده است و امروز دیگر برای‌ما هیچ‌نوع علاقه‌ای را برنمی‌انگیزند وبازندگی کنونی ارتباطی ندارند .

۵ وداها

بسیاری ازهندوها **ودا** ها را الهامات‌آسمانی و وحی منزل می‌شمارند . این امر درنظرمن بشکل خاصی تأسف‌آور است زیرا به این‌ترتیب مفهوم واقعی آنهاکه بیان اندیشه‌های بشری درنخستین مراحل تفکراتش می‌باشدازدست می‌رود درحالیکه آن اندیشه ها بسیار عالی بوده است !

وداها (که ازریشهٔ **و یده** بمعنی‌دانستن می‌باشد) دراصل بمعنی‌مجموعه‌ای از دانش‌ها و اطلاعات زمان خود بوده‌اند و اختلاطی از بسیار چیزهاست که شامل سرودها ، ادعیه ، مراسم قربانی ، سحروجادو ، و اشعاربسیار زیبا دروصف طبیعت می‌شوند . درآنها هیچگونه بت‌پرستی وهیچ نوع معابدی برای خدایان وجود ندارد . شوق به حیات وتأیید زندگی که در آنها بنظـر می‌رسد فوق‌العاده است. آریائیهای ابتدائی به‌اندازه‌ای ازذوق زندگی‌سرشار بودندکه به‌روح توجه زیادی مبذول نمی‌داشتند . فقط بشکلی مبهم به یکنوع زندگی پس ازمرگ معتقد بودند .

تدریجاً تصوروجودخداوندرشدپیداکرد. ابتداخدایانی‌ازنوع‌خدایان‌یونانی وسپس‌خدای‌واحدوسپس‌همراه‌با آن‌تصوروتفکرات‌وحدت وجود(Monism) پدید

آمد . و اندیشه و تفکر را به حیطه‌های شگفت‌انگیز کشاند ، تمایل برای کشف رموز طبیعت فرا رسید و روح کنجکاوی و تحقیق رشد یافت . این جریان تحول درطی چندین صد سال صورت پذیرفت و موقعی که بزمان آخرین **وداها** می‌رسیم که **ودانتا** نام دارد (**آنتا** ، بمعنی پایان است) به فلسفه‌های **او پانیشاد** ها برمی‌خوریم.

ریگ‌ودا که قدیمی‌ترین ونخستین قسمت **ودا**هاست محتملاً نخستین و کهنه‌ترین کتابیست که جامعهٔ بشری دراختیار خود دارد. در این کتاب تراوشات اندیشهٔ بشری ، شعلهٔ شعروسرمستی از زیبائی‌ها ورموز طبیعت را می‌توان یافت. بگفتهٔ **دکترمك‌نیکول** «دراین نخستین ترانه‌ها آغاز این ماجرای عظیم ثبت شده دیده می‌شود که بشر درجستجوی مفهوم و راز عالم وجود و زندگی انسان در آن می‌باشد .... هند ازهمان زمان تکاپو وتلاشی را آغاز می‌کند که هرگز از دنبال کردن آن دست نکشیده است.»

باید توجه داشت که درماورای **ریگ‌ودا** قرنها تمدن و اندیشه وجود داشته است که ازجمله آنها تمدن جلگهٔ **سند** و **بین‌النهرین** وسایر تمدنهائیست که همزمان یکدیگر رشد یافته‌اند . از این‌رو بسیارشایسته وعالیست که **ریگ‌ودا** «به خردمندان بزرگ ، به پدران ماکه نخستین جویندگان راه بوده‌اند !» اهدا شده باشد .

رابیندرانات تاگور این سرودها وترانه های **ودا**ها را «وصیت‌نامهٔ شاعرانه وعکس‌العمل دسته جمعی مردمان نسبت به شگفتیهای هراس انگیز عالم وجود » توصیف می‌کند . «مردمی با اندیشه‌های نیرومند وساده که در اوان تمدن ذهنشان بشکلی خستگی ناپذیر به‌کشف رموز حیات پرداخته است . این نشان سادگی اعتقاد ایشان بود که در هرعنصرو نیروی طبیعت جنبهٔ خداوندی می‌یافتند. اما اندیشه های ایشان عالی وسرشار ازنشاط وشادمانی بود . مفهوم رمزی که در برابرشان قرارمی‌گرفت موجب سرخوشی ونشاط زندگی‌شان می‌گشت وبارسنگینی نبودکه آنها را از زندگی شادمانه بازدارد ومحروم سازد .» «**ودا**ها اعتقادات نژادی‌است که درزیربارسنگین جستجوهای خسته‌کننده فکری‌درباره‌گوناگونی‌های متضاد وهدفهای عالم وجود فرسوده نشده است . هرچندکه اکنون از راه آزمایشهای معنوی و روحی متعدد روشن گشته‌است که «حقیقت یکی است ،منتهی خردمندان آنرا بشکل‌های‌گوناگون می‌نامند» .

اما این روح جستجو و اندیشه تدریجاً بیشتر و بیشتر می‌شود و سنگینی خود را نمایان می‌سازد تا بجائیکه نویسندهٔ **ودا** فریاد می‌کشد که «ای ایمان، یقین را بما ارزانی دار!» و پرسشهای عمیق‌تری بوجود می‌آید که درسرودی بنام «آواز آفرینش» جلوه‌گری می‌کند و **ماکس‌مولر** آنرا «سرودی برای خدای ناشناس» نام نهاده است:

۱ـ در آنزمان نه‌غیرموجود و نه موجودی بود: نه قلمروهوا و نه‌آسمانی در ماورای آن.

چه چیز پوشش همه چیز بود و درکجا؟ چه چیزی پناهگاه بود؟ آیا آب وجود داشت و اعماق سنجش‌ناپذیر آب بود؟

۲ـ در آن زمان مرگ نبود وهیچ موجود فنا ناپذیرهم نبود: هیچ‌علامت ونشانه‌ای نبود که روز وشب را ازهم جدا سازد.

آن موجود بی‌نفس‌بود، که باطبع خود نفس‌می‌کشید: وبجز آن هیچ‌چیز ازهیچ‌گونه نبود.

۳ـ تاریکی بود: همه‌چیز درآغاز تاریکی پنهان بود، همه‌چیز یکسان و صورتی مبهم داشت.

هرچیز که در آن زمان وجود داشت تهی‌وبی‌شکل‌بود: باقدرت عظیم‌گرما این واحد زائیده شده بود.

۴ـ سپس میل آغاز گردید، میل‌که نخستین بذر و نطفهٔ روح است.

خردمندانی که باقلب خود درجستجو بودند چنین اندیشیدندکه خویشاوندی وجود دارد که درغیرموجود کشف کرده‌اند.

۵ـ خطوط جداکنندهٔ ایشان ازهرسو متقاطعاً گسترش می‌یافت: اما از آن‌پس چه چیزدربالای آن‌بود وچه چیز در پائین‌آن؟

تولیدکنندگان وبوجود آورندگانی بودند، نیروهای عظیمی بود، در اینسو اقدام آزادانه و درآنسو نیرو.

۶ـ کیست که براستی بداندوکیست که بتواند بگوید وجود ازکجا زائیده شد و ازچه رو آفرینش صورت پذیرفت؟

خدایان پس ازتولید این عالم بوجود آمده‌اند.

پس چه‌کسی می‌داندکه نخستین وجود چگونه و ازچه‌رو پدیدگشت؟

۷ـ او، آن نخستین منشاء این آفرینش، چه‌آنرا ساخته‌باشد وچه‌نساخته

باشد .

ودیدگانش ازعالیترین آسمانها این جهـان را زیرنظر خود دارد . فقط اوست که براستی می‌داند ، یا شاید اوهم نمی‌داند .

۶ قبول و نفی زندگی

از این سرچشمه های ظلمانی و بسیار دوردست ، رود های اندیشه و فلسفهٔ هندی وزندگی وفرهنگ و ادبیات هندی جاری شده است کـه دائماً بروسعت و حجم خود افزوده وگاهی هم طغیانهای آن ها سراسر این سرزمین را در خـود گرفته و رسوبات غنی و پربهائی بجا گذاشته است . طی این سالیان درازکـه از سرچشمه ها تاکنون می‌گذرد این رودهای اندیشه‌گاهی اوقات مسیر خود را تغییر داده‌اند وحتی بنظرمی‌رسیده که ازحرکت بازمی‌مانده‌اند معهذا همواره خصوصیت اصلی خود راحفظ کرده‌اند. و اگردرخود غریزه‌ای استوار ونیرومند برای زندگی نمی‌داشتند نمی‌توانستند چنین باشند .

نمی‌توان گفت که این‌قدرت مداومت مسلماً صفت خوبیست زیرا بطوریکه من‌هم فکرمی‌کنم ممکن است همین خاصیت طی‌روزگاری درازموجب سکون و انحطاط هند شده باشد . اما درهرحال این واقعیت اساسی وبزرگی است‌که باید آنرا بخوبی شناخت ومخصوصاً امروزکه ما شاهد تهدیدها و مخاطرات فراوان ازجانب جنگها وبحرانهای تمدنی مغرور و مترقی هستیم این موضـوع اهمیت بیشتردارد .

ما امیدواریم از بوتهٔ آزمایش این جنگ‌که درآن همه چیـز درهم ذوب می‌شود چیـزی زیباتر برای غرب و برای شرق بیـرون آید ، چیزی‌که تمام کامیابیهای‌بزرگ جامعهٔ بشری را درخود داشته‌باشد وآنچه رادرآن‌کم است‌برآن بیفزاید . اما این ویرانی‌ها وخرابیهای مکرر وپردامنه نه فقط ازلحـاظ منابع مادی وتلفات انسانی زیان‌آور است بلکه ارزشهای اساسی راکه بزندگی معنی‌و مفهوم می‌بخشد نیز ازمیان می‌برد .

گوئی‌باوجود پیشرفتهای حیرت‌انگیز که درجهات گوناگون برای بشریت حاصل شده وباوجود تحقق یافتن سطح‌های عالیتر زندگی‌که در روزگاران سابق

حتی خوابش راهم نمی‌دیدند ، تمدن جدید ما که بسیار صنعتی شده‌است یکی از چیزهائی‌راکه بایددر ترکیبات اصلی آن باشدکسردارد وبدینقرار بذر نابودی‌خود را در درون خویش دارد .

کشوری که زیر تسلط و استیلای خارجی‌قرارمی‌گیرد همیشه‌درصددآنست که با پروراندن رؤیاهای روزگاران ازدست رفته و نابود شده وضع ناخوشایند کنونی خودرا ازیاد ببرد و با تصور عظمت‌های گذشته برای‌خود تسلائی‌بیابد . اما این سرگرمی‌ابلهانه و خطرناکیست که متأسفانه در هند بسیاری از ما گرفتار آن‌هستیم .

یکی دیگر از چیزهائی‌که برای ما هندیان جای گفتگو دارد این است‌که خیال می‌کنیم هرچند ازبسیاری جهات سقوط کرده‌ایم و عقب مانده‌ایم اما هنوز هم ازلحاظ روحی بزرگ هستیم و بر دیگران پیشی داریم . عظمت روحی یا هرگونه عظمت دیگر نمی‌تواند در نبودن آزادی و امکانات یا در گرسنگی وتیره روزی وجود داشته‌باشد .

بسیاری‌از نویسندگان غربی اغلب این فکر را می پرورانند و موردتشویق قرار میدهند که هندیان مردمی از دنیایی دیگر هستند . من گمان می‌کنم که‌مردم فقیر و تیره روز در هر کشوری تا اندازه‌ای بدنیائی دیگر تعلق دارند مگر آنکه انقلابی بشوند . زیرا عملاً این دنیا برای آنها معنی و مفهومی ندارد و چیزی جز رنج و تیره‌روزی به ایشان نمی‌دهد . مردم اسیر ودست نشانده نیز چنین اند .

وقتی که شخص درجریان رشد خود به مرحلهٔ بلوغ رسید دیگر همیشه مجذوب منظورهای خارجی جهان نمی‌ماند و ازآن راضی نمی شود ، بلکه در جستجوی آنست‌که برای خود یك مفهوم درونی و رضایت روحی وجسمی‌هم داشته باشد . مردم و تمدن‌ها نیز وقتی به مرحلهٔ بلوغ می رسند چنین هستند . در هر تمدن و درهر قوم و مردمی چنین جریانهای موازی اززندگی برونی وزندگی درونی وجود دارد و دیده می شود در موقعی که این دوزندگی درونی‌وبرونی به یکدیگر نزدیك می‌شوند نوعی‌تعادل وثبوت به وجود می‌آید ونمایان میگردد و در مواقعی که این دوزندگی از هم جدا هستند تضادها و تصادماتی‌پیش‌می‌آید که موجب شکنجهٔ اندیشه و روح آدمی می‌شوند .

از دوران‌سرودهای **ریگ‌ودا** به بعد همواره توسعه وتکامل این‌جریانهای

زندگی و اندیشه را در هند می بینیم . نخستین اندیشه‌ها ، از جهان بیرونی ، از زیبائی‌ها و رموز طبیعت، از نشاط زندگی و ازجلوه‌های پر حرارت حیات سرشار هستند. خدایان‌مرد وزن مانند خدایان‌یونانی موجوداتی بسیار انسان منش‌هستند، انگار آنها ازعرش آسمانی خود فرود می آمدند و با مردان و زنان عادی هم مخلوط می‌گشتند و مربوط می‌شدند. خط و مرز سخت و شدیدی که خدایان و انسانها را از یکدیگر جدا سازد وجود نداشت و مشخص نبود .

سپس اندیشه تکامل پذیرفت و روح کنجکاوی و تحقیق در بارهٔ رموز و دنیای مافوق یا مابعد ازدنیای مادی و ظاهری عمیق‌ترشد . زندگی هنوزهم پراز نشاط وشادمانی بود وبا خوش بینی‌جریان داشت اما چون چشمها متوجه چیز-های دیگری که دروضع عادی دیده یا شنیده یا احساس نمی شود می‌گردید طبعاً در جریان زندگی انحرافی نسبت به مظاهر بیرونی و خارجی حیات پدید آمد و نوعی روح بی علاقگی و جدائی از زندگی مادی وعادی نمایان‌گردید. سؤالات فراوانی مطرح می‌گشت که سعی می شد پاسخی برای آنها پیدا شود : آیا منظور از همهٔ این چیزها چیست ؟ آیا در عالم وجودهدف و منظوری هم هست؟ و اگرهست چگونه و ازچه راه ممکن است زندگی انسان باآن هماهنگ‌گردد؟ آیا می‌توان‌میان دنیاهای پیدا و ناپیداهماهنگی برقرار ساخت و بدینسان برای زندگی راهی موزون و درست یافت ؟

بدین قرارمی بینیم‌که در **هند** هم‌مثل‌جاهای دیگراین دوجریان اندیشه و اقدام : یکی پذیرش زندگی و شادمانیهای حیات و دیگری‌اعراض از آن ، دوش بدوش یکدیگر تکامل می‌یابند متنها توجه و تأکید در بارهٔ این یکی یا آن یکی در دورانهای مختلف تفاوت پیدا می‌کند . با اینهمه این موضوع مهم است که زمینهٔ اصلی واساسی فرهنگ هندبه‌همان صورت نیست‌که درسایر جاهاهم وجود دارد . در هند نظریات دربارهٔ چیزهای دنیائی یا بی اعتباری و بی ارزشی دنیا شکلی دیگر دارد. حتی‌موقعی که درزبان فلسفی دربارهٔ کلمهٔ **مایا** بحث می‌شود که در زبان عادی و معمولی بمعنی «تصورات» فلسفی می‌باشد ، مفهومی که از آن ادراك می شود و در نظر می آید چیزی مطلق نیست بلکه با آنچه حقیقت نهائی تصور می‌شد نسبتی دارد (وچیزی است شبیه اصطلاح سایهٔ حقیقت که افلاطون بکاربرده است) .

مایا دنیارا به همان صورت‌که هست مورد توجه قرار می‌دهد ومیکوشد

که زندگی به صورت عادی‌جریان یابد و از زیبائی های گوناگون آن بهره‌مندی حاصل گردد.

احتمال دارد که فرهنگ **سامی** بصورتی که در مذاهب گوناگونی که از آن ناشی شده است[1] و مخصوصاً نخستین دوران مسیحیت خیلی بیش از فرهنگ هندی به دنیای دیگر توجه داشته است.

ت. ا لاورنس میگوید: «مبنای مشترك تمام آئین‌ها و معتقدات سامی چه آنها که پیروز گشتند و چه آنها که مغلوب شدند وجود دائمی فکر بی‌اعتباری این جهان می‌باشد.» و این امر اغلب موجب گشته است که نوسانی میان افراط‌کاری در نفس‌پرستی یا اعراض کلی و ترك نفس پدید آید.

در هند می‌بینیم در هر دوران که تمدن از نشاط زندگی وجذبات طبیعت سرشار بوده توجه به مظاهر زیبای زندگی و خوب زندگی کردن هم زیاد می‌شود، هنر موسیقی و ادبیات و آواز و رقص و نقاشی و تآتر رونق می‌گیرد و تکامل می یابد و حتی در بارهٔ ارتباط جنسی تحقیقات بسیار فوق‌العاده‌و غیر عادی صورت می‌پذیرد.

نمی‌توان تصور کرد که فرهنگ یا نظریه‌هائی دربارهٔ زندگی که همواره به دنیای دیگر یا بی اعتباری این دنیا توجه داشته باشد بتواند تمام این مظاهر زندگی پر از نیرو وگوناگونی را بوجود آورد. این‌مطلب نیز روشن است که اگر فرهنگی اصولاً بردنیای دیگر متکی باشد و به این دنیا توجه نداشته باشد نمیتواند هزاران سال دوام پیدا کند.

بعضی مردم تصور کرده‌اند که اندیشه و فرهنگ هندی اساساً بر اصل‌نفی زندگی متکی میباشد نه‌قبول و تأیید آن گمان میکنم که این هردو اصل بدرجات متفاوت در تمام مذاهب و فرهنگ های قدیمی وجود دارد. اما بنظر من فرهنگ هندی رویهمرفته، هرگز دربارهٔ نفی زندگی تأکید نداشته است. هرچند بعضی از فلسفه‌های هندی‌چنین نظرهائی را بیان میکنند اما چنین به نظر می رسد که این تأکید خیلی کمتر از چیزیست که در مسیحیت وجود دارد.

آئین **بودائی** و آئین **جینی** در هند تا اندازه‌ای اعراض از زندگی را

---

۱ ـ مذاهب بزرگی که از فرهنگ سامی ناشی شده‌اند مذاهب یهودی، مسیحیت و اسلام می‌باشند ـ مترجم

مورد تأکید قرار می‌دهند. دربعضی دورانهای تاریخ هند هم دیده می‌شود که مردم به نسبت های زیاد اززندگی‌رومی‌گردانده‌اند. برای نمونه می‌توان دورانی را ذکرکردکه‌گروه بسیاری ازمردم به‌ویهاراها یا صومعه های بودائی رو می‌نهادند و درآنجاها عزلت می‌گزیدند. من درست نمی‌دانم‌که دلیل این وضع چه بوده است. اما معادل همین وضع یا حتی دامنه‌دارتر و پرمعنی‌تر ازآن‌را در دوران قرون وسطی‌در اروپا هم‌می‌بینیم وآن‌در زمانی بودکه این اعتقاد درسراسر اروپا رواج یافت‌که بزودی دنیا بپایان می‌رسد. شاید افکار اعراض اززندگی ونفی‌آن بخاطر احساس محرومیت‌ها وناکامیهائی‌که ازعوامل سیاسی و اقتصادی بوجودآمده ناشی شده است.

آئین **بودائی** باوجود نظریه‌های خاص وتعلیمات‌گوناگون خود درواقع ازهرگونه افراط اجتناب دارد. آئین بودائی نظریهٔ طلائی راه میانه و میانه‌روی می‌باشد. حتی تصور **نیروانا** بانوعی «عدم مطلق» که‌گاهی ازآن تعبیرمی‌شود تفاوت دارد. این تصور نظریه‌ای مثبت بود اما چون درماورای حدود فهم و اندیشهٔ عادی انسان بود برای توصیف آن‌کلمات وعبارات منفی بکار رفته است.

اگر آئین بودائی که یکی از مشخص‌ترین محصولات اندیشه وفرهنگ هند است فقط نظریهٔ نفی و انکار زندگی می‌بود مسلماً درصدها میلیون نفوس‌که پیروآن هستند چنین تأثیری بوجود می‌آورد درحالیکه عملاً کشورهای بودائی وضعی خلاف‌آنرا نشان می‌دهند، ومردم چین نمونه نمایانی هستند ازآنچه می‌تواند قبول وتأیید زندگی باشد.

ظاهراً این اشتباه ازآنجا ناشی شده است‌که اندیشهٔ هندی همواره در جستجو وتأکید منظور نهائی زندگی بوده است. اندیشهٔ هندی عناصر مافوق طبیعی‌را از ساختمان زندگی‌دورنداشته وجداندانسته‌است وبهمین‌جهت درعین‌حال که زندگی رابصورت‌کاملش‌تأیید می‌کرده‌هرگزنخواسته‌است‌قربانی‌و‌بنده واسیر جلوه هائی شود. فکرهندی می‌آموخته است‌که زندگی را با اقدام درست و باتمام قدرت ونیروی خود دنبال‌کنید اما خود را بالاتر ازآن بشمارید و دربارهٔ نتایجی‌که از اقدام درست شما ناشی خواهد شد نگرانی و دغدغهٔ خاطر نداشته باشید. باین ترتیب می‌بینیم‌که در اندیشه وتفکرهندی آزادگی وعدم دلبستگی وتعلق افراطی بزندگی وجریانهای آن تعلیم داده می‌شود نه‌اعراض وروگرداندن ازآن.

این فکر بی‌علاقگی و آزادگی درسراسر اندیشه وفلسفهٔ هند وجـود دارد همچنانکه دربیشتر فلسفه های دیگرهم بنظر می‌رسد . درواقع مفهـوم این فکر تعبیر دیگری از این‌حرف است که باید میان دنیاهای پیدا وناپیدا تعادل وتوازنی برقرارباشد زیرا اگر به‌اقدام در دنیای پیدا ومحسوس توجه زیادی وجود داشته باشد ، دنیای دیگر فراموش می‌گردد و ازمیان می‌رود و در اینصورت خود اقدام نیز مقصد ومنظور نهائی را ازدست خواهد داد .

دراین نخستین یادگارهای اندیشهٔ هندی دربارهٔ حقیقت و بستگی به‌آن و علاقمندی شدید به‌آن تأکیدهای فراوان وجود دارد . آیات و الهامات چیزهائی کم‌اهمیت شمرده می‌شوندکه فقط برای اذهان ناتوان‌تری‌که قادر نیستند خودرا ازسطح آنها بالاتر ببرند بکارمی‌آیند . طرح وتحقیق مسائل جهان حتی در امور معنوی ، همواره جنبهٔ آزمایشی و آزمایشهای شخصی را دارد . بدیهیست وقتی‌که آزمایش درونی وروحی‌باشدوبادنیای ناپیدا ونامحسوس سروکار پیداکند مانند تمام آزمایشهای روحی ودرونی و احساساتی با آزمایش‌هائی تجربی‌کـه در دنیای خارجی صورت می‌گیرد متفاوت می‌شود . آزمایش های درونی و روحی ظاهراً ازحدوددنیای‌ابعاد سه‌گانه‌که می‌شناسیم‌بیرون می‌رودوبه‌قلمروهای وسیع‌تر مربوط می‌گردد وازاین رو تعبیر و بیان آنها با عبارات و اصطلاحاتی‌که بدنیای عادی با ابعاد سه‌گانه سروکار دارد دشوار می‌شود .

آیا این‌قبیل آزمایشها چگونه بود ؟ وآیا تصـور وخیالی بود یا خـود جنبه‌ها ومظاهری ازحقیقت و واقعیت بود ؟ یافقط چیزی محصول تخیلات بود ؟ من این مطالب را نمی‌دانم . احتمال داردکه اینها اغلب محصول خوشباوریها و خودفریبی‌ها بوده است . بهرحال آنچه بیشتربرای من جالب است طرزبرخورد و روشهاست‌که درهرحال قبول این مطالب صورت تعبدی و دستورات و آیات جامد وتغییرناپذیر را نداشته‌است بلکه‌کوششی بوده است‌که هرکس می‌توانست دربارهٔ آنچه درماورای مظاهر خارجی وپیدای زندگی وجود دارد برای خود و بدلخواه خود آزمایش هائی بعمل‌آورد .

باید بخاطر داشت‌که درهند فلسفه چیزی نبودکـه به چندتن فیلسوفان یا اشخاص عالیمقام منحصر باشد بلکه قسمتی اصلی و اساسی ازمذهب توده‌هـای مردم را تشکیل‌می‌داد . فلسفه بصورتی رقیق‌شده وملایم درمردم هند نفوذ می‌کرد وباوجودشان می‌آمیخت ونظریه‌یی فیلسوفانه درایشان پدید می‌آوردکه در هند

نیز تقریباً باندازهٔ **چین** درمیان مردم رواج وعمومیت دارد .

برای بعضی مردم فلسفه چیزی عمیق بود که می‌خواستند بوسیلهٔ آن علل و قوانین تمام عناصر وجود را کشف کنند. جستجوئی بود برای آنکه مفهوم نهائی و غایت مقصود زندگی را دریابند وبالاخره تلاشی بود برای آنکـه در میان تضادهای فراوان وگوناگون زندگی نوعی وحدت وپیوستگی پیدا کنند . اما برای بسیاری از مردم فلسفه چیزی بسیار ساده‌تر بود که درعین‌حال مفهومی ازهدف و منظور و علت ومعلول‌را در ایشان بر می‌انگیخت وضمناً به‌ایشان نیرو وشهامتی می‌بخشید که بتوانند درمقابله باناگواریها وتیره روزیهای زندگی ایستادگی داشته باشند و نشاط وآرامش خاطر خود را ازدست ندهند .

تاگور درنامه‌ای خطاب به **دکتر تای چیت - تائه** نوشت‌که حکمت وفلسفه‌های باستانی چین‌وهند ، یعنی **تائو** درچین و **راه حقیقت** درهند درواقع فلسفه‌ای بود برای‌کمال وبرای آمیختن امور مختلف زندگی بانشاط و شادمانی زنده بودن .

مقداری ازین فلسفه حتی درتوده های عامی وبیسواد وجاهل هم اثر می‌گذاشت ومادیده‌ایم که چگونه مردم **چین** پس ازهفت سال جنگ مهیب باز هم لنگر ایمان واعتقاد یا شادمانی وآرامش‌روحی خود را ازدست نداده‌اند .

درهند سنجش و دشواری زندگی دورانی طولانی‌تر داشته است زیرا فقر وتیره‌روزی‌بسیارشدیدی‌همواره مصاحب جدائی‌ناپذیرمردم‌هندبوده‌است‌وبااین‌همه مردم‌هندنیز هنوز می‌خندندومی‌خوانند ومی‌رقصند وامید خودرا ازدست نمی‌دهند.

۷ | ترکیب و انطباق

آغاز سیستم طبقاتی‌کاست

آمدن **آریائیها** به هند مسائل تازهٔ نژادی وسیاسی بوجود آورد . نژاد **دراویدی** که درمقابل آریائیهای تازه وارد شکست خوردند تمدنی پرسابقه را پشت‌سرخود داشتند با اینهمه بدون تردید آریائیها خود را خیلی برتر از ایشان می‌شمردند ودرنتیجه شکافی عمیق میان دونژاد وجود داشت . همچنین طوایف و عشایر عقب ماندهٔ بومی هم بودندکه بصورت قبایل صحراگرد یا جنگل نشین زندگی می‌کردند . از این تصادمات وبرخوردهای متقابل نژادها تدریجاً سیستم

طبقاتی کاست بیرون آمد که در قرون بعد در زندگی هند تأثیری عمیق بوجود آورد .

احتمال هم دارد که بوجود آوردن طبقات و کاست‌ها نه با آریائیها ارتباطی داشته و نه با دراویدی‌ها بلکه این تقسیم‌بندی کوششی بود برای سازمان دادن اجتماعی نژادهای مختلف وشکل بخشیدن منطقی به واقعیاتی که در آن زمان وجود داشت . منتها این طبقه‌بندی بعدها صورتی نامطلوب وجامد و فاسد پیداکرد و اکنون بصورت بار و بیماری اجتماعی بسیار بدی درآمده است .

دراین مورد نمی‌توان از روی تحولات بعدی وشکل‌های دوران‌های اخیر قضاوت کرد . این وضع با مقتضیات زمان بستگی داشت و یك چنین طبقه بندی دربیشتر تمدن های باستانی دیده می‌شود ، فقط چین ظاهراً چنین چیزی نداشته است .

درشاخهٔ دیگر آریائیها یعنی **ایرانیان** نیزچنین طبقه بندی چهارگانه مخصوصاً در دوران ساسانیها وجود داشته است اما صورت‌کاست‌ها راکه در هند هست بخود نگرفت .

بیشتر تمدنهای باستانی ازجمله یونان بطورکلی براساس غلامی توده ها متکی بودند. اما درهند یك چنین‌غلامی‌وسیع و بکارگماشتن غلامان وجود نداشته است فقط تعدادی غلامان برای خدمات خانگی بوده‌اند .

افلاطون درکتاب «جمهوریت» خود به یکنوع طبقه بندی شبیه چهار کاست اصلی هند اشاره می‌کند . درمسیحیت قرون وسطا نیز چنین تقسیم وطبقه‌بندی برسمیت شناخته می‌شد .

ظاهراً کاست بصورت تقسیم‌بندی مشخصی میان آریائیها و غیرآریائیها شروع شد . غیرآریائیها هم به دوگروه مشخص دراویدی‌ها و قبایل بومی تقسیم می‌شدند . آریائیها درآغاز کارفقط یك طبقه را تشکیل می‌دادند و در میان ایشان تشخص وجدائی وجود نداشت .

کلمهٔ **آریا** از ریشهٔ کلمه‌ای می‌آیدکه بمعنی «کشاورز» است و آریائیها رویهمرفته بیشترکشاورز بودند و کار دهقانی وکشاورزی‌کاری نجیب و شریف شمرده می‌شد . دهقانی که برروی زمین‌کار می‌کرد درعین‌حال کارهای روحانی و سربازی و دادوستد بازرگانی را نیز بعهده داشت . روحانیان وکاهنان‌که به‌امور مذهبی می‌پرداختند طبقهٔ ممتازی بحساب نمی‌آمدند .

اساس تقسیم‌بندی کاست در اصل این بود که آریائیها ازغیرآریائیها جدا بمانند. منتها این تقسیم بندی کم کم در آریائیها هم اثر گذاشت و تدریجاً تقسیم بندی دیگری براساس مشاغل و کارها درمیان خود ایشان هم صورت گرفت و کاست های تازه بوجود آمد .

بدینقرار در دورانی که نژادهای فاتح درهمه‌جا نژادهای شکست‌خورده را بکلی نابود می کردند یا به غلامی می گماشتند و این‌وضع بسیار رایج ومرسوم بود. برقرارشدن سیستم کاست درهند درواقع راه حلی مسالمت‌آمیز ومناسب بود که با رشد وتکامل جامعه وتقسیم‌بندی کارها ومشاغل هم تناسب داشت .

با این‌ترتیب امور وکارهای زندگی طبقه‌بندی می‌شد . ازمیان تودهٔ دهقانان وکشاورزان و **وایشیا**ها بیرون آمدند که کشاورزان و پیشه‌وران و بازرگانان بودند. **کشاتریا**ها طبقهٔ حکمرانان وجنگاوران را تشکیل می‌دادند. **برهمن**ها روحانیان ومتفکرانی بودند که تصورمی‌شد باید راهنمای‌سیاست باشند و ایدآلهای نژادی وملی را حفظ وحراست کنند درپائین این سه طبقه **شودرا**ها قرار می گرفتند که شامل کارگران عادی وغیرماهرومزدوران وکسانی که بکار کشاورزی نمی‌پرداختند می‌شد .

از قبایل بومی بسیاری بودند که تدریجاً با طبقهٔ پائین اجتماع یعنی **شودرا**ها همشکل می‌شدند ودرمیان ایشان جا می گرفتند. این‌جریان همشکل‌شدن و درطبقه‌ئی جای‌گرفتن جریانی‌مداوم بود . این‌کاست‌ها ظاهراً تامدتها صورتی ملایم و قابل انطباق داشت اما در دورانهای بعدی جامد وخشک‌گردید .

احتمال‌دارد که طبقهٔ حاکم وحکمران همواره وسعت وگسترش زیاد داشت وهر کس که بهر ترتیب، ازراه فتح وپیروزی یااز راههای دیگر به قدرت می‌رسید اگر میل داشت می‌توانست خودرا ازطبقهٔ **کشاتریا**ها بنامد وچندتن از روحانیان وبرهمنان را وادار سازد که نسب‌نامه‌ای برایش جعل کنند که نسبت او را به‌یکی‌از قهرمانان باستانی آریائی برساند .

کلمهٔ **آریا** دیگر معنی نژادی خود را ازدست داد و مفهوم «نجیب» را بخودگرفت . همچنانکه کلمهٔ «غیرآریا» معنی غیرنجیب وغیرشریف را پیداکرد وبه قبایل صحراگرد وجنگل‌نشین وغیره اطلاق می گشت .

ذهن‌و اندیشهٔ هندی بشکلی‌فوق‌العاده بدنبال تجزیه وتفکیک بود ومشتاقانه می‌خواست فکر وحتی فعالیت های زندگی را طبقه‌بندی کند و ازهم مجزا سازد.

آریائیها نه فقط جامعه را به‌چهارگروه‌عمده‌تقسیم میکردند بلکه زندگی فردی را نیز به‌چهارقسمت ازهم‌مجزا می‌ساختند. قسمت اول‌دوران‌رشد دادن بلوغ، دوران کسب دانش ومعرفت ، دوران تکامل‌انضباط شخصی وتسلط برنفس وخویشتن‌داری بود . قسمت دوم دوران تشکیل خانه وخانواده و زندگانی جهانـی بود . قسمت‌سوم دوران‌کمال‌اجتماعی‌واداری به شمار می رفت که دراین دوران‌شخص به موقع و مقامی می‌رسد ومی‌تواند بدون تمایلات خود پسندانه یا قصد سودجوئی خودرا وقف خدمت به مردم سازد ، وبالاخره قسمت چهارم دوران‌انـزوا بود که شخص می بایست تقریباً ارتباط‌خودرا با فعالیت های دنیائی هرچه‌بیشتر قطع کند.

ازاین راه بود که خودرا با دو تمایل متضاد که اغلب دوشادوش هـم در انسان‌وجود دارد منطبق می‌ساختند . در واقع درهرکسی این دوتمایل هست که یکی اورابه سوی‌تمتع از زندگی درکمال سرشاری میکشاند و دیگری‌اورابسوی چشم پوشی و اعراض از زندگی‌سوق می‌دهد .

در هندهم‌مانند چین همواره‌کسب دانش و خردمندی درنظر مردم‌احترامی فراوان داشته است زیرا تصور می شد‌که از راه آموختن میتوان دانش و تقوا ، هردو را بدست آورد .

حکمرانان و جنگاوران همیشه در برابر مـردان‌دانشمند سر تعظیم فـرود می آوردند . بنابرنظریه های قدیمی‌هند کسانی‌که همواره زمام قدرت رادردست داشتند نمی‌توانستند بدرستی واقع بین باشند . منافع و تمایلات شخصی ایشان طبعاً با وظایف اجتماعیشان تضاد پیدا میکرد . ازاین رو وظیفهٔ خطیرتعیین‌ارزشها و حفظ مقررات و اصول اخلاقی به طبقه یاگروهی از متفکران واگذار میشد که از نگرانی‌های مادی‌آزاد بودند و حتی‌المقدور تعهداتی برای‌خود نداشتند وباین جهت می‌توانستند مسائل زندگی را با روح بی‌نظری و بی‌غرضی و بدون علاقهٔ خاص مورد توجه قراردهند .

بدینقرار این طبقهٔ متفکران و فیلسوفان در سازمان اجتماعی از همه بالاتر شمرده می شدند و مورد احترام عمومی قرار می‌گرفتند .

مردان‌اقدام و عمل یعنی‌حکمرانان و جنگاوران پس از طبقهٔ قبلی جاداشتند و هر قدرهم‌که نیرومند می‌بودند نمی توانستند آن اندازه احترام بدست‌آورند . داشتن ثروت هم موجب افتخار و احترام نمی شد. طبقهٔ جنگاوران هرچندکه در

بالای جامعه نبودند اما مقامی معتبر داشتند و مثل چین نبودند که زیاد مورد اعتنای عمومی قرار نمی‌گرفتند.

این نظریهٔ کلی هند بود و می‌توان دید که درجاهای دیگر و ازجمله در مسیحیت قرون وسطائی اروپا نیزچنین طبقه بندی اجتماعی وجود داشته است. در موقعی که کلیسای‌کاتولیك مسیحیت امور رهبری روحی و معنوی و اخلاقی اجتماع اروپا رابعهده‌داشت وضع چنین‌بود وبطور کلی روش و اصول دولت‌های آنزمان نیز همین بود. در عمل کلیسای رم برای بدست آوردن قدرت تمایل فراوان داشت و امرای کلیسا در واقع حکمرانانی بودند که برای خود حقوقی وضع میکردند.

در هند طبقهٔ **برهمن** علاوه بر آنکه متفکران و فیلسوفان را تشکیل میدادند یك طبقهٔروحانی بسیار نیرومند و استوار رابه وجود می‌آوردند که می‌کوشیدند منافع مستقر خودرا محفوظ نگاهدارند.

با اینهمه این‌نظریه در زندگی هند بدرجات مختلف عمیقاً اثرگذاشته‌است وتصور عالی و ایدآلی آنست که **برهمن** مردیست سرشار از دانش‌وخردمندی و نیکوکاری که اصولاانسانی خوب ونیك می‌باشد و بر خویشتن تسلط‌کامل‌دارد و می تواند خودرا در راه دیگران فدا سازد.

اما در عمل طبقهٔ **برهمن** درگذشته تمام مفاسد یك طبقهٔ ممتاز و ریشه‌دار را داشته است و چه بسیار از افراد ایشان که نه دانشی داشته‌اند و نه تقوائی، معهذا همواره‌مورد احترام مردم بوده‌اند و این احترام نه از جهت داشتن قدرت‌یا ثروت و پول بوده است بلکه بیشتر از آن جهت بوده که ایشان توانسته‌اند در میان خود مردانی بسیار شایسته و نیك بوجود آورند که مجموعاً میزان خدمت و فداکاری شخصی ایشان در راه خیر مردم قابل توجه بوده است.

وجود این قبیل اشخاص ممتاز و برگزیده در هردوران سبب شده است که تمام‌طبقهٔ برهمنان ازشهرت ایشان‌سود ببرندو بهره‌مندشوند اما مردم‌رویهمرفته بیشتر به خصال اشخاص اهمیت و احترام میگذاشته‌اند تا به مقام رسمی ایشان سنت‌این بود که مردم به دانش و نیکی در هرکس که میبود احترام مینهادند. نمونه‌های بیشمار از اشخاص غیر برهمن و حتی افراد متعلق و وابسته به طبقات پائین هست که بسیار محترم بوده‌اند و حتی درردیف قدیسان و ائمه قرار میگرفته‌اند. مقامهای رسمی و قدرت نظامی هرقدر هم که ممکن بود مردم را به ترس وادار

سازد اما هیچوقت احترام ایشان را بر نمی انگیخته است .

حتی امروز در این دوران هم که باید آنرا عصر پول نامید اثر این سنت بخوبی نمایانست و بهمین جهت است که **گاندی جی** (که ازطبقهٔ برهمنان نیست) می تواند رهبر عالی هند باشد وقلب میلیونها نفوس را بدون هیچگونه نیرو یا داشتن هیچ مقام رسمی یا پولی بتکان آورد .

شاید برای آزمایش سابقهٔ فرهنگی هرملت و عواطف دانسته یانادانسته اش این محك و معیار خوبی باشد که ببینیم آن ملت به چگونه رهبری احترام بیشتر می گذارد .

هستهٔ اصلی فکری در تمدن قدیمی هندی یا فرهنگ هند و آریائی **دهارما** بوده است که چیزی خیلی بیش از مذهب یامدعای مذهبی می باشد و مفهوم واقعی آن تعهد است .یعنی **دهارما** تعهدی برای انجام وظایف شخص نسبت بخودش و نسبت بهدیگران می باشد .

دهارما خود قسمتی از **ریتا**ست که قانون اساسی اخلاقی و معنوی برای تمامی عالم وجود و محتویات آن می باشد . چون تصور می شد که چنین قانونی بر عالم حکمفرماست بنا براین انسان نیز باید با آن سازش پیدا کند و زندگی و عملش را بصورتی درآورد که با آن هماهنگی داشته باشد . اگرشخص وظیفهٔ خودرا انجام داد و ازنظر اخلاقی هم اقدامش درست بود خواه ونخواه نتیجه و عاقبت درست هم بدنبال آن فراخواهد رسید .

حق شخصی و حقوق فردی به مفهوم امروزی وجود نداشت و مورد تأکید قرار نمیگرفت. این نظریه ای قدیمی بود که تا اندازه ای درهمه جا هم وجود داشت . این نظریه با مفهوم امروزی حق و حقوق ، حقوق فردی و حقوق جمعی یك ملت ، تضاد نمایانی دارد .

۸ مداومت فرهنگ هند

بدینقرار سرچشمه ها وآغاز تمدن و فرهنگی که در طی قرون بعدی اینهمه گلها و شکوفه های پربها بوجود آورده درآن ایام می باشد و همین تمدن باوجود تغییرات فراوان تا زمان ماهم رسیده است .

ایدآلهای اساسی و نظرهائی که مبنای زندگی است از همین ایدآلها و آرمان‌ها شکل می‌گیرند نه‌ادبیات و فلسفه، هنر و نمایش و تمام فعالیت‌های‌دیگر زندگی هم‌زیر تأثیر همین ایدآلها قرار دارند.

همچنین می‌بینیم که فکر انحصار طلبی و تمایل جدا ماندن از دیگران در هند آنقدر رشد می‌پذیرد که بصورتی تغییر ناپذیر در می آید و همچون‌جانور هشت پائی می شود که به همه‌چیز و همه جا می چسبد و شکل نـاگوار سیستم کاست امروزی را بخود میگیرد. این سیستم که برای زمانی خاص طـرح‌ریزی شده بود هدفش آن بود که سازمان جامعهٔ آنروزی را تثبیت کند و به آن قدرت و تعادل ببخشد اما خود همین وضع برای سازمان اجتماعی و برای اندیشهٔ انسان صورت زندان را پیداکرد که ازآن به تنگنا می افتاد.

راست است که با این‌سیستم نوعی امنیت اجتماعی بوجود آمد امادرطول زمان این امنیت بقیمت گزافی تمام شد زیرا مانع پیشرفت و تکامل نهائی‌گردید.

با اینهمه این نتایج سوء مدتها بعد ظاهر گشت وعملاً حتی دردرون همین چهارچوب خشك سیستم کاست، نیروی حیاتی ومحرك های پیشرفت در جهـات مختلف بقدری زیاد و قوی بود که در سراسرهند وحتی در دریاهای شرقـی آن گسترش می یافت. در عین‌حال استحکام و ثبات این سیستم باندازه‌ای بود که در مقابل ضربات هجومهای متعدد مقاومت می‌کرد و دوام می‌آورد.

پروفسور**مکدونل** درکتابش‌بنام «تاریخ ادبیات سانسکریت» می‌گوید: «اهمیت ادبیات‌هندی بطورکلی در خصوصیت و قدمت آنست. موقعی که‌یونانیها در اواخر قرن چهارم پیش از میلاد مسیح به شمال غربی هند آمدند هندیها برای خود فرهنگ ملی خاصی داشتند و به وجود آورده بودندکه نفوذ های خارجی در آن اثری نداشت. و با وجود امواج پشت سر هجومها و فتوحات‌ایرانی‌ها، یونانی‌ها، اسکوت ها، و مسلمان‌ها، تکامل ملی زندگی و ادبیات نـژاد هند و آریائی‌عملاً تازمان اشغال‌انگلیسی‌ها همچنان بشکل‌اصلی خود در هند باقی‌ماند. هیچ یك از شاخه های دیگر نژاد هند و اروپائی چنین تحول مجـزا و منفردی نداشته اند. هیچ کشور دیگری جز چین نمیتواند سوابق زبان و ادبیات، اعتقادات ومراسم مذهبی، نمایشها و آداب اجتماعیش را به شکلی ناگسسته تـا بیش از ۳۰۰۰ سال پیش نشان بدهد».

بـا اینهمه هند از دیگران جدا و مجزا نبود و در تمام این مدت طولانی تاریخ‌خود با ایرانی‌ها‌ویونانیها وچینی‌ها ومردم‌آسیای مرکزی‌ودیگران‌تماسهای فراوان داشته است . اگر تمدن اصلیش باوجود این تماسها زنده وباقی ماند باید در فرهنگ هند چیزی بوده باشدکه به‌آن چنین قدرت تحرکی ببخشد. مسلماً در درون این فرهنگ یك نیـروی حیاتی عظیم فهم ودرکی فراوان برای زندگی وجود داشته است . بهمین‌جهت است‌که رشد فرهنگی هند ومداومت آن درطول سه تاچهار هزارسال‌کاملاً نمایانست .

ماکس مولر محقق شرقشناس ومعروف آلمانی مخصوصاً دراین‌مورد تأکید می‌کند ومی‌گوید : «در واقع پیوستگی ومداومتی ناگسسته میان تازه‌ترین وقدیمی‌ترین مظاهر اندیشه های هندوجود داردکه دامنهٔ آن درطول دورانی بیش ازسه‌هزار سال‌گسترش می‌یابد .»

ماکس مولر ضمن یکی از خطابه هایش‌که درسال ۱۸۸۲ در دانشگاه کمبریج انگلستان ایرادکـرد با جذبه وشورخاصی‌گفت : «اگردر سراسرجهـان بنگریم وبخواهیم‌کشوری را بیابیم‌که غنی‌ترین ثروت‌ها همراه‌باقدرت وزیبائی طبیعت به‌آن ارزانی شده باشد وبعضی قسمت های آن یك بهشت واقعی درروی زمین باشد، من هند رانشان می‌دهم. اگر ازمن بپرسند اندیشهٔ آدمی در زیر کدام آسمان بعضی ازبرگزیده‌ترین ارمغانها را بوجود آورده ، و راه حلهائی پیـدا کرده است‌که حتی‌کسانی‌که نظریات **افلاطون** و **کانت** رامطالعه‌کرده‌اند باید آنها را مورد توجه قراردهند ، من هند را نشان‌می‌دهم . و اگر ازخود بپرسیم‌که ما اروپائیان‌که تقریباً منحصراً با اندیشه هـای یونانی و رومی و معتقدات نژاد سامی ـ یهودی پرورش یافته‌ایم چگونه و از چه منبعی ممکن است اصلاح مورد آرزوی خویش را تحقق بخشیم تابتوانیم زندگی درونی‌کاملتر وبهتر وجهانی‌تر ودرواقع‌انسانی‌تر، نه‌فقط برای این زندگی‌بلکه حتی‌برای یك زندگی‌تغییرشکل یافته و ابدی داشته باشیم ، بازهم باید هند را نشان بدهم .»

تقریباً نیم‌قرن بعد **رومن رولان** فرانسوی بهمین قرار نوشتـه است : «اگر برروی زمین‌جائی هست‌که تمام رؤیاهای‌آدمیان‌ـ ازنخستین ایامی‌که انسان رؤیا وتصور دربارهٔ عالم‌وجود را آغاز کرد ـ درآن جمع داشته باشد ، آنجا هند است .»

۹ اوپانیشادها [1]

اوپانیشادها که تاریخشان ازحدود ۸۰۰ پیش‌ازمیلاد می باشد، درراه تکامل اندیشه‌های هند و آریائی ماراگامی به پیش می‌آوردکه خودگامی بلند است . در این زمان مدت درازی بودکه آریائیها مستقر شده بودند و تمدنی تثبیت شده و مرفه رشد یافته بودکه اختلاطی ازتمدن قدیم وجدید بود . دراین تمدن هرچند اندیشه‌ها و آرمانهای آریائی غلبهٔ بیشتر داشت امـا زمینه‌ای از انواع ابتدائی ستایش‌ها هم درآن بود .

دراین زمان **وداها** مورد احترام بودند اما باتمسخری مؤدبانه بآنها اشاره می‌شد . خدایـان **ودائی** دیگر نمی‌توانستند رضایت روحی را تأمین سازند و مراسم مذهبی روحانیان و کاهنان مورد انتقاد وسخریه قرار می‌گرفت . با اینهمه بهیچوجه کوششی نمی‌شدکه باگذشته قطع ارتباط شود، بلکه‌گذشته نقطهٔ شروعی برای حرکت وپیشرفت بیشتر بعدی تلقی‌می‌گردید.

در**اوپانیشادها** روح‌تحقیق وجستجو، تلاشها وماجراهای فکری واشتیاق کشف حقایق اشیاء نمایانست، بدیهیست جستجو برای این‌کشف حقیقت بصورت واقع‌بینی وباروش علوم جدید نبود با اینهمه چیزی ازروش‌علمی‌هم درآن‌هست. در**اوپانیشادها** هیچگونه آیات جامد ودستورات قاطع ولازم‌الاجرا وجود ندارد که مانع راه پیشرفت باشد، با اینهمه درآن چیزهای فراوانی هم هست‌که امروز برای ما ناچیز و بی‌معنی یا نامربوط می‌نماید. بطور کلی در اوپانیشادها همیشه تحقیق شخصی‌ودرك شخصی‌وشناختن‌خردوشناختن‌وجود مطلق‌موردتأکید می باشد. وجودفردبا وجود مطلق‌یکی‌شمرده می‌شود دنیای واقعی‌برونی‌ازنظرفلسفی‌چیزی غیرحقیقی نیست اما حقیقت آن هم نسبی است ومظهرونمودی از واقعیت‌وحقیقت درونی می باشد .

در **اوپانیشادها** ، چیزهـای مبهم فراوان هست و تفسیرهای بسیاری هم دربارهٔ آنها شده است اما این موضوعیست‌که باکار فیلسوفان ومحققـان ارتباط پیدا می کند . فکرکلی دراین مجموعه متوجه وحدت وجـود الهی است ، طرز

۱ــ اوپانیشادها یکی ازکتابهای مقدس هندوست‌که مجموعه‌ئی ازسرودها وتعالیم فلسفی ومذهبی میباشد .

برخورد با مسائل بشکلی است که اختلافها تخفیف پذیرد . چنانچه پیداست در آن زمان اختلافات فراوانی وجود داشت که به کشمکش‌ها ومشاجرات شدید می کشید . روش **اوپانیشادها** روش ترکیب است. توجه وعلاقه به سحروجادو یاعلوم مافوق طبیعی بهیچوجه مورد تشویق نیست . در اوپانیشادها گفته می‌شود که اعمال و مراسم مذهبی بدون درك و فهم مذهبی وبدون داشتن ذهن و خاطر روشن بی‌معنی است و «کسانی که باین امورمی‌پردازند وخود را اهل‌دانش‌وفهم و معرفت‌می‌شمارند اگرهدف‌ومنظوری‌درست نداشته‌باشند بشکلی‌نادرست درحرکتند وهمچون‌کورانی‌که بوسیلهٔ کوری راهبری شوند هرگز بمقصد نمی‌رسند .»

حتی آنچه در **ودا**ها گفته شده بعنوان مراحل پائین‌تر دانش تلقی میشود . بنابر اوپانیشادها معرفت اندیشه ومعرفت درونی‌مراحل عالی‌تر دانش هستند . معرفت فلسفی بدون داشتن انضباط در رفتار و اعمال چیزی خطرناك و بی‌معنی تلقی می‌شود . دائماً این مطلب مورد تأکید قرار می‌گیرد که باید میان فعالیت اجتماعی وبیرونی‌با دنیای روحی ومعنوی هماهنگی وجود داشته باشد . وظایف وتعهداتی‌که زندگی برای هرکس بوجود می‌آورد باید بدرستی انجام پذیرد اما باید با آزادگی و بی‌علاقگی همراه باشد و بدون تشویش و اضطراب و با آرامش و سکون خاطر انجام شود .

شاید بتوان‌گفت‌که در **اوپانیشادها** مسئلهٔ تکامل فردی و شخصی بیش‌از اندازه موردتأکید قرارگرفته وازاین‌جهت‌نظریات اجتماعی‌تا اندازه‌ئی‌دردرجهٔدوم قرارگرفته است. اوپانیشادها می‌گوید «هیچ چیزعالی‌ترووالاتر ازشخص‌نیست.»

ظاهراً درآنموقع جامعه بشکلی رضایت‌بخش تثبیت شده بود و ازین رو اندیشهٔ آدمی دائماً درفکر تکامل فردی بوده است وبرای این منظور ازیکسو آسمانها وبهشت ها وازسوی دیگر درونی‌ترین زوایای قلب را جستجو می کرده است . این طرز برخورد و روش قدیمی هندی چیزی است‌که از کوته فکریها وتعصبات وخودبینی‌ها بکلی دوربوده است . همچنانکه **چین ویونان ورم** زمانی خود را مرکز دنیا می‌شمردند احتمال داردکه هند هم خود را برتر از دیگران ومرکزعالم حساب می کرد اما این افکارهم ازکوته نظریهای تعصب‌آمیز بدور بود . در **مهابهاراتا** گفته می‌شود «تمام دنیای موجودات فانی دستگاهی بهم پیوسته است .»

برای من دشوار است که جنبه‌های مافوق طبیعی مسائل و سؤالاتی راکه‌در **اوپانیشاد ها** مطرح می‌شود بخوبی درك کنم. با اینهمه این مطلب بسیارجالب وپراهمیت است که طرز برخورد **اوپانیشاد ها** در این موارد با مذاهب دیگر تفاوت دارد. اغلب درمذاهب دیگر این مسائل بصورت آیات قطعی و جامد و مسلم بیان می‌شوند که بایدآنها را کورکورانه پذیرفت اما در **اوپانیشاد ها** شکل طرح این مسائل بیشتر جنبهٔ فلسفی دارد ونه مذهبی. بهمین جهت است که من قدرت اندیشه ومیل پرس‌وجو وزمینه‌های خردمندانه وعقلائی راکه درآن‌برای این مسائل وجود دارد بسیار دوست می‌دارم.

شکل‌مطرح شدن مسائل بسیار ساده وموجز است و اغلب صورت سؤال و جواب میان شاگرد و استاد را دارد وبهمین دلیل است که بعضی‌ها تصور می‌کنند **اوپانیشاد ها** دراصل کتاب‌یادداشتهای استادان برای شاگردان یاکتاب یادداشت شاگردان ازتعالیم استادان بوده است.

پروفسور **ف. و. توماس** درکتاب «میراث هند» می‌گوید: «آنچه به اوپانیشادها خصوصیت منحصر بفردی می‌بخشد و دردل هرآدمی اثر می‌گذارد صداقت وصفای‌گفتاری است که عبارات آن صورت‌گفتگوی دوستانی را داردکه دربارهٔ مسائل مورد نظر خود با یکدیگر سخن می‌گویند.»

س. راجه‌گوپالاچاری، با کمال فصاحت در بارهٔ **اوپانیشاد ها** می‌گوید: «تصور بسیار وسیع، و جولان پرشکوه و عظمت اندیشه و روح شکست‌ناپذیر اکتشاف وتحقیق دراستادان وشاگردان اوپانیشادها عطشی برای درك حقیقت بوجود می‌آورد که آنها را بسوی «رازگشاده» جهان وجود می‌کشاند و این قدیمی‌ترین‌کتاب مقدس عالم را بصورتی درمی‌آوردکه هنوز هم از جدید‌ترین و رضایت‌انگیزترین‌کتابهای مقدس می‌باشد.»

خصوصیت ممتاز **اوپانیشاد ها** بستگی شدید آن به حقیقت است. اوپانیشادها می‌گوید «همیشه حق پیروز می‌شود نه ناحق ودروغ. راهی‌که بسوی الوهیت می‌رود باحقیقت سنگفرش‌شده است.» معروفترین ادعیهٔ اوپانیشادها برای درك روشنائی وفهم است‌که می‌گوید «مرا ازناراستی به راستی راهبری‌کن! مرا ازتاریکی به روشنائی راهبری‌کن! مرا ازمرگ به ابدیت راهبری‌کن!»

در **اوپانیشاد ها** اندیشه همواره بی‌آرام و درتلاش وتکاپوست ودائماً سؤالاتی را مطرح می‌سازد: «آیا اندیشه به فرمان چه‌کسی به نشیمن‌گاههای

خود فرود می‌آید ؟ آیا به فرمان چه‌کسی نخستین بار زندگی بحرکت آمد ؟ به‌فرمان چه‌کسی‌مردمان این‌کلمات وسخنان رابیان می‌کنند؟ درواقع چه‌خداوندی چشم وگوش را رهبری می‌کند ؟» و باز سؤال می‌کند: « چرا بادنمی‌تواندآرام بماند ؟ چرا اندیشهٔ آدمی آرام ندارد ؟ چرا و درجستجوی چه چیز آب جاری می‌شود ونمی‌تواند لحظه‌ای ازجریان بازماند ؟»

ماجرای زندگی انسان آنست‌که دائماً بسوئی خوانده می‌شود و در راه حرکت خود آرام ندارد ودرسفرش پایانی نیست . در مجمـوعهٔ اوپانیشادها در کتاب **آیتریابرهمنا** سرودی دربارهٔ این سفر بی‌پایان‌کـه ما همه باید آنرا سربگیریم هست وهرقطعهٔ‌آن با این ترجیع بند پایان می‌پذیردکه «چارای‌واتی ، چارای واتی!» یعنی پس‌ای مسافر «پیش برو، پیش برو !»

دراین جستجو و تکاپوی اوپانیشادها هیچگونه فروتنی وخشوعی دربرابر یك قدرت الهی وبه‌آن صورت‌که معمولاً درمذاهب دیده می‌شود وجود ندارد. بلکه طرح این مسائل خـود پیروزی اندیشهٔ آدمی برمحیط زندگیش می‌باشد . اوپانیشادها می‌گوید «جسم‌من خاکسترخواهد شدونفسم به هوای بی‌آرام ومرگ‌ناپذیر خواهد پیوست ، اما نه خودم و اعمالم . ای اندیشه، این مطلب را همیشه بخاطر داشته باش ، همیشه .»

دریکی از ادعیهٔ صبحگاهی خطاب به خورشیـد چنین گفته می‌شود : «ای خورشیدکه درخشندگی پرعظمتی داری ! من همان شخصم‌که تورا به‌آن شکل‌که هستی می‌سازد !» چه‌اعتماد پرشکوهی !

درمقابل این سؤال‌که روح چیست؟ چون نمی‌توان‌آنرا بدرستی‌توصیف وتشریح‌کرد پاسخ به‌شکل‌منفی داده‌می‌شودکه «این‌نیست وآن نیست» یابصورتی مثبت‌گفته می‌شودکه «توشعلهٔ مشتعل روح مطلق هستی !» « همچنانکـه آتش ، هرچند وجودی یگانه است ، وقتی به جهـان درمی‌گیرد به‌تناسب چیزهائی‌کـه می‌سوزاند شکل‌های مختلف می‌گیرد ، وجود درونی نیز به تنـاسب موجـوداتی که در آنهـا حلول می‌کند شکل های متفاوت پیدا می‌کنـد اما خودش شکلی ندارد .»

خود این مفهوم‌که همه چیز یك روح واحد ومشترك دارند سدها وموانعی که ما را ازدیگران جدا می‌سازد ازمیان برمی‌دارد ونوعی وحدت ویگانگی میان جامعهٔ بشری باطبیعت بوجودمی‌آورد . وحدتی‌که درعین‌حال تنوع وگوناگونی

اشکال جهان خارجی را نیز درنظرمی‌گیرد . «کسی کـه می‌داند همه چیز درخود اوست ، برایش چه اندوه ورنجی می‌تواند وجـود داشته باشد ؟ و موقعی کـه به وحدت عالم بنگرد برایش چه فریب ناخوشایندی باقی می‌ماند ؟» آری . کسی که همه‌چیز را دروجود خود وخود را درهمه‌چیز می‌بیند، هیچ‌چیز ازنظرش پنهان نمی‌ماند ؟»

بسیار جالب خواهد بودکه تمایل‌جدائی‌طلبی‌های فردی و تشخص فردی که درهند وآریائی‌ها اینهمه‌اهمیت داشته ودارد دراینجا با این طرزفکر وبرخورد وسیع که تمام سدهای‌کاست‌ها وطبقات وحتی هرگونه اختلافات برونی و درونی را ازمیان برمی‌دارد مقایسه شود دراین‌صورت تضاد فوق‌العاده‌ای که دراین موارد وجود دارد نمایان خواهد شد . درواقع این وضـــع روحی نوعی دموکراسی مافوق طبیعت است. در اوپانیشادها گفته می‌شود«کسی که درهمه چیزروحی واحد می‌بیند وهمین روح واحد را درهمـهٔ موجودات می‌بیند هرگز هیچ مخلوقی را خوار نمی‌شمرد وتحقیر نمی‌کند .» هرچند این حرف فقط تئوری ونظری است اما بدون تردید این نظریه در زندگی هم اثر می‌گذاشته ومحیطی توأم بابردباری و احترام نسبت بدیگران بوجود می‌آورده است وموجب‌می‌شده‌که بشکلی‌منطقی افکاروعقاید دیگران هم موردقبول واقع شود وتمایل و امکان برای روش«زندگی کن و بگذار دیگران هم زندگی‌کنند» ایجادگردد ، همین عامل یکی ازمشخصات ممتاز فرهنگ هندی است همچنانکه درچین نیز چنین است . درچین‌و درهند اجبار وتعبد درمذهب وفرهنگ وجود نداشته است و این خود نشانه‌ای ازتمدنی قدیمی وپخته وخردمنـــدانه می‌باشدکـه درآن بردباری و خویشتن داری فکری صورتی بی‌پایان دارد .

در **اوپانیشادها** سؤالی هست که به آن پاسخی بسیار شگفت‌انگیز ودر عین حال پرمعنی داده شده است . سؤال اینست‌که «عالم چیست ؟ از چه بوجود می‌آید وبه‌چه منتهی می‌گردد ؟» و پاسخ آن چنین است‌که : « ازآزادی بوجود می‌آیـد ، درآزادی می‌آساید و در آزادی ذوب ومنحل می‌گردد ». من درست نمی‌دانم‌که معنی این عبارت چیست وچه مفهومی دارد جزآنکـه نویسندگان **اوپانیشادها** به فکر آزادی و دلبستگی نامحدود داشته‌اند و همـه‌چیز را درآن می‌دیده‌اند. **سوامی‌ویوکانندا** نیزهمیشه این جنبه را دراندیشه‌ها ومواعظش مورد تأکید قرار می‌داد .

برای ما آسان نیست که حتی درعالم تصور و خیال هم به‌آن دورانهای گذشته و دوردست بازگردیم و خود را درمحیط فکری آن زمان قراردهیم. شکل نوشتن **اوپانیشادها** هم طوریست که ما باآن عادت نداریم، زیرابظاهر عجیب است وترجمهٔ آن دشوار می‌باشد و زمینهٔ زندگی که در ماورای آن قرار داشته استبکلی برای ما ناآشناست. معمولاً برای ما بسیاری چیزهاکه باآنها مأنوس شده‌ایم وعادت کرده‌ایم‌هرچندهم عجیب وغیرمنطقی باشد قابل قبول ومسلم می‌نماید . اما آنچه را باآن عادت نداریم‌ونمی‌شناسیم بدشواری می‌توانیم بفهمیم وبرایش ارزشی قایل شویم . باوجود تمام این دشواریها و سدهایی‌که تقریباً غیر قابل عبوراست پیام **اوپانیشادها** درتمام طول تاریخ هند مشتاقانه پذیرفته شده است و در شکل بخشیدن به اندیشه و خصال ملی هند تأثیر نمایان داشته است .

بلومفیلد می‌گوید: «هیچیک از انواع اندیشه های مهم هندی، حتی آیین بودائی که خود بدعتی بوده است، نیست که در اوپانیشاد ها ریشه نداشته باشد .»

اندیشه ها و افکار قدیم هندی از راه ایران به یونان نفوذکرد و دربعضی از متفکران وفیلسوفان آن اثرگذاشت . مدتها بعد **پلوتینیوس** به شرق آمد تافلسفهٔ ایرانی وهندی را مطالعه‌کند ومخصوصاً تحت تأثیر عوامل صوفیانه‌که دراوپانیشادها بود قرارگرفت . بطوریکه‌گفته می‌شود بسیاری از این افکار از **پلوتینیوس** به **سنت‌اگوستین** منتقل‌گردید وبوسیلهٔ اودرمسیحیت آنزمان اثرگذاشت . [1]

وقتی‌که اروپاییان دریکصد وپنجاه سال گذشته فلسفهٔ هندی را ازنوکشف کردند تأثیر نیرومند وتازه‌ای در فیلسوفان ومتفکران اروپائی بوجود آورد . **شوپنهاور**، فیلسوف بدبین اغلب دراین مورد طرف اشاره قرار می‌گیردکه گفته است: «ازهرجمله (اوپانیشادها) اندیشه‌های عمیق وبی‌مانندوعالی برانگیخته

۱ـ رومن رولان یادداشت مفصلی بعنوان ضمیمه برکتاب « دیوکانندا » نوشته‌که‌درآن دربارهٔ تصوف یونانی‌ـ مسیحی درنخستین قرون‌مسیحیت وارتباط آن با تصوف هندوگفتگوکرده است ودر آنجا متذکر می‌گرددکه صدها دلیل و واقعیت شاهد آنست‌که نفوذ شرق تا چه‌اندازه با افکار یونان قرن دوم میلادی بهم آمیخته بوده است ـ (یادداشت مؤلف)

می‌شود و تماس آن از روحی بلند و مقدس ومشتاق سرشار است .... درتمامی جهان مطالعه هیچ کتابی ... نمی‌تواند به اندازهٔ خواندن اوپانیشادها ثمربخش باشد و موجب ارتقاء فکری گـردد .... اوپانیشادها محصولات عالیترین خـرد می‌باشند .... دیر یازود کتاب دینی مردم جهان خواهد شد .»

وبازدرجای دیگرمی‌گوید «مطالعهٔ اوپانیشادها مایهٔ آرامش و تسکین زندگی من شده‌است ومرگ را هم برایم آسان و آرام خواهد ساخت . » **ماکس‌مولر** به‌همین مناسبت می‌نویسد که **شوپنهاور** کسی نبود که بی‌خودی چیزی بنویسد یا به‌آسانی خود را به جذبات‌عوالم صوفیانه بسپارد . من‌هم باك وشرمی ندارم که بگویم در این جذبات شوق‌آمیز نسبت به **ودانتا** بااوسهیم وهم‌عقیده‌هستم. و چیزهای بسیاری ازآنها گرفته‌ام که درجریان زندگی‌برایم کمکی مؤثر بوده‌است وهمیشه خود را مدیون این‌اندیشه‌ها می‌دانم ...

ماکس‌مولر درجای دیگرمی‌گوید : « **اوپانیشادها** ... سرچشمهٔ ... فلسفهٔ **دوانتا** می‌باشدکه چنین بنظر می‌رسد اندیشه و تفکر بشری در آنها بـه اوج کمال‌خود رسیده‌است.» ، « خوشترین ساعات عمرمن مواقعی بوده است که برای خواندن کتابهای**ودانتا**صرف کرده‌ام . این کتابها برای‌من همچون‌روشنایی صبحگاهی و همچون هوای پاك کوهساران بوده‌اند و اگر خوب فهمیده شونـد بسیار ساده و درست و حقیقی هستند .»

اما شاید عالیترین وفصیح‌ترین ستایش وتمجید از **اوپانیشادها** وکتاب بعدی‌آن **بهگودگیتا** شرحی باشدکه **گ . و . راسل** شاعر ایـرلندی در این‌باره نوشته است و می‌گوید :

«درمیان‌شاعران دوران‌جدید**گوته** ، **وردزورث** ، **امرسون** و **تورو** درآثار خود چیزی از خردمندی و نیروی نشاط‌حیاتی را دردادند اماتمام آنچه ایشان‌گفته‌اند و خیلی‌بیش ازآن را می‌توان درکتابهای‌بزرگ و مقدس شرق‌یافت. **بهگودگیتا** و **اوپانیشادها** در بارهٔ هر مـوضوع چنان از کمـال خردمندی سرشار و درخشان هستندکه‌احساس می‌کنم نویسندگان آنها بیش ازآنکه‌توانسته باشند با چنین یقین و اعتقاد دربارهٔ هر امری بنویسند گویی هزاران بـار به دنیا آمده‌اند وهربار عمر خود را در تکاپوئی پر هیجان و مبارزه‌ای تب‌آلود بـرای کشف حقیقت صرف کرده‌اند و همین تکاپو و تلاش برای چیرگی برتیرگیهاست

که به روح آدمی سکون و آرامش می‌بخشد.»*

۱۰ جهات خوب و بد فلسفهٔ فردی

در **اوپانیشادها** همواره تأکید می‌شود کـه قبل از آنکه بتوان تکامل و پیشرفت مؤثری به‌دست آورد بایـد جسمی سالم و درست و انـدیشه‌ئی پاك و روشن داشت و انضباطی شایسته‌برای جسم و فکر به‌وجود آورد. برای به‌دست آوردن دانایی یاهرگونه‌کامیابی باید بتوان خود را محدود ساخت و بـرخویشتن مسلط شد و نفس خود را قربانی کرد.

این فکر نوعی ریاضت‌کشی و تحمل رنج یا **تاپاسیا** در افکار هندی، چه در میان متفکرانی‌که در مقامی بالاهستند وچه در میان توده‌های مـردم پائین وجود دارد. همچنانکه هزاران سال پیش این فکر وجود داشته است امروز نیز رواج‌دارد. برای آنکه بتوان نهضت‌های توده‌ای راکه زیر رهبری **گاندی‌جی** به‌حرکت آمده است درك‌کرد وشناخت باید روحیاتی راکه در ورای‌آنها وجود دارد فهمید وشناخت. وبرای این منظور هم لازمست بـا این سابقهٔ فکـری هند آشنا شد.

روشن است‌که افکارنویسندگان **اوپانیشادها** ومحیط فکری فوق عادی و بی‌مانندی‌که آنهادرآن‌زندگی می‌کردند به‌گروهی‌معدود و منتخب ازاشخاصی محدود می‌شد که می‌توانستند این مطالب عالی را درك‌کنند. این اندیشه‌ها بـه

---

*ـ در اوپانیشادها مطلب بسیارجالبی‌هست‌که درقسمت «چهاندوگیا»می‌باشد و چنین می‌گوید:

«خورشید هرگز نه طلوع‌می‌کندونه‌غروب. موقعی‌که مردم پیش‌خود گمان می‌کنندکه خورشید در حال غروب است در واقع فقط تغییر می‌پذیرد زیرابپایان روز می‌رسد وشب رافرو می‌گستراند و برای‌آنچه درآن سوی است روز می‌شود. وبعد موقعیکه مردم تصور مـی‌کنندکه او در صبح طلوع می‌کند در واقع موقعی است‌که به‌پایان شب رسیده است وخود را بالا می‌کشد وروز را فرو می‌گستراند و برای‌آنچه درآن‌سوی می‌باشد شب می‌گردد درحقیقت خورشید هرگز غروب نمی‌کند.»

(یادداشت مؤلف)

کلی از حدود فهم توده‌های مردم عادی بیرون بود.

یک گروه اقلیت پیشرو وخلاق طبعاً همیشه ازلحاظ تعداد کوچک ومحدود است اما اگر این اقلیت اجتماعی بااکثریت مردم هماهنگ شود و همواره بکوشد که این اکثریت را بالا بکشاند و به‌پیش ببرد تا میان اقلیت و اکثریت فاصله‌ای نماند فرهنگی مترقی وپرثبات به‌وجود می‌آید. بدون آن اقلیت خلاق ومترقی مسلماً تمدن رو بانحطاط می‌رود. اما اگر رشتهٔ ارتباط این اقلیت هم بااکثریت مردم قطع شود باز تمدن دچار انحطاط می‌شود زیرا پیوستگی ویکپارچگی اجتماعی درجامعه از میان می‌رود وسرانجام خودآن اقلیت ممتاز و مترقی‌وخلاق هم قدرت خلاقه‌اش را از دست می‌دهد و بی‌حاصل وعقیم می‌گردد یا طبعاً جای خود را به نیروهای زندهٔ دیگری می‌سپاردکه جامعه در خود به جلو می‌آورد و می‌پروراند.

برای من هم مثل بسیاری اشخاص دیگر دشوار است‌که بتوانم تصوری درست از دوران **او پانیشادها** را در نظر آورم ونیروهای مختلفی‌راکه دست‌اندر کاربوده‌اندتجزیه‌وتحلیل کنم. بااینهمه‌گمان می‌کنم‌هرچند فاصله و تفاوت‌فراوانی ازلحاظ فکری وفرهنگی میان‌گروه معدود اقلیت متفکر و توده‌های مردم بدون‌فکر وجود داشته است رویهمرفته شکاف و جدایی نمایانی میان ایشان نبوده است. جامعهٔ طبقاتی‌که آنها درآن زندگی می‌کردند از نظر فکری‌هم درجه‌بندی شده بود و این درجه‌بندی مورد قبول عمومی بود ودر نظرگرفته می‌شد. در نتیجهٔ این‌وضع نوعی هماهنگی اجتماعی برقرار می‌گشت و تصادماتی پیش‌نمی‌آمد. حتی اندیشه‌ها وافکار تازهٔ **او پانیشادها** برای منظورهای عمومی تفسیر وتعبیر می‌شد به‌طوری‌که با اعتقادات وخرافات مورد قبول ایشان هم سازگار باشد وبه این جهت مقداری از مفاهیم عالی خود را از دست می‌داد.

جامعهٔ طبقاتی ودرجه‌بندی شده با تعلیمات **او پانیشادها** آسیبی نمی‌دید و به‌ترکیب آن دست نمی‌خورد بلکه همچنان محفوظ می‌ماند. تصور عالی وحدت وجود برای منظورهای مذهبی به صورت وحدت الهی تحول پذیرفت و قبول شد حتی اشکال دیگر اعتقادات ومراسم مذهبی هم نه فقط بابردباری تلقی می‌گردید بلکه مورد تشویق قرار میگرفت زیرا برای مرحلهٔ خاصی از تکامل مناسب به‌نظر می‌رسید.

بدینقرار آرمانهای **او پانیشاد ها** بشکلی در میان مردم رواج می‌یافت که

موجب جدایی اقلیت متفکران از توده‌های مردم نمی‌گشت و فاصلهٔ میان اقلیت و اکثریت مردم نمایان‌نمی‌شد. به مرور زمان این وضع نهضت‌های تازه‌ای به‌وجود آورد و امواجی نیرومند از فلسفهٔ ماتریالیست وشکاکی ولامذهبی برانگیخته‌شد. واز همین جریانهای فکری بود که آیین‌های بودائی و جینی بیرون آمد و حماسه‌های مشهور سانسکریت یعنی **راما یانا ومهابهاراتا** پدیدارگشت که در آنها کوشش‌های تازه‌ای برای ترکیب و اختلاط عقاید و روشهای مختلف فکری صورت پذیرفته است.

در این دوران نیروی خلاقهٔ مردم با اقلیت متفکر و خلاق کاملا نمایانست و به‌نظر می‌رسد که باز هم رشتهٔ ارتباط میان اقلیت واکثریت محفوظ مانده‌است وروبهمرفته این دوگروه به‌یکدیگر کمك می‌دهند.

به‌این‌ترتیب‌دورانهای مداوم‌وپشت‌سرهمی‌فرامی‌رسید که طی آنها کوششهای خلاقه در زمینه‌های‌اندیشه و اقدام، در ادبیات ونمایش، در حجاری و معماری، دراعزام مأموران برای گسترش فرهنگ یا منظورهای استعماری در سرزمین‌هائی بسیار دور از سواحل هند صورت می‌گرفت. در فواصل آنها هم، دورانهایی از هماهنگی و تصادم وجود داشت که هم علت‌های داخلی داشت و هم نفوذها و تجاوزات خارجی. اما این موانع ومشکلات سرانجام ازمیان برداشته می‌شد وباز دورانی تازه از جولان نیروهای خلاقه فرا می‌رسید.

آخرین دوران بزرگ چنین فعالیتی در جهات مختلف عصر کلاسیکی‌است که از حدود قرن چهارم میلادی آغاز می گردد و چند قرن دوام می‌آورد. اما در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی یا حتی پیش ازآن نشانه‌های انحطاط درونی هند به شکلی نمایان به چشم می‌خورد. از این‌زمان هرچند نیروهای هندی با جهشی که از پیش‌آغازکرده بودند هنوز حرکت خود راادامه می‌دهند و آثاری عالی به‌وجود می‌آورند امارو به‌انحطاط هستند. آمدن نژادهای‌تازه بازمینه‌ها و سوابق متفاوت فکری و روحی نیروهای تازه‌یی را وارد هند می‌ساخت که برای اندیشه وروح خسته وفرسودهٔ هند اثری خاص به‌وجود می‌آورد واین وضع تازه مسائلی تازه ایجاد می‌کرد که ناچار می‌بایست راه‌حلهای تازه هم پیداکنند.

چنین به‌نظرمی‌رسد که احساس‌قوی وشدید اندیویدوالیسم وشخصیت‌فردی هند و آریائیها نیروئی بود که به مرور زمان موجب‌گردید که جنبه‌های خوب وبد تمدنی که به‌وجود آورده بودند اثرات خود را ظاهر سازد.

از یکسو این نیرو موجب به وجود آمدن مظاهر و جلوه‌های بسیار عالی زندگی و هنر شد که نه‌فقط در یك‌دوران محدود تاریخ بلکه بارها و بارها در دورانهای مختلف خودنمایی دارند. این نیرو یك نوع زمینهٔ آرمانی‌و اخلاقی به فرهنگ هند بخشید که روزگاری دراز مداومت یافت و هنوز هم‌هرچند که عملاً دیگر نفوذ و تأثیر زیاد نداشته باشد مداومت دارد. با کمك همین زمینه و با نمونه‌ها و سرمشق‌های اشخاصی که در قشرهای بالا قرارداشتند پیونداجتماعی جامعه استوارماند ومردم بیکدیگر پیوسته ماندند. و بارها درمواردی که ممکن‌است بسود جامعه‌بکلی‌ازهم متلاشی گردد توانستند موجودیت و پیوندهای‌خودرامحفوظ نگاه دارند. همین احساس و همین تمایلات موجب‌گردید که فرهنگ و تمدنی حیرت انگیزو شکوفا رونق‌گیرد که هرچند بیشتر به محافل بالائی‌اجتماع‌مربوط می‌شد خواه و ناخواه تا اندازه‌ای در میان توده‌ها هم پخش می‌گشت. به علت بردباری و تحمل و احترامی که نسبت به عقاید و روش زندگی دیگران وجود داشت از تصادماتی که اغلب موجب تجزیه وجدایی اجتماعات می‌شود اجتناب گردید وتوانستند هرطور بود یك نوع تعادل‌را حفظ کنند. از راه اجازه دادن به مردم که درحدود وسیعی از آزادی بهره‌مندگردند وبه شکلی که می‌خواهند ومیل دارند زندگی‌کنند در واقع خردمندی و هوشیاری یك نژاد قدیمی و پر تجربه را نمایان ساختند. تمام این چیزها برای هند موفقیت ها و کامیابیهای نمایان و درخشانی بوده است.

ازسوی دیگرهمین احساس‌شدید اندیویدوالیسم و شخصیت فردی موجب شده است که به جنبهٔ اجتماعی زندگی انسان و وظایفی‌که فرد نسبت به جامعه دارد توجه نشود. زیرا برای هرکس زندگی در سلسله مراتب اجتماعی و طبقه‌بندی موجود بشکلی خاص تثبیت شده بودکه شامل یك رشته کارها و اعمال معین می گشت و باین ترتیب فرد تصور یا تکلیفی نسبت به جامعه بطور کلی نداشت و هیچگونه کوششی هم صورت نمی‌گرفت که دراو احساس همبستگی اجتماعی به وجود آید.

شاید بتوان‌گفت این فکر ومفهوم همبستگی اجتماعی اصولاً چیزی تازه و جدید است که در جامعه‌های باستانی وجود نداشته است و ازاین‌رو غیر منطقی است‌که انتظار داشته باشیم در جامعهٔ قدیمی هند هم چنین چیزی وجود داشته باشد. اما در هرحال‌اهمیت شخصیت فردی و تمایل جدائی جوئی وسیستم‌طبقات

اجتماعی در هند مورد تأکید زیاد بوده است و در قرون بعدی همین تمایلات به صورت زندانی برای اندیشه و تفکر مردم درآمد که نه فقط کاست‌ها وطبقات پایین اجتماع ازآن رنج می بردند بلکه طبقات عالیتر نیز از آن زیان میدیدند .

این احساس و تمایل در تمام طول تاریخ ما عامل ضعفی بوده است و می‌توان گفت که با جمود و خشك شدن تدریجی سیستم کاست جمود و خشکی فکری نیز پیش آمد و نیروی خلاقهٔ نژادی ما تدریجاً ضعیف گشت .

ظاهراً نفوذ عامل شگفت انگیز دیگری هم در این امر اهمیت داشته است تحمل و بردباری فوق‌العاده و فراوان نسبت به هرگونه اعتقاد و مراسم وهرنوع خرافات و بلاهت نتایج ناگواری نیز ببار می آورد زیرا همین تحمل وبردباری موجب می‌گشت که این قبیل مفاسد مداومت پیداکنند ومانع آن می‌شدکه مردم بتوانند بار سنگین سنت‌هایی راکه مانع رشد و تکامل می‌گشت از پیش‌پای‌خود بردارند . طبقهٔ روحانیان که به تدریج رشد می یافتند از این وضع به سود خود بهره برداری می‌کردند و منافع مستقر و استمراری بر اساس معتقدات خرافی توده‌های مردم برای‌خود برقرارمی‌ساختند .

طبقهٔ روحانی‌هند هرگز مانند روحانیان بعضی فرقه‌های مسیحیت‌بی‌دردسر و مزاحمت نبود زیرا همیشه بعضی رهبران فکری و معنوی بودندکه‌روش آنها را محکوم می ساختند و بعلاوه همیشه معتقدات مذهبی گوناگونی رواج داشت که مردم موافق طبع خود آنها را برمیگزیدند و طبعاً از نفوذ طبقهٔ روحانی کم می‌شد، با اینهمه طبقهٔ روحانی هند هم‌آنقدر نیرو داشت که توده‌های مردم‌رامورد بهره کشی و استثمار قرار دهد .

بدینقرار در هند آزادی فکری و تعصب مذهبی هر دو پابپای هم زندگی می‌کردند و در نتیجهٔ این وضع از یکسو بحث و گفتگو و شك دربارهٔمعتقدات مذهبی رشد یافت و از سوی دیگر مراسم خشك وجامد مذهبی. بدیهیست درمیان مردم‌عادی همواره آداب و رسوم وگفته‌ها و نوشته‌های کهن مذهبی مورد توجه و رجوع قرارمی‌گرفت و کمتر سعی می‌شد که حقایق نهفته در آنها به مقتضای شرایط و اوضاع تغییر یافته و تازه تعبیر و تفسیر گردد ، باین جهت نیروهای خلاق و عظمت روحی ضعیف می شدند و افکار و اندیشه‌ها و مراسمی‌که زمانی ازمفهوم وزندگی سرشار بودند فقط صدف و قالبی تهی بجای‌میماند .

اوروبیندوگوش در این موردبدرستی می نویسد: «اگریکی‌ازهندیان

قدیمی زمان اوپانیشادها یا بودا یا دورانهای کلاسیك بعدی امروز در دنیای ما پیدا می شد . . .می‌دیدکه قوم و نژاد او فقط به قالب‌ها وصدف‌های‌تهی‌وقدیمی چسبیده‌اند و نه دهم از مفاهیم عالی و نجیبانه را از دست داده‌اند . . . و ازاینکه میدید فقر فکری و بیحرکتی و تکرار و تقلید بی معنی ازگذشته‌ها ، و دوری‌از علم ، و نازائی درهنر و صنعت در الهامات آفریننده تاچه اندازه رواج یافته‌است به حیرت می افتاد . »

۱۱ | ماتریالیسم

یکی از بزرگترین مایه‌های‌تأسف ما اینست‌که بسیاری از ادبیات باستانی چه در یونان چه در هند و چه درجاهای دیگر مفقود شده است .

احتمال داردکه چنین وضعی اجتناب ناپذیر بوده است زیرا این کتابهـا اصولا برروی‌برگهای‌نخل یا بر **بهودجاپاترا** که ورقه های‌نازك پوست‌درخت غان است و به آسانی بدست می‌آید و بعدها بر روی کاغذ نوشته میشده است . ازهرکتاب ظاهراً فقط چند نسخه بوجود می‌آمد که اگر گم می‌شد یا از دست می رفت آن کتاب هم بکلی ازدست می رفت .

اغلب ازوجود کتابی‌فقط از این جهت اطلاع‌حاصل می کنیم که‌درکتابهای دیگری‌که باقی‌مانده‌است اسمی‌ازآن برده شده یا مطالبی ازآن نقل شده است.

با این وصف تاکنون فهرستی ازحدود پنجاه یا شصت هزار نسخه کتاب سانسکریت‌یا ترجمه‌های آن بوجودآمده است و هنوزهم بطور مداوم نسخه‌هائی تازه‌کشف و پیدامی‌شود.

بسیاری‌ازکتاب‌های‌قدیمی هندی هنوز درخود هند پیدا نشده‌اند اماترجمه‌های آنها به زبان‌های **چینی‌و تبتی** بدست آمده است . احتمال دارد که‌اگر جستجوی منظمی‌برای پیداکردن نسخه‌های خطی قدیمی صورت‌پذیرد نسخه‌های تازه وبیشتری درکتابخانه های مؤسسات مذهبی وصومعه ها یا اشخاص‌خصوصی بدست آید و نتایج مفیدی ببار آورد .

این کار و همچنین مطالعهٔ تحقیقی وانتقادی این نسخه‌های خطی و ترجمه و انتشار آنها در مواردی‌که لازم و مفید بنظر برسد از جمله کارهای بسیاریست

که باید موقعی که توانستیم زنجیر اسارت خودرا درهم بشکنیم و برای خودمان کار کنیم ، انجام دهیم .

چنین مطالعه‌ای مراحل مختلف تاریخ هند ومخصوصاً زمینه هـا و سوابق اجتماعی راکه‌در ماورای‌حوادث تاریخی و تغییرات‌فکری آن وجود داشته‌روشن خواهد ساخت .

این واقعیت که باوجود خرابی‌ها وخسارتها وآسیب‌های فراوان و مکرر و بدون هیچگونه سعی وکوشش برای کشف نوشته‌های قدیمی ، بیش‌ازپنجاه‌هزار نسخهٔ خطی‌سانسکریت بدست ما رسیده است خودنشان می‌دهدکه ذخایرفرهنگی قدیمی ما ازآثارادبی ، نمایشی‌وفلسفی وچیزهای دیگرتا چه اندازه زیاد وفراوان بوده است . بسیاری ازآنچه هم تاکنون کشف‌شده وبه دست آمـده است هنوز مورد مطالعه وتحقیق و آزمایش دقیق قرار نگرفته است .

در میان کتابهائی که‌گم شده و از دست‌رفته نوشته‌ها و ادبیاتیست که‌دربارهٔ ماتریالیسم ومادی‌گری‌بوده وظاهراً پس ازنخستین دوران **او پانیشادها** به‌وجود آمده بود . تنها اشارات ونشانه‌هائی که اکنون دراین‌باره می‌توان یافت‌انتقاداتی است که دربارهٔ آنها صورت‌گرفته وکوشش‌هائیست که برای رد ونفی‌نظریه‌های مادی وماتریالیستی به‌کار رفته است .

بااینهمه جای تردید نیست که فلسفهٔ مادی طی سالهای متمادی درهند تعلیم داده می‌شد وحتی‌گاهی اوقات در مردم اثری فـراوان و نیرومند داشته است . در کتاب معروف **آرناشاسترا** اثر **کونیلیا** که دربـارهٔ سازمانهـای سیاسی و اقتصادی می‌باشد و در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح نوشته شده از فلسفهٔ مادی به‌عنوان یکی از فلسفه‌ها ونظریه‌های عمدهٔ هند ذکری به‌میان آمده است .

بنابراین ناچار باید به‌آنچه از منقدان و اشخاصی که در ردکردن این‌فلسفه ذینفع بوده‌اند باقی مانده رجوع کنیم و آنها هم طبعاً کوشیده‌اند این فلسفه‌را به صورتی مسخره درآورند ونشان بدهندکه تا چه اندازه بی‌معنی بوده است . این وضع برای کشف واقعیت وآنچه این فلسفه بیان می‌کرده بسیار نـامناسب است . معهذا خود تلاش فراوانی که برای بی‌اعتبار ساختن این فلسفه صورت‌گرفته‌نشان می‌دهدکه تاچه اندازه در نظر انتقادکنندگان اهمیت داشته است . احتمال داردکه بسیاری ازنوشته‌ها و ادبیات‌مادی و ماتریالیستی هند را روحانیان یا سایرمؤمنانی که به مذاهب مرسوم معتقد بوده‌اند ، در دورانهای بعدی نابودکرده‌اند و ازمیان

برده‌اند .

ماتریالیست‌ها به‌قدرت‌های موجود و منافع مستقری که به عنوان مذهب و دین والاهیات به‌وجود آمده بود حمله می‌بردند . آنها روحانیت ومراسم‌مذهبی راکه درکتابهای ودا بیان شده بود و همچنین اعتقادات مرسوم ورایج رامردود می‌شمردند و می‌گفتندکه اعتقاد مذهبی باید آزاد باشد ونباید به‌نوشته‌هائی که به اصطلاح مقدس هستند یا مقررات و آیاتی که چون ازگذشته به‌ما رسیده‌اند محترم شمرده می‌شوند متکی باشد . آنها باهرگونه سحر وجادو وخرافات مبارزه می‌کردند و باکمال شدت به این‌چیزها حمله می‌بردند .

افکار آنها از بسیاری‌جهات به‌نظرهای‌ماتریالیست‌های جدید شباهت‌داشته است . این فلسفه می‌خواست خودرا از زنجیر سنگین اسارت‌گذشته و ازاندیشه و تفکردربارهٔ چیزهائی که‌نمی‌توانست‌به‌درستی‌درك شود وهمچنین از ستایش‌خدایان خیالی آزاد سازد .

در نظر پیروان این فلسفه فقط آنچه محکوم بود مستقیماً قابل درك و فهم باشد می‌توانست وجود داشته باشد هرنوع استنباط یانتیجه‌گیری یافرضیهٔ‌دیگری ممکن بود به‌یك‌اندازه‌درست‌یانادرست بوده‌باشد . دنیای دیگری وجود نداشت، نه بهشتی ونه دوزخی ونه‌روحی‌جداازکالبد وبدن. اندیشه وذکاوت و تمام‌چیزهای معنوی دیگرمحلولی‌از نحوهٔ ترکیب عناصراصلی و تحول و تکامل‌آنها بودند. عوامل وعناصر طبیعت باارزشهای‌انسانی بستگی نداشتند و نمی‌توانستند درآنچه خوب یا بد تصور می‌شد اثری‌داشته باشند . مقررات مرسوم اخلاقی با عوامل طبیعت بستگی نداشت و فقط دستورات وقوانین قراردادی بودکه به وسیلهٔ خود مردمان وضع شده بود .

ما امروز همهٔ این‌چیزها را می‌دانیم و تصور می‌کنیم که این قبیل افکار متعلق به زمان ماست ونه بیش از دوهزار سال پیش .

آیا چگونه این‌اندیشه‌ها، این تردیدها، این‌تضادهای فکری واین عصیان‌و شورش تفکر آدمی برضد قدرتهای موجود در آن زمانها به‌وجود آمده بود؟

پاسخ این سؤال آسان نیست . در بارهٔ اوضاع اجتماعی و سیاسی آن زمانها اطلاعات ما محدوداست اماظاهرأدورانی ازتصادمات سیاسی‌وآشفتگی‌های اجتماعی پیش‌آمده بودکه به‌ضعف اعتقادات‌مذهبی منتهی می‌شد وموجب می‌گردیدکه تلاشها وکوششهای فکری برای یافتن راه خروج ازبن‌بست‌های‌روحی

به‌شکلی که موجب رضایت اندیشه وخاطر باشد صورت پذیرد .

از میان همین تشتت و تلاش فکری و آشفتگی‌های اجتماعی بود که‌راههای تازه‌پیدا شد و فلسفه‌های تازه شکل‌گرفت. جنبه‌های منطقی و فلسفی **او پانیشادها** که بیشتر با استدلال و منطق‌رابطه داشت‌به‌صورتهای تازه و عقاید مختلف **جینی** و **بودائی** وعقایددیگری‌که به علت نداشتن کلمهٔمناسب آنها را نیز باید**هندو** نامید جلوه‌گرشد .

حماسه‌هــای معروف هند و کتاب **بهگود گیتا** متعلق بــه همین دوران هستند .

البته بسیار دشوار است‌که بتوان نظم زمانی حوادث این دوران رابرقرار ساخت تا بتوان به‌درستی دریافت‌که افکار و اندیشه‌ها چگونه درعلم اثــرمی ـ گذاشته‌اند وعمل وعکس‌العمل هریك چه بوده است .

بودا درقرن ششم پیش ازمیلاد ظهورکرد، بعضی از این تحولات فکری پیش از اوبوده است و بعضی دیگر پس‌از او یا به موازات او، رشدیافته است .

در حدود زمان ظهور **بودا** امپراطوری **ایران** به حدود رود سند رسید . تماس باقدرت عظیم ایران‌که تامرزهای هند رسید ناچار درذهن و انــدیشهٔ مردم هند اثرمی‌گذاشت . در قرن چهارم پیش‌از میلاد حمله ویورش کوتاه **اسکندر** به شمال غربی هند صورت‌گرفت . این یورش به‌خودی خود اهمیتی نداشت اما مقدمه‌ای برای یك سلسله تغییرات و تحولات فراوان در هند شد .

تقریباً بلافاصله پس از مــرگ **اسکندر** ، **چندراگوپتا** امپراطوری بزرگ **موریا** را در هند به‌وجود آورد . ازنظر تاریخی این امپراطوری‌نخستین دولت بزرگ و مقتدر ومتمرکزی‌بودکه باقلمروی پهناور درهند تشکیل‌شد .بنابر روایات موجود حکمرانان و امرای‌کوچك وبزرگی در هند بوده‌انـد و موضوع یکی از حماسه‌های معروف و باستانی هند ماجرای جنگها و مبارزاتیست که‌برای تسلط وحاکمیت برهند میان این شاهزادگان صورت گرفته است . بدیهیست هند درآن زمان ودرآن داستانها به مفهوم شمال هند بوده است .

به اغلب احتمال‌هند قدیم هم مانند یونان قدیم مجموعه‌ای ازدولت‌ها و حکومت‌های‌کوچك بوده است . جمهوریهای قبیله‌ای متعددی وجــود داشت‌که بعضی از آنها برقلمروی پهناور مسلط بودند ، به‌علاوه سلطنت‌های‌کوچکی هم

در بعضی نواحی هند بود ، همچنین مانند یونان حکومت‌ها ودولت‌های شهری نیز وجود داشت که در آنها بازرگانان قدرت ونفوذ زیاد داشتند .

درزمان **بودا** تعدادی‌ازین جمهوریهای قبیله‌ای وچهار سلطنت عمده‌درهند مرکزی وشمالی وجود داشت(که ازجمله **گاندهارا** یاقسمتی‌ازافغانستان‌کنونی را نیزدربرمی‌گرفت) درهرصورت شکل تشکیلاتی دولت‌ها هرچه بوده‌دهکده‌ها بنابرسنت‌های قدیمی برای خود تأسیسات خودمختاری بسیار نیرومندی داشتند و حتی موقعی‌که حاکمیت وسرپرستی یك امیر یا حاکم به رسمیت شناخته می‌شد دخالتی در امور و نظم حکومت‌ها یاخودمختاری دهکده ها صورت نمی‌گرفت . در واقع یك‌نوع دموکراسی ابتدائی وجود داشت منتهی این دموکراسی مانند یونان به طبقات بالائی جامعه محدود می‌شد .

هند قدیم ویونان‌باستان بااینکه از جهات بسیار اختلافات فراوان دارند به‌قدری چیزهای مشترك زیاد دارندکه خواه‌ناخواه تصور می شد زمینه و سوابق زندگی ایشان خیلی شبیه هم بوده است .

جنگ‌های **پلوپونز** در یونان‌که به زوال وپایان دموکراسی **آتن**‌منتهی گردید می‌تواند از بعضی جهات با جنگهای بزرگ‌**مهابهاراتا**[1] که در هندقدیم روی داد مقایسه شود . شکست و انقراض **هلنیسم** (دوران باستانی یونان) و حکومت‌های شهرهای آزاد درآن‌سرزمین موجب‌گردیدکه یکنوع احساس‌تردید وحرمان در مردم به‌وجود آید و به دنبال آن تمایلاتی برای تصورات مرموز و الهامات مافوق طبیعی پیداشدکه در واقع انحطاطی نسبت به آرمانهای عالی و سابق آن نژادبود . ازآن‌پس جهان دیگربیش از این جهان محسوس موردتأکید وتوجه قرارگرفت .کمی بعد مکاتب فلسفی تازه مانند فلسفه‌های **رواقی** و **اپیکوری** توسعه پذیرفت .

درتاریخ‌کاری‌خطرناك‌وگمراه‌کننده استکه براساسی مواردضعیف‌ومحدود یا کاملی به خاطر جزئیات متضاد ، امور و حوادث بایکدیگر مقایسه شوند . با اینوصف اغلب این تمایل برای مقایسه در اشخاص وجود دارد .

دوران پس از جنگ‌های **مهابهاراتا** در هند بامحیط آشفتگی‌های‌فکری که پیش آورد خاطرهٔ دوران بعد از **هلنیك** و پس از جنگ های **پلوپونز**

۱ـ مهابهاراتا هم نام این جنگهاست وهم نام حماسهٔ بزرگی‌که شرح این جنگها درآن‌آمده است ــ مؤلف

در یونان را به‌نظر می‌آورد. در این دوران ایدآلهای عالی صورتی ابتذال‌آمیز پیدا کرد و بدنبال این وضع فلسفه‌های تازه پیداشد. از نظر سیاسی و اقتصادی نیز ممکن است چنین تغییرات داخلی پیدا شده باشد ومثلاً جمهوری‌های‌قبیله‌ای و دولتهای شهری‌ضعیف شده‌باشند و تمایلاتی برای ایجادیك حکومت‌متمرکز و مقتدر به‌وجود آمده باشد.

اما این مقایسه نمی‌تواند ما را به‌جائی برساند زیرا **یونان** در واقع پس از آن ضربات وحوادث هرگز از نو احیا نشد. راست است که تمدن یونانی تا چند قرن بعدهم در حدود دریای مدیترانه شکفتگی داشت ودر **رم** و بعد هم در **اروپا** اثرگذاشت اما یونان نتوانست شخصاً تمدن تازه‌ای به وجود آورد و احیا شود، درصورتیکه در **هند** پس از آن تحولات و تغییرات بارهادورانهای درخشانی از شکفتگی نمایان‌گردید و هزاران سالی‌که از دوران حماسی و زمان **بودا** می‌گذرد ازنیروهای خلاقه‌پربوده‌است. اسامی بی‌شمار وبزرگ‌دررشته‌های فلسفه، ادبیات، نمایش، ریاضیات وهنرهای مختلف جلوه می‌کنند. درنخستین قرون مسیحی نیروهای خلاقهٔ هند به شکلی درخشان و نمایان توسعه پذیرفتند و موجب شدندکه کوچ‌نشینهای‌هندی درماورای دریاها به‌وجود آید وتمدن‌وفرهنگ هندی در سرزمین های دوردست و جزایر دریاهای شرقی منبسط گردد و استقرار یابد.

۱۲ حماسه‌ها، تاریخ، سنت‌ها و اساطیر

دو حماسهٔ‌بزرگ و باستانی هند ــ **رامایانا**، و **مهابهاراتا** ــ محتملاً طی‌چند صدسال‌به‌وجودآمده‌اندوشکل‌گرفته‌اند وحتی بعدهاهم قسمتهائی‌برآنها افزوده شده است. این حماسه‌ها شرح نخستین ایام زندگی هند و آریائیها، پیروزیها وجنگهای داخلی‌خودشان درزمانی که‌هنوز در حال پخش شدن وتحکیم موقعیت خود بودند می‌باشد امادر زمانهای بعدی تنظیم و نوشته شده است.

من هیچ کتابی را در هیچ‌جای دنیا نمی‌شناسم‌که به اندازهٔ این دوکتاب‌در مدتی به این درازی و به‌طور مداوم‌در روح توده‌های مردم اثرگذاشته باشد. این دوکتاب‌که تاریخشان به دورانهای بسیار دوردست و قدیمی می‌رسد هنوزهم در

هند همچون نیروئی مؤثـر در زندگی توده‌های مردم اثرمی‌گذارند . این تأثیر بصورت اصلی **سانسکریت** آنهانیست جزگروهی معدود از دانشمندان‌که زبان سانسکریت را می‌دانند ازمتن اصلی آن استفاده نمی‌کنندامّا ترجمه‌ها واقتباس‌های آن‌بزبانهای مختلف‌هندی وجوددارد وبهمان صورت‌که سنت‌ها وافسانه‌ها درهمه‌جا پخش می‌شوند وتوسعه می‌پذیرند ودرمردم اثرمی‌گذارند درهند هم‌این متن‌ها از راههای‌گوناگون در تاروپود زندگی مردم نقش خود را داشته‌اند و دارند .

این دوکتاب بزرگ حماسی نمونه‌های مشخصی از روش هندی هستندکه همه نوع چیزهای مختلف را بـرای درجات مختلف رشد فکری ، از عالیترین متفکران تا روستائیان ساده وکم‌اندیشه‌که خواندن را هم نمی‌دانند دریکجا جمع می‌کنند . ازین‌کتابها تا اندازه‌ای این راز فاش می‌شودکه چگونه هندیان قدیم می‌توانسته‌اند جامعهٔ پرازگوناگونیهای خود را بهم پیوسته نگاه دارند .

جامعهٔ قدیم‌هندی‌ازلحاظ وجهات مختلف تقسیم‌بندیهائی داشت وبه‌کاست‌های متعدد تقسیم می‌شد با اینهمه این‌کتابها موجب می‌گشت‌که زمینهٔ مشترکی از سنت‌های قهرمانی واخلاقی درمیان همهٔ ایشان بوجود آید وهماهنگی و تعادلی میان ایشان برقرارگردد . دراین‌کتابها با فهم و روشن‌بینی زیادکوشش شده‌است که نظریهٔ مشترکی میان مردم‌ایجاد شود وهمین نظریهٔ مشترك بوده‌است‌که همواره باقی می‌مانده وبرتراز تمام اختلافها وجدائیها قرارمی‌گرفته است .

داستانهای مختلفی ازاین حماسه‌هاکه بوسیلهٔ مادرم یابانوان دیگرخانواده برایم نقل می‌شد ازجملهٔ نخستین و دورترین خاطرات دوران‌کودکی من است . این داستانهـا برای‌کودکان هندی صورت همان قصه‌های پریان یا داستـانهای ماجراهای شگفت‌انگیزی را داردکه دراروپا و آمریکا برای‌کودکان نقل می‌شود . برای من‌این داستانها هم‌صورت قصهٔ پریان وهم تصویرماجراهای بزرگ وشوق‌انگیز را دربرداشت .

بعدها هرسال درمراسم وجشن‌ها ونمایش‌های عمومی‌که درفضای آزاد از داستانهای **رامایانا** ترتیب داده می‌شود شرکت می‌کردم . جماعات انبوه مردم برای تماشای این‌نمایش‌ها می‌آمدند ودرتظاهرات ومراسم‌آن شرکت می‌کردند. این نمایشهـا اغلب خیلی ناپخته بود اما اهمیتی نداشت زیرا همه‌کس داستانهـا وماجراها را قبلاً بخوبی می‌دانست وآن روزها ایام جشن و شادی بود .[1]

۱ـ هنوزهم این جشن‌ها و نمایشنامه ها درهند رواج دارد ویکـی از زیباترین وتماشائی‌ترین چیزهاست ـ مترجم

اساطیر و افسانه های هندی و سنت های قدیمی ازین راه در ذهن من اثر می‌گذاشت وبا انواع چیزهای دیگری که مخلوق تخیلات وتصورات بودبه هم می‌آمیخت.

گمان نمی‌کنم که هرگز برای این داستانها اهمیت فوق‌العاده قائل شده باشم یا آنها را حقیقت پنداشته باشم حتی اغلب جنبه‌های جادوئی یا مافوق طبیعی آنها را انتقاد می‌کردم. اما در تخیلات کودکانه‌ام این داستانها راست و واقعی بود همچنانکه قصه‌های هزارویکشب یا داستانهای **پانچاتانترا** راکه مربوط به‌ـ حیوانات است و درآسیای غربی و اروپا اثری نمایان بجاگذاشته است ازنظر تخیلی راست می‌پنداشتم[1].

به‌نسبتی که رشدمی‌کردم‌تصاویردیگری به ذهن من‌راه می‌یافت: داستانهای هندی واروپائی پریان، قصه هائی از میتولوژی و اساطیر یونان، سرگذشت **ژاندارك**، **آلیس** درسرزمین عجایب، و داستانهای فراوان دیگر از**اکبر و بیربال**، **شرلوك هولمس**، **آرتورشاه** و دلاوران فدائیش، **رانی ـ جهانسی** زن قهرمان جوان هندی‌که درانقلاب سپاهیان هند شرکت داشت، و قصه‌های مردانگیها وقهرمانیهای **راجپوت** ها را می‌شنیدم ومی‌خواندم.

این قصه‌ها وبسیاری داستانهای دیگر ذهن مرا پرمی‌ساخت و درنظرم به‌ـ شکلی عجیب بهم می‌آمیخت. اما همیشه زمینه وسابقهٔ اساطیر ومیتولوژی هند را

۱ـ ماجرای ترجمه‌ها واقتباس‌های‌بیشمار از کتاب «پانچاتانترا» بزبانهای آسیائی واروپائی‌مفصل وجالب وجذابست. نخستین ترجمه‌که ازآن اطلاع داریم از زبان سانسکریت بزبان پهلوی بود که درنیمهٔ قرن ششم میلادی بدستور خسروانوشیروان پادشاه ایران صورت‌گرفت. کمی پس ازآن در حدود ۵۷۰ میلادی ترجمهٔ آسوری آن وبعد ترجمهٔ عربی آن ظاهر گردید. درقرن یازدهم ترجمه‌های تازه‌ای ازآن بزبانهای آسوری وعربی وفارسی انجام شدکه ترجمهٔ فارسی بنام داستان «کلیله و دمنه» شهرت یافت. از روی این ترجمه‌ها بودکه کتاب «پانچاتانترا» به اروپا رسید. یك ترجمهٔ یونانی از روی نسخهٔ آسوری دراواخر قرن یازدهم وکمی بعد هم ترجمهٔ عبرانی آن صورت‌گرفت. درقرون پانزدهم وشانزدهم‌تعدادی ترجمه واقتباس بزبانهای اروپائی، لاتینی، ایتالیائی، اسپانیائی، آلمانی، سوئدی، دانمارکی، هلندی، ایسلندی، فرانسوی، انگلیسی، مجارستانی، ترکی و تعدادی از زبانهای اسلاو پدیدارگردید و باین ترتیب داستانهای «پانچاتانترا» بزبانهای آسیائی و اروپائی نقل شد ــ مؤلف

که ازنخستین سالهای عمرم با آن پرورش یافته بودم درنظر داشتم .

این اساطیر وسنت‌های باستانی هند وقتی درمن که تحت تأثیرهای مختلف هندی واروپائی بوده‌ام این همه اثرمی‌گذاشت وتا این اندازه مؤثر واقع می‌شد بخوبی میتوان فهمید که در ذهن دیگران ومخصوصاً درتوده‌های بیسواد مردم تاچه اندازه اثرداشته است .

این نفوذ چه ازنظر فرهنگی وچه ازنظراخلاقی خوب است ومن بهیچوجه میل ندارم که این‌تأثیرات را نابودکنم یاتمام زیبائیها وتصورات پرمعنی راکه این داستانها وتمثیلات درخود دارند بدور افکنم .

میتولوژی واساطیرهند تنها به این دوران وبه این‌کتابهای حماسی باستانی ومعروف محدودنیست بلکه تادوران‌های قدیم‌تر **ودائی** هم‌سابقه دارند وبشکل‌ها وجامه‌های‌گوناگون درادبیات سانسکریت جلوه می‌کنند . شاعران و نمایشنامه ــ نویسان ازاین قصه‌ها استفاده‌های شایان برده‌اند وبا تصورات عالی داستانهـای زیبای خود را دراطراف همین قصه‌های باستانی بوجود آورده‌اند .

درهند معروفست که درخت **آشوکا** فقط هروقت که پای زنی زیبا با آن تماس پیداکند شکفته می‌شود وگل می‌دهد . همچنین درکتابهای قدیمی افسانهٔ **کاما** (خدای عشق) وهمسرش **راتی** (خدای سرمستی شادمانه) و دوست ایشان **واسانتا** (خدای بهار) را می‌خوانیم ، **کاما** که بسیار پرجرأت وشهامت بود با پیکانش که ازگل‌بود حتی‌تیری بقلب **شیوا** (یکی ازخدایان بزرگ هند) انداخت وبراثر آتشی که ازچشم‌سوم **شیوا** بیرون جهیدخاکسترشد. اما ازآن‌پس‌بصورت **آنانکا** یعنی موجودی بدون جسم باقی و زنده ماند .

بیشتر این داستانها واساطیر اصولاً قهرمانی هستند و علاقمندی به حقیقت ووفای بعهد را بدون اعتنا به عواقبی که بوجودمی‌آوردتعلیم می‌دهند ومی‌آموزند که دلیری ونیکوکاری وفداکاری در راه منفعت و مصلحت عمومی را باید تا پای مرگ وحتی پس ازآن هم دنبال‌کرد .

گاهی اوقات محتوی داستان فقط یك تخیل است وگاهی تخیل بامقداری واقعیات بهم می‌آمیزد یا اغراقهای مبالغه‌آمیز دربارهٔ واقعه‌ای‌که وجود داشته آنرا بصورت داستانی افسانه‌وش محفوظ نگاهداشته است .

دراین داستانهـا واقعیات وتخیلات بشکلی بهم آمیخته شده‌اندکه جدائی ناپذیر بنظرمی‌رسند و این مخلوط صورت یك واقعهٔ تخیلی را بخود میگیردکه

هرگز نمی‌تواند بدرستی اصل واقعه‌ئی راکه ایجادکنندهٔ این داستان بوده نقل کند اما درعین حال اهمیت فراوان دارد زیرا نشان می‌دهدکه مردم چه عقایدی دارند وچگونه باورمی‌کنندکه آنچه درداستان نقل می‌شود واقعاً روی داده است واجداد قهرمان ایشان ازچه آرمانهائی الهـام می‌گرفته‌اند و می‌توانسته‌اند چه‌کارهائی انجام دهند!

ازاین‌رو این داستانها واساطیر چه واقعیت باشند وچه افسانه، در زندگی مردم همچون عنصری زنده اثرمی‌گذارند وآنها را ازمیان زندگی زشت وپرمشقت روزانه‌شان به دنیاهای بالاتر وزیباترمی‌کشانند وهمواره راه وظیفه وزندگی درست را بایشان می‌نمایانند هرچند هم‌که هدف وآرمان نهائی بسیار دور و رسیدن به‌آن دشوار باشد.

بطوریکه‌گفته می‌شود، **گوته** کسانی راکه بداستانهای قهرمانی **رم** قدیم مانند **لوکرسیا** و داستانهای دیگر بی‌اعتنا بودند وآنهـا را جعلی و ساختگی می‌شمردند محکوم می‌ساخت. **گوته** می‌گفت فقط چیزهائی جعلی و ساختگی است‌که بی معنی وبی ثمرباشد و درخود زیبائی و الهامی نداشته باشد. «اگر رومیها آنقدربزرگی داشتندکه چنین داستانهائی را بسازند ما نیز باید لااقل آنقدر بزرگی وبزرگواری داشته باشیم‌که آنها را باورکنیم.»

بدینقرار این تاریخ تخیلی واین اختلاط واقعیت و افسانه‌که‌گاهی فقط تخیل وافسانه است بشکلی خاص صورت حقیقت را پیدا می‌کند و دربارهٔ اندیشه واحساس ومنظورهای مردم آن زمان ها برای ما سخن می‌گوید.

این داستان‌ها ازاین جهت نیز واقعی بشمارمی‌آیندکه مبنای اندیشه واقدام درتاریخ‌های بعدی وآینده شده‌اند. تمام تاریخ هند در دوران باستانی تحت‌نفوذ فوق‌العادهٔ اخلاق، فلسفه ومذهب قرارداشته است. برای مردم آنزمان اهمیت زیاد نداشت‌که شرح حوادث و وقایع را ثبت‌کنند وبنویسند. آنچه آنها بیشتر در فکرش بودند تأثیر ونفوذ وقایع زندگی انسانی درطرز زندگی انسان‌های دیگر بود. آنها هم مانند یونانیها تخیل نیرومند و ذوق هنری عالی داشتند وبا این تخیل و ذوق هنری خود به نقل حوادث‌گذشتگان می‌پرداختند ومی‌خواستندکه از آنها درسهای اخلاقی برای زندگی آیندگان بوجود آورند و دربرابرشان قرار دهند.

هندیهای قدیم برخلاف یونانیها وچینی‌ها وعرب‌ها تاریخ‌نویس نبودند.

این امر بسیار تأسف انگیز است زیرا اکنون ما بدشواری می‌توانیم تاریخ و زمان حوادث را تعقیب کنیم یا نظم و ترتیب زمانی آنها را در دست داشته باشیم . در نتیجهٔ این وضع وقایع وحوادث به یکدیگر مخلوط می‌شوند و یکدیگر را می‌پوشانند وابهامی عظیم بوجود می‌آورند . فقط دراین اواخر است که محققانی پر حوصله می‌کوشند تدریجاً کلیدها و سررشته‌هائی برای تاریخ گیج کنندهٔ هند پیدا کنند .

درواقع فقط یك کتاب قدیمی هست که ممکن است تاریخ شمرده شود و آن کتاب **راجاتارانگینی** اثر **کالهانا** ست که تاریخ **کشمیر** می‌باشد و در قرن دوازدهم میلادی نوشته شده است . دربقیهٔ موارد باید به تاریخ خیالی و تصوری که درحماسه ها و سایر کتابها نقل شده و به‌آنچه بعضی معاصران ضبط کرده اند و به‌کتیبه‌ها ، بقایای هنری ومعماری ، سکه‌ها ، و به ادبیات وسیع سانسکریت که خوشبختانه باقی مانده رجوع کرد تابتوان اشاراتی اتفاقی بدست آورد . بدیهیست یادداشت‌ها و نوشته‌های مسافران متعدد وفراوان خارجی که به هند آمده‌اند مخصوصاً یونانیها وچینی‌ها وبعدها هم عـرب‌ها برای تاریخ هند اهمیت فراوان دارد .

این کمبود حس تاریخی درتوده‌های مردم اثری‌نداشته است زیرا درهندهم مانند جاهای دیگـر و شاید بیش ازجاهای دیگر توده‌های عـادی وعامی مردم نظرشان دربارهٔ گذشته با نقل افسانه‌ها و داستانها وقصه‌های اساطیری که نسل به نسل منتقل می‌گشته وبه‌ایشان می‌رسیده شکل‌می‌گرفته‌است. این تاریخ تصوری و مخلوط واقعیات وافسانه‌ها را مردم به‌میزانی وسیع می‌دانستند وهمین‌ها یك زمینهٔ فرهنگی ثابتی برای ایشان بوجود می‌آورده است . اما عدم اطلاع از تـاریخ واقعی‌هم‌عواقب ناگواری‌ببارمی‌آورده است که هنوزهم‌ازاثرات‌آن رنج می کشیم.

این‌وضع‌موجب می‌شدکه نوعی ابهام ذهنی، جدائی اززندگی‌به‌آنصورت که هست ، خوشباوری ودرهم پیچیدگی و تیرگی فکری دربرابر واقعیات‌بوجود آید ، ذهن‌و اندیشهٔ هند دربرابر مسائل خیلی غامض تر و دشوارتری که‌درقلمرو فلسفه است با تمام ابهام و عدم تشخصی که دارد ناتوان نبود چه ازلحاظ تجزیه و تحلیل و چه ازلحاظ ترکیب فکری همیشه صورتی درخشان وحتی اغلب‌بسیار حساس وگاهی اوقات شکاك داشت اما آنجاکه پای واقعیات در میان می آمـد توانائی‌وروشن‌بینی خودرا ازدست می‌دادوشاید این وضع ازآن جهت بوده‌است

که به واقعیات به آنصورت که هستند اهمیتی داده نمی‌شد .

علوم امروزی و دنیای جدید برای واقعیات ارزش و اهمیت بیشتر قائل هستند و بهرچیز با شکلی انتقادآمیز تر مینگرند . هرواقعیت را می‌سنجند و وزن می‌کنند و سنت‌های گذشته‌را تنها بخاطر آنکه سنتی‌قدیمی‌هستند و از سابق‌وجود داشته اند نمی‌پذیرند .

اکنون تاریخ نویسان شایسته و متعددی با این روش جدید دربارهٔ تاریخ هند کار می‌کنند اما اینهاهم اغلب به آن‌سوی افراط منحرف می‌شوند و بیشتر به‌جزئیات واقعیات وحوادثی که بدنبال‌یکدیگرروی داده‌اند توجه دارندتا به تاریخ زنده . اما عجیب است که حتی‌ما امروزهم‌گاهی اوقات زیرتأثیرفوق‌العادهٔ سنت‌هاقرار میگیریم در این مواقع اشخاص باهوش و ذکاوت‌هم ذهن‌تیزومنقدشان ازکار می افتد . شاید این‌وضع تا اندازه‌ای نتیجهٔ احساس شدید ناسیونالیسم‌است که در حال حاضر و در وضع دست‌نشاندگی و اسارتی‌که ما داریم مارا درخود میگیرد . فقط موقعی‌که‌ما ازنظر سیاسی واقتصادی آزاد بشویم‌ذهن‌های ماخواهد توانست بشکلی عادی ومنقدانه کارکند و تاریخ درست‌تری برای هند بنویسد.

همین اواخر مثال و موردی پرمعنی پیش آمدکه تضاد میان نظریهٔ منقدانه و نظریهٔ ناسیونالیستی را نمایان می سازد .

در قسمت‌های وسیعی از هند تقویمی مورد عمل است که بنام **ویکرام سموات** معروف می‌باشد . این تقویم و سال‌شماری اصولا بر مبنای خورشیدی است اما ماههای سال‌را با ترتیب قمری حساب می‌کنند .

بنابراین تقویم ماه‌گذشته‌که آوریل ۱۹۴۴ بود دوهزار سال تمام ازمبداء این تاریخ می‌گذشت و هزارهٔ جدیدی آغاز می‌شد . باین مناسبت در سراسرهند جشن‌های دامنه دار برپاگشت . برپا شدن این جشن‌ها بسیار بجا و منطقی بود زیرا از یکسومرحله‌ای بزرگ ازتاریخ و سالشماری فرا می‌رسید واز سوی دیگر **ویکرام** یا **ویکراما دیتیا** که این تقویم و سالشماری با نام او بستگی‌دارد از روزگاری دراز یکی‌ازقهرمانان نامی سنت‌های مردم هند بوده است . داستان‌های بی‌شماری بانام او نقل می‌شود و بسیاری از این داستان‌ها در دوران قرون وسطی بصورت‌های‌مختلف در نواحی‌گوناگون آسیا و بعدها در اروپا هم‌پخش شده است .

ویکرام در دورانی ممتد ودراز قهرمان ملی‌و یکی‌از عالیترین‌نمونه‌های

یك پادشاه‌شمرده می شده است . اورا پادشاهی می‌دانندکه توانسته است‌مهاجمان خارجی را از سرزمین هند عقب براند . اما شهرت بیشتراو ازآن جهت است که دربارش یکی ازکانونهای بزرگ ادبی و فرهنگی هند بوده است وگروهی از معروفترین نویسندگان و هنرمندان و موسیقی دانان در آن جمع بوده اندکه‌نه‌نفر از ایشان بنام «گوهرهای نه‌گانه» معروف هستند . داستان های بسیاری در بارهٔ نیکوکاری و رعیت پروری این پادشاه نقل می‌شود که همواره منافع خـود را برای کوچکترین منافع دیگران فدا میکرده است .

ویکرام بخاطرسخاوت ، خدمتگذاری نسبت‌بدیگران، دلیری و تواضع مشهوراست. اصولاً محبوبیت او وبیشتر ازآن جهت است‌که مردی نیك ونیکوکار بوده و از هنر و ادبیات سرپرستی می کرده است . صفات دلیری و جنگجوئی‌او کمتر در داستان‌ها نقل می‌شود .

این تأکید در بارهٔ نیکی و نیکوکاری وفداکاری **ویکرام** از خصوصیات ذهن و فکر هندی و آرمانهای هندی میباشد .

نام **ویکراما دیتیا** مانندنام **سزار** نوعی نمونه و لقب هم شده است بطوریکه پس از او بسیاری از پادشاهان و حکمرانان بعدی هم این نام رابرنام خود می افزوده‌اند و این امر خودموجب ابهام بیشتری شده است زیرا درتاریخ هند پادشاهان متعددی بانام **ویکرامادیتیا** وجود دارند .

اما آیا این **ویکرام** کیست ؟ و در چه زمانی زندگی می کرده است ؟ ازنظر تاریخ پاسخ‌این‌پرسشهاکاملاً مبهم است . در حدود سال ۵۷ پیش ازتولد مسیح که مبداء تقویم سموات می‌باشد و باید **ویکرام** هم درآن زمـان بوده باشد هیچ نشانه‌ای ازچنین پادشاهی دیده نمی‌شود .

تا آنجاکه می‌دانیم پادشاهی با نام **ویکرامادیتیا** در شمال هند بوده است اما در قرن چهارم پس از میلاد مسیح زندگی می‌کرده‌است این پادشاه در برابرهجوم‌هون‌ها جنگیده و مقاومت کرده و آنها را عقب رانده است . بطوری که‌گفته می‌شود همین پادشاه «گوهرهای نه‌گانه» را دردربار خود گردآورده‌بود و بسیاری از داستانها که نقل میشود دربارهٔ اوست .

بدینقرار این سؤال پیش می آیدکه آیاچگونـه این **ویکرامادیتیا** که در قرن چهارم میلادی میزیسته با تقویمی‌که درسال ۵۷ پیش از میلاد مسیح آغاز می‌گردد مربوط شده است . توضیح احتمالی که می‌توان در این مورد داد

آن است که ظاهراً تقویم و تاریخی که مبداء آن برابر سال ۵۷ پیش از میلاد بوده دردولت **مالاوا** که درمرکزهند بوجود آمده بود رواج داشته است‌ومدتها پس از زمان **ویکرام** این تقویم و سال شماری با نام او مربوط گشته و باسم او نامیده شده است. اما همهٔ این چیزها مبهم و غیر مسلم است.

آنچه بیش از همه حیرت انگیز می‌باشد این است که بعضی از هندیان بسیار دانا و بافهم بخاطر تمایلات ناسیونالیستی‌خود و مقتضیات اوضاع‌امروزی هند بشکلی با تاریخ بازی کرده اند که بتوانند هرطور هست نام **ویکرام** قهرمان ملی‌را با مبداء تقویمی‌که اکنون ۲۰۰۰ سال از آن‌می گذرد مربوط سازند. همچنین بسیار جالب است که این تاریخ نویسان بیشتر دربارهٔجنگهای این پادشاه برضد خارجیان و آرزوی او برای بوجودآوردن یك هند واحد که زیر حکومت یك دولت ملی واحد باشد تأکید دارند. اما واقع اینست‌که‌قلمرو حکمرانی **ویکرام** به شمال و مرکز هند محدود بود و هیچگاه در جنوب هند بسط نداشت.

تنها هندیان نیستندکه‌به هنگام‌مطالعه یا نوشتن تاریخ زیر تأثیرضروریات ناسیونالیستی یا باصطلاح دیگر منافع ملی قرار می‌گیرند. چنین بنظر می رسد که هر ملتی دستخوش چنین‌تمایلی‌هست‌که گذشته‌اش را بشکلی نمایان‌ودرخشان جلوه‌گر سازد و آن را بخاطر منافع و مصالح کنونی خویش تغییر شکل‌دهد.

کتاب‌های تاریخ هند که اغلب ما ناچار بودیم آن‌ها را بخوانیم و بیاموزیم و بیشتر بوسیلهٔ انگلیسی‌ها نوشته شده است معمولاً برای توجیه‌تسلط و حکومت بریتانیا برهند تمجید وستایش اقدامات آنها میباشد ودر بارهٔ هزاره‌های قبل‌از آمدن انگلیسی‌ها با لحنی اهانت‌آمیز سخن می‌گویند. در واقع بنظر ایشان تاریخ حقیقی هند با آمدن انگلیسیان به این کشور آغاز می‌گردد یا آنچه پیش از آن روی داده نوعی تهیه و تدارك مقدماتی برای این واقعهٔ عظیم و الهی بوده است.

حتی حوادث دوران تسلط بریتانیاهم بمنظور تجلیل از حکومت بریتانیا و صفات عالی انگلیسیان دگرگونه نقل می‌شده است. اکنون کم‌کم و تدریجاً تصویری واقعی‌تر از گذشتهٔ هند در حال تکامل می باشد.

برای اینکه‌نمونه‌هائی از تغییر شکل یافتن تاریخ برای منظورهای خاص و برای تأیید تخیلات یا نظرهای معین اشخاص پیداکنیم لازم نیست‌که‌بگذشته‌ها

بپردازیم . زمان حاضر نیز از این نمونه ها سرشار است . وقتی که حوادث زمان حال که ما خودشاهد وناظرآن بوده‌ایم باینصورت تغییرشکل داده می‌شود می‌توان تصورکردکه با حوادث و تاریخ گذشته چه می‌کنند[1] .

با اینهمه این حقیقتی است که هندیان بشکلی فوق‌العاده می‌توانند روایات وسنت‌های قدیمی‌را بدون هیچگونه انتقاد وخرده‌گیری‌یا آزمایش وتحقیق بجای تاریخ بپذیرند . وناچارباید این طرزتفکر سخیف وبیربط واین نتیجه‌گیری‌های آسان وبدون غوررسی وتعمق راکناربگذارند .

می‌بینم که از موضوع اصلی گفتگوی خود منحرف شده‌ام وباید به‌خدایان و الهه‌ها و روزگاری‌که این اساطیر وافسانه‌ها آغازشده‌اند بازگردم . آن زمان دورانی بودکه زندگی درکمال هماهنگی با طبیعت جریان داشت ، اندیشهٔ انسان ازشگفتی‌های جهان خیره می‌شد وازبرخورد با رموزعالم مسحورمی‌گشت. انگار درآن زمان آسمان و زمین بیکدیگرخیلی نزدیکتر بودند وخدایان مرد و زن از کوه **کی‌لاسا** یا پناهگاههــای هیمالایائی خودشان فرود آمده بودند و حتی مانند خدایان **اولمپ**[2] بطورعادی بزمین می‌آمدند تا با مردان وزنان آدمیزاده بازی‌کنند وبیامیزند یا ایشان راکیفر وعقوبت دهند .

از درون این تصورات وتخیلات غنی ، اساطیر و افسانه‌های باستانی هند رشد یافته است وخدایان نیرومند و زیبا بصورت مردان و زنان بوجود آمده‌اند، زیرا هندیان باستانی هم مانند یونانیان قدیم دوستدار زیبائی و زندگی بودند.

پروفسور **ژیلبرموری** (درکتاب پنج مرحله ازمذهب یونانی) زیبائی فوق‌العادهٔ خدایان اولمپ را برای ما نقل می‌کند .

آن توصیف اوبخوبی می‌تواند با نخستین آفرینش‌های اندیشهٔ هندی نیز منطبق‌گردد .

بطوریکه پروفسور**موری** می‌گوید «این خدایان هنرمند هستند رؤیاها ،

۱ـ اشارهٔ نهرو دراین جمله به حوادثیست‌که در دوران مبارزه بخاطر استقلال درهنــد روی می‌داد وانگلیسیان آنــرا دگرگونه در دنیا جلوه‌گــر می‌ساختند وهمچنین اشاره بحوادث جنگ جهانیست‌که طرفین آنرا بنفع خود دگرگون نقل می‌کردند ــ مترجم

۲ـ منظور خدایان اساطیریونــان باستانست‌که تصور می‌شد درقلهٔ‌کوه اولمپ جای دارند ــ مترجم

آرمانها و تمثیل‌هائی هستند . مظاهر چیزهائی هستندکه درماورای خودشان قرار دارد . اینها خدایان سنت‌هائی می‌باشندکه‌کاملاً باور نشده‌اند ، مخلوق تصورات ناآگاه آدمی هستندکه می‌خواهد بچیزی‌باورکند، زادهٔ تمناها وآرزوها می‌باشند. اینها خدایانی هستندکه حتی فیلسوفان شکاك هم با تمام احتیاطی‌که شایستهٔ یك فیلسوف است می‌توانند آنها را بصورت فرضیه‌های درخشانی‌که دل آدمی در جستجوی آنست بپذیرند . اینها خدایانی نیستندکه هیچ‌کس آنها را بصورت واقعیت قطعی ومسلم بنگرد .»

پروفسورموری مطلب دیگری نیزمی‌گویدکه آن هم با هند قابل انطباق است . موری می‌گوید «همچنانکه بت‌ها وتصاویر بسیار زیبائی‌که بوسیلهٔ انسان حکاکی وحجاری شده خدا نیست بلکه فقط مظهر و تصویریست‌که او را بسوی تصور خداوند راهنمائی می‌کند، بهمین قرار خودخدا هم وقتی‌که بتصورمی‌آمد حقیقت واقع نبود بلکه فقط مظهری بودکه می‌بایست بسوی حقیقت وحق راهبر باشد..... ازین‌روست‌که این‌خدایان هیچ فرمانی صادرنمی‌کردندکه با علم‌تضاد داشته باشد وهیچ دستوری نمی‌دادندکه انسان را به‌گناهی برضد نور و روشنائی درونیش وادار سازد .»

تدریجاً دوران ودائی هند و روزگار خدایان مرد و زن دیگری‌که درآن عصربودند بعقب رانده می‌شد وفلسفه‌ای خشن وسنگین وپیچیده جایگزین آنها می‌گشت . اما هنوزهم این تصاویر در ذهن مردم بصورتی مواج باقی بودند و درشادی وغم باآنها همراهی می‌کردند ومظاهری ازتمنیات وآرمانهای مبهم‌ایشان بشمارمی‌رفتند .

شاعران‌تخیلات خودرا دراطراف این‌آرمانها واین خدایان‌جولان می‌دادند وخانه‌های رؤیاهای خویش‌را بنامی‌کردندکه ازظرافت‌های‌شاعرانه وخیالبافی‌های لطیف پربود .

بسیاری ازاین افسانه‌ها وخیالات شاعرانه بشکلی جالب و دلکش بوسیلهٔ ف . و . بن تنظیم شده وبصورت‌کتابهای‌کوچك شامل داستانهائی از اساطیر هندی انتشاریافته است .

دریکی ازاین داستانها بنام «حروف ماه» قصهٔ آفرینش زن به این صورت بیان شده است :

درآغاز آفرینش هنگامی که **تواشتری** (خدای آفرینش) خواست زن را بیافریند دیدکه تمام مواد ومصالحش برای ساختن مرد صرف شده و دیگر هیچ چیزی باقی‌نمانده است. دربرابراین مشکل‌پس‌ازاندیشهٔ بسیار چنین‌کرد : از ماه گردی و کمال را ، و از گیاهان خزنده خطوط نــرم و منحنی را ، و از پیچك‌ها چسبندگی را ، و از سبزه‌هـــا ارتعاش را ، و از نی نازکی را ، و از گلها غنچه را ، وازبرگها سبکی را ، و از خرطوم فیل شکل باریك شوندهٔ آنرا ، و ازغزال نگاه را . و از زنبورهای عسل دسته شدن را ، و ازپرتو آفتاب شادی وشادمانی را ، و ازابرها گریستن را ، و ازبادها بی‌ثباتی را ، و ازخرگوش کمروئی را ، و ازطاووس تکبر را ، و ازطوطی نرمی آغوش را ، و ازخارا سختی را ، وازعسل شیرینی را ، وازببر بیرحمی را، و ازافروختگی آتش‌گرمی را ، و ازبرف سردی را ، واز زاغ وراجی را ، و ازکوئیل[1] چهچه را ، واز درنا تزویر را ، و ازماده غاز سرخ رنگ وفاداری را ،گرفت وهمهٔ اینها را درهم آمیخت وازآن مخلوط ، زن را آفرید وبه مرد داد .»

۱۳ مهابهاراتا

بدشواری می‌توان برای حماسه‌های هند تاریخ تعیین‌کرد . این حماسه ها مربوط به دورانهائی می‌شدندکه آریائیها هنوز درجریان مستقرشدن درهند بودند ومی‌کوشیدند موقعیت خود را مستحکم سازند . چنانکه پیداست نویسندگانی مختلف در دورانهای مداوم وپشت سرهمی این حماسه‌ها را نوشته‌اند .

راما یانا یك منظومهٔ حماسی است‌که درآن نوعی وحدت و پیوستگی ملاحظه می‌شود . اما **مهابهاراتا** مجموعه‌ای پهناور وگوناگون ازمعلومات و دانشهای باستانیست باغلب احتمال این هردو اثرحماسی اصولاً دردوران‌پیش از **بودا** بوجود آمده‌اند هرچندکه درزمانهای بعد هم مسلماً قسمت‌های الحاقی به آنها اضافه شده‌است .

میشله تاریخ نویس فرانسوی درسال ۱۸۶۴ با اشارهٔ مخصوص به ــ **راما یانا** می‌گوید «کسانی‌که باکار یا تمنای بسیارخویش فرسوده شده‌اند باید

۱ــ کوئیل نوعی مرغ درهنداست‌که بشکل کلاغی کوچك می‌باشد و آوازی بسیار زیبا داردکه ازبلبل بهتر ومتنوع‌تراست .

ازین جام عمیق جرعهٔ بزرگی ازنیروی زندگی وجوانی را سربکشند . . . . در غرب همه چیز کوچك ومحدود است. یونان کوچك است ومرا بخفقان می‌اندازد، سرزمین یهود خشك و بی‌حاصل است ومرا ازنفس می‌افکند . بگذار چند لحظه به‌آسیای بزرگ وپهناور وشرق عمیق بنگرم .

درآنجاست که منظومهٔ عظیم و دلخواه من ، به پهناوری اقیانوس هند خجسته ومبارك و زرین ازپرتو خورشید وجود دارد .کتابی موزون با هماهنگی خدائی که درآن هیچ نوع عدم تناسبی نیست . درآن آرامش عمیق و بی‌انتها حکومت دارد و درمیان تصادمات و تضادهای آن شیرینی بی‌انتها و برادری نامحدودی جلوه‌گر است که تمام موجودات زنده را در برمی‌گیرد اقیانوسی (بی‌ته و بی‌کران) ازمحبت، شفقت ومرحمت .»

هرچندکه **رامایانا** بعنوان یك منظومهٔ حماسی اثری عظیم است و مورد علاقهٔ فراوان مردم می‌باشد اما درواقع **مهابهاراتا**ست که یکی ازکتابهای ممتاز جهان بشمارمی‌آید . این حماسه‌کاری بزرگ وعظیم و دائرةالمعارفی ازسنت‌ها و افسانه‌ها و مناسبات سیاسی واجتماعی هند باستانی می‌باشد. مدتی‌بیش از دهسال است که‌گروهی ازمحققان شایستهٔ هندی سرگرم جمع‌آوری ومقایسه و سنجش انتقادی متن‌های مختلف‌این حماسه هستند تابتوانند متنی‌کامل ومنقح ازآنرا بچاپ برسانند. قسمتهائی از آن تاکنون نشریافته اما کارهنوزکامل نشده وبپایان نرسیده است .

جالب توجه است که حتی دراین روزهای وحشت و ویرانی جنگ[1] محققان وخاورشناسان روسی ترجمهٔ روسی **مهابهاراتا** را چاپ ومنتشرساخته‌اند .

محتملاً **مهابهاراتا** مربوط به دورانیست که عناصرخارجی به هند می‌آمدند وعادات ورسوم خود را نیز همراه می‌آوردند. بسیاری ازین آداب ورسوم با عادات آریائیها تفاوت داشت وباین جهت اختلاطی شگفت‌انگیز از افکار و آداب مخالف بنظرمی‌رسد. درمیان آریائیها رسم چند شوهری وجود نداشت با اینهمه یکی ازقهرمانان معروف حماسهٔ **مهابهاراتا** زنیست که مشترکاً همسر پنج برادر می‌باشد .

تدریجاً آریائیها عناصربومی راکه قبل ازآنها درهند سکونت داشتند و همچنین عناصر دیگری راکه ازخارج به هند می‌آمدند در خود تحلیل بردند و

---

۱ ــ منظورجنگ دوم جهانی و زمان نوشته شدن اینکتابست ــ مترجم

جذب کردند و به همین‌قرار مذهب **ودائی** نیز تحولاتی پیدا کرد. و همین دوران آغاز مرحله‌ای بود که همه‌چیز را در برمی‌گرفت و شکل جدید مذهب **هندو** را بوجود می‌آورد. عملاً چنین تحولی ممکن و مقدور بود، زیرا چنین بنظرمی‌رسد که در آن زمان اعتقاد اصولی این بود که در راه وصول به حق و حقیقت هیچ نوع محدودیت و انحصاری وجود ندارد. از راههای بسیار و مختلف ومتفاوت میتوان آن را دید و به آن نزدیك شد. بهمین جهت انواع عقاید گوناگون که حتی گاهی با یکدیگر متضادهم بودند تحمل پذیر و قابل قبول می‌بود.

در **مهابهارانا** کوششی نمایان به عمل آمده است که وحدت اساسی هند موردتأکید واقع شود. در این کتاب هند بنام **بهارات‌وارشا** نامیده‌میشود که این کلمه هم ازنام **بهارات** بنیان گذار افسانه‌ای نژاد هند گرفته شده است. نام قدیمی‌ترهند **آریاوارتا** بودکه به معنی سرزمین آریاهاست اما این نام بیشتر به نواحی شمالی هند تاحدود کوهستانهای مرکزی **ویندیا** اطلاق می‌شد.

احتمال داردکه آریائی‌ها درآن دوران هنوز در ماورای این کوهستان ها گسترده نشده بودند.

داستان حماسهٔ **راما یانا** مربوط به ماجرای گسترش آریائی‌ها در جنوب هند می‌باشد.

جنگ داخلی بزرگی که پس از آن پیش آمـد در حماسهٔ **مهابهارانا** توصیف شده است‌گمان می‌رود که درحدود قرن چهـاردهم پیش از میلاد مسیح بوده است. این جنگها ظاهراً بخاطر تسلط و حکومت بر هند (یا محتملاً هند شمالی)صورت‌گرفته‌است و ازهمین‌زمان‌است که‌هند مجموعاً وبطورکلی **بهارات وارشا** نامیده می شود.

بهارات وارشاقسمت پهناوری از **افغانستان** امروزی را دربرمیگرفت که جزئی ازتمامیت‌کشور بود. سرزمین افغانستان درآن روزگاران **گاندهارا** نام داشت که شهر قندهار امروزی نامش ازآن‌کلمه مشتق شده است. در حقیقت ملکه ای‌که همسر پادشاه و شاهنشاه بود «گاندهارا» نام داشت یعنی ملکه‌ای کـه از گاندهارا انتخاب شده بود.

دیلی یا **دلهی** که شهری درنزدیکی‌های **دهلی**امروزی بوده‌است درآن زمان **هاستیناپور** و**ایندراپراستا** نام‌داشت وپایتخت تمام‌هندشد.

خواهر* **ویندیتیا** (که نام اصلیش مارگارت نوبل است) درشرحی که راجع به **مهابهاراتا** نوشته با اشاره به مطالب آن می گوید: «خوانندهٔ خارجی.... را ناگهان دو عامل مشخص مجذوب می‌سازد. در وهلهٔ اول وحدتی که در میان کثرت بچشم می‌خورد و در وهلهٔ دوم کوششی مداوم که در شنوندگان تصور هند واحد ومتمرکزی را به وجود می آورد که سنت های قهرمانی برای خودداشته که خود آن موجب همبستگی و وحدت می‌شده است.»

مهابهاراتا شامل افسانه‌های **کریشنا**[1] و همچنین منظومهٔ مشهور **بهگودگیتا** می‌باشد. حتی صرفنظر ازفلسفه‌ای که در **گیتا** بیان‌شده **مهابهاراتا** دربارهٔ رعایت اصول اخلاق در امور دولتی وزندگی بطور کلی تأکید دارد. بدون این بنیان اخلاقی که **دهارما** نامیده می‌شود شادمانی و خوشبختی واقعی وجودندارد و جامعه نمی‌تواندپیوسته‌باقی بماند. هدف این تعلیم رفاه وآسایش اجتماعی است. فقط رفاه یك گروه مشخص مورد نظر نیست بلکه رفاه تمامی دنیا موردتأکید است زیرا «تمامی دنیای موجوداتفانی کالبدی‌بهم پیوسته است.»

خود **دهارما** نیز چیزی نسبی است که صرفنظر از بعضی اصول اساسی مانند پیوند دائمی با حقیقت وپیروی از عدم خشونت و غیره با شرایط زمان و مکان ارتباط پیدا می کند. فقط اصول اساسی **دهارما** همیشگی و تغییر ناپذیر هستند اما درفروع و جزئیات **دهارما** که مخلوطیست از وظایف و مسئولیت‌ها با تغییرات زمان تغییر می پذیرد.

تأکیدی که در اینجا و در سایر جاها دربارهٔ **عدم خشونت** بکاررفته است بسیار جالب توجه‌می باشد زیرا چنانکه بنظر می رسدعدم‌خشونت باجنگ بخاطر حق و در راه هدف درست تضادی ندارد.

تمامی حماسهٔ **مهابهاراتا** دربارهٔ یك جنگ‌بزرگ دور می‌زند. بطوری

---

*ـ کلمهٔ خواهردراینجا لقبی است که برای زنان تارك دنیای‌مسیحی بکار می رود.

۱ـ(یادداشت مؤلف) این قسمت را ازکتاب «فلسفهٔ هند» اثر دکترس. راداکریشنان نقل کرده‌ام وبخاطر مطالب متعددی که ازاین کتاب دراین فصل ودر جاهای دیگر نقل کرده‌ام مدیون راداکریشنان هستم.

(یادداشت‌مترجم‌ـدکتررادا کریشنان فیلسوف ودانشمند معروف هنداست که بعنوان دومین رئیس‌جمهوری هند انتخاب شد)

که نمایانست تصور عدم خشونت یا **اهیمسا** بیشتر با هدف و منظورها ارتباط دارد لیکن در عدم خشونت ، نداشتن روحیهٔ خشونت آمیز و تسلط بر نفس و جلوگیری از خشم و نفرت خویش نسبت به دشمن و مخالف خود بیشتر مورد نظر است تا خود عمل خشونت آمیز که خواه ناخواه در یك جنگ اجتناب ناپذیر می باشد .

منظومهٔ حماسی **مهابهاراتا** همچون گنجینهٔ بزرگیست که در آن هر نوع چیزهای گرانبهارا می‌توان یافت . این منظومه سرشار از حیات وزندگی متنوع و غنی و خروشانیست که با مظهر دیگر اندیشهٔ هندی که دربارهٔ ریاضت‌کشی و ترك دنیا و نفی زندگی تأکید دارد بکلی متفاوت می‌باشد .

هرچند که **مهابهاراتا** سرشار از تعلیمات اخلاقی و روحانیست اما فقط یك کتاب اخلاق‌نیست تعلیمات **مهابهاراتا** را می‌توان دراین جمله‌خلاصه کرد که : «آنچه بخود نمی‌پسندی بدیگران هم روامدار.»

در **مهابهاراتا** دربارهٔرفاه اجتماعی تأکید شده است واین امر مخصوصاً از آنجهت قابل تذکر است که اغلب‌تصور می‌شود که فکرهندی بیشتردرجستجوی تکامل فردیست تا رفاه اجتماعی. **مهابهاراتا** می‌گوید: «هرگز کاری مکن که از آن شرمسار باشی یا به رفاه اجتماعی منتهی نشود .»

در جای‌دیگرمی‌گوید: «حقیقت،تسلط بر نفس،ریاضت‌کشی ، بخشندگی، عدم خشونت ، مداومت در نیکوکاری ـ این چیزها وسایل خوشبختی و کامیابی هستند نه وابستگی های طبقاتی و خانوادگی .»

«حفظ تقوی بهتر است از ادامهٔ زندگی که موافق اخلاق نباشد .»

«شادمانی واقعی مستلزم تحمل رنج است .»

دربارهٔ کسی که درپی‌جمع کردن‌ثروت است می‌گوید:«کرم ابریشم‌عاقبت در میان ثروت خودش میمیرد .

وبالاخره دستوری بسیار جالب برای مردمی زنده و در حال پیشرفت که می‌گوید : «نارضایی مهمیز پیشرفت است .»

در**مهابهاراتا**ازیکسو چندخدائی**وداها** وازسوی‌دیگروحدت**اوپانیشاد**-ها و همچنین‌عقاید خدا پرستی، شرك و اعتقاد به خدای‌قادر مطلق همه باهم‌بچشم می خورد . با اینهمه نظریه های این حماسه همه مثبت وکمابیش عقلی است و احساس پیروی از فلسفهٔ انزوا طلبی وانفرادی بسیار محدود می‌باشد .

در **مهابهاراتا** کاستها خشك و جامد نیستند . هنوز طبقات مختلف نسبت به وضع خودشان اعتماد و اطمینان دارند و در نتیجه از آمیزش با دیگران باکی ندارند .اما بعدها به‌تدریج که نیروهای خارجی هجوم‌می‌آورند ونظام اجتماعی قدیم را به مخاطره می اندازند آن احساس اعتماد و اطمینان‌هم کمتر می شود و فکر همبستگی طبقه‌های مختلف رواج پیدا می‌کند که هر طبقه در درون خـود متجانس و یکسان باشد تا بوسیله پیوند بیشتر و یکنواخت داخلی در هـر طبقه قدرت مقابله با عناصر خارجی افزایش یابد. تدریجاً اعتقادات وتصورات‌مذهبی تازه هم رشد پیدا می‌کند. خوردن گوشت گاوکه قبلاً وجودداشت، بکلی‌ممنوع می‌گردد. در حالیکه در **مهابهاراتا** مواردی وجود داردکه نقل می‌شود گوشت گاو یا گوساله به میهمانان عالیقدر داده می شده است .

۱۴ بهگودگیتا

بهگودگیتا جزئی از **مهابهاراتا** ویکی از وقایع وحوادث ماجرای عظیم آنست . امـا قسمتی مجزا است‌که بـرای خودکامل می‌باشد . بطور نسبی منظومه‌ای کوچك‌است که ۷۰۰ بیت دارد. **ویلیام‌فن همبولت** آنرا «زیباترین وشاید تنها ترانهٔ فلسفی موجود درتمام زبانهای شناختهٔ دنیا» توصیف کرده‌است. از دوران پیش از **بودا** که این منظومه ساخته ونوشته شده تاکنون محبوبیت و نفوذش ازمیان نرفته‌است وحتی امروزپیامش مانند همیشه درهند نیرومند می باشد. تمام مکاتب فلسفی‌هند به‌این منظومه توجه دارند وهرکدام‌آنرا موافق نظرخودشان بیان وتفسیرمی کنند .

در زمانهای بحرانی و مواقعی‌که اندیشهٔ آدمی براثر شك و تردید دچار شکنجه می‌شده‌است وتضاد وظایف وتکالیف اورا برسردوراهی قرارمی‌داده همواره برای جستجوی روشنی و راهنمائی متوجه **گیتا** می‌شده است. زیرا **گیتا** منظومهٔ بحرانها است ، بحرانهای سیاسی واجتماعی و حتی بالاتر ازآن منظومهٔ بحران روح آدمی .

در دورانهای‌گذشته تفسیرهای بیشمار دربارهٔ **گیتا** منتشرشده است و هنوز هم بطورمنظم وپایان‌ناپذیر تفسیرهای دیگری ازآن منتشرمی‌شود . حتی رهبران

اندیشه واقدام امروزی هند مانند **تیلک** ، **اورو بیندو گوش** ، و**گاندی** هم دربارهٔ آن مطالبی نوشته‌اند وهرکدام آنرا بشکلی تفسیر کرده‌اند .

گاندی جی ایمان و اعتقاد استوار به عدم خشونت خود را بر اساس **گیتا** متکی می‌سازد و دیگران هم مبارزهٔ خشونت‌آمیز وجدی در راه هدفهای درست را با اتکاء به**گیتا** توجیه می کنند .

این منظومه باگفتگوئی میان **ارجونا وکریشنا**[1] درمیدان جنگ و پیش ازآغازجنگ بزرگ شروع می‌شود .

ارجونا آشفته وناراحت است ، وجدانش ازاندیشهٔ جنگ وکشتار انبوه مردم که‌لازمهٔ جنگ‌است، پریشان وآشفته می‌باشد. چرابا ید دوستان وخویشاوندان راکشت ؟ ازاین ضایعه و این‌گناه عظیم چه سود قابل قبولی ممکن است حاصل شود ؟ تمام معیارهای قدیمی ازمیان می‌رود وتمام ارزش‌ها ناچیزمی‌شود .

ارجونا مظهری ازروح انسانهائی می گردد که درطول قرون دربرابر تضاد وظیفه واخلاق دچار پریشانی وآشفتگی وناراحتی می‌شوند .

ازاین‌گفتگوی شخصی وخصوصی قدم بقدم به مباحث عالیتر وغیرشخصی بالامی‌رویم که درآنها مسائل وظیفهٔ فردی وروش‌اجتماعی وانطباق اصول اخلاقی با زندگی‌بشری ونظریه‌های روحانی‌که باید حاکم برهمهٔ ماباشد مطرح می‌شود.

دراین منظومه قسمت‌هائی هست‌که بیشتر جنبهٔ مابعدالطبیعه دارد . همچنین کوشش می‌شود که راههای سه‌گانهٔ پیشرفت آدمی بایکدیگر تلفیق یابند وهماهنگ شوند .

این سه راه عبارتند از . راه عقل و دانش وفهم ، راه اقدام و عمل و راه احساس واعتقاد وایمان . محتملاً دربارهٔ ایمان واعتقاد بیش از دوراه دیگر تأکید می‌شود وحتی به‌این موضوع‌اشاره می‌شود که برای هرشخصی خدائی وجود دارد منتهی این خدای شخصی مظهری ازوجود مطلق وابدی می باشد .

گیتا اصولاً بازمینه‌ها وسوابق روحانی وجودبشری سروکاردارد ومسائل عادی وعملی حیات روزانه را همواره برروی این زمینه می‌سنجد.

در**گیتا** دعوت می‌شود که باید برای انجام تعهدات و وظایف زندگی

---

[1] ــ ارجونا شاگرد کریشناست که درضمن ارابه‌ران اوست درحالیکه عازم جنگ است سؤالاتی را مطرح می‌سازد که‌کریشنا به‌اوپاسخ می گوید .کریشنا یکی ازافرادیست‌که شخصیت الهی دارند ــ مترجم

اقدام کرد اما همواره باید سوابق وزمینه‌های روحانی وهدف وسیع‌تر وعالیترعالم وجود نیز درنظرگرفته شود .

در **گیتا** اقدام‌نکردن ومنفی بودن محکوم‌شمرده می‌شود اما اقدام وزندگی هم باید با عالیترین آرمانها وایدآلهای هرزمان هماهنگ باشد زیرا این آرمانها وایدآلها ممکن‌است خودشان هم درزمانهای مختلف‌تغییرپذیرند. **یوگادهارما** یا آرمان خاص زمان باید همواره مورد نظرباشد .

ازآنجاکه هند امروزی سراپا محرومیت است وازکثرت سکون و بی‌اقدامی رنج می‌کشد این دعوت به عمل واقـدام برای هند پیامی بسیار پرارزش و مفید می‌باشد . حتی میتوان کلمهٔ اقدام و عمل راکه در **گیتا** مورد تأکید می‌باشد بـا مفاهیم جدیدی مانند اقدام برای بهبود اجتماعی وخدمات اجتماعی ، و اقدامات عملی بشردوستانه و وطن‌پرستانه ونوع‌پرستانه وغیره توجیه وتفسیر کرد .

بنابر تعلیمات **گیتا** این چنین اقداماتی همواره پسندیده است اما بایـد در ماورای آن منظورهای روحانی نیز وجود داشته باشد . اقدام وعمل باید با روح بی‌نظری وبدون چشمداشت انجام پذیرد وبهنگام اقدام باید بدرستی آن اندیشید ونباید زیاد به ثمراتی‌که ببارمی‌آورد اندیشید .

قانون علت ومعلول درهرزمان وهرموقعیتی صحیح است و بدینقرار عمل درست وحق لزوماً باید نتایج نیك و درست ببارآورد هرچندکه این نتیجه فوری ظاهرنشود .

پیام **گیتا** برای‌گروهی مخصوص یا یك مکتب فکری معین نیست بلکه پیامی است عام برای همه‌کس چه **برهمن** وچه خارج ازطبقه[1] واز زبان قدرت مطلق الهی‌می‌گوید: «همهٔ راهها به من منتهی می‌شود .»

بخاطرهمین عام بودن است‌که **گیتا** مورد توجه وعلاقهٔ تمام‌طبقات وتمام مکاتب فکری هند واقع شده‌است . چنین بنظرمی‌رسدکه درآن چیزی هست‌که می‌تواند بطورمداوم تجدید واحیا شود وباگذشت زمان‌کهنه ومتروك نمی‌شود .

یکنوع خاصیت داخلی برای جستجو و تحقیق مشتاقانه ، برای مشاهده و

---

۱ ـ درجامعهٔ هنـدو طبقات متعدد وجود داشت‌که هـرکس درطبقهٔ معینی بدنیا می‌آمد ومیمرد، این طبقه‌بندی کاست نامیده می‌شود که درفصول قبلی هم در بارهٔ آن بحث شده. بعضی‌ها هم‌بکلی‌ازاین طبقات بیرون شمرده می‌شدند وبحساب نمی‌آمدند ونجس شمرده می‌شدند . مطلب متن‌اشاره به‌این موضوع است ـ مترجم

تفکر و اقدام، وبرای محفوظ نگاهداشتن تعادل و توازن با وجودتضادهاوتباین‌ـ ها در آن وجود دارد .

در تعلیمات **گیتا** نوعی سکون و آرامش متعادل ، و وحدتی درمیان پراکندگیها وکثرت نمایان‌است. آنچه بیان می شود برای برتربودن ازتحولات و تغییرات محیطاست . ضمناً این برتری نباید از راه گریز زندگی حاصل شود، بلکه‌باید از راه انطباق یافتن با آن بدست آید .

در دورانی بیش از ۲۵۰۰ سال که از زمان نوشته شدن **گیتا** میگذرد ، جامعهٔ‌هندی بارهادستخوش تغییرات‌و تحولات ونشیب وفرازها شده‌است. آزمایشی از پی آزمایش دیگر صورت پذیرفته و فکری ازپی فکری دیگرفرارسیده اما همواره و طی‌تمام دورانها در**گیتا** چیزی زنده برای خود یافته است، چیزی‌که با اندیشه های مترقی و متحرك ومتکامل سازش می‌یافته وخاصیت تازگی وانطباق پذیری با مسائل‌معضل روحی‌که اندیشه را فرسوده میساخته درخود داشته است.

۱۵ زندگی و کار در هند باستانی

محققان وفیلسوفان در زمینهٔ تحقیق برای بازیافتن چگونگی تحول‌وتکامل اندیشه‌های فلسفی و مابعدالطبیعه در روزگاران گذشتهٔ هند کارهای فراوانی انجام داده اند . همچنین برای تعیین زمان تاریخی حوادث و وقایع و طرح خطوط کلی نقشه‌های‌تاریخی هند درآن دورانهاتحقیقات و مطالعات بسیار صورت‌گرفته است . اما هنوز برای‌تحقیق‌دربارهٔ‌شرایط اجتماعی‌و اقتصادی آن زمانها مطالعاتی انجام نشده تا معلوم شود مردم چگونه زندگی می‌کرده‌اند ؟ کارهاشان چگونه جریان می‌یافته؟ چه چیزهائی‌و به‌چه شکل‌تولید میکرده‌اند ؟ دادوستد به‌چه شکلی صورت میگرفته‌است. حالا به‌این موضوعهای حیاتی‌اهمیت بیشترداده می‌شود وتا کنون کتابهائی‌ازچند نفرمحقق هندی ویك نفرآمریکائی‌دراین‌زمینه‌منتشرشده است.

مهابهاراتا خود همچون انباری از جزئیات مربوط به اوضاع اجتماعی و چیزهای دیگر است و ازکتابهای بسیار دیگر نیز می‌توان اطلاعات فراوانتر و مفیدی بدست آورد. اما مطالب این‌کتابها باید مخصوصاً با این‌مقصود وبااین منظور مورد تحقیق قرارگیرد .

یکی از کتابها که ازاین لحاظ ارزشی فوق‌العاده وتصور ناپذیـر دارد کتاب **ارتاشاسترا** اثر **کوتلیا** است که در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح نوشته شده است . و جزئیات سازمان سیاسی و اجتماعـی و اقتصادی و نظامـی امپراطوری **موریا** را نقل می کند .

یکی از اسنادوگزارشهای قدیم‌تر که می‌تواند مارا بدوران پیش از **بودا** در هند راهنمائی کند مجموعه داستانهای **جاتاکا** است .

جاتاکاها به آن صورت‌که امروز در دست ماست در زمانی بعد از **بودا** شکل‌گرفته است . تصور می‌شودکه این داستانها بادورانهای زندگی قبلی **بودا** سروکار دارند [1] و قسمتی پراهمیت از ادبیات بودائی‌می‌باشند . امااین داستانها مسلماً خیلی‌قدیمی‌تر هستند و بادورانهای پیش از **بودا** مربوط می‌شوندودربارهٔ زندگی هند در آن زمانها اطلاعاتی گرانبها در اختیار ما میگذارند .

پروفسور **رایس دیویدس** این داستانهارا قدیمی ترین ، کامل‌تـرین و مهم‌ترین مجموعهٔ فولکلوری موجود دنیا توصیف می کند . می‌تـوان سوابق بسیاری از مجموعه های داستانهای حیوانات وداستانهای‌دیگر که بعدها در هند نوشته شده و به آسیای‌غربی و اروپا راه یافته است (مانند کلیله ودمنه ـ مترجم) در **جاتاکاها** پیداکرد.

جاتاکاها مربوط به‌زمانی‌هستند که میان‌دونژاداصلی‌هندیعنی **دراویدی‌ها** و **آریائی ها** اختلاط وآمیزش نهائی صورت‌میگرفت. این داستانها «جامعه‌ای نا متجانس و آشفته را نشان می‌دهند که کمابیش در مقابل هرنوع طبقه بندی‌ـ شدن مقاومت میورزد و دربارهٔ آن بهیچ وجه نمیتوان ازسازمانی براساس کاست‌ها درآن دوران‌گفتگو کرد.*

---

۱ ـ هندوان به تناسخ‌عقیده دارندومعتقدندکه روح‌آدمی بارها درکالبد های مختلف وبصورتهای گوناگون به‌این دنیا بازمیگردد. بهمین قرار تصورمیشودکه بودا هم قبلاً بصورتهای دیگری بدنیا آمده بوده است. مطلب متن اشاره به‌این موضوع‌است ـ مترجم.

* (یادداشت مؤلف) این‌قسمت‌ازکتاب «سازمان‌اجتماعی‌درشمال شرقی‌هند در زمان بودا » اثرریچاردفیك چاپ‌کلکته بسال ۱۹۲۰ نقل‌شده است . اثرتازه‌تری دربارهٔ این‌موضوع‌که بیشتر براساس داستانهای جاتاکامیباشد کتابی بنام «هند در دوران پیش‌از بودا» اثر راتی‌لال‌مهتا میباشد (چاپ بمبئی ۱۹۳۹). بسیاری چیزها راکه دراینجا نقل‌کرده‌ام‌مخصوصاً به‌این‌کتاب‌اخیر مدیونم.

شاید بتوان گفت که **جاتاکاها** سنن و آداب عامهٔ مردم را نقل میکنند که با سنن طبقهٔ روحانی **برهمن ها** و سنن طبقهٔ جنگجویان و حاکمان یا **کشاتریاها** تضادی نمایان داشته است .

دربارهٔ سلطنت‌های مختلف و حکمرانان آنها وقایع نامه‌ها وشجره‌نامه‌هائی وجوددارد. درآن دوران سلطنت که اصولاً در ابتدا انتخابی بودتدریجاً بصورت موروثی درآمد و اصل ارشدیت اولاد رعایت می‌شد . معمولاً زنان در جانشینی پادشاهان بحساب نمی‌آمدند معهذا استثناهائی هم وجود داشته است. در **هند** هم مانند **چین** حکمروایان مسئول تمام مصائب شمرده میشدند . اگر چیزی درست نمی‌بود گناه آن بعهدهٔ پادشاه میبود . چیزی شبیه شورای وزیران وهمچنین نوعی ازمجمع دولتی وجود داشته است. معهذا پادشاه هرچندهم که می بایست موافق مقررات مرسوم عمل کند صاحب قدرت مطلقه بود .

روحانی اعظم دردربارهاموقعیتی مهم داشت و مشاور دربار بود و امور تشریفات مذهبی‌را بعهده‌داشت. اشارات و قرائنی ازشورشهای مردم برضدپادشاهان ظالم وجابر وجود دارد که گاهی اوقات این پادشاهان بخاطر جنایاتشان به قتل می‌رسیدند و اعدام می شدند .

شوراهای دهکده ها نوعی خودمختاری‌داشتند ، منبع اصلی درآمدهازمین بود . مالیات ارضی درواقع سهم پادشاه از تولیدات شمرده می‌شد و معمولا اما نه همیشه بصورت جنسی پرداخت‌می‌گردید . احتمالا این مالیات ارضی یك‌ششم محصول بود .

تمدن آن زمان بطور عمده تمدن کشاورزی‌بود که بر اساس‌وجود دهکده‌های خود مختارتکیه داشت. سازمان‌سیاسی و اجتماعی بر اساس جامعهٔ دهکده‌ها ترتیب می یافت . دهکده‌ها به حساب ده‌ها وصدهاگروه بندی می شدند. سبزی‌کاری ودامداری وتهیهٔ لبنیات به میزانی‌وسیع رواج داشت. اراضی‌باغها و پارك‌ها اشتراکی و عمومی بود اما میوه ها و گلهائی که در آنها پرورش می‌یافت و به عمل می‌آمد تقویم وقیمت‌گذاری می شد .

فهرست گلها بسیار طولانی و متنوع است . در میان میوه‌های محبوب آن زمان از منگو ، انجیر، انگور ، موز و خرما نام برده می‌شود . نمایان است که درشهرها دکان های سبزی‌فروشی ومیوه‌فروشی و گل‌فروشی متعدد و فراوان بوده است. بکار بردن حلقه‌های گل بصورت‌گردن بندهای بزرگ درآن زمان‌هاهم

مثل امروز میان مردم هند بسیار مرسوم و محبوب بوده است .

شکاریکی ازاشتغالات منظم بود مخصوصاًکه مقـداری آذوقه از راه شکار فراهم می‌شد .گوشت خواری رواج داشت وگوشت طیور وماهی زیاد بمصرف می‌رسید .گوشت‌گوزن وآهو بسیار باارزش بود .

سازمانهای منظم برای صید ماهی وهمچنین کشتارگاههای حیوانات وجود داشت . با اینهمه بهترین مواد خوراکی برنج ،گندم ، ارزن و ذرت بود. شکررا از نی‌شکر بدست می‌آوردند . شیر ومحصولات لبنیات درآنزمان هم مثل حالا بسیارمورد علاقه وباارزش بود .

مغازه‌های مشروبات الکلی وجود داشت ومواد الکلی را ازبرنج ومیوه‌ها ونی‌شکر تهیه می‌کردند .

ازمعادن، فلزات وسنگهای‌قیمتی‌استخراج می‌شد . درمیان فلزات از طلا ، نقره ، مس ، آهن ، سرب ، قلع وبرنج نام برده می‌شود و ازسنگهای قیمتی نام الماس، یاقوت، مرجان ومروارید بیشتربه‌میان می‌آید، اشاراتی به‌وجود سکه‌های طلا ، نقره ومس وجود دارد .

شرکت درامور بازرگانی وهم چنین وام‌گرفتن باکسرسود ونزول نیزوجود داشته است .

درمیان‌کالاهای ساخته شده ازبافته‌های ابریشمی ، پشمی وپنبه‌ای وهمچنین ازپتو ، قالیچه وقالی نام برده می‌شود . کارهای ریسندگی وبافندگی و رنگرزی رونق وتوسعه داشته است . صنایع فلزکاری سلاحهای جنگی را تهیه می‌کرد . درصنایع ساختمانی سنگ وچوب وآجر بکار می‌رفت .

نجاران انواع بیل‌ها و چیزهای مختلف ازجمله‌گاری وارابه وقایق وکشتی وتختخواب وصندلی ونیمکت وصندوق واسباب‌بازی وغیره را می‌ساختند. حصیر-بافان حصیرهای زیرانداز، زنبیل ، بادبزن وسایه‌بانهای آفتابی تهیه می‌کردند . کوزه سازان درهردهکده بودند .

ازگلها وازچوب صندل عطرهای گوناگون و روغن‌ها ومحصولات زیبائی را می‌ساختندکه ازجملهٔ‌آنها پودرچوب صندل بوده‌است. داروها وادویهٔ‌گوناگون نیزساخته می‌شد . اجساد مردگان راگاهی اوقات مومیائی می‌کردند .

غیرازانواع مختلف پیشه وران و صنعتگران‌که ذکرشان‌گذشت به مشاغل دیگری هم اشاره شده‌است ازجمله معلمان ، پـزشکان ، جراحان ، بازرگانان ،

موسیقیدانان ، ستاره شناسان، سبزی فروشان ، هنرپیشگان ، رقاصان ، شعبده‌بازان دوره‌گرد ، آکروباتها ، نمایش دهندگان خیمه شب‌بازی، وعروسکها ، وخرده - فروشها .

نگاه‌داشتن غلامان و کنیزان برای خدمتکاری در داخل خانه‌ها رواج داشته است اماکشاورزی و سایرکارهای ساختمانی باکمك مزدوران انجام می‌گرفت .

حتی درآنزمان هم بعضی مردم نجس شمرده می‌شدند و **چندالا** نام داشتند . کارعمدهٔ این طبقه پرداختن به امورمردگان بود .

اتحادیه‌های صنفی برای خود اهمیت داشتند . **ریچاردنیك** می‌نویسد: «وجود اتحادیه‌های صنفی در نخستین دوران تمدن هند قطعی ومسلم است . این اتحادیه‌ها ازیکسو بخاطردلایل اقتصادی وبکاربردن بهترسرمایه وتسهیل درمبادلات و داد وستد و ازسوی دیگر بخاطرحمایت و دفاع از منافع قانونی صنفی رشد می‌یافت .»

بطوری‌که در **جاناکا** ها دیده می‌شود هیجده اتحادیهٔ صنفی وجود داشته است اما عملاً فقط ازچهارصنف کارگران چوب وبناها ، آهنگران ، چرمسازان و نقاشان نام می‌برد.

حتی در حماسه‌های هند هم به وجود اتحادیه‌های صنفی اشاراتی وجود دارد . مهابهاراتا می‌گوید : « تضمین منافع اتحادیه (صنفی) در اتحاد و اتفاق است .»

گفته می‌شود که اتحادیه های صنفی بازرگانان بقدری نیرومند بوده‌اندکه حتی پادشاه نمی‌توانست قانونی یا فرمانی به مخالفت با این اتحادیه‌ها صادر کند . رؤسای اصناف بعداز روحانیان مهمترین‌کسانی بودندکه موجب ناراحتی خیال پادشاهان می‌شدند* رئیس بازرگانان که **شرشهی** نامیده می‌شد (وکلمه جدید «ست» ازآن مشتق شده‌است) شخصی‌بسیار پراهمیت بودکه نفوذی قابل ملاحظه داشت .

درگزارشها و داستانهای **جاناکا** یك موضوع شگفت‌انگیز نیز بنظر می‌رسد . بطوری که دیده می‌شود دهکده‌های مخصوصی برای یك صنف معین ازپیشه‌وران وجود داشته است. مثلاً یك دهکده برای نجارها بوده‌است‌که یکهزار

---

* ـ یادداشت مؤلف نقل‌ازصفحهٔ ۲۶۹ جلد اول‌کتاب «تاریخ هند» اثر پروفسور داشبورن هوپکینس .

خانوادهٔ نجار درآن سکونت داشته‌انـد . همچنین دهکده‌هائی برای آهنگران و دیگران بوده‌است .

معمولاً این دهکده‌های اختصاصی در نزدیك شهرهائی بوده‌اند که محصولات آنها را بمصرف می‌رسانده‌اند ومتقابلاً احتیاجات زندگی آنها را نیز تأمین می‌کرده‌اند. ظاهراً تمامی دهکده بصورت یك سازمان تعاونی کارمی کرد ودرآن نظم وترتیبی خاص برقراربود.

احتمال دارد که سیستم کاست‌ها وطبقات اجتماعی هند ازهمین زندگی مجزا و سازمان‌های جداگانه پیشه وران ناشی شده‌وتوسعه یافته است .

سرمشقی که **برهمنان** (طبقهٔ روحانی) واشراف (طبقهٔ حاکم) بوجود آورده بودند وخودرا ازدیگران مجزا می‌شمردند تدریجاً مورد تقلید اتحادیه‌های صنعتگران وپیشه‌وران نیز واقع شد .

راههای بزرگ درسراسرهند شمالی وجود داشت و نواحی مختلف کشور را بیکدیگرمربوط می‌ساخت که درآنها آسایشگاهها وگاهی اوقات بیمارستانهائی نیز تهیه شده بود . بازرگانی و داد وستد نه فقط در داخل خودکشور بلکه میان هند وکشورهای خارجی نیز رواج داشت .

درحدود قرن پنجم پیش ازمیلاد مسیح گروهی ازبازرگانان هندی درشهـر **ممفیس** درمصر باستانی سکونت داشته‌اند . مجسمه‌هائی کـه ازروی سرهای هندیان ساخته شده و درخرابه‌های آن شهر باستانی بدست آمده‌است این مطلب را بیان می کند .

احتمال دارد که داد وستد وبازرگانی میان هند وجزایر آسیای جنوب شرقی (اندونزی امروزی) نیزوجود داشته است .

بازرگانی خارجی طبعاً مستلـزم کشتیرانی هم بود ومسلم است که درهند صنایع کشتی‌سازی وجود داشت که هم‌برای رودها وآبهای داخلی وهم برای حمل ونقل دراقیانوسها کشتی می‌ساختند .

درحماسه‌های هند اشاراتی هست مبنی براینکه « بازرگانانی که ازمسافات دورمی آمدند» حقوق وعوارض کشتیرانی را می‌پرداخته‌اند .

جاتاکا ها ازاشارات به سفـرهای بازرگانان پراست . کاروانهای متعدد دائماً ازبیابانها عبورمی کردند وبسوی بندر **بروچ** درغرب وبسوی **گاندهارا** وسرزمین‌های آسیای مرکزی درشمال رفت وآمد داشتند . ازبندر **بروچ** کشتیها

به خلیج فارس و به مقصد **بابل** (بابیلون که در زبان قدیم هندی **باورد** نامیده می‌شد) می‌رفتند .

همچنین بنابر حکایات **جاتاکا** ها در رودهای داخلی نیز حمل و نقل فراوانی وجود داشت و کشتی‌ها از **بنارس** ، **پنتا** ، **چامپا** (بها گالپور) و جاهای دیگر بسوی دریا و از آنجا به بندرهای جنوبی **هند** و به **سیلان** و **مالایا** رفت و آمد می‌کردند .

منظومه‌های قدیمی زبان **تامیل** [1] توصیف های فراوان ازبندر پر رونق **کاوری پاتینام** در دهانهٔ رود **کاوری** در جنوب هند نقل می‌کنند که مرکز دادو ستد بین‌المللی بوده است . ازآنجا که در **جاتاکا** ها گفته می‌شود که‌صدها نفر ازبازرگانان و مهاجران در یك کشتی سوار می شدند می‌توان تصور کرد که این کشتی ها نسبتاً بزرگ‌هم بوده‌اند .

در داستان **میلیندا** (از قرن اول‌میلادی و مربوط به میلیندا پادشاه‌سلسله یونانی باکتریان در شمال هند که بودائی مؤمن و پرشوری شد) گفته شده است: «یك مالك کشتی که بعلت حمل دائمی بار در بعضی بنادر دریائی ثروتمند شده باشد می‌تواند از راه دریاهای بزرگ به **وانگا** (بنگال) یا **تاکولا** ، یا **چین** یا **سوویرا** ، یا **سورات** یا **اسکندریه** ، یا ساحل **کروماندل** ، یا جزایر هند شرقی یا به هرجا که کشتی‌ها رفت وآمددارند و جمع می شوند برود . [2]

در میان صادرات هند «انواع منسوجات ابریشمین ، موسلین و پارچه‌های ظریف‌تر ، کارد و لوازم آشپزخانه ، اسلحه (شمشیر و خنجر و غیره) پارچه‌های زربفت و دست‌دوزی شده ، قالیچه ، عطریات ، داروها ،عاج و محصولات‌عاجی، جواهرات و طلا (وبندرت نقره) نام برده می‌شود که مهمترین‌کالاهائی بوده‌است که بازرگانان با آنها سروکار داشته‌اند .» [3]

هند یا درواقع‌هندشمالی بخاطر تهیهٔ سلاحهای جنگی‌معروف بودمخصوصاً فولاد هندی و شمشیر و خنجر هندی شهرت داشت . در قرن پنجم پیش از میلاد تعدادی زیاد از سربازان هندی سواره و پیاده همراه ارتش ایران بودند که

---

۱ ــ یکی از زبانهای معروف جنوب هندکه ازشاخه های زبان باستانی دراویدی است.

۲ ــ نقل ازکتاب تاریخ هند اثرخانم‌رایس دیویدز . ــ مؤلف

۳ ــ بنابرنظر رایس دیویدز درکتاب «هند بودائی» صفحهٔ۹۸ .

به یونان حمله برد .

بطوریکه در منظومهٔ حماسی معروف ایران بنام **شاهنامه** اثر **فردوسی** گفته شده است موقعی که **اسکندر** به ایران حمله کرد ایرانیان مقدار زیـادی شمشیر و سلاح‌های دیگر با عجله ازهند برای مقابله با او فرستادند .

در زبان عربی قدیمی (پیش از اسلام) کلمهٔ شمشیر **مهند** بوده است که به معنی «از هند» یا «هندی» می باشد . این کلمه هنوز هم رایج است .

چنانکه پیداست هند باستانی در صنعت تهیهٔ آهن و فولاد پیشرفت بسیار داشته است . در نزدیکی **دهلی** یك ستون عظیم فولادین هست که دانشمندان امروزی را به حیرت می اندازد زیرا نتوانسته‌اند کشف کنند که این ستون از چه ترکیبی ساخته شده که توانسته است در مقابل زنگ زدن و تغییرات جوی دیگر مقاومت داشته باشد . برروی این ستون کتیبه‌ای هست بخط **گوپتا** که‌از قرن چهارم تا هفتم میلادی رواج داشته است. امـا بعضی دانشمندان و محققان عقیده‌دارند که این ستون خیلی قدیمی‌تراست و کتیبهٔ روی آن مدتها بعد برروی آن کنده شده است .

حملهٔ **اسکندر** به هند در قرن چهارم پیش از میلاد مسیح از نظر نظامی واقعه‌ای ناچیز بود . این حمله بیشتر بصورت یك تجاوز مـرزی بود و بـرای اسکندر هم موفقیتی نداشت ، مقاومتی که از طرف یکی از حکمرانان مرزی‌هند در برابراسکندر نشان داده شد بقدری شدید بود که ناچار شد درنقشه‌وتصورات خود برای پیشرفت در قلب هند تجدیدنظر کند .

احتمال دارد که اسکندر و سربازانش باخود می‌اندیشیدند که اگر یـك حکمران کوچك درمرزهند می‌تواند به این صورت بجنگد پس پادشاهان بزرگتر و نیرومندتری که درنواحی جنوبی‌تر هستند تاچه اندازه نیرومندتر خواهند بود؟ و احتمال دارد که همین فکر و همین سؤال موجب شده است که سربازان‌اسکندر ازپیشروی بیشتر سرپیچی کنند و برای بازگشت اصرار ورزند .

ارزش قدرت نظامی هند بزودی پس ازبازگشت و مرگ اسکندر ظاهرشد زیرا وقتی که **سلوکوس** (از سرداران اسکندر که در ایران و آسیای غـربی جانشین اوشد و سلسلهٔ سلوکیان رادر تاریخ ایران بوجود آورد) کوشیدباردیگر به هند حمله کند از **چندراگوپتا** شکست خورد و عقب نشست .

در آن زمان ارتش هند امتیازی داشت که ارتشهای دیگر فاقد آن بـودند

و آن بکار بردن فیل‌های جنگی بود که ممکن است با تانکهای امروزی مقایسه شود. **سلوکوس** ۵۰۰ فیل جنگی از هند برای خود تهیه کرد و آنهارا در جنگ برضد رقیب خود **آنتیگونوس** (یکی دیگر از سرداران اسکندر) در آسیای صغیر بسال ۳۰۲ پیش از میلاد مورد استفاده قرار داد، بقراری که‌مورخان نظامی می‌نویسند: همین فیلها عامل قطعی پیروزی در آن جنگ بودند که با کشته شدن **آنتیگونوس** و هزیمت پسرش **دمتریوس** پایان یافت.

کتابهائی دربارهٔ تربیت کردن فیل‌ها و پرورش اسب‌ها وغیره وجود دارد، هر یك از این فنون یك **شاسترا** نامیده می شود. این کلمه بمعنی لوح یا نوشتهٔ‌مقدس می‌باشد اما عملاً بدون هیچگونه تبعیض برای هرنوع علم‌ودانشی از ریاضیات گرفته تا رقص بکار میرفت. در واقع مرز میان دانش وعلم مذهبی وغیر مذهبی خیلی مشخص نبود. این علوم با یکدیگر نزدیك و مخلوط بودند و جهات مشترك داشتند وهرچیز که برای زندگی مفید بنظر می‌رسید مورد تحقیق و مطالعه قرار می‌گرفت.

در هند نوشتن خط تازمانهای بسیار باستانی سابقه دارد. ظروف‌سفالین بسیار قدیمی متعلق به عهد «سنگ‌نو» دارای نوشته‌هائی بخط **برهمنی** میباشند. تمدن دوران **موهنجودارو** دارای خطوط مخصوصی‌است که هنوز بطورکامل کشف و خوانده نشده است.

نمونه های خطوط برهمنی درسراسر هند کشف‌شده است و بی‌گمان این خط ریشه و اساسی بوده‌است که خط **دواناگری** و سایر خطوط در هنداز آن مشتق شده‌اند.

بعضی‌از کتیبه‌های **آشوکا** به خط **برهمنی** هستند، بعضی دیگرمخصوصاً در شمال غربی به‌خط **خوروشتی** می‌باشند.

پانینی در قرن ششم یا هفتم‌پیش از میلاد کتاب بزرگ گرامر و دستور زبان سانسکریت خودرا نوشت. خود او درکتابش به گرامرهائی که پیش ازاو نوشته شده بود اشاره می کند. درزمان او زبان سانسکریت صورتی مشخص‌پیدا کرده بود و ادبیاتی در حال رشد داشت.

کتاب **پانینی** خیلی بیش ازیك گرامر و دستور زبان عادیست. پروفسور شوروی لنینگرادی **ت. سچرباتسکی** این کتاب را «یکی از بزرگترین محصولات اندیشهٔ بشری» توصیف می کند. هنوزهم کتاب **پانینی** یك معیار

با ارزش برای زبان‌سانسکریت می‌باشد هرچند هم که بعدها گرامر نویسان دیگر ملحقاتی به آن افزوده اند و تفسیرهائی دربارهٔ آن نوشته‌اند.

جالب توجه آنست که **پانینی** درکتاب خود به خط **یونانی** هم اشاره می کند .این امر نشان می‌دهد که حتی‌از مدتهای درازپیش ازآمدن اسکندر به‌شرق نوعی ارتباط و تماس میان‌هند و یونان وجود داشته است.

مطالعه و تحصیل ستاره شناسی و نجوم مخصوصاً اهمیت داشت وگاهی‌با ستاره‌بینی وپیشگوئی از روی ستاره‌ها پیوند می‌یافت .

برای رشتهٔ پزشکی‌کتابهای مخصوص وجود داشت و بیمارستانهائی دائر بود . بنابرافسانه‌ها شخصی بنام **دهن وانتاری** بنیان‌گذار علوم پزشکی هند است . اما معروفترین‌کتابهای پزشکی باستانی هندازقرون اولیه پس ازمیلاد می-باشند . این کتابها اثر **چراك** در رشتهٔ پزشکی و اثر **سوشرونا** در رشتهٔ جراحی است .

تصور می‌شود که **چراك** پزشك مخصوص دربار امپراطور **کانیشکا** بوده است‌که پایتختش در شمال غربی هند بود .

دراین‌کتابها تعداد زیادی ازامراض شمرده شده‌اند وراه تشخیص و علاج هرکدام هم‌ذکرشده‌است . درفصول مختلف آنهامطالبی دربارهٔ جراحی ، مامائی، خواص حمامها، رژیمهای غذائی ، دستورهای بهداری ، تغذیهٔ‌کودکان وآموزش پزشکی وجود دارد . روش تحقیق وشناسائی‌آزمایش بود . تشریح اجساد مرده درموقع تدریس وتمرین جراحی بکار می‌رفت .

سوشرونا انواع اسبابها و لوازم جراحی را درکتاب خود شرح داده است . همچنین عملیات جراحی از جمله قطع اندام ها ، شکافتن شکم ، عمل سزارین (بیرون‌آوردن بچه بوسیلهٔ جراحی ازشکم مادر) ، برش های داخلی ، عمل‌آب مروارید چشم وغیره رابیان‌کرده‌است .

زخمها را بوسیلهٔ دود دادن ضد عفونی می کردند . در قرن سوم یاچهارم پیش‌از میلاد مسیح بیمارستانهای مخصوص حیوانات هم وجود داشت . احتمال دارد که‌تأسیس این بیمارستانها براثر نفوذعقاید **جینی** و **بودائی** بوده‌است‌که دربارهٔ عدم خشونت تأکید فراوان داشتند .

دررشتهٔ ریاضیات هندیان باستانی اکتشافات بسیار نمایان ومهمی داشتند .

مخصوصاً کشف رقم وعلامت «صفر» و سیستم اعشاری، و بکار بردن علامت «منها» و استفاده از حروف الفبا در جبر برای ارقام مجهول ازمهمترین اکتشافات آنهاست.

بدشواری می‌توان زمان کشف این معلومات را تعیین کرد زیرا همیشه میان زمان کشف یك دانش وزمان بکاربسته شدن عملی آن فاصله‌ای زیاد وجود دارد. اما روشن‌است که ریاضیات وجبر وهندسه درنخستین ادوار تمدن هند پایه‌گذاری‌و شروع شده‌است. حتی دردوران **ریگ‌ودا** رقم ده اساس شمارش درهند بود. استعداد هندیان برای تعیین ومحاسبهٔ زمان واعداد حیرت انگیزاست.

برای ارقام بسیار بزرگ هم‌نام وکلمه وجود داشت. یونانیها، رومیها، ایرانیها واعراب ظاهراً برای ارقام بیش از هزار نامی نداشتند و حداکثر کلمات «میریاد» برابر با ۱۰ به قوهٔ ۴ (یعنی ۱۰۰۰۰) بوده‌است. درهند ۱۸ کلمهٔ مختلف برای ارقام ۱۰ به‌قوه ۱۸وجود داشته است. حتی فهرست‌های مفصل‌تری ازاسامی وکلمات ریاضی هم هست.

دربارهٔ نخستین دوران آموزش **بودا** داستانی‌هست که می‌گویداومی‌توانست نامهای ارقام‌تا ۱۰ به‌قوهٔ ۵۰ رابیان‌کند.

ازسوی دیگرمیزان سنجش واحدهای تقسیم بسیار کوچك نیزداشتندوواحد زمانی تایك هفدهم ثانیه و در محاسبهٔ طول تا حدود $۱/۳۷ \times ۷^{-۱۰}$ اینچ را حساب می‌کردند.

بدون تردید تمام این ارقام بزرگ و کوچك بکلی جنبهٔ نظری داشتند و برای منظورهای علمی بکار می‌رفتند. بااینهمه هندیان قدیمی برخلاف ملت‌های دیگر برای درك دوعامل زمان‌وفضااستعدادی وسیع وفوق‌العاده داشتند. اندیشه‌های ایشان وسیع ودامنه‌دار بود. حتی دراساطیروافسانه‌های مذهبی‌به دورانهائی بطول صدها میلیون سال اشاره شده است. برای آنها ارقام بزرگ مربوط به عهد های مختلف زمین‌شناسی یاارقام حیرت انگیز نجومی مربوط به مسافات میان ستارگان که امروز درعلوم دیده میشود موجب حیرت نمیشد. بعلت همین زمینه و سابقه نظریهٔ **داروین** یا نظریه‌های مشابه‌آن مسلماً درهند آن جنجال وهیجان وتضادی راکه دراروپای نیمهٔ قرن نوزدهم بوجودآورد برنمی‌انگیخت. دراروپا اذهان و افکارعمومی باميزانها ومقیاسهائی دربارهٔ زمان خوگرفته بودکه‌از حدود چندهزار سال تجاوز نمی‌کرد.

درکتاب **ارتاشاسترا** اوزان و مقادیری که درقرن چهارم پیش از میلاد مسیح درشمال هندرواج داشته بیان‌شده‌است. دربازارهای عمومی نظارت و بازرسی دقیق دربارهٔ اوزان بکار می‌رفته است .

درحماسه‌های هند بارها ازنوعی دانشگاههای جنگلی نام برده‌شده‌است که دوراز شهرها نبوده‌اند . درآنجاها دانشجویان در اطراف دانشمندان معروف گرد می‌آمدند و آموزش و پرورش در رشته های مختلف واز جمله پرورش نظامی را فرا می‌گرفتند .

این کانونهای آموزش و پروش درمیان جنگل ها از آنجهت برتر و مرجح شمرده می‌شدند که ازغوغای ناراحت کنندهٔ زندگی شهرهادوربودندو به دانشجویان اجازه وامکان می‌دادند که زندگی منزه وبا انضباطی برای خود داشته باشند . این دانشجویان ظاهراً پس‌ازچند سال تعلیم وپرورش به زندگی عادی خود درشهرها برمی‌گشتند .

احتمال دارد که این مدارس جنگلی ازگروههای کوچك تشکیل می‌شده‌است اماقرائنی هست که بعضی استادان و معلمان محبوب تعداد زیادی شاگرد را نزد خودجلب می کردند .

بنارس همیشه یکی ازمراکز دانش بوده‌است . حتی در زمان **بودا** هم این شهر قدیمی بوده وازاین جهت شهرت داشته است . در « پارك غزال‌ها » در نزدیکی **بنارس** بود که **بودا** نخستین موعظهٔ خود را ایرادکرد . اما **بنارس** ظاهراً هرگز یك شهر دانشگاهی ازآن‌گونه که بعدها درنواحی دیگر هند بوجود آمدنبوده است. در **بنارس** گروههای متعددی مرکب ازیك استاد و شاگردانش بوده‌اند وچه بساکه میان‌گروههای رقیب یکدیگر مناظرات ومباحثات شدیدی هم پیش می آمده است .

امادرشمال‌غربی هند درنزدیکی شهرکنونی **پیشاور** یك دانشگاه باستانی درمحل **تاکشاشیلا** یا **تاکسیلا** وجود داشته است . این دانشگاه بخاطرعلوم ومخصوصاً علوم پزشکی وادبیات اهمیت وشهرت داشت و مردم ازنواحی دور‌دست هند برای تحصیل به‌آنجا می‌رفتند .

حکایات **جاتاکا** پر است ازمواردی که فرزندان اشراف و برهمنان بدون خدمتگزار وبدون سلاح به **تاکسیلا** می‌رفتند تادرآنجاپرورش بیابند . احتمال دارد که دانشجویانی ازآسیای مرکزی و افغانستان نیز به آنجا می آمدند زیرا

برای ایشان نزدیك ومناسب می بود .

پزشکانی که درمدرسهٔ پزشکی آنجا پرورش مییافتند قدر بسیار می‌داشتند . بطوری که نقل می شود هر وقت **بودا** احساس ناراحتی و بیماری می کرد ستایشگرانش پزشك معروفی را که از **تاکسیلا** فارغ التحصیل شده بود برایش می آوردند .

پانینی گرامر نویس بزرگ (سانسکریت) قرن هفتم وششم پیش از میلاد مسیح هم بطوری که گفته می‌شود در آنجا تحصیل کرده بود .

بدینقرار دانشگاه **تاکسیلا** در دورانی قبل از **بودا** و مرکز تعلیم دانش برهمنی بوده است . در دوران بودا نیز مرکز دانش بودائی شد و دانشجویان بودائی ازسراسرهند واز ماورای مرزهای هند به‌آنجا می آمدند . این شهر مرکز وپایتخت ایالت شمال غربی امپراطوری **موریا** ها بود .

در هند باستانی بنا برقوانین **منو** که قدیمی‌ترین قانون نویس هنداست، وضع زنان از نظر قانونی مسلماً بسیار بد بود . زنان همیشه به یکنفرمرد، مانند پدریاشوهر یا پسرخود وابستگی داشتند . از نظر قانون و حقوق با آنها تقریباً مانندامو ال‌رفتارمی‌شدبااینهمه‌ازداستانهای متعددی که درحماسه‌های هندهست چنین برمی‌آیدکه‌این قوانین زیاد هم مراعات نمی‌شد وزنان درخانه ودراجتماع مقامی محترم داشتند . خود **منو** قانونگذار باستانی ، می‌گوید « درجائیکه زنان محترم باشند خدایان‌سکونت خواهند داشت. »

هیچ اشاره و قرینه ای در دست نیست که در **تاکسیلا** یا در هیچ یك از دانشگاههای باستانی دانشجویان زن هم‌بوده‌اند. امابعضی زنان درجاهای مختلف دانش کسب می کرده‌اند زیرا بارها بزنانی دانشمند وحکیم اشاره شده است .

دردورانهای بعدی نیز تعدادی زنان بوده‌اند که دانشمندانی ممتاز بشمار می‌رفته‌اند .

هرچند درهند باستانی وضع زنان از نظر قانونی بدبود اما در مقایسه با میزانهای جدید وضع ایشان ازوضع زنان دریونان و روم قدیم ودرنخستین قرون مسیحیت ودر قوانین **کانن** اروپای قرون وسطی ، حتی از وضع زنان اروپاتا دورانهای جدید و اوایل قرن نوزدهم به مراتب بهتر بوده‌است

قانون نویسان هند از زمان **منو** به بعد به انواع شرکت ها برای امور بازرگانی هم اشاره‌کرده‌اند . **منو** به شرکت های کاهنان وروحانیان اشاره می-

کند . **باگناوالکیا** قانون نویس دیگر داد و ستد و کشاورزی را نیز مشمول مقررات شرکت‌ها می‌کند وشرکت‌های بازرگانی وکشاورزی رامطرح می‌سازد.

نارادا که یك قانون‌نویس دیگردردورانهای بعدی‌است می‌گوید « زیان، هزینه وسود هرشریك به‌نسبتی که سهم سرمایه‌اش بیشتر یا کمتر باشد از دیگران بیشتر یاکمتر خواهدبود . هزینه‌های انبارداری ، خوراك ، عوارض ، کسر، حمل ونقل و نگاهداری و مراقبت باید ازطرف هر شریك موافق شرایط موافقت شده پرداخت گردد . »

در قوانین **منو** مسلماً تصوری که از یك دولت و حکومت وجود دارد مربوط به یك حکومت پادشاهی کوچك است. معهذا این تصورات تغییروتکامل می یافت بطوریکه به امپراطوری پهناور **موریا** در قـرن چهارم پیش از میلاد مسیح‌وبه تماسهای بین‌المللی بادنیای یونان باستان نیز کشیده می‌شد .

مگاستنس ، سفیر یونان در هند ، در قرن چهارم پیش از مسیح وجود غلامان وبرده داری را درهند بکلی تکذیب می‌کند . اما بایدگفت‌که دراین مورد اشتباه کرده‌است زیرامسلماً غلامان وبردگان برای خدمات داخلی خانه‌ها بوده‌اندو در کتابهای هندی بدورانهائی اشاره می شود که برای بهبود وضع این بردگان اقداماتی صورت می‌گرفته‌است . بااینهمه روشن‌است‌که برده‌داری به‌میزان وسیع وگروهها ودسته‌های بردگان برای استفاده ازکارایشان درکشاورزی وغیره‌بصورتی که‌در آن زمان دربسیاری ازکشورها مرسوم بوده درهند وجود نداشته است. شاید همین امرموجب اشتباه **مگاستنس** شده وگمان کرده است‌که برده‌داری بکلی‌در هند نبوده‌است .

ازمقرارت مرسوم‌آن بوده‌است‌که « هرگز یك‌آریا نمی‌تواند غلام وبرده بشود . » اما بدرستی نمیتوان‌گفت‌که‌آیا چه‌کسی «آریا» هست یانیست .

آریـائیها در آن زمان بطور کلی شامل چهار کاست اصلی و از جمله **شودراها** (کاست‌کشاورزان وکارگران) می‌شده‌اند اما نجس‌ها جزء آریائیها بحساب نمی‌آمده‌اند .

در **چین** نیز در دوران سلسله باستانی **هان** غلامان وبردگان بیشتر برای خدمات خانگی‌مورد استفاده واقع می‌شدند ودرکارهای‌کشاورزی یابرای **استفادهٔ** دسته جمعی برای‌کارهای مختلف زیاد اهمیت نداشتند . هم‌درچین وهم درهنداین غلامان نسبت بسیارکوچك ومعدودی از جمعیت راتشکیل می‌دادند وازین لحاظ

میان جامعه‌های چین‌وهندباجامعه‌های معاصرشان دریونان وروم تفاوت فراوان‌وجود داشته است .

اکنون ببینیم صفات‌وخصال هندیان درآن‌زمانهای‌باستانی‌چگونه بوده‌است؟

بدیهیست برای مادشوار‌است‌که بتوانیم ازدورانی‌که با زمان مابسیارفاصله دارد وبسیار متفاوت بوده‌است تصوری درست داشته باشیم . بااینهمه از اخبار و روایات مختلفی‌که دراختیارمان هست تصویری مبهم رامی‌توان درنظر آورد .

هندیان قدیم‌نژادی امیدوار وخوشدل بودند، به سنت‌های خودشان اعتماد داشتند وبه‌آنها مباهات‌می‌کردند، برای‌کشف و جستجوی رموزحیات‌کنجکاو وپر شور بودند، درمقابل طبیعت وزندگی بشری دائماً پرسش‌هائی مطرح می‌ساختند تا بتوانند برای خودشان پاسخی بیابند ، برای معیارها وارزش های معنوی که بوجود آورده بودند اهمیت قائل بودندامازندگی راسهل می‌گرفتند وبه شادمانی می‌گذراندند وبامرگ بدون بیم و واهمه روبرو می‌شدند .

آریان تاریخ نویس یونانی‌که شرح جنگهای اسکندر در شمال هند را نقل‌کرده تحت تأثیر زنده دلی نژادهند قرارگرفته و می‌نویسد : « هیچ ملتی به اندازهٔ هندیان به‌آواز ورقص علاقه‌مند نیست » .

۱۶ مهاویرا و بودا : کاست

ازدوران حماسه‌ها تااوایل عهد **بودائی** چنین زمینه ووضعی درهند شمالی وجود داشته است . ازنظر سیاسی واقتصادی اوضاع دائماً در حال تغییر وتکامل بود. جریانهای ترکیب واختلاط وهمچنین‌تخصص درکار وبطور دائمی صورت می پذیرفت .

درقلمرواندیشه وتفکرهم رشد دائمی وجود داشت واغلب تضادهائی پیش می‌آمد . بدنبال نخستین **اوپانیشادها** اندیشه‌ها و تفکرات در رشته ها وجهات مختلف بحرکت‌آمد . خود این حرکات واکنشی بود درمقابل‌کارهای روحانیان وکثرت اورادوادعیه ومراسم‌مذهبی . ذهن واندیشهٔ انسان برضد بسیاری از آنچه می‌دید شورش می‌کرد وازاین شورش بودکه نخستین **اوپانیشادها** وکمی بعد هم جریانهای فکری مادی‌گری (ماتریالیسم) ومذهب **جینی وبودائی** بیرون

می‌آمد و بعد کوشش می‌شد که عقاید گوناگون به صورت **بهگود گیتا** ترکیب گردد . و باز از میان تمام این ترکیبات شش مکتب فلسفی هند بیرون می‌آمد . اما بدیهیست که در ماورای تمام این جریانها و تضادهای فکری و شورشها و عصیانهای روحی که به صورتهای مختلف جلوه می‌کرد اصولاً ملتی و مردمی سرزنده و باحیات وجود داشت که زندگی ملی ایشان در راه تکامل و پیشرفت می‌بود .

مذاهب **جینی** و **بودائی** هردو ، انشعابی از مذهب **ودائی** بودند و هرچند از لحاظی از درون آن مذهب بیرون آمدند اما عملاً پاجوشی مجزا از درخت اصلی شدند .

این دو مذهب منکر دستورهای نافذ **ودا** هاشدند و اساسی‌ترین موضوع در آنها این بود که اصولاً دربارهٔ عالم وجود و علت نخستین آفرینش چیزی نمی‌گفتند . هردو مذهب دربارهٔ عدم خشونت تأکید می‌ورزیدند . روحانیان و کاهنان این مذاهب ازدواج نمی‌کردند .

دربرخورد این مذاهب نوعی رئالیسم (واقع‌بینی) و راسیونالیسم (روش عقلائی) وجود دارد اما بدیهیست که این‌روش‌ها از نظر بیان دنیای نا محسوس ونامرئی ما را به جائی نمی‌رساند .

یکی از نظریه‌های‌اصلی واساسی مذهب **جینی** این‌است که حقیقت‌نسبی است و بادیدگاه ما بستگی دارد . به‌طوری که ملاحظه می‌شود این‌نظریه از لحاظ اخلاقی بسیار عالی ونیرومند است و باروش‌های مذهبی که معمولاً حقایق را به صورت وحی منزل از دنیاهای ماورای طبیعی ومحسوس معرفی می‌کنند تفاوت دارد . در این مذهب مخصوصاً دربارهٔ تقوی و پرهیز و ریاضت‌کشی در زندگی ودر اندیشه تأکید فراوان می‌شود .

مهاویرا ، بنیان‌گذار مذهب **جینی** ، با **بودا** ، هم‌زمان بود و این‌هر دو از کاست **کشاتریا** یعنی طبقهٔ جنگاوران و حکمرانان بودند .

بودا در سن هشتاد سالگی در سال **۵۴۴** پیش از میلاد مسیح درگذشت و همین زمان مبداء تاریخ بودائی‌است . (این تاریخی است که در میان بودائیان مورد قبول می‌باشد . تاریخ نویسان مرگ بودا را مدتی دیرتر و در سال ۴۸۷ پیش از میلاد مسیح می‌دانند اما اکنون تمایل بیشتری وجود داردکه همان‌تاریخ مرسوم و متداول بودائیان صحیح‌تر شمرده شود .)

تصادف شگفت‌انگیزیست که من اکنون این سطور و این فصل رادرروز سال نو بودائی که حالا ۲۴۸۸ می‌باشد می‌نویسم. روز سال نو بودائی روز چهاردهم (بدر) ماه، در ماه **وایساکا** می‌باشد که **وایساکی پورنیما** نامیده می‌شود. در ادبیات بودائی گفته‌می‌شود که **بودا** در همین روز بدر ماه **وایساکا** (مصادف با مهتابهای‌ماههای مه و ژوئن به سال میلادی و خردادماه ایران) متولد شده است. درعین حال در یك‌چنین روزی از سال به مرحلهٔ روشنائی رسید ودر یك چنین روزی از سال هم درگذشت [۱].

بودا این جرأت وشهامت را داشت که اعتقادات مذهبی مرسوم وخرافات وتشریفات مذهبی و ادعیه واوراد بیهوده و تمام منافع مستقری راکه با این‌چیزها پیوند دارد مورد حمله قرار دهد. او همچنین نظریه‌های متافیزیکی (مابعدطبیعی) و الهی، و معجزات، وکشف و ظهور، ارتباط بانیروهای فوق‌طبیعی رامحکوم می‌ساخت و مردود می‌شمرد.

دعوت و پیام اوهمواره متوجه منطق وعقل و آزمایش بود. دربارهٔ‌جهات اخلاقی تأکیدداشت وروش‌کارش تجزیه و تحلیل روانشناسی و روحی بودمنتهی یکنوع روانشناسی بدون تأکید دربارهٔ وجود روح.

پس از دوران ممتد رواج تعلیمات متافیزیکی وماورای طبیعی، پیام**بودا** همچون نسیمی فرح‌بخش بودکه ازکوهستانها به هوای سنگین و مسموم وخفه کننده ومانده‌ئی دمیده شود.

بودا به طبقه‌بندی اجتماعی کاست‌ها به‌طور مستقیم حمله نبرد امادرنظمی که به‌وجود آورد کاست وطبقه‌بندی را به‌رسمیت نشناخت و جای تردید نیست که

---

۱ ــ بنابرروایات بودائی بودا در سال ۶۲۴ پیش از میلاد متولد شد و در سن ۳۵ سالگی به‌روشنی رسید و «بودا» شد ودرسن ۸۰ سالگی به‌سال ۵۴۴ درگذشت وبطوریکه در متن گفته شده تولد و روشن شدن و مرگ او همه دریك روز از سال بافاصلهٔ ۳۵ و۴۵ سال بوده است.

در سال ۱۹۵۶ مسیحی که ۲۵۰۰ سال تمام از مرگ بودا ومبداء تاریخ بودائی میگذشت تمام‌کشورهای بودائی واز جمله هند مراسم تجلیل دامنه‌داری برایش برگزارکردند.

ضمناً جالب توجه است که به‌خاطر آوریم «بودا» باکوروش پادشاه‌بزرگ ایران نیز معاصر وهمزمان‌بوده است ـ مترجم

روش و فعالیت او سیستم‌کاست‌ها را متزلزل و ضعیف می‌ساخت .

احتمال دارد که کاست‌ها در زمان او و تا چندقرن بعد صورتی ملایم داشتند و هنوز شکل جامد و خشکی را که بعدها پیدا کردند نداشتند . روشن است که اجتماعی که زیر تأثیر مقررات خشك و جامدکاست‌ها باشد نمی توانست مبادلات دامنه‌داری با خارج داشته باشد یا به‌ماجراهای خارجی دیگر بپردازد ، در حالی که دیده می‌شود که تا بیش از پانزده قرن پس از **بودا** میان هند و همسایگانش مبادلات و بازرگانی توسعه داشت و مستعمرات هندی درخارج ازهند پر رونق بودند . عناصر وعوامل خارجی ازشمال‌غربی به‌درون هند جریان داشتند و تحلیل می‌رفتند .

مطالعه و دقت در این جریان تحلیل رفتن که به دوصورت مختلف انجام می‌گرفت بسیار جالب است . از یکسو عناصر و عوامل خارجی کاست‌های تازه‌ای در پائین کاست‌ها و طبقات موجود تشکیل می‌دادند و ازسوی دیگرعناصر مهاجم وفاتح به‌زودی به‌صورت کاست **کشاتریا** وطبقهٔ حکمرانان درمی‌آمدند. سکه‌هائی که از زمان کمی پیش و کمی پس از شروع دوران مسیحی باقیست‌نشان می‌دهد که این تحول باکمال سرعت و در مدت دو یا سه نسل صورت می‌پذیرفته است . نخستین حکمران خارجی نام خارجی دارد اما پسر یا نواده اش نامی سانسکریت می‌گیرد و موافق آداب و سنن کاست **کشاتریاها** تاجگذاری می‌کند .

بسیاری از **کشاتریا**های **راجپوت** از سلالهٔ مهاجمان **سکائی** یا **اسکوت**ها هستند که در حدود قرن دوم پیش ازمیلاد به هند حمله آوردند و یا از اولادان **هون‌های سفید** می‌باشند که مدتی بعد به هندآمدند . تمام اینها اعتقادات وتأسیسات کشور مورد هجوم‌خود راپذیرفتند و سپس کوشیدندخودشان را با قهرمانان افسانه‌ای حماسه‌ها پیوند دهند . بدینقرار می‌بینیم که گروه‌بندی **کشاتریاها** بیشتر باوضع وشغل ایشان مربوط می‌شد تا با اصل ونسب‌آنها . و به‌همین جهت خارجی‌هاخیلی آسان‌تر می‌توانستند که جزئی از این‌کاست بشوند.

جالب وپرمعنی است که در طول تمام دورانهای تاریخ هند بارها مردانی بزرگ برضد نفوذ فراوان روحانیان وتشریفات مذهبی وبر ضد خشکی وجمود سیستم‌کاست اعلام خطر کرده‌اند . نهضت‌های نیرومند متعددی برضد این‌طبقه‌بندی شروع شده است و بااینهمه آرام‌آرام و به‌شکلی ناپیدا ، سیستم‌کاست‌ها رشدیافته

و با چنگال خفقان‌انگیز خود تمام مظاهر زندگی هند را دربرگرفته است. گوئی مقدرات گریزناپذیر چنین می‌خواسته‌اند.

کسانی که برضد سیستم کاست شورش وعصیان کرده‌اند، پیروان فراوانـــی را به دنبال خود کشانده‌اند اما به مرور زمان گروه آنها خود صورت طبقه و کاستی تازه را پیدا کرده است.

مذهب **جینی** در اصل شورش وطغیانی برضد مذهب **هندو** بود که از این مذهب منشعب گردیدواز بسیاری جهات با آن تفاوت داشت. اما مذهب **جینی** نسبت به وجود سیستم کاستها با بردباری رفتار کرد وخود را با آن منطبق ساخت و به این ترتیب این مذهب در هند زنده ماند و بصورت درخت پـای جوش و شاخهٔ پیوندی از مذهب **هندو** دوام یافت. درحالیکه مذهب **بودائی** خود را با سیستم کاست منطبق نساخت و در نظریه‌ها و اندیشه‌های خود مستقل تر بـود و در نتیجه هر چند در مذهب **هندو** اثرات نمایانی گذاشت اما در خود هند دوام نیافت.

هجده قرن پیش مسیحیت به هند راه یافت و مستقر گردید وتدریجاً برای خودش کاست‌هائی به‌وجود آورده است.

سازمان اجتماعی اسلام هم در هند بااینکه به‌شدت منکر تمام سدها ومرز- های داخل جامعه می‌شود عملا تحت نفوذ و تأثیر کاست‌ها قرارگرفته است.

در زمان ما نهضت‌های متعددی مخصوصاً در میان طبقات متوسط برای از میان بردن ظلم و بی‌عدالتی سیستم کاست به‌وجود آمده و تفاوتهائی هم به وجود آورده‌اند اما تا آنجاکه به توده‌های مردم مربوط می‌شود نقش حیاتی نداشته‌اند. روش آنها معمولاً این بوده است که سیستم کاست‌ها را مستقیماً مورد حمله‌قرار می‌داده‌اند.

سپس **گاندی** ظهور کرد و به این مسئله پرداخت. اما او بسبك روشهای بسیار کهن وروزگاران فراموش شدهٔ هند، بطور غیرمستقیم عمل کرد واصولاً به- توده‌های مردم نظرداشت. هرچندکه او باندازهٔکافی مستقیم وجدی ومؤثر ومداوم عمل می‌کند اما هرگزمستقیماً به اعتقادات ونظریه‌هائی که اساس کاست‌های عمده وچهارگانهٔ هند هستند حمله نمی‌کند بلکه او به وضع قشرها وطبقات خیلی پائین وخیلی بالا حمله برده است وخوب می‌داندکه با این اقـدام خود تمامی سیستم

کاست‌ها را متزلزل ومنهدم می‌سازد.[1]

گاندی تاکنون توانسته است مبانی کاست‌ها را متزلزل سازد وتوده‌های مردم عمیقاً تحت تأثیر اوقرارگرفته‌اند. اما اکنون عاملی دست اندرکار است که حتی ازنفوذ **گاندی** هم‌بزرگتر ونیرومندترمی باشد وآن شرایط ومتقضیات زندگی جدید است وبنظر می‌رسد که سرانجام این یادگارکهنه وچسبندهٔ دورانهای گذشته باید بمیرد.

اما درحالیکه ما درهند برضدکاست‌ها مبارزه می کنیم (که اصولا وابتدا بر اساس‌رنگ‌پوست وضع‌شده‌بودند) دردنیای‌غرب کاست‌های‌تازه ومغروری بوجود می‌آیندکه برای خود نظریه‌های خصوصیات نژادی را مطرح می‌سازند و این نظریه‌ها گاهی اوقات با عبارات و اصطلاحات سیاسی واقتصادی نیز پوشانیده می‌شود وبعضی وقتها حتی با لحن دموکراسی هم سخن می‌گوید.[2]

در زمانی قبل از **بودا** وهفتصد سال پیش ازتولد مسیح یك هندی بزرگ، حکیم وقانون نویس بنام **یاگناوالکیا** گفته است: «مذهب ما و رنگ پوست ما نیست‌که تقوا ونیکی را بوجود می‌آورد. تقوی ونیکی چیزیست‌که باید بکار بسته شود وعمل‌گردد. ازاین رو هیچ‌کس نباید نسبت بدیگران‌کاری بکندکه

۱ـ اشارات گاندی‌جی به‌وضع ناپسندکاست‌ها تدریجاً شدیدتر و نیرومندتر ونمایان‌تر شده است و بارها روشن ساخته است‌که سیستم‌کاست بطورکلی و به آن صورت‌که درهند وجود دارد باید ازمیان برود. با اشاره به برنامهٔ مثبتی‌که در برابرملت قرارداده می‌گوید: « این برنامه بدون شك استقلال سیاسی واجتماعی واقتصادی راهدف خود قرار داده‌است. این برنامه یك انقلاب بدون خشونت در تمام شئون ومظاهر زندگی ملتی بزرگ می‌باشدکه در پایان آن کاست‌ها و نجس شمردن‌گروهی ازمردم واین قبیل خرافات باید ازمیان برود. اختلافات میان هندو ومسلمان باید متعلق بزمانهای‌گذشته بحساب‌آید، دشمنی برضد انگلیسی‌ها واروپائی‌ها باید بکلی‌فراموش شود ....» واخیراً درجای دیگر گفته‌است: «سیستم کاست بطوری‌که می‌دانیم، یك یادگار ناپسند وشرم‌آور تاریخی است، اگر بنا باشدکه مذهب هندو وخودهند زنده بمانند و روزبروز رشد وتکامل داشته باشند باید سیستم‌کاست ازمیان برود.» (یادداشت مؤلف)

۲ـ اشاره به‌امپریالیسم بریتانیا ونظریه‌های نژادی رایج درانگلستان و آمریکا وآفریقای جنوبی وآلمان نازی وغیره‌می‌باشد ــ مترجم

بخود نمی‌پسندد.»

۱۷ چند راگوپتا و چاناکیا - استقرار امپراطوری موریا

مذهب **بودا** تدریجاً درهند گسترش یافت. هرچند این مذهب اصولاً نهضتی ازطبقهٔ **کشاتریا** ومظهر تضادی بودکه میان طبقهٔ حکمرانان با برهمنان و روحانیان وجود دارد اما جنبه‌های اخلاقی و دموکراتیك آن ومخصوصاً مبارزه‌ای که برضد آداب و رسوم فراوان مذهبی ونفوذ روحانیان و کثرت اوراد وادعیه و قربانیها می‌کرد برای مردم جذاب وجالب بود.

این مذهب بصورت یك نهضت وسیع اصلاحی توسعه یافت وحتی بعضی ازمتفکران **برهمنی** را نیز بخود مجذوب ساخت. اما برهمنان بطورکلی با آن مخالفت کردند و بودائیان را مرتدان و طغیانگران برضد دین و مذهب مرسوم نامیدند.

بیش ازتوسعه ونفوذ روزافزون مذهب بودائی تأثیراتی‌که مذهب بودا و مذاهب قدیمی‌متقابلاً دریکدیگر بوجود می‌آوردند جالب‌است واهمیت دارد زیرا مذهب **بودا** بطور مداوم ارکان اعتقادات قدیمی را متزلزل می‌ساخت.

دوقرن ونیم‌بعد امپراطور **آشوکا** یکی ازپیروان مؤمن ومعتقد مذهب **بودا** شد وتمام نیرویش رابرای‌گسترش این مذهب درهند ودرخارجه بکاربرد وکوشش مبلغان آرامش طلب و روشهای مسالمت‌آمیز او دراین راه صرف می‌شد.

طی این دوقرن‌تغییرات فراوانی درهند روی داد. همواره درهند جریانهائی گوناگون برای درهم‌آمیخته‌شدن نژادی واختلاط حکومت‌ها ودولت‌ها وسلطنت‌ها وجمهوری‌های‌کوچك وجود داشته است. یك نوع آرزوی قدیمی برای بوجود آوردن‌کشوری متمرکز و یکپارچه ومتحد همواره دست اندرکار بوده است و از میان تمام این چیزها یك امپراطوری نیرومند و پهناور و بسیار تکامل یافته بیرون آمد.

حملهٔ **اسکندر** به شمال غربی هند وسیلهٔ مؤثری بودکه این جریان را به‌کمال رساند و دومرد ممتاز پیدا شدندکه توانستند ازشرایط موجود وتغییراتی

که پیش می‌آمد بخوبی استفاده کنند وحوادث را به شکل دلخواه خود درآورند.

این دو نفر یکی **چندراگوپتا موریا** و دیگری دوست و وزیر ومشاور او برهمنی بنام **چناکیا** بودند. ترکیب این دو نفر نتایجی عالی ببار می‌آورد. هر دو نفر ازقلمـــرو سلطنت نیرومند خانـدان **نندا** درناحیهٔ **ماگادا** (درنواحی شمال شرقی هند) که مرکزش شهر **پاتالیپوترا** (**پتنای** امروزی) بود تبعید شده بودند. وهر دو نفر به شهر **تاکسیلا** درشمال غربی هند آمدند وبا یونانیانی که **اسکندر** درآنجاگذاشته بود تماس پیدا کردند.

چندراگوپتا خودش با اسکندر هم ملاقات کرد وشرح پیروزیهـــا و افتخاراتش را شنید وطبعاً با جاه طلبی که داشت آرزو کرد که شبیه او بشود.

چندراگوپتا و چناکیا مراقب اوضاع بودند وخود را آماده می‌ساختند. آنهـــا طرحها ونقشه‌های بزرگی برای خود کشیدند و درانتظار فرصتی مناسب ماندند.

بزودی اخباری دربـارهٔ مرگ اسکندر که بسال ۳۲۳ در **بابیلون** مـرد فرارسید وبلافاصله **چندراگوپتا و چناکیا** دست به‌کار شدند وبا استفاده از تمایلات قدیمی وهمیشگی ناسیونالیسم، مردم را به قیام برضد مهاجمان خارجی دعوت کردند. بزودی پادگان یونانی مقیم هند رانده شد وشهر **تاکسیلا** بدست **چندراگوپتا** افتاد. پیام ناسیونالیسم برایش متّفقینی فراهم ساخت وباکمك ایشان درشمال هند بسوی **پاتالیپوترا** حرکت کرد. درمدت دوسال پس از مرگ اسکندرآن شهر را فتح کرد وامپراطوری **موریا** استقراریافت.

سلوکوس، سردار اسکندرکـــه پس ازمرگ اوکشورهای شرقی از آسیای صغیر تا هند (وازجمله ایران) را بارث برده بودکوشیدکه قدرت خود را از نو در شمال غربی هند برقرار سازد و باین منظور با سپاهیان خود از رود **سند** گذشت. اما بسختی شکست یافت وناگزیر شدکه قسمتهائی از افغانستان امروزی، تـــا حدود **کابل وهرات** را نیز به **چندراگوپتا** بدهدکه دختر **سلوکوس** را هم بزنی گرفت.

امپراطوری **چندراگوپتا** جز نواحی جنوبی هند تمـــام سرزمین‌های پهناور هند را از دریای عربستان تا خلیج بنگال دربرمی‌گرفت و درشمال هم تا حدود **کابل** گسترش داشت. برای نخستین بار درتاریخهای مضبوط، یك دولت بزرگ و پهناور و متمرکز درهند بوجود آمد وشهر **پاتالیپوترا** پایتخت این

امپراطوری عظیم بود.

آیا این دولت تازه چگونه بود؟

خوشبختانه ماگزارشهای کاملی چه ازمنابع هندی وچه ازمنابع یونانی در این مورد در دست داریم. **مگاستنس** سفیریونانی که ازطرف **سلوکوس** فرستاده شده بودگزارشی جالب ازخود باقی گذاشته است. از آن مهمتر کتابیست بنام **ارتاشاستری** یا فن سیاست که **کوتلیا** نوشته است وقبلاً به آن اشاره کرده‌ایم. **کوتلیا** نام دیگر **چناکیا** وزیر **چندراگوپتا**ست. بدینقرار ماکتابی در دست داریم که نه فقط به وسیلهٔ یك محقق و دانشمند بزرگ نوشته شده بلکه اثر مردیست که خود در بوجود آمدن و استقرار وتوسعه امپراطوری نقشی نمایان داشته است.

چناکیا راگاهی **ماکیاولی**[1] هند می‌نامند واین مقایسه ازبعضی جهات درست وبجاست. اما اوازخیلی جهات بزرگتر بوده وچه ازلحاظ فکروچه ازلحاظ عمل بر**ماکیاولی** برتری دارد. اوفقط یك خدمتگزار دنباله روپادشاه ویك‌مشاور حقیر برای یك امپراطور مقتدر نبود.

یك نمایشنامهٔ باستانی بنام «مودرا ــ راکشاسا» که اوضاع آن زمان را نشان می‌دهد تصویری از **چناکیا** را هم نمایان می‌سازد: گستاخ و دسیسه‌کار، مغرور و انتقامجو که هرگز هیچ چیز کوچك را فراموش نمی‌کرد و هرگز هدف ومنظورش را ازیاد نمی‌برد، آماده بودکه هرکار نامناسب را برای اغفال‌کردن و شکست دادن دشمن بکار بندد، زمام امورامپراطوری را دردست داشت و درشخص امپراطور بیشتر بچشم یك شاگرد محبوب می‌نگریست تا یك ارباب و رئیس. در زندگی شخصی ساده وریاضت‌کش بود. به شکوه وجلال مقام عالی که داشت بکلی بی‌اعتنا بود. وقتی که به پیمان وعهد خود وفاکرد وهدفی که درپیش داشت تحقق پذیرفت تصمیم گرفت که مانند برهمنان، عزلت گزیند وباقی عمر را به ــ اندیشه وتفکر پردازد.

هیچ‌کاری نبودکه **چناکیا** برای رسیدن بمنظور خود ازآن روگردان

۱ــ ماکیاولی سیاستمدار مشهور ایتالیائیست که دراواخر قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم می‌زیست وکتاب مشهوری بنام پادشاه یا «شهریار» داردکه یکی ازمبانی سیاست می‌باشد. درنظر ماکیاولی برای رسیدن بمنظور ومقصود هر اقدامی هرچند مخالف اخلاق باشد مجاز است ــ مترجم

باشد وازین لحاظ به اصول اخلاقی پایبند نبود. معهذا این خردمندی راهم داشت که می‌دانست چنانچه وسایلی ناشایست ونامناسب برای تحقق منظوری بکار رود خود آن منظور وهدف نیزممکن است خراب شود وشکست یابد.

قرنها پیش از **کلاوسویتس** اوگفته بود که جنگ فقط ادامه‌ای از سیاست یك دولت است منتها باوسایلی دیگر. اما اضافه می‌کندکه جنگ همواره باید برای هدفها وسیاست‌های عالیتر بکار رود وخود آن نباید هدف باشد. هدف سیاستمدار همواره باید آن باشدکه براثر جنگ وضع کشور وحکومت بهترشود ونه اینکه فقط دشمنی شکست یابد ونابودگردد. اگرجنگ بصورتی باشدکه هر دوطرف بشکلی یکسان ازآن‌آسیب ببینند بکار بردن آن ورشکستگی سیاستمدار و نشان سوء سیاست می‌باشد.

جنگ باید بوسیلهٔ نیروهای مسلح انجام‌گیرد اما چیزی‌که خیلی بیش از نیروی سلاح اهمیت دارد نیروی طرح نقشه‌های عالی و اقداماتیست‌که روحیهٔ دشمن را درهم بشکند و نیرویش را ازمیان ببرد وموجب انقراضش شود یا او را پیش ازآنکه نیروهای مسلح دست بکار شوند تا لبهٔ انقراض وشکست براند.

با اینکه **چناکیا** در دنبال‌کردن هدفهای خود سخت‌گیر بود و به رعایت اصول اخلاقی اهمیت نمی‌داد هرگز فراموش نمی‌کردکه بهتراست یك دشمن باذکاوت وخوشفکر را بخود جلب‌کند تا او را ازمیان ببرد ونابود سازد.

آخرین پیروزی‌که بدست آورد از راه پاشیدن بذر نفاق درصفوف دشمن بود وبطوریکه داستانها نقل می‌کنند در اوج پیروزی نظامی، **چندراگوپتا** را وادار ساخت‌که نسبت به رقیب شکست یافتهٔ خود جوانمردانه رفتارکند.

گفته می‌شودکه پس ازاین پیروزی **چناکیا**، شخصاً نشانهای مقام عالی صدارت خود را به وزیر پادشاه شکست یافته داد و از **چندراگوپتا** خواست که اورا به وزارت وصدارت خود منصوب‌کند زیرا ذکاوت ووفاداری اورا نسبت به پادشاه خود بسیارپسندیده بود. بدینقرار ماجراها با تلخی شکست وتحقیر پایان نمی‌پذیرد بلکه با آشتی خاتمه می‌یابد و بنیانی استوار برای حکومتی بوجود می‌آیدکه نه فقط حریف ودشمن خود را شکست داده، بلکه اورا دوست خود ساخته است.

امپراطوری **موریا** با دنیای یونانی معاصر خود چه با**سلوکوس** و جانشینانش (در ایران وآسیای‌میانه) وچه با **پتولمی‌فیلادلفوس** (در مصر

ویونان و سواحل مدیترانه) روابط سیاسی منظمی برقرار داشت. این روابط بر اساس مستحکم منافع بازرگانی متقابل متکی بود.

استرابو تاریخ‌نویس یونانی می‌گوید که رود **جیحون** در آسیای مرکزی رشتهٔ ارتباط پراهمیتی بود که کالاهای هندی از آن راه و از طریق دریای خزر و دریای سیاه به اروپا می‌رسید. این راه درقـرن سوم پیش از میلاد مسیح بسیار رونق داشت. آسیای مرکزی در آن زمان غنی و پرحاصل بود. بیش از یکهزار سال بعد این نواحی کم‌کم رو به خشکی نهاد.

در **ارتاشاسترا** گفته شده‌است که پادشاه در ایلخی خودمقداری اسب‌ها و مادیان‌های اصیل عربی داشت.

۱۸ سازمان دولت وحکومت

آیا این دولت تازه که در سال ۳۲۱ پیش ازمیلاد مسیح به وجود آمد و قسمت اعظم هند را دربرگرفت و از سمت شمال تا **کابل** رسید چگونه بود؟

این حکومت‌مانندبیشتر امپراطوریهای گذشته‌وامروزی حکومت‌دیکتاتوری و قدرت مطلقهٔ حکمرانان بود.

در شهرها وواحدهای روستائی مقداری خودمختاری وجود داشت که‌گروه منتخبی از ریش‌سفیدان در امور محلی آنها نظارت داشتند. این خـود مختاری محلی خیلی مورد احترام بوده است وکمتر پادشاهان یا حکمرانان عالی درکار آنها دخالت می‌کردند. معهذا نفوذ وفعالیت‌های همه جانبهٔ حکـومت مرکزی طبعاً در همه‌جا نشر می‌یافت و امپراطوری **موریا** ازبعضی جهات دیکتاتوری‌های جدید را به‌خاطر می‌آورد.

بدیهیست در آن زمان‌که دوران تمدن‌کشاورزی بود طبعاً حکومت نمی‌توانست مانندامروز وتا این‌اندازه‌که امروز می‌بینیم افراد را زیرنظر داشته‌باشد. اما با تمام محدودیت‌امکان‌ها کوششی به‌کارمی‌رفت که‌زندگی عمومی زیرنظارت قرارگیرد.

دولت فقط دستگاه‌انتظامی‌نبود که نظم وآرامش خارجی وکارجمع‌آوری درآمدها را عهده‌دار باشد.

دستگاه اداری پهناور وسخت‌گیری وجود داشت و اشاراتی به‌فعالیت‌های جاسوسی نیز هست . امور کشاورزی از جهات‌مختلف تنظیم یافته بود . همچنین میزان سود و بهره معین و منظم شده بود .

درموردخواربار ، وضع بازارها ، وضع کارگاهها ،کشتارگاهها ،مؤسسات دامپروری ، آب‌بها ، ورزش ، روسپیان ، ومراکز تفریح و میخانه‌ها نظاماتی وجود داشت و بازرسی‌های منظم انجام می‌گرفت . اوزان و مقادیر در همه جا یکسان و معین بود . احتکار و تقلب در مواد غذائی و خواربار کیفرهای شدید داشت .

برای بازرگانی وداد و ستد عوارض تعیین شده بود . همچنین انجام امور مذهبی در بعضی موارد با پرداخت عوارض همراه بود . چنانچه مقررات رسمی رعایت نمی‌شد یا عملیات خلاف دیگری و از جمله جنحه یا جنایتی روی می‌داد تمام پولها و ثروت یك معبد ضبط می‌شد .

اگر ثروتمندان نیز مرتکب اختلاس یاسوءاستفاده از اموال عمومی می‌شدند تمام دارائیشان ضبط می‌شد .

وسایل بهداری و بیمارستانها وجود داشت و پزشکان و مأموران بهداری در مراکز عمده مأموریت داشتند وکار می‌کردند . دولت به بیوه زنان ویتیمان وبیماران و معلولان کمك خرج می‌پرداخت .

دولت مخصوصاً مراقب بودکه به هنگام قحطی‌ها به مردم کمك برساند. در تمام انبارهای دولتی همیشه باید نیمی از موجودی اصلی به صورت ذخیرهٔ احتیاطی و برای مواقع کم حاصلی و قحطی نگاهداری می‌شد .

احتمالا تمام این دستورها و مقررات بیشتر در شهرها به‌کار می‌رفت تا در روستاها ، و همچنین محتملاً در عمل به درستی رعایت نمی‌شد . با اینهمه حتی وجود این مقررات به صورت نظری هم جالب است . جامعه‌های روستاهاو دهکده‌ها عملا خودمختار بودند .

درکتاب **ارتاشاسترای چناکیا** موضوعهای بسیار متنوع هست و تقریباً تمام جنبه‌های نظری و عملی کارهای دولت و حکومت مطرح شده است . دربارهٔ وظایف پادشاه ، وزیران و مشاورانش، جلسات‌شوراها ، ادارات‌حکومت، سیاست ، جنگ و صلح فصول و مطالب فراوان دارد . جزئیات ارتش عظیم **چندراگوپتا** راتوصیف می‌کندکه شامل‌پیاده‌نظام، سوارنظام، ارابه‌های‌جنگی

و فیلها بوده است[1] . درعین حال **چناکیا** متذکر می‌شود که فقط تعدادسپاهیان آنقدرها ارزش ندارد زیرا اگر سپاهیان انضباط و رهبری شایسته نداشته باشند حتی ممکن است تعداد زیاد ایشان باری سنگین را به وجود آورد . در این کتاب دربارهٔ دفاع و استحکامات نیز مطالبی هست .

موضوعهای دیگر که درکتاب مطرح شده است دربارهٔ داد وستد و بازرگانی، قانون و دادگاهها ، شهرداریها ، عادات و رسوم اجتماعی ، ازدواج و طلاق ، حقوق زنان ، مالیات و درآمد ، کشاورزی ، کار در معادن و در کارگاهها ، پیشه‌وران ، بازارها ، بستانکاری ، صنعتگران وصنایع ، آبیاری ، راههای آبی ، کشتی‌ها و دریانوردی ، اتحادیه‌ها ، عملیات سرشماری ، ماهیگیری ،کشتار ــ گاهها ،گذرنامه و زندان می‌باشد . زنان بیوه حق داشتند که دوباره شوهر کنند و طلاق هم در شرایط و مقتضیات معینی اجرا می‌شده است .

در این کتاب اشاره‌ای به **چیناپاتا** وجود دارد که‌کارخانه‌های بافندگی پارچه‌های ابریشم چینی بوده است . میان این محصول با ابریشم هندی تفاوتی وجودداشته . احتمالاً پارچه‌های ابریشمی‌هندی ازبافته‌های چینی خشن‌تر بوده‌اند. واردکردن ابریشم چینی نشان می‌دهد که دست‌کم از قرن چهارم پیش از میلاد مسیح تماسها و دادوستد میان چین و هند برقرار بوده است .

پادشاه در هنگام تاجگذاری می‌بایست برای خدمتگزاری به مردم سوگند بخورد و بگوید « از بهشت و از زندگی و از نسل خود محروم بمانم اگر شما را در فشار بگذارم .» همچنین **چناکیا** می‌نویسد «شادمانی و خوشی پادشاه در شادمانی و خوشی اتباعش و در رفاه ایشان می‌باشد . هرچه برای پادشاه خوشایند بنماید نباید آنرا خوب بداند بلکه هرچه را مورد پسند اتباعش باشد باید خوب بشمارد.» «اگر پادشاهی فعال باشد اتباعش نیز به‌همان اندازه فعال خواهند بود .»

---

۱ ــ بازی شطرنج که اصلاً درهنداختراع شده احتمالاً ازروی این‌عوامل چهارگانه ارتش درست‌شده است . این بازی «چاتورنگا» (به‌معنی چهارعضوی) نامیده میشد که کلمهٔ «شترنگ» ازآن اقتباس شده (شطرنج کلمهٔ عربی شترنگ است.) البیرونی درکتاب خود توصیفی از این‌بازی را به‌آنصورت که در هند و به وسیله چهارنفربازی‌کننده انجام میگرفته است نقل میکند .

(یادداشت مؤلف)

کارهای مردم نمی‌تواند در انتظار میل و خوشایند پادشاه بماند بلکه او باید همواره برای انجام‌کارها آماده باشد . و اگر پادشاهی خوب رفتار نکند اتباعش حق دارند او را برکنار سازند و دیگری را به جایش بگمارند .

یك ادارهٔ آبیاری وجود داشته‌که برامور کانالهای متعدد نظارت می‌کرده است و یك ادارهٔ‌کشتیرانی‌کارهای بنادر ، وسایل‌عبور از رودها ، پل‌ها ، قایق ها کشتی‌های فراوانی راکه درطول رودخانه‌ها ودر پهنهٔ دریاها به سوی برمه و سرزمین‌های دورتر رفت وآمد می‌کرده‌اند زیر نظر داشته است .

ظاهراً نوعی‌کشتی‌های جنگی‌هم وجود داشتند که قسمتی از ارتش به‌شمار می‌رفتند .

در امپراطوری **موریا** داد وستد و بازرگانی رونق داشته و راههای بزرگ نواحی مختلف و دوردست را بیکدیگر پیوند می‌داده است. درطول این راهها برای مسافران آسایشگاههای متعدد بوده است . شاهراه اصلی به نام « راه پادشاهی» نامیده می‌شد وازسراسر کشور عبور می‌کرد و به‌سوی مرزشمال غربی می‌رفت .

مخصوصاً به وجود بازرگانان خارجی و تسهیلاتی که برای اینان فراهم بوده اشاره شده است . به نظر می‌رسد که آنها از نوعی حقوق برون مرزی برخوردار بوده‌اند .

گفته می‌شودکه مصریان قدیم مومیائی‌های خود را در پارچه‌های موسلین هندی می‌پیچیدند و لباسهای خود را با لاجوردی که از هند می‌آمد رنگ می‌کردند .

در ویرانه‌های باستانی نوعی شیشه هم ازآن زمان به دست‌آمده است .

مگاستنس ، سفیریونانی ، نقل می‌کندکه هندیان زیور آلات وزیبائی را دوست می‌دارند وحتی‌متذکر می‌شودکه آنها کفشهای پاشنه‌دار می‌پوشیده‌اند تا قدشان بلندتر جلوه‌کند .

در امپراطوری **موریا** تجمل رشد و افزایش یافت . زندگی صورتی کامل‌تر پیداکرد . تخصص‌ها و سازمانها بیشتر شد .

دکتر **ف . و . توماس** در کتاب خود به‌نام «تاریخ هند» می‌نویسد :

« میهمانسراها ، میهمانخانه‌ها ، ناهارخوریها ، کاروانسراها و خانه های بازی مسلماً فراوان‌بوده است . هرفرقه و هرصنف ازپیشه‌وران و صنعتگران برای

خود محل‌های ملاقات و بعدها ناهارخوریهای عمومی مخصوص خودشان داشته‌اند. فراهم ساختن سرگرمی و تفریحات برای مردم معاش طبقاتی از رقاصان، آواز- خوانان و هنرپیشگان را تأمین می‌کرده است. این اشخاص حتی به دهکده‌ها و روستاها نیز می‌رفتند و نمایش می‌دادند. برای این نمایش ها تالارهای عمومی خاصی وجود داشت. مؤلف **ارتاشاستر**ا کوشیده‌است که وجود تالارهای عمومی راکه برای این نمایش‌ها به‌کار می‌رفت مورد انتقاد قراردهد زیرا به نظر او این نمایش‌ها واین تالارها مردم را خیلی ازکارهای خانه و مزرعه‌شان بازمی‌داشت. در عین حال به‌کسانی‌که از همراهی برای تشکیل مجالس سرگـرمی و تفریح عمومی خودداری می‌کردند جرائمی تعلق مـی‌گرفت. پادشاه آمفی‌تئاترهائی برای نمایش‌تئاترها و مشت‌زنی ومسابقه‌های‌دیگر مردان یا حیوانات می‌ساخت. همچنین نمایشهائی ترتیب داده می‌شدکه درآنها اشیاء و موجودات شگفت‌انگیز و عجیب به نمایش‌گذارده می‌شد . . چه بسیار که خیابانها را برای برگزاری جشن‌ها و فستیوالهاچراغانی می‌کردند.»

عبور پادشاه و همراهانش وهمچنین شکارهای مختلف پادشاهی ازوسایل سرگرمی بود.

در این امپراطوری‌پهناور شهرهای پرجمعیت فراوان بود اما مهمترین آنها **پاتالیپوترا**، پایتخت‌کشوربود. این شهر زیبا وعظیم در طول سواحل‌رود **گنگ** و در محلی‌که رود **سون** به‌آن می‌پیوندد (یعنی در محل شهر **پاتنای** کنونی) گسترده شده بود.

مگاستنس شهر **پاتالیپوترا** را بدینگونه وصف می‌کند:

«در ملتقای این رود (گنگ) بایك رود دیگر شهر **پاتالیپوترا** واقع شده است‌که هشتاد استادیا (۱۴٫۷کیلومتر) درازا و پانزده استادیا (۲٫۷کیلو متر) پهنا دارد. این شهر به صورت قسمتهای موازی بایکدیگر ساخته شده‌است و یك حصار چوبی گرداگرد آن‌کشیده شده است که جابجا درآن سوراخهائی هست‌که می‌توان از درون‌آنها تیراندازی کرد. در مقابل آن خندقی برای دفاع و برای خارج ساختن فاضل‌آب شهر حفرشده است. این‌خندق‌که دورادور شهر را احاطه می‌کند ۲۰۰ متر پهنا و ۳۰ مترعمق دارد. در دیوار شهر ۵۷۰برج و شصت وچهار دروازه هست.»

نه فقط این دیوار عظیم ازچوب ساخته شده بود بلکه بیشتر خانه‌های‌شهر

هم از چوب بود. ظاهراً این کار احتیاطی در مقابل زلزله بوده است که در آن ناحیه زیاد روی می‌دهد. در سال ۱۹۳۴ میلادی که زلزلهٔ بزرگ ایالت **بیهار** اتفاق افتاد این واقعیت به‌ذهن می‌آید.

چون خانه‌ها از چوب بود مراقبت فراوانی برای جلوگیری از آتش‌سوزی صورت می‌گرفت. هرخانه می‌بایست نردبان و چنگك وطناب و سطل های پراز آب را همیشه حاضر و آماده داشته باشد.

پاتالیپوترا برای خود یك انجمن شهر داشت که از طرف اهالی انتخاب می‌شد. این انجمن سی نفر عضو داشت که به شش کمیتهٔ پنج نفری تقسیم می‌شدند و این کمیته‌ها به‌امور مختلف شهر مانند صنایع، پیشه‌وران، مرگ و تولد، کارگاهها، تأسیسات مربوط به مسافران و زائران وغیره می‌پرداختند. امور مالی و بهداری و تأمین آب و ساختمانهای عمومی و باغها زیر نظارت تمام شورای شهر بود.

۱۹ تعلیمات بودا

در ماورای این انقلابهای سیاسی و اقتصادی که چهرهٔ هند را دگرگون می‌ساخت مذهب **بودائی** و برخوردش بااعتقادات مستقر و باستانی و مبارزه‌اش با منافعی که به صورتهای مذهبی استقرار یافته بود قرار داشت. خیلی بیش از مباحثات و مناظراتی که هندهمیشه شیفته و هوادار آن بوده است، شخصیت‌عظیم و درخشان خود **بودا** که موجودی فوق‌العاده بود در مردم اثر می‌گذاشت و خاطرهٔ او در ذهنشان زنده و تازه بود.

پیام **بودا** هرچندکه از اندیشه‌های عمیق باستانی هند سرچشمه می‌گرفت اما برای کسانی که در ریزه‌کاریها و کنجکاویهای ماورای طبیعی غرق شده بودند تازگی داشت و به این جهت اذهان دانشمندان و روشنفکران را مجذوب خویش ساخت ودر اعماق دل و جان مردم راه یافت.

بودا به شاگردان و پیروانش گفته بود: «به تمام سرزمین ها بروید و این حقایق را موعظه‌کنید. به آنها بگوئیدکه فقیر وکم قدر باغنی و عالیقدر همه یك چیز هستند و تمام طبقات و کاست‌ها در این مذهب به یکدیگر پیوند

می‌یابند همچنانکه رودها در دریا یکی می‌شوند .»

پیام **بودا** برای خیر عمومی وجهانی ومحبت نسبت به همه بوده زیرا بنا بر تعلیم او «هرگز کینه و نفرت باکینه و نفرت پایان نمی پذیرد ، بلکه با محبت از میان می‌رود .» و «انسان باید برخشم به‌وسیلهٔ لطف و مهر ، و بر بدی بوسیلهٔ خوبی و نیکی چیره شود .»

در مذهب **بودا** درستی ودرستکاری و انضباط شخصی و تسلط بر نفس آرمانهای عالی بود . **بودا** می‌گوید «ممکن است شخصی درپیکار برهزارنفر غلبه‌کند اما کسی که‌برخویشتن چیره شود و مسلط‌گردد بزرگترین فاتحان‌است.» «يك انسان نه به‌خاطر وضع تولد و اصل ونسب خود بلکه به خاطر رفتار خود ممکن است از طبقهٔ پست یا از طبقهٔ عالی (برهمن) بشود .»

در نظر **بودا** حتی يك‌گناهکار را نمیتوان محکوم شمرد زیرا «کسی که‌با اراده و تعمداً کلماتی سخت و دشنام‌آلود به‌کسی که مرتکب‌گناه شده است می‌گوید مثل آن است که برروی جراحاتی‌که براثر اشتباه به وجود آمده نمك بپاشد . »

پیروزی برحریف در نظر **بودا** به عواقب ناگواری منتهی می‌شود زیرا «پیروزی کینه را می‌پروراند . چونکه طرف مغلوب وشکست یافته طبعاً راضی و شادمان نیست .»

بودا تمام این مطالب عالی را بدون آنکه هیچگونه رنگ مذهبی به‌آن بدهد یا به خدا یا دنیای دیگر اشاره‌ای بکند موعظه می‌کرد . او همواره به عقل و منطق و آزمایش تکیه می‌کند و از مردم می‌خواهدکه حقیقت را دراذهان خودشان جستجو کنند . بطوریکه نقل می‌شود **بودا** گفته است «هیچ‌کس نباید قوانین و حرفهای مرا به‌خاطراحترام بپذیرد بلکه باید ابتدا آنرا بیازمایدهمچنان که طلا در آتش آزموده می‌شود .» بی‌خبری از حقیقت علت اصلی تیره‌روزی است .

بودا هرگز نمی‌گویدکه آیا «خدا» یا «وجود مطلق» هست یا نیست ، در این مورد نه‌چیزی را تأیید می‌کند ونه منکر می‌شود . بلکه معتقد است در موردی‌که امکان دانستن وجود ندارد باید از قضاوت خودداری‌کرد .

گفته می‌شودکه **بودا** در پاسخ به پرسشی‌که از او شده بودگفت : «اگر منظور از وجود مطلق چیزیست‌که با تمام موجودات شناخته شده ومعلوم‌ارتباطی

ندارد پس وجودش نمیتواند با هیچگونه استدلال دانسته و معلوم و ثابت شود و چگونه می‌توان مطمئن شد که چیزی که رابطه‌ای با چیزهای دیگر ندارد اصولاً وجود دارد ؟ بطوریکه می‌دانیم سراسر عالم وجود دستگاهی از ارتباطات است. هیچ‌چیزی رانمی‌شناسیم که بدون ارتباط باچیزهای دیگر باشد یا بتواند باشد.»
بدینقرار ما باید خود را به‌چیزهائی که می‌توانیم درك کنیم و دربارهٔ آنهامعلومات مشخصی داشته باشیم محدود سازیم .

بهمین قرار **بودا** دربارهٔ وجـود روح نیز پاسخی روشن نمی‌دهد . منکر آن نمی‌شود اما آن را تأییدهم نمی‌کند . از بحث دراین باره خودداری می‌کند وخود این موضوع بسیار قابل ملاحظه است زیرا اندیشه‌های هند درآن زمان از روح فردی و روح مطلق ووحدت وجود و خدای واحد و فرضیه‌ها و نظریه های دیگر ماورای طبیعی انباشته و پر بود ، بااینهمه **بودا** به دائمی بودن یك قانون طبیعی عقیده دارد وآن قانون جهانی علیت است که بنابرآن هر وضعی به وسیلهٔ شرایط موجود قبلی مشخص می‌گردد . تقوا باخوشبختی، وبدی بارنج وشور-بختی، خویشاوندی و پیوند دارد .

در دنیای تجربه وآزمایش ما عبارات و اصطلاحات خاصی بکار می‌بریم و می‌گوئیم «این هست» یا «این نیست».

اما وقتی از سطح ظاهری اشیاء دورتر برویم ممکن است هیچ‌یك از این عبارات درست‌نباشند وچه بسازبان ما برای توصیف آنچه در واقع روی می‌دهد وهست قاصر ونارسا می‌باشد .

حقیقت ممکن است در جائی میان «هست» و «نیست» یا در ماورای‌آنها باشد . رودخانه به‌طور مداوم جاریست و تصور می‌رود که همواره همانست که بود در حالیکه آبهای‌آن دائماً تغییر میکنند . بهمین قرار است آتش . شعلهٔ‌آتش زبانه می‌کشد و حتی زبانه‌های آتش شکل خودشانراکمابیش حفظ می‌کنند در حالیکه هرگز همان شعله نیستند و درهر لحظه مبدل می‌شوند .

به این ترتیب همه چیز دائماً در حال تغییراست وحیات بـا تمام مظاهر خود جریانیست از چیزهائی که‌درهر دم به‌وجود می‌آیند . واقعیت‌چیزی دائمی و تغییر ناپذیر نیست‌بلکه نوعی از درخشش‌نیروست ، چیزی از نیروهاوحرکات و مجموعه‌ای پشت‌سرهم از لحظات است .

«زمان تصوریست‌انتزاعی که از اندیشیدن ذهن‌به وقایع‌گوناگون به‌وجود

می آید . »

نمی توانیم بگوئیم که یك چیزعلت وجودی چیزی دیگراست زیراموجودی که دائماً تغییرمی پذیرد نمی تواند دردرون خود چیزی تغییرناپذیر داشته باشد . روح هرچیز قانون درونی ارتباط ونسبت آنست با آنچه دراصطلاح چیزهای دیگر نامیده می شود .

جسم ماوروح ما لحظه به لحظه تغییر می پذیرد . آنها درهر لحظه می میرند و چیزی دیگر که بظاهرشبیه آنهاست اما درواقع با آنها متفاوت است، بوجود می-آید وبازبنوبهٔ خود می میرد وازمیان می رود. ازلحاظی مادرهر لحظه می میریم واز نو متولد می شویم وهمین تولدهای مداوم وپشت سرهم تصوری ازیك شخصیت ناگسسته بوجود می آورد . وجودما در واقع ادامهٔ شخصیتی است که دائماًدرحال تغییر می باشد . همه چیز جریان وحرکت وتغییر است .

درك وفهم تمام این مطالب برای اذهان ما که عادت کرده ایم عناصرطبیعی وجود را باروشها وشکلی خاص مورد توجه قرار دهیم و دربارهٔ آنها اندیشه ها و تفسیرهای معینی داشته باشیم بسیار دشوار است . ولی بسیار جالب است که این فلسفه های **بودا** تازه ترین تصورات فیزیك جدید واندیشه های فلسفی جدید رادر نظرمی آورد .

روش **بودا** تجزیه وتحلیل های روانی بود وازاین لحاظ هم عمق اندیشه های او وقرابتی که با جدیدترین نظریه های علمی دارد حیرت انگیزاست .

بودا زندگی انسان را بدون اشاره به یك خود ابدی مورد ملاحظه قرار می دهد زیرا حتی اگر چنین خودی هم وجود داشته باشد از حدود فهم ودرك ما بیرونست . اندیشه بعنوان قسمتی ازجسم و ترکیبی ازنیروهای فکری درنظرمی-آید . بدین قرار هرفرد مجموعهٔ درهم پیچیده ای ازحالات روحی است.و«خود» هرکس فقط جریانیست ازافکار واندیشه ها .

بودا می گوید « آنچه ما هستیم فقط نتیجهٔ اندیشهٔ خود ماست . »

درتعلیمات **بودا** دربارهٔ درد ورنج حیات تأکیدهای فراوان هستو «چهار حقیقت » که بودا اعلام کرد با «رنج»، «علل رنج»، « امکان پایان یافتن رنج» و «راه پایان دادن رنج» مربوط می شود .

نقل می کنند که **بودا** ضمن صحبت با شاگردانش گفته است « وموقعی که شما این (رنج) را در طول قرون متمادی مورد توجه قرار دهید ملاحظه خواهید

کرد که درتکاپوی زندگی وحیات و ازآنجهت که مردم از آنچه نصیبشان بوده راضی نبوده‌اند وبه‌آنچه آرزوداشته‌اند نمی‌رسیده‌اند چه اشکهای اندوه‌فروریخته واگر خوب بسنجید خواهید دیدکه‌اشکهای حسرت ورنج مردمان در طول قرون ازآبهایی که درچهاراقیانوس عظیم هست بیشتر بوده‌است . »

پایان این حالت رنج وقتی است که شخص به **نیروانا** واصل گردد . اما درباره اینکه « نیروانا » چیست نظرها متفاوت است زیرا غیر ممکن است که بتوان یك حالت برترازجهان مادی ومحسوس را با بیان نارسایی‌که داریم و با تصورات اندیشه های محدود خودمان توصیف کنیم . بعضی ها می‌گویند که **نیروانا** حالتی شبیه خاموش شدن یا خاموش کردن است . اما بطوریکه گفته می‌شود **بودا** این نظررانفی کرده‌است وگفته‌است‌که در «نیروانا» نوعی خاص‌از فعالیت پرجوش وخروش وجود دارد. **نیروانا** خاموش شدن یا خاموش‌ساختن تمایلات نادرست است نه نابودی مطلق وبهرصورت نمی‌توان‌آنرا جز باعبارات منفی توصیف‌کرد .

راه بودا ، راه میانه روی واعتدال میان افراط وتفریط، میان خود پروری وریاضت‌کشی است . اوچند مدتی ریاضت‌کشید وبا تجربهٔ شخصی خود می‌گفت شخصی‌که قدرت جسمی وسلامتی خود را از دست بدهد نمی‌تواند درراه راست‌پیش برود .

راه میانهٔ **بودا** راه‌آریائی نیکی‌های هشتگانه بود: اعتقادات‌نیك،تمایلات نیك ، گفتارنیك ، رفتارنیك ، معاش‌نیك، تلاش‌نیك ، اندیشهٔ‌نیك، شادمانی‌نیك .

مسئلهٔ اصلی تسلط برنفس است وکوشش برای تکامل دادن خویش ازاین راههای‌درست، نه لطف وعنایت ازلی .

اگرکسی موفق شودکه در این راهها پیش برود و برخویشتن غلبه‌کند و چیره شود هرگز شکستی برایش وجود نخواهد داشت : «حتی خداوندهم نمی‌تواند پیروزی مردی راکه برخویشتن غلبه‌کرده‌است به شکست مبدل سازد . »

بودا بشاگردانش چیزهائی را می‌گفت‌که فکرمی‌کرد آنها می‌توانستند بفهمند وموافق‌آن‌زندگی‌کنند . طرز تعلیم اوآن نبودکه دربارهٔ همه چیز توضیح بدهد وتمامی عالم وجود رامکشوف سازد .

معروفست‌که روزی بودا چند برگ خشك رااز زمین برداشت و در دست خودگرفت وازشاگردمحبوبش ، **آنندا** ، پرسیدکه‌آیا جزآن برگهاکه دردست

او می‌دید برگهای دیگری هم وجود دارد ؟ **آنندا** در پاسخ گفت : «برگهای خزانی‌از هرسو فرو می‌ریزند وتعدادآنها بیش از آنست‌که بشمار آیند.» آنگاه **بودا** گفت : «به همین‌گونه من فقط مشتی از حقایق را به شما گفته‌ام اما علاوه برآنها هزاران هزارحقیقت دیگر وجود دارد و بیش از آنست‌که بشمار آید» .

۲۰ داستان بودا

داستان **بودا** حتی از اوان‌کودکی مرا مجذوب می‌ساخت . من مسحور سرگذشت «سیدهارتا»ی جوان بودم‌که سرانجام پس ازکشمکشهای فراوان درونی و رنج و زجر به صورت تکامل یافتهٔ «بودا» درآمد .

کتاب «روشنائی آسیا» اثر **ادوین آرنولد** یکی از محبوب‌ترین کتابهایم بود . در سالهای بعدی وقتی‌که در ایالت خودمان به سفرهای زیاد پرداختم همیشه دوست می‌داشتم جاهائی راکه با افسانه‌های **بودا** ارتباطی داشت ببینم و گاهی‌اوقات به‌این منظور راه خود را کمی دورتر می‌کردم . بیشتر این مکان‌ها در ایالت ما یا درنزدیکی‌های‌آن قرار دارد . اینجا (در مرز **نپال**) بودا متولد شد، اینجابه‌سفرپرداخت، اینجا (در **گایا** درایالت **بیهار**) در زیر درخت «بودی» نشست وسرانجام روشن(بودا) شد، اینجانخستین موعظه‌اش‌را بیان‌کرد، اینجا مرد.

وقتی بکشورهائی می‌رفتم‌که درآنجاها مذهب بودائی هنوز زنده است‌و مذهب اکثریت مردم می‌باشد بدیدن معابد وصومعه‌های بودائی می‌رفتم وباراهبان روحانی و اشخاص عادی ملاقات می‌کردم و می‌کوشیدم دریابم‌که آئین بودا با این مردم چه‌کرده است ؟ چه نفوذی درآنها داشته ؟ چه اثری در اندیشه ها و چهره‌های ایشان‌گذاشته ؟ و آنها درمقابل زندگی جدید چه واکنش‌هائی دارند ؟

بسیاری چیزها بودکه نمی‌پسندیدم . نظریه های عقلی و اخلاقی **بودا** در زیر پوشش‌هائی از ادعیهٔ فراوان ، تشریفات و آداب فراوان ، وخلاف تعلیمات بودا ، نظریه های ماورای طبیعی وحتی جادوئی فراوان پنهان مانده بود . باوجود تذکرات **بودا** او را به مقام خدائی رسانده بودند . و مجسمه های عظیم او در معابد وجاهای دیگر همواره برمن می‌نگریست و از خود می‌پرسیدم‌که او در چه

اندیشه ایست ؟

بسیاری از راهبان و روحانیان بودائی اشخاصی جاهل و از خود راضی بودند که می‌خواستند مردم دست‌کم بخاطر لباس روحانی ایشان مطیعشان باشند.

درهر کشور خصوصیات ملی در مذهب بودائی اثر گذاشته بود و مقتضیات آداب وعادات و نوع زندگی مشخص محلی به آن شکلی خاص بخشیده بود . بدیهیست تمام این چیزها طبیعی می‌نمود وگریز ناپذیر بود .

اما چیزهای بسیاری هم می‌دیدم که دوست می‌داشتم . دربعضی ازصومعه‌ها و مدارس وابسته به‌آنهـا محیط آرام مطالعه و تفکر وجـود داشت . در چهرهٔ بسیاری از راهبان و روحانیان بودائی نقشی از صلح وآرامش و نوعی شایستگی و نجابت و حالت بی‌علاقگی وآزادگی از توجه به امور دنیائی بنظر می‌رسید. آیا این چیـزها با زندگی امروزی سازگاری داشت یا فقط گریزی از زندگی بود ؟ آیا این آرامش و سکون را نمی‌شد با مبارزهٔ پایان ناپذیر حیات سازش داد و از این راه ابتذالهـا و حرصها و خشونت هائی کـه ما را رنجه می‌دارد آرامتر ساخت ؟

بدبینی (پسی‌میسم) **بودا** با برخورد من نسبت بزندگی سازش نداشت همچنین تمایلات بودائی برای کنـاره‌گیری از زندگی و مسائل حیات را نمی‌-پسندیدم . من در اعماق اندیشه‌ام کافری بدون اعتقاد مذهبی بودم کـه سرشاری زندگی و طبیعت را دوست می‌داشتم و از تضادها و تصادماتی کـه زندگی پیش می‌آورد زیاد بیزار نبودم وبدم نمی‌آمد . تمام‌آزمایشهائی که برایم پیش می‌آمد و تمام آنچه در اطراف خود می‌دیدم هرچند هم‌که دردآور و حرمان انگیز می‌-بود این تمایل غریزی مرا تیره نمی‌ساخت .

آیا بودا منفی و بدبین بود ؟

بعضی از مفسران عقـاید او چنین می‌گوینـد . بسیاری از هـواداران و پیروانش هم ممکن است چنین استنباطی داشته باشند . من صلاحیت آنرا ندارم کـه در میـان نازك بینی‌ها و پیچیدگیها و جنبه های ماورای طبیعی که بعد ها در مذهب بودائی پیدا شده است قضاوتی بکنم . اما وقتی که شخصاً به **بودا** می‌-اندیشم چنین تصویری از او بنظرم نمی‌آید . همچنیـن نمی‌توانم تصور کنـم مذهبی که اصولاً برمنفی‌گری و بدبینی نسبت به‌زندگی متکی باشد بتواند چنین تأثیری عظیم بر تعدادی کثیر ازنفوس بشری داشته باشد که در میان‌آنها پراستعداد-

ترین مردمان را در نوع خودشان می‌توان یافت .

تصور **بودا** که میلیونها و میلیونها دستهـای محبت‌آمیز آنرا بصـورت مجسمه هـای بزرگ و کوچك سنگی ، مرمری ، برنزی درآورده است مظهری است از اندیشهٔ هندی یا دست‌کم جنبه های مثبت و حیاتی اندیشهٔ هندی .

در این تصـاویر و مجسمه ها معمولاً **بودا** آرام و خونسرد ، برتر از شوق و شور در ماورای آشوب و ستیز این جهان برروی یك‌گل شکفتهٔ نیلوفر آبی نشسته است و چنین‌می‌نماید که در مقامی عالی ودست‌نیافتنی است . بااینهمه وقتی که بیشتر به‌آن می‌نگریم درماورای این مظاهرسکون وآرامش بدون‌حرکت، نوعی شور و هیجان ناآشنا وبیگانه ونیرومندتر از شورها وهیجان هائی‌که می‌شناسیم جلوه می‌کند . دیدگانش نیمه‌بسته است اما از درون آنها قدرت روحی عظیمی به بیرون می‌نگرد و نیروی حیاتی شگرفی محیط را پرمی‌سازد .

قرنها از زمان **بودا** گذشته است و چنین بنظر می‌رسدکه هنوز هم از ما دور نیست . صدایش درگوش زمزمه می‌کند و به ما می‌گوید از مبارزهٔ حیات نباید گریخت بلکه با دیدگانی آرام با آن روبرو شد تابتوان همواره در زندگی امکانات بزرگتر برای رشد وپیشرفت را دید .

امروز هم مثل همیشه شخصیت ارزش دارد و بحساب می‌آید و مسلم است کسی‌که توانسته است مانند **بودا** در اندیشهٔ بشری اثری بگذاردکه حتی امروز هم چیزی زنده و هیجان انگیز دربارهٔ اندیشه هایش وجود داشته باشد شخصیتی عظیم و فوق‌العـاده بوده است . وچنیـن مردی بگفتهٔ **بارت** «سرمشقی کامل از شکـوهی آرام و شیرین ، از محبتی بی‌پایان برای تمـام موجودات جاندار از شفقتی لطف‌آمیز برای تمام‌کسانی‌که رنج می‌کشند ، ازآزادی‌کامل اخلاقی ، و بیزاری از هرنوع کینه ونفرت می‌باشد .» .

وملت و نژادی‌که می‌تواند چنین نمونه های عالی وپرعظمتی را بوجود آورد باید ذخایری عمیق ازخردمندی وقدرت درونی درخود داشته باشد.

۲۱ آشوکا

تماس میان هند و دنیای غربی‌که بوسیلهٔ **چندراگوپتا موریا** برقرار

شد در دوران سلطنت پسرش **بیندوسارا** ادامه یافت . از طرف **پتولمی** (بطلمیوس) که پس از اسکندر در مصر حکومت می‌کرد و همچنین از طرف **آنتیوکوس** پسر و جانشین **سلوکوس نیکانور** که در آسیای غربی حکومت داشت سفیرانی بدربار **پاتالیبوترا** می‌آمدند.

آشوکا نوادهٔ **چندراگوپتا** این تماسها را افزایش داد و هند در دوران او یکی از مراکز مهم بین‌المللی بود که مخصوصاً بخاطر توسعهٔ سریع مذهب بودائی اهمیت داشت .

آشوکا در حدود سال ۲۷۳ پیش از میلاد در این امپراطوری پهناور بسلطنت رسید . پیش‌از آنکه جانشین پدرش شود مدتی در ایالت شمال غربی که شهر **تاکسیلا** با دانشگاه معروفش پایتخت آن بود با عنوان نایب‌السلطنه خدمت می‌کرد . امپراطوری **موریا** در آن زمان سرزمین های پهناوری را در بر می‌گرفت که قسمت عمدهٔ هند را شامل می‌شد و تاحدود آسیای مرکزی گسترش داشت . فقط جنوب شرقی و قسمتی ازجنوب هند از قلمرو این امپراطوری بیرون بود .

رؤیای قدیمی متحد ساختن تمامی هند در زیر لوای یك حکومت واحد و عالی **آشوکا** را برانگیخت که ناحیهٔ **کالینگا** را در سواحل شرقی هندکه تقریباً حدود ایالت «اوریسا» و قسمتی از «آندهرا»ی امروزی می‌شود مسخرسازد با وجود مقاومت دلیرانه و لجوجانهٔ مردم **کالینگا** ارتش‌های **آشوکا** پیروز شدند . در این جنگ کشتاری مهیب روی داد وهنگامی که اخبار آن به **آشوکا** رسید سخت پشیمان شد و از جنگ بیزارگشت و تصمیم‌گرفت در اوج پیروزی نظامی خود از جنگ دست بکشد . از این لحاظ آشوکا درمیان تمام پادشاهان و فرماندهان تاریخ یکتاست .

سراسر هند پیروزی **آشوکا** را پذیرفت و تابعیت او را گردن نهاد جز باریکه‌ای در جنوب که به‌آسانی ممکن بود مسخرش شود . اما **آشوکا** از هر تجاوز نظامی دیگر خودداری کرد و براثر نفوذ تعلیمات **بودا** ذهنش بسوی ماجراها و پیروزی هائی در میدان های دیگر متوجه‌گردید .

آنچه **آشوکا** احساس کرد و چگونگی اقداماتی که بعمل آورد از کلام خود او درکتیبه های متعدد برای ما باقیست . این کتیبه‌ها در سنگ ها یا فلزات کنده شده‌اند و در سراسر هند برای ما بجا مانده اند و پیام او را نه فقط به‌مردم

زمان خودش بلکه برای نسل‌های بعد هم منعکس می‌سازند .

دریکی از این کتیبه ها می‌گوید :

«**کالینگا** به وسیلهٔ وجود مقدس و پـرعنایت اعلیحضرتش فتح‌شد در موقعی که هشت سال‌ازستایش شدنش‌می‌گذشت . یکصدوپنجاه هزار نفر ازآنجا به اسارت برده‌شدند . یکصدهزار نفر در همانجا کشته شدند و چندین برابرآنها مردند . »

« درست بعداز الحاق **کالینگا** بودکه حمایت غیرتمندانهٔ اعلیحضرتش از قانون عطوفت و علاقه‌اش‌به این قانون (دهارما) و به‌کار بستن آن‌آغازگشت. بدین‌گونه‌بودکه‌در وجود مقدس‌اعلیحضرتش‌پشیمانی عظیمی‌از تسخیر **کالینگا** پیدا شد . زیرا تسخیر یك‌کشور جدیدکه تاآن وقت تسخیر ناشده باقی مانـده موجب‌کشتار و مرگ و اسارت مردم می‌شود و همین چیزها سبب انـدوه عمیق و افسوس و تأثر وجود مقدس اعلیحضرتش می‌باشد .»

درکتیبه‌گفته می‌شودکه **آشوکا** دیگر هرگز کشتار و اسارت مـردم را ، حتی به میزان یکصدم یایك هزارم آنچه در **کالینگا** کشته و اسیر شدند تحمل نخواهدکرد . پیروزی واقعی پیروزی بر دلهای مردم از راه قـانون خـدمت و عطوفت است . و **آشوکا** می‌گوید که خود او یك چنین پیروزی را نه تنها در قلمرو حکومت خودش بلکه در سرزمین‌های حکومت‌های دور دست نیز حاصل کرده است . سپس کتیبه می‌گوید :

«بعلاوه ، چنانکه‌کسی وجود مقدس اعلیحضرتش را مورد تجاوز نـاروا قرار دهد اعلیحضرتش‌خواهدکوشیدکه باحداکثر مدارا وموافقتی‌که مقدور باشد رفتارکند. حتی وجود مقدس اعلیحضرتش به مردم جنگل‌نشین قلمرو خودش‌نیز با مهربانی می‌نگرد و درصدد آنست‌که اندیشهٔ درست و نیك را درآنها به‌وجود آورد زیرا اگر چنین نکند ندامت و پشیمانی وجود مقـدس اعلیحضرتش را در خودخواهدگرفت . چون وجودمقدس اعلیحضرتش آرزو داردکه تمام‌موجودات جاندار برای خود امنیت و تسلط بر نفس و آسایش فکـری و شادمـانی داشته باشند .»

این حکمران شگفت‌انگیزکه هنوز هم در هندودربسیاری از نواحی‌دیگر آسیا محبوب‌بست نیروی خود را برای گسترش تعلیمات **بودا** و برای درستی و نیکخواهی ، و برای خدمات عمومی به منظور رفاه و آسایش مردم وقف‌کرد .

آشوکا یک تماشاگر منفی حوادث نبود که در مشاهده و تفکر ودر تکامل فردی خویش مستغرق باشد . او باکمال جدیت برای کارهای عمومی‌مردم می‌کوشید و اعلان کرد که همیشه برای این منظور آماده است . خود او در یکی از فرمانها و کتیبه‌هایش می‌گوید « درهر وقت وهرجا ، چه مشغول غذا خوردن‌باشم و چه در اندرون با زنان ، چه در بستر باشم و چه درخلوتگاه ، چه در ارابه‌باشم وچه در باغهای‌کاخها ، خبرگزاران و مأموران باید دائماً امور مربوط به مردم را را به اطلاع من برسانند .... در هرساعت و هرجا من باید برای رفاه و آسایش مردم‌کار کنم . »

پیامبران و سفیران او بــه **سوریه** ، **مصر**، **مقدونیه** ، **سیرن** ، و **اپیروس** می‌رفتند و درودهای او را همراه با پیام **بودا** به همه‌جا می‌بردند. آنها همچنین به آسیای مــرکزی و از سوی دیگر به **برمه** و **سیام** هم رفتند . **آشوکا** پسر و دختر خودش ، **ماهندرا** و **سانگامیترا** ، را به این منظور به **سیلان** در جنوب هند فرستاد . اوهرگز نیرو و اجبار را به‌کار نمیبرد . هرچند یك بودائی پرشور و باایمان بود به تمام اعتقادات دیگران احترام می‌گذاشت . در یکی از فرمانها و کتیبه‌هایش می‌گوید :

« هر گروه و دسته‌ای از جهتی شایستهٔ احترام هستند . ازین رو عمل یك فرد برای بالا بردن گروه خودش در عین حال خدمتی است به گروههای دیگر مردم . »

مذهب بودائی به سرعت در سراسر هند از **کشمیر** تا **سیلان** گسترش یافت . همچنین در **نپال** نفوذکرد وکمی بعد به **تبت** و **چین** و **مغولستان** راه یافت .

در هند یکی از نتایج مذهب بودائی رشد و رواج گیاهخواری وخودداری از صرف مشروبات الکلی بود . تا آن زمان هم **برهمنان** و هم **کشاتریاها** (دوکاست بالائی جامعهٔ هندو) اغلب‌گوشت می‌خوردند و مشروبات الکلی می - آشامیدند . در زمان آشوکا قربانی‌کردن حیوانات هم ممنوع شد .

به‌علت افزایش تماس های خارجی و اعزام مبلغان مذهبی طبعاً داد و ستد میان هند وکشورهای‌دیگر نیز باید افزایش یافته باشد . اسناد و قرائنی ازوجود گروهی از هندیان در **ختن** (که اکنون ایالت سین‌کیانگ در آسیای مرکزی می‌باشد) در دست است . دانشگاههای هند مخصوصاً **تاکسیلا** نیز بسیاری

دانشجویان را از خارج به‌سوی خویش جلب می‌کردند .

آشوکا یکی از سازندگان بزرگ بود . گفته می‌شود که صنعتگران و هنرمندان خارجی را برای مشارکت در ساختمان بعضی از بناهای عظیمش مورد استفاده قرار می‌داد . این نظر ازروی بعضی طرحها وحجاریهای ستونها استنباط می‌شود که ستونهای **تخت‌جمشید** را به خاطرمی‌آورند اما حتی درآن‌حجاری‌های باستانی وآثار دیگری‌که از آن عهد باقیست خصوصیات هنر و سنت های هندی نمایانست .

تالار معروف **آشوکا** درکاخش در **پاتالیپوترا** که ستونهای فراوان داشته است در حفاریهائی که قریب سی‌سال پیش [1] صورت گرفت از زیر خاك بیرون آمد .

دکتر **اسپونر** عضو ادارهٔ باستانشناسی هند درگزارش رسمی خودمیگوید این تالار «بطوری تقریباً باورنکردنی محفوظ مانده بود . الوارهائی‌که درآنجا به‌کار رفته بود مانند بیش از دوهزار سال پیش صاف و صیقلی و عالی بودند. »

سپس می‌گوید « محفوظ ماندن شگفت‌انگیزاین چوبهای باستانی تحسین تمام‌کسانی راکه‌شاهدکشف آنها بودند برمی‌انگیخت . لبه‌های صاف وصیقلی آنها و محل‌ترکیب و پیوندآنهاکه به شکلی تقریباً نامرئی به‌هم بست شده بود عالی وکم‌نظیر بود. تمامی این تالار باچنان دقت و مراقبتی ساخته شده بودکه احتمالاً امروزهم نمیتوان به آن خوبی‌کارکرد .... به‌طور خلاصه می‌توان‌گفت که این تالار و ساختمان آن عالیترین نمونهٔ‌کار از نوع خود بود ...»

در ساختمانهای دیگری که ضمن حفاریهای دیگر در نواحی مختلف هند کشف شده‌اند ستون‌ها والوارها و چوبهائی‌که در ساختمانها به‌کار رفته بود به شکلی فوق‌العاده محفوظ مانده‌اند . بدیهیست که این محفوظ ماندن چوبها طی قرون متمادی در همه‌جا موجب حیرت می‌شود اما درهند اهمیت بیشتر داردزیرا آب و هوا چوب را می‌پوساند و انواع حشرات آنرا میخورند . ظاهراً هندیان آن‌زمان میتوانستند چوب رابه شکل مخصوصی بپرورانندکه از فسادآن‌جلوگیری شود اما چگونگی آن رازیست‌که به‌گمان من هنوز هم مکتوم باقیست .

میان **پاتالیپوترا** (پاتنا) و **گایا** ویرانه‌های بزرگ و پهناور دانشگاه

---

۱ ـ منظور سی‌سال پیش‌از زمان تحریرکتاب یعنی سالهای حدود ۱۹۱۰ به‌بعد می‌باشد ـ مترجم

«نالندا» باقیست که در دورانهای بعدی اهمیت یافت . معلوم نیست که این دانشگاه چه وقت کار خود را شروع کرد . در اسناد زمـان **آشوکا** نامی از آن دیده نمی‌شود .

آشوکا درسال ۲۳۲ پیش از میلاد مسیح پس‌از یك‌دوران سلطنت ممتد چهل‌و یکساله درگذشت .

ه . ج . ولز درکتابش به‌نام «طرح کلی تاریخ» میگوید :

« در میان دهها‌هزار نام پادشاهان وحکمرانان‌که ستونهای تاریخ باالقاب عظیم‌الشأن ، آسمان اقتدار ،کیوان پایگاه و اعلیحضرت و قدر قدرت و کلمات مشابه آنهاکه برای ایشان بکار رفته است پرشده ، نام **آشوکا** همچون‌ستاره‌ای تنها و منفرد می‌درخشد . هنوز از ولگا تا ژاپن نام او با افتخار نقل می‌شود.چین و تبت وحتی هند ، هرچند که اعتقادات او را ترك گفتند، هنوز سنت‌های عظمت اورا حفظ کرده‌اند. امروز کسانی که خاطرهٔاو را عزیز می‌دارند وگرامی‌می‌شمارند خیلی بیش‌ازکسانی هستندکه هرگز نامی از قسطنطین یا شارلمانی شنیده‌اند.»

فصل
پنجم

طی
قرون

۱ ناسیونالیسم وامپریالیسم دردوران گوپتاها

امپراطوری **موریا** از میان رفت و جای خود را به سلسلهٔ **سونگا** سپرد که بر قلمروی خیلی کوچک‌تر حکومت می کـرد . در جنوب هند دولت هـائی بزرگ رشد یافتند و در شمال **باکتریان‌ها** یا هندو یونانی‌ها ازکابل تا پنجاب حکومتی به‌وجود آوردند . این حکومت در دوران پادشاهی **مناندر** حتی بـه شهر **پاتالیپوترا** حمله برد اما پس از شکست مجبور به بازگشت شد .

خود **مناندر** هم در برابر نفوذ روح ومحیط هند تسلیم گشت و دیـن بودائی را پذیرفت و در افسانه‌های عامیانهٔ بودائی به‌نام **میلینداشاه** معروف شد وحتی مقام قدیسان را یافت .

از درهم آمیختن فرهنگ‌هـای هندی و یونانی هند یـونانی ـ بودائی **گاندهارا** به‌وجود آمد که در سرزمین افغانستان امروزی و نـاحیهٔ مرزی هند گسترش یافت .

در **بسناگر** نزدیك **سانچی** در هند مرکزی ستونی از سنگ خاراهست که به‌نام ستون **هلیودوروس** معروفست و ازقـرن اول پیش از میلاد مسیح است وکتیبه‌ئی به زبان‌سانسکریت دارد ، این ستون جریان هندی‌شدن یونانی‌ها را که به نواحی مرزی هند آمدندو در تمدن هندی تحلیل رفتند نشان می‌دهد .

ترجمهٔ کتیبه‌ای که برروی این ستون سنگی باقیست چنین است :

«این ستون **گارودا** به نام **واسودوا (ویشنو)** خدای خدایان و از طرف **هلیودوروس** یکی از پرستندگان **ویشنو** ، پسر **دیون** ، ساخته شدکه از ساکنان **تاکسیلا**ست و به‌عنوان سفیر یونان از طرف پادشاه بزرگ **آنتیالسیداس** به دربار شاه **کاشی‌پوترا بهاگابهادرا** نجات بخش آمد که در آنوقت در چهاردهمین سال سلطنتش بود ...»

«سه اصل جاویدان هست که اگر به درستی عمل شوند به بهشت راهبر خواهند بود . خویشتن‌داری ، فداساختن نفس (نیکوکاری) ، وظیفه شناسی»

در آسیای مرکزی **سکاها** یا **اسکوث**ها در دره جیحون مستقرگشتند . قبایل **یووه‌چیه** که از نواحی شرقی‌تر آمده بودند **سکاها** را به سوی‌شمال هند راندند . این سکاها دین **بودائی** و دین **هندو** را پذیرفتند .

ازمیان قبایل **یووه‌چیه** یك‌قبیله بنام **کوشان** ها برتری خود را برقبایل دیگر مسلم ساختند و سپس آنها نیز بسوی شمال هند سرازیر شدند . در اینجا هم **سکاها** راکه تازه مستقر شده بودند شکست دادند و از برابرخود به‌نواحی جنوبی‌تر هند راندند وبه‌این‌ترتیب‌بودکه‌سکاها به نواحی **کاتیاواد ودکن** رفتند.

از آنپس **کوشان** ها امپراطوری پهناور و پردوامی را در تمام نواحی شمالی هند و قسمتی عمده از آسیای مرکزی بوجود آوردند . بعضی از آنها مذهب **هندو** را پذیرفتند اما بیشترشان **بودائی** شدندومعروفترین پادشاه آنها بنام **کانیشکا** نیز یکی از قهرمانان افسانه های بودائیست که شرح کارها و خدمات اجتماعی او را نقل می‌کنند .

هرچند **کانیشکا** شخصاً بودائی بود چنانکه بنظر می‌رسد مذهب رسمی دولتی در زمان او شامل عقایدی مختلف و درهم آمیخته بودکه حتی مذهب زردشتی هم در آن سهمی داشت .

این دولت مرزی امپراطوری **کوشان** نام داشت و پایتختش در نزدیکی **پیشاور** امروزی بود و دانشگاه باستانی **تاکسیلا** هم‌که در همان نزدیکیها بودکانونی برای ملاقات و درهم آمیختن مردمانی از ملل مختلف بود . درآنجا هندی‌ها با اسکوث‌ها ، یووه چیه ها ، ایرانی‌ها ، یونانیهای باکتریان ، ترك ها و چینی‌ها ملاقات می‌کردند و فرهنگ‌ های مختلف ایشان درهم می‌آمیخت و در یکدیگر واکنش هائی بوجود می‌آورد . براثر این آمیزش و اختلاط یك

مکتب نیرومند حجاری ونقاشی بوجود آمد و رشد یافت بنابر اسناد تاریخی در این زمان بود که نخستین تماس‌ها میان چین و هند برقرارگردید . یك سفیرچینی در سال ۶۴ میلادی به هند آمد .

ازهدایای کوچکی که در آنزمان از چین به هند آمد وبسیار مورد استقبال واقع شد درخت‌های هلو وگلابی بود .

درکناره های صحرای **گوبی** در آسیای مرکزی در نواحی **تورفان و کوچا** اختلاط های زیبا و مسحورکننـــده ای از فرهنگ های هندی ، چینی و ایرانی بوجود آمد .

در دوران **کوشان** ها یك تقسیم بزرگ در مذهب بودائی صورت‌گرفت‌و دوگروه **ماهایانا** و **هینایانا** درآن پیدا شدکـــه اختلافهـــای گوناگون میان ایشان وجـــود داشت . سرانجام بدانگونه‌کـــه راه و روش هند بوده است این اختلافات در مجامعی بزرگ مطرح‌گشت‌که نمایندگانی از سراسرکشور درآنها شرکت می‌کردند .

کشمیر در نزدیکی مرکز این امپراطوری قرار داشت و این مناظره ها و مباحثه ها و فعالیت های فرهنگی در آنجا بسیار زیاد بود .

در این مباحثات نام یکنفر باسم **ناگارجونا** بسیار نمایانست‌که در قرن اول میلادی زندگی می‌کرده است . او شخصیتی ممتاز بودکه در فلسفهٔ بودائی‌و فلسفهٔ هندی مقـــامی نمایـــان داشت و تـــا اندازه‌ای بعلت وجـــود او شاخهٔ **ماهایانا**ی مذهب بودائی در هند پیروزی یافت و همین شاخهٔ **ماهایانا** بود که در چین گسترش یافت درحالیکـــه سیلان و برمه از عقـــاید شاخهٔ **هینایانا** پیروی کردند .

کوشانها خودشان بتدریج هندی شدندو ازحامیان و سرپرستان فرهنگ و هنر هندی گشتنـــد . با اینهمه یك جریان ناپیدا و مداوم مقـــاومت ملی نسبت به حکومت این عناصر خارجی وجود داشت و چندی بعدوقتی که قبایلی تازه بسوی هند سرازیر شدند این نهضت ناسیونالیستی و ضد خارجی در آغاز قرن چهارم میلادی شکلی مشخص‌گرفت .

یك پادشاه بزرگ دیگرکه او هم **چندراگوپتا**نام داشت این مهاجمان تازه را بیرون راند وامپراطوری پهناوری را بنیان نهاد .

باین ترتیب بودکه دوران امپراطوری **گوپتاها** در سال ۳۲۰ میلادی

آغاز گردید وسلسله‌ای به حکومت رسید که در آن چندین نفر پادشاهان وحکمرانان بزرگ بوجود آمدند که هم در جنگ و هم در هنـرهای صلح آمیز موفقیت های درخشان بدست آوردند .

هجومهای مکرری که برهند صورت می‌گرفت یکنوع احساس قوی ضدـ خارجی را برمی‌انگیخت وعنصر قدیمی **برهمن و کشاتریا** طبعاً به فکر دفاع از سرزمین خود و از فرهنگ خود می‌افتاد . عناصر خارجی که در تمدن هندی تحلیل رفته بودند و آنرا پذیرفتند مورد قبول واقع می‌شدند اما هرعنصر تازهـ واردی بامقاومت نیرومندی هم‌مواجه می‌گشت .کوشش بعمل‌می‌آمد که یك‌دولت یکپارچه و بهم پیوسته براساس آرمانها و ایدآل های قدیمی برهمنی بوجود آید و برقرارگردد . اما دیگر آن اعتماد بنفس باستانی از میان رفته و ضعیف شده بود واین ایدآلها هم بصورتی خشك وجامد درآمده بود که با طبیعت اصلی خودشان هم بیگانه‌بودند .گوئی هند چه ازنظر جسمی و چه ازنظر روحی‌بدرون صدف خود جمع می‌شد .

معهذا این صدف بسیار عمیق و بسیارفراخ بود . پیش از آن ، طی قرون متمـادی از زمانی کـه آریائیها به هند سرازیر شدنـد و آنرا **آریا وارتا** یا **بهارات وارشا** نامیدند، مسئله‌ای که دربرابرهند قرار داشت این بودکه‌ترکیبی میان این نژاد جدید و فرهنگی که باخود آورد با نژاد و فرهنگ قدیمی پیش از آریائیها بوجود آورد . اندیشهٔ هند خود را وقف این منظور ساخت وبرای‌آن راه حلی‌قابل دوام پیدا کرد که براساس استوار فرهنگ مشترك «هند و آریائی» بنا می‌شد .

بعد ها تدریجاً عناصر خارجی دیگری هم به هند آمدند و در آن تحلیل رفتند . این عناصر تازه تفاوت بزرگی بوجود نمی‌آوردند زیرا هرچند هند ازراه بازرگانی و دادوستد و از راههای دیگر تماسهای فراوانی باکشورهای خارجی داشت اما اصولاً سرگرم ومجذوب خویش بود وبرآنچه درجاهای دیگراتفاق می‌افتاد توجهی نداشت .

اکنون هند با هجومهای مداوم مردمانی نیرومند مواجه می‌شدکـه عادات و آدابی پرقدرت داشتند و هند را سخت تکان می‌دادند . بدیهیست که هند دیگر نمی‌توانست این‌انفجارها وهجومها را نادیده بگیرد زیرا نه فقط سازمان‌سیاسی آنرا درهم می‌شکستند و واژگون می‌ساختند بلکه آرمانهای فرهنگی و سازمان

اجتماعی هند را نیز به خطر می‌افکندند.

در برابر این وضع جدید واکنش ناسیونالیستی پیدامی‌شد که هردوخاصیت ناسیونالیسم یعنی هم قدرت و هم کوته‌بینی را درخود داشت. آن اختلاط مذهب و فلسفه، تاریخ و سنت، عادات و سازمان اجتماعی که تقریباً تمام مظاهر زندگی هند را شامل می‌شد و می‌توان آنرا **برهمنیسم** یا (با کلمهٔ جدید تر) **هندوئیسم** نامید مظهر ناسیونالیسم شد. این ناسیونالیسم درواقع یك مذهب ملی بود که تمام غرایز عمیق نژادی و فرهنگی راکه امروز درهمه جا مبانی ناسیونالیسم می‌باشد دربرمی‌گرفت.

بودیسم (مذهب بودائی) هم‌که فرزند اندیشهٔ هندی بود زمینه های ناسیونالیستی برای هند داشت. زیرا برای پیروان این‌مذهب **هند** سرزمین‌مقدسی بودکه **بودا** درآنجا متولد شده، زندگی کرده‌بود، موعظه‌کرده بود، ومرده‌بود. و همچنین دانشمندان و مقدسان بزرگ بودائی تعلیمات **بودا** را در آن گسترش داده بودند. اما مذهب بودائی نمی‌توانست تکیه‌گاهی برای ناسیونالیسم هند بشود زیرا بودیسم اصولاً بین‌المللی بود وجنبهٔ مذهب جهانی داشت و هرچه توسعه یافت این خصوصیت آن بیشتر نمایان می‌شد. بدینقرار طبیعی بودکه اعتقاد باستانی برهمنی‌مظهر ناسیونالیسم و احیای ملیت هندبشود همچنانکه عملاً هم بارها وبارها شده است.

اعتقادات و فلسفه‌های برهمنی، نسبت به مذاهب مختلف و عناصر نژادی گوناگونی که در داخل هند بودند با بردباری و تحمل و بزرگواری رفتار می‌کردند و حتی عناصر تازه‌ای راکه بدرون جامعهٔ هندی راه یافته بودند در دامان گسترده و پهناور خود جذب می‌کردند و تحلیل می‌بردند اما درعین‌حال نسبت به خارجیانی که به هند هجوم می‌آوردند بشکلی روزافزون چهره‌ای خشن و تجاوز آمیز بخود می‌گرفتند و درصدد آن برمی‌آمدندکه خود را از خطرات تجاوز آنها و آمیزش با آنها مصون و محفوظ نگاه دارند. در این جریان روح ناسیونالیسم‌که محرك آنها می‌بود، همچنانکه اغلب به هنگام قدرت و نیروی ناسیونالیسم پیش می‌آمد، صورت امپریالیسم را پیدا می‌کرد.

درعهد **گوپتاها** که دوران مردمی روشن‌بین، نیرومند، بسیار با فرهنگ و سرشار از نیروی زندگی‌بودند این تمایلات امپریالیستی بسرعت توسعه‌یافت. یکی از حکمرانان بزرگ سلسلهٔ **گوپتا** بنام **سامودراگوپتا**، بلقب «ناپلئون

هند» نامیده شده است .

این زمان از نظر ادبیات و هنر دورانی درخشان و ممتاز بود .

از اوایل قرن چهارم میلادی به‌بعد پادشاهان سلسلهٔ **گوپتا** درطول دورانی درحدود چهارصدوپنجاه سال بردولتی پهناور ومقتدر و مرفه درشمال هندحکومت می‌کردند . حکومت جانشینان آنها ازآن پس مدتی درحدود یکصدوپنجاه سال دیگر هم دوام یافت اما دراین‌زمان آنها بیشترحالت دفاعی داشتند وامپراطوری ایشان بتدریج کوچك وکوچکترمی‌شد .

مهاجمانی تازه از آسیای مرکزی به هند سرازیر می‌شدند و برحکومت آنها هجوم می‌بردند . همین‌ها هستندکه بنام **هون‌های سفید** معروف شده‌اند و همه‌جا را غارت‌می‌کردند همچنانکه زیر رهبری **آتیلا** به‌اروپا هم هجوم بردند وآنجا را نیزغارت‌کردند و ویران ساختند .

رفتار وحشیانه و قساوت ددمنشانهٔ آنها سرانجام مردم را برانگیخت و اتحادیه‌ای از قدرت های مختلف زیر رهبری **یاشو دارمان** به آنها حمله برد. قدرت **هون**‌ها درهم شکست و رئیس‌آنها **ماهیراگولا** اسیر شد. **بالادانیا** که پادشاه و از اولاد **گوپتا**ها بود موافق سنت های هند با او جوانمردانه رفتارکرد و به‌او اجازه دادکه از هند بیرون برود .

ماهیراگولا به این عمل جوانمردانه بشکلی ناجوانمردانه پاسخ‌گفت و چندی بعد به هند بازگشت و بشکلی غدارانه و خیانت‌آمیز به‌کسی که به او مهربانی‌کرده بود حمله بردوپیروزگشت .

حکومت **هون**‌ها در شمال هند دورانی‌کوتاه داشت‌که از حدود نیم قرن تجاوز نکرد . اما بسیاری از آنها بصورت امرای‌کوچك در هند باقی ماندند و گاه بگاه آشوبی بپا می‌کردند و ضمناً به تدریج در اقیانوس جامعهٔ هند تحلیل می‌رفتند .

بعضی از این امیران در اوایل قرن هفتم وضعی تجاوزآمیز پیداکردند اما **هارشاواردانا** پادشاه **کاندج** آنها را سرکوب ساخت وبعد هم دولتی توانا ومقتدر بوجود آوردکه سراسر شمال هند را دربر می‌گرفت .

هارشاواردانا بودائی مؤمنی‌بود اما ازشاخه **ماهایانا**ی مذهب‌بودائی پیروی می‌کرد که از بسیاری جهات به‌مذهب‌هندو شباهت داشت . این پادشاه هردو مذهب **بودائی و هندو** را حمایت و تشویق می‌کرد .

در زمان همین پادشاه بود کـه زائر معروف چینی **هوان تسانگ** یا (**یوان چوانگ**) به هند آمد. (درسال ۶۲۹ میلادی).

هارشاواردانا خود مردی شاعر و هنرمند بود که نمایشنامه هائی می‌نوشت. بسیـاری از هنرمنـدان و شاعران را در دربار خـود جمع کرد و شهر **اوجینی** پایتخت حکومت او یکی ازکانونهای مشهور فعالیت های فرهنگی و هنری بود.

هارشا در سال ۶۴۸ میلادی درگذشت و در همین اوان بودکـه مذهب اسلام از صحراهای عربستان ظهور می‌کرد و بسرعت ازهرسو در آفریقا وآسیا گسترش می‌یافت.

۲ جنوب هند

پس از آنکه امپراطوری عظیم **موریا** ضعیف‌گشت و بعد هم منقرض‌شد در جنوب هند در مدت یکهزار سال دولت های بزرگ بوجـود آمدند و رونق یافتند.

سلسلهٔ **آندرا** ها، **سکاها** راکه از شمال هجوم می‌آوردند درهم شکستند وکمی بعد حکومتی نیرومند همزمان با**کوشان**‌ها که درشمال‌بودند تشکیل‌دادند. سپس امپراطوری **چالوکیا** ها در نواحی غربی هند بوجود آمدکه بدنبال آنها هم **راشتراکوتا** ها به حکومت رسیدند.

در نواحی جنوبی‌تر سلسلهٔ **پالاوا**ها حکومت کردکـه هیئت هائی را برای تسخیر سرزمین هائی خـارج از هند و بدست آوردن مستعمـرات اعزام داشت.

بعداز آنها امپراطوری **چولا** تشکیل شد کـه در سراسر قسمت جنوبی شبه جزیرهٔ هند گسترش یافت و **سیلان** و جنوب **برمه** را هم مسخر ساخت. آخرین پادشاه بزرگ سلسلهٔ **چولا**، **راجیدرا** نام داشت‌که درسال ۱۰۴۴ میلادی درگذشت.

قسمت جنوبی هند مخصوصاً بخاطر محصولات زیبا و ظریف و تجارت دریائیش معروف بود. حکومت هائی‌که در این قسمت هند تشکیل می‌شد بیشتر

قدرت های دریائی بودند و کشتی های آنها کالاهای مختلف را به سرزمین‌های دور دست حمل می‌کردند. گروهی از یونانیان در جنوب هند مستقر شده بودند و زندگی می‌کردند وهمچنین مقداری سکه‌های رومی در جنوب هند کشف شده است که نشانهٔ ارتباط با آن کشور است.

پادشاهان سلسله **چالوکیا** با پادشاهان سلسلهٔ **ساسانی** ایران سفیرانی مبادله می‌کردند.*

هجومهای پشت سرهم و مکرر که به شمال هند صورت می‌گرفت در هند جنوبی اثری مستقیم نداشت. اما بطور غیرمستقیم موجب می شد که بسیاری از مردم شمال به جنوب مهاجرت کنند ودرمیان آنها پیشه وران، صنعتگران ومعماران وهنرمندان هم زیاد بودند. بدین ترتیب جنوب هند کانون سنت‌های هنری قدیم هندشد درحالیکه هند شمالی بیشتر زیرتأثیرجریانهائی قرارمی‌گرفت که مهاجمان باخود می‌آوردند.

این تحولات درقرنهای‌بعدی شدید شدوجنوب کانون عمده ومرکز نیرومند تعصبات وسنن باستانی **هندوئی** شد.

۳ تکامل صلح آمیز و روشهای جنگجویانه

شرحی‌مختصردربارهٔهجومهای‌مکرروامپراطوریهای‌متعددکه بدنبال‌یکدیگر آمده‌اند احتمالاً تصوری نادرست ازآنچه درهند روی می‌داد بوجود می‌آورد. درواقع باید بخاطرداشت دورانی که درچند سطرآنرا از نظر گذراندیم بیش از یکهزار سال طول کشیده‌است وروی‌همرفته درآن زمان دوره‌های طولانی و ممتدی از صلح وآرامش وحکومت های منظم وتوانا وجود داشته است.

سلسله‌های **موریاها**، **کوشان‌ها**، **گوپتاها** درشمال هند و **آندراها**، **چالوکیاها**، **راشتراکوتاها** و دیگران در جنوب هند هر کدام دویست تا سیصد سال حکومت کرده‌اند ودوران تسلط هرکدامشان بطورکلی ازدوران تسلط امپراطوری بریتانیا درهند بیشتر طول کشیده است.

---

* درنقاشیهای غارهای معروف آجانتا درمرکزهند تابلویی هست که یکی‌از سفیران ایران راکه به هندآمده بود نشان میدهد. مترجم

تقریباً تمام این سلسله‌ها بومی ومحلی بوده‌اند وحتی آنانکه مانند **گوشان‌ها** از ماورای مرزهای شمالی آمدند بزودی خودرا با این کشوروبا سنت‌های فرهنگی آن منطبق ساختند وبصورت پادشاهان وحکمرانان هندی که در هند ریشه‌ای عمیق داشتند حکومت کردند .

گاه به‌گاه تاخت و تازهائی درمرزها صورت می‌گرفت یامیان حکومت‌های همسایه باهم تصادماتی پیش می‌آمد اما بطور کلی وضعی آرام وصلح آمیز برقرار بود و مردم در آرامش و آسایش بسر می بردند و حکمرانان توجه مخصوصی داشتند که‌فعالیت‌های فرهنگی وهنری‌را تشویق کنند. این‌گونه فعالیت‌های فرهنگی وهنری ازحدود مرزهای حکومت‌هاهم می‌گذشت زیرا زمینه‌ها و سوابق فرهنگی درسراسر هند یکسان بود . هرنظریهٔ تازهٔ مذهبی یا فلسفی که درگوشه‌ای ازکشور پیدا می‌شد بزودی درهمه‌جاگسترش می‌یافت ودر شمال وجنوب هند به‌یك اندازه مورد گفتگو و مباحثه قرار می گرفت .

حتی موقعی که‌جنگی‌میان دودولت درمی‌گرفت‌یادرقلمرویك‌حکومت‌انقلاب داخلی پیش می‌آمد به‌طور نسبی درفعالیت‌های توده های مردم اثری‌نمی‌گذاشت.

اسنادی بدست آمده است که نمونه‌های موافقت نامه‌ها و عهدنامه هائی است که میان حکمرانان جنگی و رؤسای دهکده‌ها و جامعه‌های خودمختاردهکده‌ها امضامی شده است . در این‌عهدنامه‌ها وعده داده می‌شودکه به‌هیچوجه بخرمن ها و محصولات کشاورزی آسیبی وارد نشود و برای هرگونه آسیب و خسارتی که بدون قصد و اتفاقاً به زمین یا محصولات آن وارد شود غرامت و جبرانی پرداخت گردد .

بدیهی است که این قرارداد ها شامل ارتش هائی که از خارج هجوم می‌آوردند نمی شد همچنین در مبارزه‌های جدی که بخاطر بدست آوردن قدرت و اولویت درمی‌گرفت رعایت نمی‌شد .

تئوری ها و نظریه‌های باستانی هند و آریائی به‌طور سخت و جدی‌مقرر می داشت که به هنگام جنگ روش‌های غیر قانونی نمی‌بایست به‌کار بسته شود و جنگی که بخاطر منظوری درست و بحق در می‌گیرد باید بشکلی درست و شرافتمندانه دنبال شود .

اینکه این‌نظریه‌ها در عمل تاچه اندازه بکار بسته می شد خود مطلبی‌دیگر است . با این‌همه وجود این نظریه‌ها خود حائزاهمیت بسیار است .

استعمال تیرهای زهرآلود در جنگ ممنوع بود همچنین بکاربردن سلاحهای مخفی یا کشتن کسانی که خواب بودند یا بصورت فراری و پناهنده می آمدند مجاز نبود. اعلان شده بود که ساختمان‌ها و عمارات زیبا و با ارزش را نباید ویران کرد.

اما این نظریهٔ قدیمی و باستانی مدت‌ها پیش دردوران **چاناکیا** ازمیان رفته بود زیرا او حتی ویران کننده ترین‌وسایل و حیله‌آمیزترین‌روشهارا هم‌برای شکست دادن دشمن تجویز می‌کرد.

جالب توجه است که **چاناکیا** در کتاب **ارتاشاسترا** هنگام بحث دربارهٔ انواع سلاح‌ها به ماشین‌هائی اشاره می‌کند که می‌توانستند یك‌باره‌یکصد هزارنفررا بکشند وبعلاوه ازنوعی مواد منفجره اسمی می‌برد. همچنین به‌خندق‌های جنگی و جنگهای خندقی هم اشاره می‌کند. امروز بدرستی نمی‌توان گفت که معنی‌ومفهوم این‌چیزها درآن زمان چه‌بوده‌است. احتمال دارد که این اشارات بمناسبت داستان‌های قدیمی بوده است که در آن‌ها از قدرت های جادوئی سخن گفته می‌شد. هیچ‌نمی‌توان‌باور کرد که‌درآن زمان‌باروت وجود داشته ومورد اشاره واقع شده باشد.

هند در طول تاریخ‌ممتد خود دوران‌های ناکامی و دشواریهای بسیارداشته است که آتش سوزیها، جنگها، قحطی ها موجب آشفته شدن نظام اجتماعی می شده است. با اینهمه نگاهی کلی به‌این تاریخ طولانی‌نشان می‌دهد که‌دوران های صلح و آرامش و نظم ممتد در هند خیلی بیش از اروپا بوده است. و این اصل حتی در دورانی که هند مورد هجوم ترکها و افغان ها و دیگران قرار می‌گرفتند وتازمان‌انقراض امپراطوری مغولان هند (گورکانیان هند) مصداق دارد.

این تصور که تسلط بریتانیا برهند موجب شده است که برای نخستین‌بار صلح و نظم در هند برقرار شود یکی از شگفت انگیزترین حرفهای بی اساس است که برای فریب و اغفال اذهان عمومی رواج داده شده است.

راست است که وقتی حکومت بریتانیا در هند استقرار یافت کشور در پائین ترین درجات جزء خود قرار داشت و سازمان سیاسی و اقتصادی آن‌بکلی درهم شکسته و ازهم پاشیده بود اما در واقع خود این وضع یکی از دلایل آن بود که حکومت بریتانیا توانست در هند مستقر گردد.

۴ اشتیاق هند برای آزادی

« شرق در برابر وزش تند باد قد خم کرد
«   با بردباری و تواضعی عمیق
« وگذاشت که سپاههای صاعقه آسا بگذرند
«   و آن‌گاه دوباره در اندیشه فرو رفت.»

شاعری چنین گفته است و این ابیات اوهم اغلب نقل شده است.

راست است که شرق یا دست‌کم آن قسمت از شرق که هند نام دارد شیفتهٔ اندیشه و تفکر بوده است آن‌هم اندیشه و افکاری که ازنظر آنان که‌خودرا مردان عمل وواقع بین می شمارند بی معنی و بی ارزش به حساب می‌آید.

هند همواره‌اندیشه ومردان اندیشه راعزیزومحترم داشته وبرترشمرده است وهرگز نخواسته است که مردان شمشیر یا صاحبان پول وثروت را از آنها برتر بشناسد. حتی در دوران‌های انحطاط هم هند به این‌فکرخود چسبیده و ازآن برای خود تسلی و آرامشی می‌یافته است.

اما این حرف درست نیست که هند همواره با حوصله و بردباری‌در برابر تند بادها سر فرود آورده یا نسبت به عبور سپاههای خارجی بی‌اعتنا مانده باشد. هند همیشه در برابر خارجیان مقاومت نشان داده، اغلب در مقاومت خود پیروز شده و گاهی هم کامیاب نشده است. حتی موقعی که موقتاً شکست یافته هرگز وضع خود را از یاد نبرده وخود را برای نخستین فرصت و تلاش دوباره آماده ساخته است.

روش هند دوصورت داشته است: از یکسو بجنگ در مقابل خارجیان می‌پرداخته و می کوشیده است آنها را بیرون براند و از سوی دیگر آنهائی را که نمی‌توانسته بیرون براند در خود تحلیل می‌برده است.

هند با موفقیت بسیار در برابر افواج اسکندرایستادگی کرد و بلافاصله پس از مرگش پادگان های یونانی را ازنواحی شمالی بیرون راند.

بعد گروههای «هند و یونانی» و «هند و اسکوتی» را در خود تحلیل‌برد و سر انجام پیوستگی و یك پارچگی ملی خودرا دوباره احیا کرد. در دوران چندین نسل با **هون**ها جنگید و آنها را دورراند و آنچه از ایشان باقی ماند

در جامعهٔ هندی تحلیل رفت .

وقتی که **عربها** به هند آمدند در نزدیکی رود **سند** متوقف شدند . **ترکها** و **افغانها** در نواحی دورتری پراکنده گشتند اما این کارهم تدریجی صورت گرفت . چندین قرن طول کشید تا آنها توانستند بر تخت سلطنتی دهلی مستقر گردند . مبارزه‌ای مداوم وطولانی برای بیرون راندن آنها جریان داشت و درعین حال جریان تحلیل بردن و هندی ساختن هم‌دست اندرکار بود و مهاجمان را به‌صورت یك هندی بتمام معنی در می‌آورد .

اکبر مظهر بزرگ آرمان و اندیشهٔ قدیمی‌هند برای ترکیب واختلاط عناصر مختلف‌و بوجود آوردن یك‌ملیت‌مشترك گردید.وجود شخصیت‌او باهند درهم آمیخت وهند هم هر چند که او از خاندان نورسیده‌ای بود به او چسبید و او راپذیرفت . بهمین جهت امپراطوری عظیمی رابنیان‌نهادو بنا کرد. تازمانیکه جانشینانش‌روش و سیاست اورادنبال میکردند و از روح ملی‌هندپیروی‌داشتند امپراطوری ایشان دوام کرد.موقعیکه‌ازاین‌راه‌جداشدند وبااین‌تمایلات‌ریشه دار ملی به‌مخالفت پرداختند ، قدرت خودراازدست دادند وسر انجام هم امپراطوری ایشان‌از هم‌پاشید.

نهضت های تازه‌ای بوجود آمد که هرچندکوته بین بودند اما مظهری از احیای ناسیونالسیم هند بشمارمیرفتند واگر چه آنقدر قدرت نداشتندکه دولتی نیرومند و مستقر بوجود آورند اما میتوانستند امپراطوری مغولان را درهم بشکنند .

آنها تامدتی‌موفق وکامیاب بودند اما بیش ازاندازهٔ لازم به‌گذشته مینگریستند و در اندیشهٔ احیای گذشته ها بودند .آنها توجه نداشتند و درك نمی کردند که حوادث‌بسیار روی داده است که غیر ممکن‌بود بتوان‌آنهارانادیده‌گرفت‌یابی‌اعتنا ازکنارشان گذشت. نمی‌فهمیدندکه گذشته‌هرگز نمیتواند جای حال‌رابگیرد وحتی در نمی‌یافتند که «حال» هند هم در آن ایام حالت سکون و انحطاط را داشت. زیرا هند تماس وارتباط‌خود رابا دنیای متغیر از دست داده‌بود وسخت ازکاروان تغییرات عقب مانده‌بود .

این‌نهضت ها باکوته‌بینی‌های خود نمی‌توانستند بفهمندکه دنیائی‌تازه و زنده در غرب درحال رشدبود که بر نظریه های تازه و صنایع و فنون تازه‌تکیه داشت وقدرت تازه **بریتانیائیها**، مظهر و نمایندهٔ این‌دنیای تازه‌ئی بودکه این نهضت ها ازآن غافل و بی‌خبر بودند .

در نتیجه قدرت بریتانیا پیروز شد اما هنوز بدرستی در شمال مستقر نگشته بود که انقلاب وشورش بزرگ **مو تینی** (سال ۱۸۵۷) آغاز گشت و بصورت جنگ بخاطر استقلال در آمد و تقریباً به تسلط بریتانیا برهند پایان بخشید.

اشتیاق و احتیاج به آزادی و استقلال و سرکشی از تسلیم شدن در برابر تسلط خارجی همواره در هند بوده است.

۵ پیشرفت درمقابل امنیت

ما هندیها مردمی استثنائی هستیم که بشکلی فوق العاده به گذشته ومیراث گذشتهٔ خودمان افتخار داریم و می کوشیم دیوارها و سدهائی برای حفظ آنها بنا کنیم. معهذا با وجودهوشیاری برای حفظ نژاد خودمان و با وجود جمودوخشکی سیستم **کاست** ماهم مانند دیگران و مانند سایر ملت هائی که به پاکی نـژادی خودشان مغرورند تدریجاً بصورت اختلاطی از نژاد هـای مختلف **آریائی**، **دراویدی**، **تورانی**، **سامی و مغول** درآمده‌ایم.

آریائیها درامواج مکرر وتدریجی به هند آمدند و بـا **دراویدی‌ها** مخلوط شدند. بدنبال آنها درطول هزاران سال امواجی پشت سرهم از مردمان و قبایلی که به‌هندمهاجرت می کردند فرامی‌رسید: **مدی‌ها**، **ایرانی‌ها**، **باکتریان‌ها** **یونانی‌ها**، **پارتی‌ها**، **سکاها** یا **اسکوث‌ها**، **کوشان‌ها** یا **یووه‌چیه‌ها**، **ترک‌ها**، **ترک و مغول‌ها** ودیگران که بصورت گروههای بزرگ یا کوچك می آمدند درهند برای خود خانه‌ای می یافتند.

دودول درکتابش بنام «هند» می گوید: «قبایلی‌وحشی وجنگجو، بارها وبارها، بدشت‌های شمالی هند هجوم می آوردند، حکومت پادشاهان محلی را واژگون می‌ساختند، شهرها رامسخروویران می کردند، دولت‌های تازه بوجود می آوردند وبرای خود پایتخت‌های تازه می‌ساختند وسپس درجزرومد عظیم‌این اقیانوس انسانی‌ازمیان می‌رفتند وبرای بازماندگانشان جزمقداری خون خارجی که بزودی فشاری رقیق پیدا می کرد و جز مقداری خورده ریزه‌های عادات و آداب خارجی که بزودی بصورت چیزی شبیه وهمجنس باآداب مسلط و نیرومند محیط اطرافشان درمی آمد اثری باقی نمی گذاشتند.»

این تسلط ونیرومندی محیط جهات مختلف داشت . ازیکسو وتااندازه‌ای بخاطر نفوذ خصوصیات جغرافیائی واقلیمی بود که درهوای هند هم‌اثرمی‌گذاشت و از سوی دیگر و خیلی بیشتر مسلماً بخاطر حرکتی پرنیرو و تنها وضرورتی فوق‌العاده وتوجهی خاص به‌معنی ومفهوم زندگی بود که درروزگاران قدیم‌واوان تاریخ وبهنگامی که هند هنوز جوان وتازه نفس بود درروح و وجدان مغفوله‌اش تأثیرگذارده بود . این تأثیرآنقدر نیرومند بود که در برابر هر چه با آن تماس می یافت مقاومت می‌کرد ودرآن اثرمی‌گذاشت و بااین ترتیب هرجریان و نفوذ خارجی را هرقدر هم متفاوت ومخالف می‌بود در خود هضم می‌کرد و تحلیل می‌برد .

آیا همین حرکت، همین اندیشه و همین مفهوم حیاتی بوده‌است‌که همچون جرقه‌ای زندگی بخش تمدنی راروشن ساخته است‌که در این‌کشور رشد یافته و بدرجات مختلف بطور مداوم ودرطی قرون تاریخ در مردمانش اثرگذاشته است؟

ظاهراً بی‌معنی بنظرمی‌رسد که ازیك‌نیروی متحرك یااندیشه وتمایل حیاتی صحبت شود که همیشه دررشد تمدن هند اثرداشته است ، زیرا زندگی حتی برای یك فرد، ازصدها سرچشمهٔ مختلف ریشه می‌گیرد وتغذیه می‌کند دراینصورت طبعاً زندگی یك ملت یایك تمدن وضعی خیلی پیچیده‌تر وغامض داردکه باید بادقت مورد توجه واقع شود .

برسطح اقیانوس تمدن هند میلیونها اندیشه بصورت خورده ریزهای مواج شناورهستندکه بسیاری ازآنها بایکدیگر مخالفت ومباینت دارند . بسیارآسانست که چند تا ازآنها رابگیریم ودرکنارهم قراردهیم وازمجموع‌آنها برای به ثبوت رساندن‌نظریه‌ای خاص‌کمك بگیریم. اما به‌همین‌سهولت‌هم می‌توان‌یکدسته دیگر ازآنها را انتخاب‌کرد و باکمك آنها همان نظریه را باطل ساخت وردکرد .

این وضع تقریباً درهمه جا ممکن است اتفاق افتدو درکشوری باستانی وبزرگ چون هند بااینهمه چیزهای مرده و پوسیده‌که به پیکرحیاتش چسبیده‌اند خیلی آسان تراست .

همچنین اگربخواهیم‌که بشکلی‌ساده وسرسری عناصرگوناگون‌راطبقه بندی کنیم این خطر هست‌که اشتباهات فراوان روی نماید . خیلی به ندرت اتفاق می‌افتدکه درجریان رشد و تحول اندیشه و اقدام‌آدمی تضادهای شدید وجود داشته باشد . زیراهراندیشه بافکر واندیشه‌ای دیگرپیوندی دارد . ازطرفی حتی افکاری

که بظاهر بایکدیگر شبیه می‌نمایند از نظر محتوی درونی با هم متفاوت هستند ، همچنین اغلب افکارواندیشه ها ازواقعیات دنیای دائم‌التغییرعقب می‌مانند ومزاحم پیشرفت وحرکت می‌شوند .

ما نیز بطورمداوم وطی قرون درحال تغییر بوده‌ایم ودرهیچ دوران بصورت دوران قبلی خود نبوده‌ایم امروز ، ما از لحاظ نژادی وفرهنگی با آنچه درقدیم بوده‌ایم بسیارتفاوت داریم ودراطراف خود ازهرسو وهرجهت، چه درهندوچه در جاهای‌دیگر، می‌بینیم که تغییرات باگامهای غول‌آسا پیش می‌روند. بااینهمه نمی‌توانم این واقعیت را درنظرنیاورم که تمدن های **هندی** و **چینی** قدرت ثبات وقابلیت انطباق فوق‌العاده‌ای ازخود نشان‌داده‌اند وبا وجود تغییرات وبحران‌های فراوان توانسته‌اند در طی سالیان دراز خصوصیات اصلی خود را حفظ کنند . این تمدن‌ها اگر با زندگی وطبیعت هماهنگ وموزون نمی‌بودند نمی‌توانستند چنین باشند .

آنچه آنها را تااندازهٔ زیاد به لنگرگاههای باستانیشان مهارکرده و بسته نگاهداشته ، چه خوب وچه بد وچه اختلاطی از خوب وبد ، بهرصورت چیزی نیرومند و پرقدرت بوده‌است درغیراین صورت نمی‌توانست درمدتی بدین درازا دوام بیاورد . احتمال دارد که این‌رشتهٔ پیوند ازمدتها پیش ارزش خودرا ازدست داده باشد و بصورت بندی مزاحم ومانع حرکت در آمده باشد. یا شاید هم رشد وتحول دورانهای بعدی تدریجاً خوبی‌ها راضعیف وخفه کرده‌واکنون فقط صدفی خالی‌ازبقایای خشك وبیجان آنها بجا مانده است .

شاید همواره میان فکرپیشرفت وفکرامنیت و سکون نوعی تضاد وجود دارد . این دو تصور بایکدیگر سازش ندارند . اولی خواستار حرکت وتغییر است ودومی هوادار پناهگاهی‌است‌امن وتغییرناپذیروادامهٔ هرچیز به همان صورت که هست .

اندیشهٔ پیشرفت و ترقی فکری جدید است که حتی در غرب هم تازگی دارد . تمدن‌های باستانی وقرون وسطائی بیشترفکرمی‌کردند که گذشته‌ها عهدی طلائی‌بوده است وسپس دوران انحطاط فرارسیده است وبهترین صورت زندگی احیای‌آن گذشته‌های فراموش شده‌است .

درهند نیز همواره گذشته مورد تجلیل وستایش بوده‌است . تمدنی که در اینجاساخته شداصولاً براساس سکون وامنیت تکیه داشت وازاین نظرخیلی بیش

ازتمام تمدن‌هائی که در غرب ظهور کردموفقیت داشت . ساختمان اجتماعی‌هم که براساس سیستم **کاست**‌ها و پیوندهای خانوادگی متکی بود برای ایـن منظور مفید واقع می‌شد وبرای‌گروههای مختلف نوعی امنیت را تأمین می‌کرد وبرای افرادی‌که به‌علت پیری ، بیماری ، یاناتوانی‌های دیگر نمی‌تـوانستند موقعیت اطمینان بخشی داشته باشند نیز نوعی اطمینان و امنیت را به‌وجود می‌آورد .

این ترتیب که به‌سود ضعیفان بود نیرومندان را تااندازه‌ای ازحـرکت باز می‌داشت و عقب می‌کشید . این وضع به‌نفع افراد متوسط و به‌ضرر افـراد غیر عادی ، چه بد و چه با استعداد ، تمام می‌شد . همه را تقریباً همسطح می‌ساخت و خصوصیات انفرادی در آن زیاد نمایان نبود .

جالب‌توجه اینست که هرچند فلسفهٔ هندی بسیار انفرادی است و تقـریباً فقط با رشد وتکامل روحی و درونی اشخاص سروکار دارد، سازمان اجتماعی‌هند سازمانی جمعی بود و فقط به‌فرقه‌ها و جماعات وگروههای مردم تـوجه داشت . فرد برای اندیشه‌ها و اعتقادات خود آزادی‌کامل داشت اما درعین حال ناچاربود که باکمال دقت و مراقبت از آداب و رسوم اجتماعی و فرقه‌ای خودپیروی کند.

با تمام این سخت‌گیریها و پیروی از سنت‌ها درگروههای اجتماعی مقدار زیادی قابلیت انعطاف هم وجود داشت و هیچگونه قانون یـا مقررات اجتماعی نبودکه با عادات‌تغییر نپذیرد . بدین‌گونه بودکه‌گروههای تازه برای خودعادات و آداب تازه واعتقادات تازه و مراسم و اعمال تازه‌ای می‌داشتند اما درعین حال عضو گروههای بزرگتر و وسیع‌تر اجتماعی به حساب می‌آمدند. همین خاصیت انعطاف وانطباق بوده است‌که به‌تحلیل رفتن‌عناصرخـارجی در درون جامعهٔ هندی کمك می‌داده است .

در ماورای تمام این‌خصوصیات مقداری نظریه‌های اخلاقی و طرزبرخورد فلسفی بازندگی و تحمل و بردباری نسبت به راه و روش مردمان دیگرهم وجود داشته است‌که اساس و اصول فکر جامعهٔ هندی را تشکیل می‌داده است .[۱]

۱ــ برای درك بهتر این‌مبحث اجتماعی باید جامعهٔ هندی وسیستم طبقات کاست رابیشترشناخت .کاست‌های‌بزرگ چهارگانه درجامعهٔ‌هندو هرکدام کاست‌ها وگروههای متعدد‌کوچکتر در درون خود داشتند وگاهی‌کاست‌های کوچك تازه‌در درون یك کاست بزرگ به وجود می آمد که مطالب متن اشاره به آنهاست . مترجم .

تا وقتیکه فقط ثبات و امنیت اجتماعی مورد نظر و هدف عمده بود این ساختمان و این وضع به‌شکلی کمابیش موفقیت‌آمیز عمل می کرد وحتی وقتی‌هم که تغییرات اقتصادی اساس آنرا متزلزل می‌ساخت نوعی جریان انطباق با شرایط جدید آنرا ادامه می‌داد. چیزی که این وضع را مورد تهدید جدی قرار می‌داد افکار پرنیروی تازه دربارهٔ پیشرفتهای اجتماعی بود که نمی‌توانست با اندیشه‌های قدیمی که به منظور حفظ سکون و ثبات بودسازش داشته باشد.

در واقع همین اندیشه‌های تازه است که سیستم‌های قدیمی و مستقری را که درشرق وجود داشت متزلزل وریشه‌کن ساخت همچنانکه درغرب هم چنین کرد و تغییرات عمیق و عظیم به‌وجود آورد.

درغرب هرچندکه هنوز هم اندیشهٔ پیشرفت و ترقی عاملی نمایانست اما رویهمرفته تمایل برای امنیت در حال رشد و افزایش است. درهند فقدان امنیت و آسایش خود یکی از نیرومندترین عواملی است که مردم را ناگزیر می‌سازد راه وروش کهنه و قدیمی را ترك کنند و بیشتر در فکر ترقی و پیشرفتی باشند که بتواند امنیت و آسایش بیشتری را برای ایشان تأمین کند.

در هند باستانی و قرون وسطائی چنین ضروریاتی برای پیشرفت وجود نداشت. اما لزوم تغییر و انطباق دائمی مورد قبول بود و بهمین جهت تمایل برای ترکیب و اختلاط رشد یافت.

این ترکیب و اختلاط نه فقط در میان عناصرگوناگون که به هند آمدند صورت می‌گرفت بلکه حتی کوشش می‌شدکه میان زندگی برونی و درونی فرد و میان انسان و طبیعت هم ترکیبی به‌وجود آید.

در آن دوران‌ها فاصله و شکافی که امروز در هرسو به‌چشم می‌خوردوجود نداشت و همین زمینه و سابقهٔ فرهنگی مشترك بودکه هند را به‌وجود می آورد و علیرغم اختلافها وگوناگونیهای فراوانش، نوعی وحدت و عمومیت به آن می‌بخشید.

اساس وریشه سازمان اجتماعی هند سیستم دهکده‌های خودمختار بود که هرچند هم پادشاهان می آمدند و می‌رفتند همواره بنیان جامعه را تشکیل می‌داد. مهاجرت‌ها وهجوم‌های تازه که‌از خارج صورت می‌گرفت فقط سطح‌این‌ساختمان راکمی آشفته می‌ساخت بدون اینکه در ریشه‌ها وعمق آن اثری بگذارد.

قدرت دولت‌ها هر قدر هم که به ظاهر نیرومند و مستبد می‌بودند ازصدها

راه به‌وسیلهٔ محدودیت‌های عرف وعادات یا رسوم و قوانین تعدیل می‌شد وهیچ حکمران و پادشاهی نمی‌توانست به آسانی در حقوق و امتیازات جامعه هـای روستاها و دهکده‌هادخالت کند . این حقوق و امتیازات مرسوم چه برای‌جامعه‌ها وچه برای افراد مردم مقداری آزادیها را تأمین می کرد .

در میان مردم امروزی هند هیچ کس بیش از **راجپوت** ها خودرا هندی نمی‌داند و به فرهنگ و سنت‌های هندی افتخار ندارد . سوابق‌قهرمانی‌ودرخشان گذشته قسمتی زنده از سنت‌های مرسوم ایشان شده است اما جالب توجه است که گفته می‌شود **راجپوتها** اعقاب و فرزندان **هند** و **اسکوث** و حتی از اولادان **هون**هائی هستند که به هند آمدند .

در میان دهقانان هند هیچکدام به سطبری و تنومندی **جات**ها نیستند که با زمین پیوندی ناگسستنی دارند و هیچ نوع دخالتی را در کار زمینشان تحمل نمی کنند . **جات**ها هم از اولادان **سکاها** یا **اسکوث**ها هستند و همچنین اند **کانی**ها که دهقانان رشید وزیبای ناحیهٔ **کانیاداد** میباشند .

سوابق و ریشه‌های نژادی بعضی از مردم هند را می‌توان با کمال دقت مشخص ساخت و دربارهٔ بعضی دیگر این کار زیاد آسان نیست . اما درهر حال این سوابق هرچه هم باشد همهٔ آنها به شکلی نمایان و مشخص هندی شده‌اند و به‌طور مشترك بادیگران در فرهنگ‌هند سهیم هستند و میراث فرهنگی وسنت‌های گذشتهٔ هند را از آن خود می‌شمارند .

چنین به‌نظرمی‌رسد که هروقت عنصر تازه‌ای که به هند آمده ودرهندتحلیل رفته چیزی به هند داده وچیزی هم ازآن‌گرفته است وبرقدرت ونیروی خویش و هند هر دو افزوده است ، اما هر وقت که این عنصر تازه خود را از هند جدا نگاه داشته یا نتوانسته در زندگی هند و فرهنگ غنی وگوناگون‌آن سهیم‌وشریك شود نفوذ بادوامی هم به جا نگذاشته و سرانجام از میان رفته است ودرضمن هم خودش وهم هند زیان دیده‌اند .

۶ هند و ایران

در میان مردمان و نژادهای بسیار که بازندگی و فرهنگ **هند** تماس پیدا

کرده‌اند ودر آن نفوذ داشته‌اند قدیمی‌ترین و مداوم‌ترینشان **ایرانیها** بوده‌اند. در واقع روابط میان آنها حتی پیش از آغاز تمدن هند وآریائی بوده است.زیرا قبایل هندوآریائی و ایرانیان باستانی هردو ازیك اصل ونسب مشترك جداشده‌اند و راههای جداگانه برای خود درپیش‌گرفتند .

این دو ملت ازنظر نژادی باهم پیوند داشتند مذاهب و زبانهای قدیمی ایشان نیز زمینه‌های مشترك داشت . مذهب **ودائی** هند با مذهب **زردشتی** ایران وجوه مشترك فراوان دارد . زبان **سانسکریت** ودائی و زبان **پهلوی** باستانی که زبان **اوستا** بوده نیز بیکدیگر شباهت‌های نزدیك دارند .

زبان‌های باستانی‌سانسکریت‌هندی وایرانی جدا از یکدیگر تکامل‌یافتند اما بسیاری ازریشه‌های لغات و کلمات درآنها مشترك بود همچنانکه ریشه‌های بعضی‌کلمات در تمام زبانهای‌آریائی‌مشترك است ، زبانهای ایرانی وهندوحتی بیش ازآن هنر و فرهنگ هریك ازآنها تحت‌تأثیر محیط اطراف‌خودشان‌قرار می‌گرفت. چنانکه پیداست هنرایران باسرزمین و خاك ومناظر آن‌کشور ارتباط فراوان دارد و محتمل‌است‌که مداومت سنت‌های‌هنری **ایران** نیز به همین‌جهت می‌باشد . در **هند** نیز سنت‌های‌هنری هندوآریائی وآرمانها وایدآلهای عمومی باکوههای پوشیده از برف وجنگلهای غنی ورودهای عظیم شمالی هندارتباط پیدا می‌کنند .

ایران نیز مانند **هند** چنان بنیانهای فرهنگی استواری داشت‌که می‌ـ توانست در مهاجمان اثر بگذارد و اغلب آنها را درخود تحلیل ببرد . **عربها** که ایران را در قرن هفتم میلادی فتح‌کردند به زودی در برابر نفوذ فرهنگی تسلیم شدند و به‌جای زندگی سادۀ صحرانشینی خودشان راه و روش فرهنگ پر تجمل ایران را اقتباس کردند .

زبان **فارسی** مانند زبان **فرانسوی** در اروپا ، در سرزمین‌های پهناوری درآسیازبان مردم‌دانشمند وبافرهنگ‌گردید . هنروفرهنگ ایرانی‌از **قسطنطنیه** در غرب تاکناره‌های صحرای **گوبی** در شرق‌گسترش یافت .

این نفوذ ایرانی در هند مداومت داشت و در دورانهای تسلط و حکومت افغانها و مغولان[1] در هند زبان فارسی زبان رسمی و درباری کشور بود . این

۱ــ منظور گورکانیان هند است که بنام مغولان کبیر و مغولان هند معروف هستند ــ مترجم

وضع تا اوان دوران تسلط بریتانیا هم ادامه داشت .

تمام زبانهای جدید هند از کلمات **فارسی** پر است . بدیهیست این امر برای زبانهائی که فرزندان زبان سانسکریت هستند و مخصوصاً برای زبان **هندوستانی** که خود مخلوطی از زبانهای مختلف می‌باشد بسیار طبیعی است اما حتی زبانهای **دراویدی** جنوب هند نیز تحت تأثیر زبان فارسی واقع شده اند .

هند در زمانهای سابق چندین شاعر نامدار و عالی در زبان فارسی بوجود آورده است وحتی امروز نیزدر میان هندیان چه**هندو** و چه **مسلمان** دانشمندان و محققان عالیقدر فراوان هستندکه بزبان فارسی آشنائی و تسلط کامل دارند .

چنانکه پیداست بدون تردید تمدن باستانی درهٔ **سند** با تمدن‌های معاصر و همزمان خودش در ایران و بین‌النهرین تماسهائی داشته است .

میان طرحها و نقوش و شهرهای‌آن زمان شباهت‌های نمایان بچشم می‌خورد . همچنین قرائن مسلمی هست که میان ایران و هند در دوران پیش از **هخامنشی**ها تماسهائی وجود داشته است .

نام **هند** درکتاب مقدس **اوستا** آمده است و توصیف هائی از شمال هند درآن وجود دارد . در **ریگ ودا** نیز به **ایران** اشاراتی شده است . ایرانیها در این‌کتاب **پارشاوا**ها و بعدها **پاراسیکا**ها نامیده شده‌اند ، که کلمهٔ جدید **پارسی** از همین‌کلمات مشتق گشته است ، **پارتی‌ها** بنام **پارناوا**ها مورد اشاره واقع شده‌اند .

بدینقرار ایران و نواحی شمال هند از قدیم‌ترین ایام و پیش از سلسله **هخامنشیان** نسبت بیکدیگرعلائقی داشتند. باروی‌کار آمدن **کوروش کبیر**، شاه شاهان تماس های بیشتری برقرار شد . **کوروش** تا نواحی مرزی ایران وهند ومحتملاً تاحدودکابل وبلوچستان رسید[1] .

در قرن ششم پیش از میلاد مسیح امپراطوری ایرانیها در دوران سلطنت **داریوش** تا نواحی شمالی هند گسترده شد و ایالت **سند** ومحتملاً قسمتی از پنجاب غربی را شامل می‌گشت . در تاریخ هند آن دوران راگاهی بنام **دوران زردشتی** می‌نامند و نفوذ آئین زردشت ظاهراً درآن زمان در هند زیاد بوده

۱ــ قابل تذکر است که کوروش وبودا تقریباً همزمان ومعاصر بوده‌اند ــ مترجم .

است . ستایش خورشید نیز مورد تشویق قرار می‌گرفت و رواج داشت .

استان‌هندی امپراطوری **داریوش** ازتمام نواحی‌دیگر کشورش ثروتمندتر و پرجمعیت‌تر بود . مسلماً در آنزمان ایالت **سند** با بیابان خشك و سوزانی که در زمانهای اخیر در آنجا بوجود آمده تفاوت داشته است .

هرودوت شرح ثروت وکثرت جمعیت هندیان و خراجی راکـه به‌ـ **داریوش** می‌پرداختند برای ما نقل می‌کند و می‌گوید :

«جمعیت هند از جمعیت تمام کشورهائی که می‌شناسیم خیلی بیشتر است‌و خراجی هم‌که آنها می‌پرداختند به نسبت خودشان از همه زیادتر و مبلغ ۳۶۰ تالان عیار طلا (معادل بیش از یك میلیون لیره استرلینگ) بود[1] .»

همچنین **هرودوت** از سپاهیان هندی‌که در ارتش **داریوش** بودند نام می‌بردکه شامل صفوف پیاده ، سوار و ارابه‌ها می‌شده‌اند. بعدها ازفیلهای جنگی هم نام برده شده است .

بطور مسلم در دوران قبل از قرن هفتم پیش از میلاد مسیح تا قرنها بعد میان ایران وهند روابطی از راه‌بازرگانی و دادوستد وجود داشته است . مخصوصاً از زمانهای خیلی قدیم دادو ستد میان هند و بابل رونق داشت‌که از راه خلیج‌ـ فارس صورت می‌گرفت[2] .

از قرن ششم پیش از میلاد مسیح ببعد براثر لشکرکشیهـای **کوروش** و **داریوش** تماسهای مستقیم میان ایران و هند افزایش یافت .

پس ازپیروزی **اسکندر** ، ایران تاچند قرن زیرحکومت ونفوذ یونانیان بود . دراین دوران تماسهای ایران با هند ادامه داشت . بطوریکه گفته می‌شود ساختمانهای زمان **آشوکا** تحت تأثیر معماری **پرسپولیس** (تخت جمشید) قرار داشت .

هنرهای «یونانی ــ بودائی» که درشمال غربی هند و افغانستان تکامل می‌ـ یافت از نفوذ ایران اثری داشت .

---

۱ ــ تازمان داریوش طلا به صورت مسکوك وجود نداشت وظاهراً درزمان این پادشاه نخستین سکه‌های طلا ضرب شد کـه «دریك» یا «زریك» نام داشت. تاآن وقت طلا بصورت غیرمسکوك و با وزن مبادله می‌شد ــ مترجم .

۲ ــ کتاب تاریخ هند اثر پروفسور ویلیام جاکسون جلد اول صفحهٔ ۳۲۹ (مؤلف)

در دوران حکومت سلسلهٔ **گوپتاها** در هند در قرون چهارم و پنجم پس از میلاد که مخصوصاً فعالیت های هنری و فرهنگی رونق داشت تماسهای باایران بازهم ادامه یافت.

نواحی‌مرزی **کابل** و **قندهار** و **سه‌ایستان** که اغلب از لحاظ سیاسی قسمتی از هند بشمار می‌رفتند مراکز تماس وبرخورد هندیان و ایرانیان بودند. بعدها در اواخر عهد **پارتی‌**ها این نواحی بنام «هند سفید» نامیده می‌شدند.

دانشمند فرانسوی **جیمس‌دارمستتر** با اشاره به‌همین نواحی می‌گوید: «درآن نواحی وسرزمین‌ها که بنام هندسفید معروف بودند درطی قرون پیش‌وپس ازمیلاد مسیح تمدن هندی رواج بیشتر داشت وتا زمان فتوحات مسلمانان هم این نواحی بیشتر هندی ماندند تا ایرانی.»

از شمال هند بازرگانی و مسافران از راههای زمینی رفت وآمد داشتند. جنوب‌هند بیشتر با دریا مربوط بود و از راه بازرگانی و دادوستدی که درسواحل دریاها انجام می‌گرفت باکشورهای دیگر ارتباط پیدا می‌کرد. بقرار اسنادی‌که باقیست یکی از سلطنت های جنـوب هند با پادشاهان **ساسانی** ایران سفیرانی مبادله می‌کردند.

فتوحات ترکها، افغانها و مغولها در هند موجب شدکه تماس های هند با آسیای مرکزی و آسیای غربی بسرعت توسعه پذیرد. درقرن پانزدهم میلادی یعنی درست در حدود همان زمانها‌که در اروپا دوران رنسانس‌آغاز می‌گشت در شهرهای **سمرقند** و **بخارا** نیزیك دوران رنسانس‌هنری درزمان **تیموریان** رونق‌گرفت‌که زیر نفوذ شدید ایران بود.

بابر خود یکی از شاهزادگان **تیموری** بود واز یك چنین محیط هنری بیـرون آمد و برتخت سلطنت **دهلی** مستقرگردید. این واقعـه در اوایل قرن شانزدهم بودکه در ایران نیز یك دوران احیای هنری در زمان **صفویان** شروع شد، این دوران بعنوان عصرطلائی هنر ایران مشهور شده است. **همایون**، پسر **بابر**، بیکی از پادشاهان صفوی پناهنـده شد و باکمك او تـوانست به هند بازگردد.

پادشاهان مغول هند نزدیکترین ارتباط را باایران داشتند وهمواره جریانی از حرکت دانشمندان و شاعران و هنرمندان ایرانی برقراربود که در جستجـوی شهرت و ثروت بدربار پرشکوه **مغولان کبیر** هند می‌آمدند.

در هند یك مکتب معماری تازه تکامل و رواج یافت که ترکیبی از افکار هندی با الهامات ایرانی بود. شهرهای **دهلی** و **اگرا** با ساختمان‌های زیبا و عالی و موزون این مکتب پوشیده شدند.

تاج‌محل معروفترین ساختمان های این مکتب است که **رنه گروسه** دانشمند فرانسوی آن را «روح ایران که در کالبد هندی تجسم یافته» توصیف کرده است.

کمتر مردمانی هستند که باندازهٔ مردم ایران و هند از لحاظ اصل‌ونسب و در طول‌تاریخ بایکدیگر ارتباط‌نزدیك داشته باشند. متأسفانه‌آخرین‌خاطره‌ای که از این ارتباط نزدیك و طولانی وپر افتخار بیاد داریم بـا هجوم **نادرشاه** مربوط می شود که درحدود دویست سال پیش صورت گرفت و یورشی کوتاه و مهیب و شوم بود.

سپس انگلیسیها به هندآمدند وتمام درها و راههائی‌راکه مارا باهمسایگان آسیائی‌مان مربوط می‌ساخت بستند و راههای تازه‌ای گشودند که از میان دریاها می‌گذشت و مارا به اروپا و مخصوصاً بانگلستان نزدیك می ساخت. راههـای ارتباط زمینی میان هندو ایران و آسیای مرکزی و چین دیگر مسدود و متروك‌شد تا اینکه در زمان حاضر با توسعهٔ راهها و خطوط هوائی ارتباطات قدیمی از نو برقرار شده است.

این جدائی ناگهانی هند از سایر نواحی آسیا یکی از نمایان ترین و ناگوارترین عواقب تسلط و حکومت بریتانیابر هند بود.[1]

۱ـ پرفسور ای. جی راپسون (درتاریخ هندجلداول‌صفحهٔ ۵۲) منیویسد: «قدرتی‌که انگلستان‌توانست‌تمام قدرتها وحکومت‌های‌مختلف محلی‌هند رابصورت یك حکومت بزرگ و واحد در آورد اصولاقدرت دریائی بود و چون‌برراههای دریائی تسلط داشت ناچار برای مصالح امنیت خود راههای زمینی را مسدود ساخت. این سیاست بریتانیا نسبت به سرزمین ها وکشورهائی مثل افغانستان و بلوچستان وبرمه بودکه در مرز امپراطوری هند قرار داشتند. بدینقرار انزوای سیاسی ضرورتاً بدنبال وحدت سیاسی پیش‌آمد. اما باید بخاطر داشت که این انزوای سیاسی عاملی تازه است که در تاریخ هند بکلی بی‌سابقه می‌باشد و خط فاصلیست که حال را ازگذشته جدا می سازد.»

با این همه یك رشته ارتباط مداوم دیگر با ایران وجود داشت. البته نه با ایران جدید بلکه با ایران قدیمی. سیزده‌قرن پیش، هنگامی‌که اسلام بایران راه یافت صدهاهزار نفراز پیروان مذهب قدیمی زردشتی به هند مهاجرت‌کردند. آنها در هند مورد استقبال قرار گرفتند و در سواحل غربی مستقر گشتند.

بدون اینکه کسی در عقاید آن‌ها دخالت کند یا آنها در اعتقاد مذهبی دیگران دخالت کنند اعتقادات و عادات خودشان‌را دنبال کردند.

بسیار جالب توجه است که ایرانیهای **زردشتی** که بنام **پارسی‌**ها معروف هستند چگونه آرام و بدون خودنمائی با هند منطبق گشتند و آنرا وطن خودشناختند و در عین حال خودرا بصورت‌یك فرقه و اقلیت خاصی از دیگران جدا نگاه داشتند و باکمال مراقبت به عادات وآداب قدیمی خودشان چسبیدند. در میان آنها ازدواج با افراد خارج از فرقهٔ خود مجاز نبوده و نیست و بندرت چنین ازدواجهائی در میان ایشان صورت‌گرفته است. البته این امر در هند تعجب آور نیست زیرا برای مردم هند بسیار طبیعی و عادیست که فقط در داخل طبقه وکاست خودشان ازدواج کنند.

افزایش تعداد پارسی‌ها درهند خیلی کند بوده و حتی امروزهم تعدادشان در حدود یکصد هزار نفر می‌باشد. کار وکسبشان پر رونق است وبسیاری‌ازآنها از رهبران و صاحبان صنایع عمده میباشند. آنها اکنون عملا ارتباط و تماسی با ایران ندارند و کاملا هندی شده‌اند معهذا سنت‌های قدیمی و خاطرات سرزمین باستانیشان را همچنان محفوظ نگاهداشته اند.

در ایران اخیراً تمایلات نیرومندی بوجودآمده است که بسوی گذشته ها ودورانهای‌پیش‌ازاسلام مینگرد. این‌تمایلات بهیچوجه‌جنبهٔ مذهبی ندارد بلکه‌بیشتر جنبهٔ فرهنگی وناسیونالیستی داردکه در جستجوی افتخارات باستانی وسنت های فرهنگی‌مداوم ایران می باشد.

حوادث وتحولات‌جهانی ومنافع مشترك اکنون دوباره کشورهای‌آسیایی راناچارمیسازدکه بیکدیگر بنگرند. دوران تسلط اروپائی همچون رؤیائی هولناك سپری‌شده‌است‌وخاطرات روزگاران‌قدیم و دورانهای‌دوستی‌هاو ماجرا های مشترك دوباره بیادها می آید. جای تردید نیست که**هند**در آیندهٔ‌نزدیك‌به **ایران** نزدیکتر خواهدشد همچنانکه با**چین** نیز چنین روابطی خواهد داشت.

دوماه پیش رئیس یك‌هیئت فرهنگی ایران‌که به‌هندآمده بود درشهر **الله**ـ

آباد گفت.

«ایرانیان و هندیان همچون دو برادری هستند که در افسانه‌های ایرانی درسر یك دوراهی ازهم جدا شدند. یکی بطرف مشرق رفت ودیگری بطرف مغرب. فرزندان آنها خاطرات قدیمیشان را از یاد بردند و از یکدیگر بی خبرماندند. تنها چیزی که میان ایشان مشترك ماند نغماتی از چند ترانه قدیمی بودکه هنوز با نی لبکهای خودشان مینواختند. باهمین ترانه‌ها بودکه پس ازچندقرن اعضای دوخانواده یکدیگر را بازشناختندو به‌هم ملحق شدند. بهمین قرار ما اکنون به‌هند آمده‌ایم که بانی لبکهای خود ترانه‌های باستانی را بنوازیم تا پسرعموهای هندی با شنیدن آنها خویشاوندی ما رابا خودشان بشناسند وازنو با پسرعموهای ایرانیشان متحد شوند

۷ | هند و یونان

تصورمیشودکه یونان باستان سرچشمۀ تمدن اروپائی بوده است، وکتابهای بسیار نوشته شده است که ثابت کنند شرق با غرب اختلافهای اساسی دارند. من این مطلب را بدرستی نمی فهمم و بسیاری‌ازاین اظهارات درنظرم مبهم‌وغیرعلمی و بی پایه‌وبنیان جلوه میکند. تاهمین‌اواخر بسیاری‌ازمتفکران‌اروپائی تصورمیکردند که هر چیز با ارزشی از **یونان** یا **روم** قدیم ریشه گرفته‌است. **سرهنری‌ملین** در جائی گفته است که جز نیروهای کور طبیعت‌هیچ چیزمتحرکی‌دراین‌دنیاوجود ندارد که‌اصلا **یونانی** نباشد. محققان ودانشمندان کلاسیك‌اروپائی که ازعلوم **یونانی** و **لاتینی** اطلاعاتی عمیق‌بدست می‌آوردند در بارۀ **هندوچین** خیلی بی‌اطلاع بودند. **پرفسور ای. آر. دودس** تأکید میکندکه: «سوابق وزمینه‌های شرقی که تمدن یونان درمقابل‌آن رشد یافت وهرگزهم ازآن کاملاً جدا نبود دراندیشۀ محققان و دانشمندان کلاسیك مورد توجه واقع نشده است.

در اروپا تا روزگاری دراز دانشمند بودن فقط به‌کسب علوم یونانی، و عبری ولاتینی محدود بود و طبعاً تصویر جهان که از این علوم حاصل می شد همان دنیای اطراف مدیترانه رادربرمی‌گرفت. بدینقرار تصور دانشمندان اصولاً با معلومات زمان رومیان قدیم تفاوت زیاد نداشت منتها در این تصور خواه و ناخواه مقداری تغییرات و انطباق‌ها هم صورت پذیرفته بود.

این تصورات نه فقط در زمینه های تاریخ و ژئوپلیتیك و تکامل فرهنگ و تمدن رواج داشت بلکه در رشتهٔ پیشرفتهای علمی هم اثر میگذاشت .

افلاطون و ارسطو براذهان اروپائیان مسلط بودند بطوریکه حتی اگر هم از آنچه مردم آسیا در روزگاران گذشته انجام داده‌اند اطلاعی بـذهن اروپائیان راه می یافت به‌آسانی و باقبول خاطر پذیرفته نمی‌شد . نوعی مقاومت نادانسته درمقابل قبول‌چنین مطلبی وجود داشت وکوشش‌بعمل می‌آمد تاهرطور شده‌آن را باتصورات قبلی خودشان مربوط سازند .

وقتی که عقیدهٔ دانشمندان و محققان اروپائی چنین بود می‌توان تصور کردکه مردم عامی و عادی بطورمسلم اعتقاد پیدا می‌کردندکه میان شرق وغرب تفاوت اساسی و اصولی وجود دارد .

صنعتی‌شدن اروپا ونتایجی‌که در پیشرفت و ترقی مادی از آن حاصل‌شد موجب‌گردیدکه در اذهان عمومی این تفاوت نمایان‌تر وشدیدتر شود و با یك تجزیه وتحلیل شگفت‌انگیز یونان باستانی پدر یا مادر اروپا وآمریکای جدید به حساب می‌آمد .

وقتی‌که اطلاعات بیشتری دربارهٔ‌گذشتهٔ جهان به‌دست آمد طبعاً بنیان این طرز تفکر در اذهان چندتن از متفکران متزلزل گردید اما در میان توده‌های مردم اروپا چه تحصیل‌کرده وچه تحصیل ناکرده ، بازهم همان تصورات کهنه و چند قرنی ادامه می‌یافت . اشباح و خیالاتی‌گریزان در سطوح خـارجی ذهنی ایشان موجی می‌زد و بعد در سرزمین‌های تصوراتی استوارکه در خیال خودشان‌ساخته بودند ناپدید می‌شد .

من اصولاً میان شرق وغرب تفاوتی نمی‌بینم و نمی‌فهمم جز اینکه اروپا وآمریکا خیلی صنعتی شده‌اند و آسیا از این‌لحاظ عقب مانده است . این‌صنعتی شدن هم در تاریخ جهان عاملی تازه است و به‌تدریج چهرهٔ جهان را در همه جا بهسرعت تغییرداده است ومی‌دهد . اما ارتباط واقعی و مستقیمی‌میان تمدن‌یونانی با تمدن جدید اروپائی وآمریکائی وجود ندارد .

مفهوم جدیدوبسیار پراهمیتی‌که‌درتمدن جدید برای به‌وجودآوردن‌آسایش وراحتی پیدا شده‌است به‌کلی بااندیشه‌هائی‌که در ادبیات یونان یا تمدنهای‌قدیم دیگروجود داشته‌بیگانه است . **یونانیها وهندیها و چینی‌هاو ایرانیها** همیشه در جستجوی مذهب و فلسفهٔ حیات بودندکه در تمام فعالیت‌هاشان اثـر

می‌گذاشت و هدفش آن بود که نوعی تعادل و هماهنگی را در همه‌چیز بر قرار سازد . این ایدآل و آرمان در تمام مظاهر زندگی ، در ادبیات ، در هنر ، در سازمانها و تأسیسات عمومی نمایانست و نوعی احساس تناسب وکمال را منعکس می‌سازد .

احتمال دارد که این استدراکات کاملا مورد تصدیق قرارنگیرد وممکن‌است که شرایط زندگی در عمل با این نظر فلسفی بسیار متفاوت بوده باشد بااینوصف باید به‌خاطر داشت که اروپا وآمریکای جدید از زندگی وطرز تفکر ونظریه‌های یونانیان قدیم بسیار دورهستند . اروپائیان وآمریکائیان در لحظات فراغت خود یونانیان باستانی‌را مورد ستایش‌قرار می‌دهند و می‌خواهند هرطور باشد ارتباطی میان خودشان و ایشان را مسلم بدانند اما این امر بیشتر برای آنست که اشتیاق درونی و موردپسند خودشان را آرام وراضی سازند یا در خلاء و بیابانهای‌تهی و سوزانی‌که زندگی جدید به وجود آورده برای خود واحه‌ای بیابند .

تمام‌کشورها و تمام ملت‌ها چه در شرق و چه در غرب برای خودشان خصوصیات فردی و پیامی خاص داشته‌اند و هر ملت کوشیده است مسائل حیات را از راههای مخصوص‌خودش‌حل کنند . **یونان** در راه مخصوص خودش‌چیزی مشخص و عالیست ، **هند** هم چنین است ، **ایران** هم چنین است .

هند باستانی و یونان باستانی با یکدیگر متفاوت بودند اما در عین حال به‌یکدیگر شباهت داشتند . همچنانکه **هند** قدیم و**چین** قدیم باوجودتفاوتهای بزرگ و بسیاری‌که داشتند ازلحاظ اندیشه به‌هم شبیه بودند . همهٔ آنها به یك شکل نظری وسیع‌دور ازتعصب مذهبی و توأم با بردباری داشتند ، ازشورزندگی سرشار بودند ، مسحور زیبائی شگفت‌انگیز وگوناگونیهای بی‌انتهای طبیعت می‌شدند به‌هنرها علاقمند بودند وخردی‌راکه محصول‌تجارب متراکم نژادی‌کهن است در خود داشتند . هریك از آنها موافق خصوصیات نژادی خود و زیرنفوذ محیط طبیعی خود تکامل می‌یافت و به یکی از مظاهر زندگی بیشتر از دیگران توجه پیدا می‌کرد . این توجه وتأکید متفاوت بود .

احتمال دارد که نژاد **یونانی** بیشتر در زمان حال زندگی می‌کرده و از زیبائیهائی‌که در اطراف خود می‌دیده یا خود می‌آفریده لذت می‌برده و در آن هماهنگی احساس می‌کرده است . **هندیها**نیز این شادمانی وهماهنگی درزمان حال را می‌جستند اما درعین حال دیدگانشان در جستجوی دانشی عمیق‌تر بود

و ذهنشان را پرسشهای شگفت‌انگیز به‌خود مشغول می‌داشت . **چینی‌ها** که به‌این پرسشها و رموز و اسرار آن به‌خوبی وقوف داشتند با خردمندی خاص ازگلاویز شدن با آنها پرهیز می‌کردند .

هریك از این ملت‌ها از راههای مختلف می‌کوشید شوق وشور زیبائی و زندگی را بیان کند . تاریخ نشان داده است که **هند** و **چین** بنیانهای استوارتر و قدرت مقاومت بیشتر داشتند و به این جهت با آنکه بارها به شدت متزلزل شده‌اند یا ضعیف و منحط گشته‌اند و هرچند هم آینده‌شان تاریك باشد اما تاکنون زنده مانده‌اند . در حالیکه یونان باستان با تمام درخشندگیهایش حیاتی کوتاه داشت و جز مقداری ازکارهای عالیش و تأثیری که در فرهنگهای بعدی گذاشت و خاطره‌ای از زندگی کوتاه‌و درخشانش چیزی‌از آن به‌جا نماند . شایدازآنجهت که یونان بیش از اندازه از زمان حال بارور شده بود دوامی نیاورد و جزئی از گذشته‌ها شد .

هرچندکه ملل اروپائی امروز خود را فرزندان روحی یونان قدیم میدانند اما هند از لحاظ روحی ونظری خیلی بیش ازآنها به یونان نزدیك است. ممکن است ما این حقیقت را فراموش کنیم زیرا تصوراتی را به‌ارث برده‌ایم که درذهن ما جائی ثابت پیداکرده‌اند و مانع آن می‌شوند که اندیشه‌های منطقی در آن راه یابد .

گفته می‌شود که هند ،کشوری است ، مذهبی ، فلسفی ، متفکر ، مافوق طبیعی ، که به این دنیا توجهی ندارد ودر رؤیاها و تصورات مربوط به ماورای طبیعت و دنیای پس از مرگ مستغرق است . این حرفهائیست که دربارهٔ ما می‌گویند و شایدکسانی که به ما چنین می‌گویند میل دارند هند همچنان مستغرق در اندیشه‌ها و تفکرات باقی بماند تاآنها بتوانند این دنیا و نعمت‌های‌آنها را بدون مزاحمتی از طرف آن متفکران تصاحب کنند و ازمواهب زندگی برخوردار شوند و لذت ببرند.

آری ، هند چنین بوده است اما خیلی خصوصیات دیگرهم داشته است و دارد . هند معصومیت و بیغمی کودکی،شور و قدرت جوانی ، پختگی وخردمندی کهولت‌راکه از آزمایشهای طولانی دردها و لذت‌ها به‌دست می‌آید شناخته‌است وبارهاوبارهاکودکی وجوانی وپیری خود را ازسرگرفته است. فشار عمردراز و عظمت و پهناوری سرزمینی برهند سنگینی می‌کرده است ، عادات و رسوم منحط

و اعمال نامناسب وجود او را می جویده‌اند ، انگل‌های بسیار به او چسبیده‌اند و خونش را مکیده‌اند اما در ماورای تمام اینها قدرت سالخوردگی و خـردمندی نژادی‌کهن نیز وجود دارد . زیرا هرچند ما ملتی بسیار پیر هستیم وقرون‌واعصار بی‌شمار درگوش ما زمزمه دارند ، بازهم می‌دانیم که چگونه با وحود خاطره‌ها ورؤیاهای قرون‌گذشته که‌محفوظ می‌داریم بارها و بارها جوانی‌خود را احیاکنیم و از سر بگیریم .

هیچ نظریهٔ مخفی یا علم مرموز و پنهانی موجب زندگی و حیات‌هند در طول این همه قرون متمادی نبوده است بلکه انسانیت ظریف ، فرهنگ‌گوناگون و توأم با بردباری نسبت به دیگران ، وفهم عمیق زندگی و راههای مرموز آن سبب دوام و بقای هند بوده است . هر چند از آثار ادبی هند فقط مقداری معدود به ما رسیده و بیشتر آنها یا هنوز ناشناس و پنهان مانده ویا براثـر تطاولهای طبیعی یا بشری از میان رفته است اما در آنچه بجا مانده روح سیال و زندهٔ هند نمایانست‌که همچون شطی‌عظیم از قرنی به قرنی جریان می‌یافته است .

تریمورتی در غارهای **الفانتا** به‌خوبی می‌تواند مجسمهٔ چند چهرهٔ خود هند باشد که با حالتی مقتدر و چشمانی نافذ ، سرشار از دانش و فهمی عمیق به ما می‌نگرد[1] .

نقاشیهای دیواری در غارهای **آجانتا**سرشار از لطافت و محبت‌وزیبائی و زندگی هستند و همواره این احساس را منعکس می‌سازند‌که چیزی عمیق‌ترو پرمعنی‌ترهم در ماورای آنها وجود دارد[2] .

یونان ازلحاظ جغرافیائی وآب وهوابا **هند** تفاوت دارد . در یـونان درواقع هیچ رود یاجنگل ، یادرختهای عظیم از آنگونه‌که در هند هست وجود

---

۱ ــ الفانتا جزیرهٔ‌کوچکی در نزدیکی بندر بمبئی است‌که درآنجا چند معبد به صورت غار در درون‌کوه حفر شده است که حجاریهای عالی دارد و از جمله مجسمهٔ مردی عظیم است‌که سه‌سر دارد که با حالات مختلف بـه سه طرف می‌نگرد . این‌مجسمهٔ‌بزرگ به نام «تریمورتی» نامیده می‌شود ــ مترجم

۲ ــ آجانتا ــ محلی است در هندمرکزی در نزدیکی‌شهر اورنگ‌آباد که در آنجاغارهای متعدد در درون‌کوه حفرشده است ودیوار آنها از نقاشیهای زیبا پوشیده است . این‌غارها که از شاهکارهای هنر جهانی هستند بیش از هزار سال عمر دارند ــ مترجم .

ندارد . در عوض دریا با عظمت و بی‌انتهائی و طبع گوناگون و متلون خود در یونانیها خیلی بیش ازهندی‌ها نفوذ داشته است . شاید فقط آندسته ازمردم هندکه درکناره‌های ساحلی آن زندگی می کرده‌اند ازاین لحاظ به یونانی‌ها شبیه باشند . زندگی هند بیشترزندگی روی قاره ودورازدریا بود.دشت‌های پهناور،کوهستانهای عظیم ، رودهای بزرگ وپرآب وجنگلهای‌انبوه بادرختهای تنومند ازخصوصیات هند بودند .

دریونان هم مقداری کوه بود ویونانیان کوه **المپوس** را بعنوان جایگاه خدایان خود برگزیدند همچنانکه هندیها خدایان و حتی خردمندان بزرگ خودرا برروی قلل مرتفع هیمالایا جای می‌دادند . هر دوملت اساطیر وداستانهای مذهبی دارندکه بشکلی تجزیه‌ناپذیر باتاریخ بهم آمیخته‌استودرآنها نمی‌توان واقعیات را ازتصورات تشخیص داد .

گفته می‌شودکه یونانیان قدیم‌نه زیاد درجستجوی‌لذات بودندونه ریاضت‌کش. لذات‌را چیزی زشت وخلاف‌قانون‌نمی‌دانستندکه بایست‌ازآنها پرهیزداشت درعین حال به‌لذات وتمتع و خوشگذرانی هم آنچنانکه در تمدن امروزی اروپا دیده می‌شود زیاد اهمیت نمی‌دادند .

بدون اینکه مثل‌مااینهمه ممنوعیت‌های‌گوناگون داشته باشند بزندگی می‌پرداختند وخودرا باکارهائی‌که انجام می‌دادند منطبق می‌ساختند وبدین قرارخیلی سرزنده‌تروشادمان‌تر ازآنچه ماهستیم زندگی می کردند . اگر به ادبیات قدیم هند بنگریم می بینیم‌که هندیان‌قدیمی هم تقریباً به همین شکل و با همین خصوصیات زندگی می کرده‌اند .

درهند مقداری ریاضت‌کشان وپرهیزگاران بودند همچنانکه بعدهادریونان هم پیداشدند اما این روش زندگی به تعدادی معدود از مردم محدود بود و شامل زندگی‌عمومی نمی‌شد . این خصوصیت زندگی هندی بعدها براثرنفوذ تعلیمات مذاهب **جینی‌وبودائی** شدت یافت بااینهمه‌ازلحاظ مادی زمینهٔ زندگی عمومی راتغییر نداد .

هم درهند وهم دریونان زندگی باتمام مظاهرش مورد قبول بود معهذا در اعتقادات عمومی برای نوعی‌حیات درونی برتری وجود داشت.این‌امر کنجکاوی و تفکر را برمی‌انگیخت امار وح تحقیق وکنجکاوی به‌آزمایشهای واقعی و مادی توجه زیادنداشت بلکه بیشتر به‌استدلال منطقی دربارهٔ بعضی فرضیه‌های مشخصی

سی‌پرداخت که ظاهراً بعنوان حقیقت مورد قبول بود . بدیهیست این وضعیت تا پیش از پیدا شدن روشهای علمی و تحقیقی جدید درهمه جاروا ج داشت .

احتمال‌داردکه این اندیشه‌های عمیق به‌تعدادکمی از متفکران و دانشمندان محدود بود بااینهمه حتی افراد عادی هم‌کما بیش تحت نفوذ این افکار قرارمی‌ـ گرفتند ومسائل فلسفی را نیز مانند سایرمباحث و مسائل زندگی در اجتماعات و ملاقاتهای عمومی خود مورد بحث وگفتگو قرار می دادند .

درهند، زندگی عمومی ومشترك بود همچنانکه هنوزهم هست . مخصوصاً درنواحی روستائی این‌خصوصیت بیشتر بود زیرا درآنجاها مردم در میدانی‌که بازار تشکیل می‌شد، درمحوطه‌های معابد یامساجد، درکنار چاههای‌آب عمومی، در **پنچایات گهار** که مرکزاجتماعات عمومی‌بودجمع می‌شدند ودربارهٔ اخبار روزانه واحتیاجات مشترکشان با هم گفتگو می‌کردند . بدینگونه افکار عمومی بوجود می‌آمد وتظاهر می‌کرد. دردهکده‌ها ساعات فراغت برای پرداختن به‌این قبیل‌گفتگوها خیلی زیاد بود .

بایدگفت‌که تمدن یونانی درمیان‌آثارعالی‌که بوجودآورده یك موفقیت ممتازهم داشته است‌که به‌آزمایشهای مقدماتی وابتدائی علمی‌هم می‌پرداخته. این آزمایشها وتجارب علمی بیشتردر محیط یونانی اسکندریه (درشمال‌مصر) بوده است‌تادرخود یونان . دویست ساله از ۳۳۰ تا ۱۳۰ پیش‌ازمیلاد مسیح بخاطر این فعالیت‌های علمی واختراعات مکانیکی در تمدن یونان ممتازونمایان هستند. در هند هیچ چیزی نیست‌که بتواند با این موفقیت طرف مقایسه قرارگیرد و در هیچ‌جای دیگرهم تاقرن هفتم وزمانیکه علوم جدید باگامهای بلند بحرکت‌آمدند چنین چیزی دیده نمی‌شود . حتی امپراطوری روم با وجود تسلط مداومی که بر سرزمین‌های زیاد وپهناور داشت وبا وجود تماسهای نزدیکش باتمدن یونانی و امکاناتی که برای استفاده‌ا علوم و تجارب مردمان بسیار در اختیارش بود در پیشرفت علوم واختراعات مکانیکی کار نمایانی انجام نداد .

پس اززوال وانقراض تمدن باستانی دراروپا عربها بودندکه شعلهٔ دانش علمی رادرقرون وسطی روشن نگاه داشتند .

این‌رونق فعالیت‌های علمی واختراعات مکانیکی دراسکندریه بدون تردید محصول اجتماعی زمان بودکه احتیاجات جامعه‌ای در حال رشد و ضرورت‌های دریانوردی‌آنرا ایجاب می‌کرد ، همچنانکه ترقی‌علوم ریاضیات وعلم جبر وبکار

بستن رقم صفر و تعیین قیمت‌ها وغیره درهند بعلت احتیاجات اجتماعی و رواج بازرگانی ودادوستد وسازمانهای کامل‌تر و پیچیده‌تری بود که درهند وجودداشت .

با اینهمه جای‌شك است که این‌روح علمی در یونان‌قدیم بطور کلی‌عمومیت داشته است . روی همرفته زندگی بر اساس همان سنت های مرسوم و موافق نظریه‌های فلسفی جریان داشته که می کوشیده است میان زندگی انسان و طبیعت هماهنگی موزونی بوجود آید .

در یونان هم مانند هند سال با جشنها و اعیاد عمومی تقسیم می‌شد که هریك مبشر فصلی تازه بودند و انسان را با طبیعت هماهنگ می‌ساختند . ماهنوز هم درهند این جشن‌ها را بصورت جشن‌های فرارسیدن بهار و جمع‌آوری خرمن و **دیپاوالی** یا **دیوالی** (جشن روشنائی) در آخر پائیز ، و **هولی** (جشن رنگ) در اوایل تابستان و اعیاد تجلیل از قهرمانان و سنت‌های حماسه‌ها داریم. هنوز هم هنگام بعضی از این جشن‌ها مردم می‌خوانند و می‌رقصند . آوازهای عامیانه و رقص‌های عامیانه مانند **راسا- لیلا** و رقص **کریشنا** باگاوچرانان‌در همه جای هند رواج دارد .

در هند قدیم زنان پرده نشین و جدا از مردان نبودند جز تا اندازه‌ای در خانواده های سلطنتی و اشراف ، احتمال دارد که در یونان در آنزمان بیش ازهند زنان از مردان جدا بوده‌اند . درکتابهای هندی بارها به زنان نامدار و دانشمند اشاره شده است که اغلب درمباحثات وگفتگوهای عمومی‌هم شرکت می کرده‌اند.

ازدواج در یونان فقط امری قراردادی بود اما در هند همواره یکنوع پیوند مقدس‌شمرده می‌شد و جنبهٔ مذهبی داشت، با اینهمه درهند هم‌گاهی ازدواج های غیرمذهبی صورت می‌گرفت .

زنان یونانی در هند بسیار مورد استقبال قرار می‌گرفتند و محبوبیت داشتند . اغلب پیشخدمتان وکنیزکان خاص درباری که در نمایشنامه های قدیمی به‌آنها اشاره می‌شود یونانی بودند . بطوریکه‌گفته می‌شود از معروفترین چیز- هائی‌که از یونان به بندر **باری‌گازا** (بندر بروچ امروزی در غرب هند) وارد می‌شد «پسران آوازخوان و دختران زیباروی» بودند .

مگاستنس، ضمن توصیف زندگی **چندراگوپتا** سرسلسلهٔ پادشاهان **موریا** می‌گوید : «غذای شاه بوسیلهٔ زنانی تهیه می‌شدکه خودشان‌آنرا همراه با شرابی که همهٔ هندیان بمقدار زیاد می‌آشامند بحضور شاه می‌آوردند .» بعضی

از شرابها هم مسلماً از یونان یامستعمره‌نشین‌های یونانی می‌آمد، زیرا یکی از شاعران قدیمی‌زبان **تامیل**[1] به «شرابهای خنك و فرح‌بخش که یاواناها (یونانی‌ها) در کشتی‌های عالیشان می‌آوردند.» اشاره کرده است.

بنابر یکی ازروایات هندی‌پادشاه **پاتالیپوترا** (که احتمالاً **بیندوسارا** پدر **آشوکا** بوده است) نامه‌ای برای **آنتیوکوس** نوشت و از او خواست که برایش مقداری شراب شیرین و انجیر خشك و یك فیلسوف سوفسطائی خریداری کند و بفرستد. آنتیوکوس در جواب نوشت «انجیر و شراب برای شما خواهیم فرستاد اما در یونان قانون اجازه نمی‌دهد که یك فیلسوف را بفروشند.»

از ادبیات یونانی بخوبی پیداست که روابط جنسی با همجنسان و لواط بد شمرده نمی‌شده است. در واقع گاهی این روابط صورت عاشقانه هم پیدا می‌کرده است. احتمال دارد که این امر بخاطر جدائی زنان از مردان در سنین جوانی بوده است. چنین وضعی درایران هم وجود داشته است. ادبیات ایران از این قبیل اشارات سرشار است. ظاهراً سنت و شکل ادبی این شده بود که محبوب ومعشوق بصورت جنس نر نمایانده شود و مرد باشد، در ادبیات سانسکریت چنین چیزی مطلقاً دیده نمی‌شود و ارتباط جنسی با همجنسان ولواط مسلماً در هند نه مورد تأیید بود و نه رواج داشت.

یونان و هند از قدیم‌ترین ایام با یکدیگر تماس داشتند و در دورانهای بعدی میان هند و آسیای غربی که زیرنفوذ وتسلط و تمدن یونانی قرار گرفت تماسهای بیشتر وجود داشت. رصدخانه بزرگ شهر **اوجینی** (اوجین امروزی) در هند مرکزی با رصدخانه شهر یونانی **اسکندریه** در مصر ارتباط داشت.

در این دوران ممتد تماس‌ها و ارتباط ها طبعاً باید در زمینه های فکری و فرهنگی مبادلاتی میان این دوتمدن باستانی صورت گرفته باشد. در بعضی از کتابهای یونانی ذکر شده است که دانشمندان هندی با **سقراط** ملاقات کردند و پرسشهائی برایش مطرح ساختند. **فیثاغورث** مخصوصاً تحت تأثیر فلسفه هند قرار داشت.

پروفسور **ه. ج. راولینسون** می‌گوید: «تقریباً تمام نظریه‌های مذهبی، فلسفی و ریاضی که بوسیلهٔ **فیثاغورث** وشاگردانش تعلیم داده می‌شد در قرن

---

۱ ـ ازز بانهای جنوب هند ـ مترجم.

ششم پیش از میلاد مسیح برای هندیان آشنا و معلوم بود.»

اوروبك یکی از محققان اروپائی دربارهٔ تمدن های کلاسیك و باستانی اندیشه های هندی را اساس بیان و تفسیر خود از کتاب «جمهوری» افلاطون قرار داده است[1]. تصور می‌شود که «گنوستی سیسم» کوششی برای ترکیب اندیشه های افلاطونی یونان با عناصر فکری هندی بوده است[2]. فیلسوف یونانی **آپولونیوس** از اهالی **تیانا**، احتمالاً دراوایل عهد میلادی ازدانشگاه **تاکسیلا** در شمال غربی هند دیدن کرده است.

سیاح و دانشمند و محقق معروف، **البیرونی** که یك ایرانی ومتولد در خراسان و آسیای مرکزی بود در قرن یازدهم میلادی به هند آمد. پیش از آمدن به هند فلسفهٔ یونانی راکه در نخستین قرون اسلامی در **بغداد** رواج و محبوبیت داشت مطالعه کرده بود. **البیرونی** در هند رنج آموختن زبان سانسکریت را پذیرفت تابتواند فلسفه هندی را هم مطالعه کند و مشاهده کرد که میان فلسفه های یونانی و هندی وجوه اشتراك بسیار هست و درکتابی که دربارهٔ هند نوشته آنها را باهم مقایسه کرده است. او به کتابهای سانسکریت اشاره می‌کند که دربارهٔ علم نجوم یونانی و نجوم رومی نوشته شده بود.

هرچند تمدنهای یونانی وهندی بشکلی گریزناپذیر در یکدیگر نفوذ می‌کردند و اثر می‌گذاشتند اما هریك از آنها آنقدر نیرومند بودندکه برروی پای خویش بایستند و راه مشخص خود را دنبال گیرند.

در سالهای اخیر واکنشی نسبت به آن تمایل قدیمی که می‌خواستند ریشهٔ هرچیز را در یونان یا روم قدیم بیابند، پیدا شده است و اکنون می‌کوشند در همه جا نقش آسیا و مخصوصاً **هند** را مورد تأکید قرار دهند.

پروفسور **تارن** می‌گوید: «آنچه **آسیا** از **یونان** اقتباس واخذ می‌کرد فقط چیزهای خارجی بود و صرفنظر از تأسیسات عمومی و اجتماعی معمولاً

---

۱ ــ زیمرن درکتاب خود بنام «کامنولث سبز» به کتاب «اورویك» بنام «پیام افلاطون» چاپ سال ۱۹۲۰ اشاره کرده. من خود این کتابرا ندیده‌ام. (مؤلف)

۲ ــ گنوستی‌سیسم Gnosticism یك مکتب فلسفی است که در قرن اول میلادی رونق داشت و در آن جهات روحی و معنوی و عرفانی مورد توجه بود (مترجم)

فقط تقلیدی از شکل‌ها و قالب‌ها بود و به ندرت شامل معنی و مفهوم و مخصوصاً جنبه‌های روحی می‌شد، زیرا از لحاظ روحی **آسیا** اطمینان داشت که بر **یونان** و آنچه در آنجا انجام گرفته است برتری دارد.»

همچنین می‌گوید: «تمدن **هندی** آنقدر نیرومند بود که می‌توانست در برابر تمدن یونانی ایستادگی کند اما جز از لحاظ مذهبی آنقدر قدرت نداشت که بتواند مانند تمدن **بابیلون** در تمدن **یونان** اثرهم بگذارد. معهذا دلایلی وجود دارد که تصور کنیم از بعضی جهـات هند در ارتباط خود با یونان شریك برتر و مسلطی بوده است.» و بازمی‌گوید: «جز درمورد مجسمه‌های **بودا** (که از تمـدن یونانی اقتباس شده) اگر یونانیان اصولا وجود نمی‌داشتنـد بازهم تاریخ هند از جهات اساسی و اصلی خود همان خصـوصیات راکـه دارا هست می‌داشت.»

این موضوع جالب توجه است که بت پرستی وستایش تصاویر ومجسمه‌های خدایان از یونان به هند سرایت کرده است. مذهب ودائی با هرنوع پرستش بت و مجسمه و تصویر مخالف بود. حتی در آن دوران هیچگونه معبدی برای خدایان وجود نداشت. شاید در دورانهای قدیمی‌تر و پیش از مذهب **ودائی** بتوان نشانه هائی از وجود بت‌ها و بت‌پرستی پیدا کرد منتهی این نوع ستایش مسلماً رواج زیاد نداشته است.

مذهب **بودائی** هم در ابتدای ظهور خود بشدت با بت‌پرستی مخالف بود و مخصوصاً منع شدیدی برای ساختن تصاویر و مجسمه های **بودا** وجودداشت. اما نفوذ هنری یونانیانی که به حدود **افغانستان** و نواحی مرزی هند آمـدند آنقدر قوی بود که تدریجاً بههمه جا راه یافت. با اینوصف در ابتدای کار بازهم مجسمه‌های **بودا** ساخته نمی‌شد بلکه مجسمه های **آپولون** (خدای یونانی) بعنوان مجسمه‌های **بودیساتوا**ها (یعنی صورتهای بودا دردفعات قبلی که بصورت آدمی برروی زمین آمده و زندگی کرده بود. مترجم) ظاهر گردید و رواج یافت پس از آن مجسمه های خود **بودا** هم ساخته شد. این امر سبب شد که ستایش مجسمه ها و بت ها در بعضی از صورتهای مذهب هندوئی نیز رواج یابد. اما مذهب ودائی بازهم بدون بکار بردن و ستایش مجسمه و بت ادامه یافت.

کلمهٔ **بت** که برای مجسمهٔ خدایان و بت ها در زبان فارسی وهندوستانی بکار می‌رود همان کلماتی است که از نام **بودا** مشتق شده است.

چنانکه پیداست بشر اصولاً مایل است که نوعی وحدت و یگانگی در زندگی و طبیعت و عالم وجود برای خود پیدا کند. این میل، چه بجا وچه نابجا، خواه ناخواه احتیاجی برای اندیشهٔ آدمی بوجود آورده است. فیلسوفان باستانی همیشه در جستجوی همین وحدت و یگانگی بودند و حتی دانشمندان علوم جدید نیز بدنبال همین امر هستند. تمام طرحها و برنامه ها و افکار ما دربارهٔ آموزش و پرورش و سازمان های اجتماعی و سیاسی از همین فکر یگانگی و هماهنگی سرچشمه می گیرد.

اکنون بعضی از متفکران و فیلسوفان جدید می گویند که این نظریه و جهان‌بینی اصولاً نادرست است ودر این عالم وجود که بطور اتفاقی پیدا شده است چنین پیوند و یگانگی و نظام و هماهنگی وجود ندارد.

ممکن است این مدعا صحیح باشد اما جای تردید نیست که در هرحال هند و یونان هردو در راه‌جستجوی یگانگی و هماهنگی مانند بعضی‌ملتهای دیگر جهان نتایجی مثبت بدست آورده‌اند و در زندگی خود به هماهنگی و تعادل و غنای قابل تحسینی رسیده‌اند.

۸ تآتر باستانی هند

وقتیکه اروپا تآتر باستانی هند راکشف کرد و از وجود آن مطلع شد بلافاصله در همه جاگفتند که تآتر هندی از تآتر یونانی ریشه گرفته یا درهرحال تحت نفوذ شدید آن بوده است. برای توجیه‌این نظریه دلایلی‌هم وجود داشت زیرا تاآن وقت از وجود هیچ تآترباستانی دیگر اطلاعی در دست نبود وبعلاوه پس ازحملهٔ اسکندر به شرق دولت هائی باتمدن یونانی در مرزهای هند تشکیل شد. این دولت‌ها تا چند قرن ادامه یافتند وقاعدتاً نمایش های تآتری یونانی‌هم در آنجا ها شناخته بوده است.

در تمام طول قرن نوزدهم دانشمندان و محققان اروپائی همین نظریه را مورد توجه و مباحثه قرار می‌دادند. اما اکنون بطورکلی قبول شده است که تآتر هندی اصولاً از لحاظ ریشه‌های خود و از لحاظ افکاری که بیان می‌داشت و از لحاظ تکاملش بکلی مستقل بوده است.

نخستین سوابق و ریشه های تآتر هندی را می‌توان در سرودها و گفتگو-های کتاب مقدس **ریگ ودا** پیداکرد که خصوصیت نمایشی مشخصی دارد. درحماسه های **رامایانا** و **مهابهاراتا** هم به **ناناکا** یا نمایش‌تآتری اشاراتی وجود دارد. این تآترها با آوازها و موسیقی و رقص‌های مربوط به افسانه های **کریشنا** شکل می‌گرفتند. **پانینی**، گرامرنویس معروف قرن ششم یا هفتم پیش از میلاد مسیح از بعضی شکلهای دراماتیك و تآتری نام می‌برد.

رساله‌ئی در بارۀ هنر تآتر **نانیا ـ شاسترا** هست که گفته می‌شود از قرن سوم میلادی بوده است. اما مسلماً چنین رساله‌ای براساس کتابهائی که پیش از آن در این زمینه نوشته شده بود می‌توانست بوجود آید و چنین کتابهائی‌هم فقط وقتی ممکن بود نوشته شودکه هنر دراماتیك و تآتر تکامل فراوان یافته و عمومیت داشته باشد.

قاعدتاً می‌بایست کتابها و ادبیات تآتری قابل ملاحظه ای پیش از آن وجود داشته و در ماورای آن هم باید سابقۀ چند قرن پیشرفت و تکامل تدریجی تآتر بوده باشد.

اخیراً در حفاریها وکاوشهای باستان شناسی یك تماشاخانۀ باستانی که از قرن دوم پیش‌ازمیلاد مسیح می‌باشد در ارتفاعات **رامگره** در **چوتا ناگپور** کشف شد. بسیار جالب است‌که شکل ساختمان این تماشاخانه با توصیف های کلی تآترها که در رسالۀ **نانیا ـ شاسترا** بیان شده موافقت دارد.

اکنون یقین است‌که تآترهای منظم سانسکریت در قرن سوم پیش ازمیلاد مسیح بطور مستقر وجود داشته است. حتی بعضی از محققان وجود منظم آنها را در قرنهای چهارم و پنجم پیش از میلاد مسیح هم احتمال می‌دهند.

در نمایشنامه هائی‌که اکنون در دست داریم اغلب به نمایشنامه نویسان قبلی اشاره می‌شودکه هنوزآثار ایشان پیدا نشده است. یکی ازاین قبیل‌اشخاص **بهاسا** بوده است‌که بسیاری از نمایشنامه نویسان بعدی از او باتجلیل وتحسین فراوان یادکرده‌اند اما تاهمین اواخر چیزی از خود او در دست نبود تا اینکه در اوایل قرن جاری (قرن بیستم) تعداد سیزده نمایشنامه از آثار اوکشف شد.

احتمال‌داردکه قدیمی‌ترین نمایشنامه‌های سانسکریت‌که تاکنون‌کشف‌شده آثار **آشواگوسا** باشدکه‌کمی پیش یاکمی بعدازآغاز قرون مسیحی میزیست. آنچه از او در دست است در واقع قطعاتی ناقص از نسخه های خطی است‌که

برروی کاغذ هائی از برگ نخل نوشته شده و آنچه مخصوصاً جالب توجه می‌باشد اینست که این نسخه ها همه در حفاریهای **نورفان** در کناره های صحرای **گوبی** کشف شد. **آشواگوسا** یك **بودائی** مؤمن بود و کتابی هم دربارهٔ زندگی **بودا** نوشته است بنام **بودا چاریتا**. این کتاب تا مدتهای دراز در **هند** و در **چین** و **تبت** معروف بوده و محبوبیت داشته است. ترجمهٔ چینی این کتاب در روزگاران سابق بوسیلهٔ یك دانشمند هندی صورت گرفته بود.

این اکتشافات دورنمای تآتر هندی رابشکلی تازه درآورد وممکن است که کشفیات بیشتر وپیدا شدن چیزهای تازه‌تر روشنائی بیشتری در این مظهر جذاب وزیبای فرهنگ هندی بتاباند. زیرا همچنانکه **سیلون‌لوی** محقق فرانسوی در کتابش بنام «تآترهندی» می‌نویسد: «تآترعالیترین وسیلهٔ میان تمدنیست که آنرا بوجود می‌آورد. تآتر چه تأویلی اززندگی واقعی باشد و چه نقل‌کنندهٔ آن در هرحال خلاصه‌ای است از زندگی که بشکلی جذاب ومؤثر ورها ازلوازم بیهوده، صورت کلی آنرا در قالب سمبول‌ها و نمونه‌ها منعکس می‌سازد. خصوصیت هند بطور کامل در هنرنمایشی وتآتریش جلوه‌گراست. در تآترهندی تمام اعتقادات، نظریه ها، سنت‌ها وتأسیسات هندی بشکلی فشرده ترکیب یافته است....»[1]

اروپا نخستین بار بوسیلهٔ ترجمه‌ای که **سرویلیام جونز** از نمایشنامهٔ **شاکونتالا** اثر **کالیداسا** بعمل‌آورد ودرسال ۱۷۸۹ چاپ شد باتآترباستانی هندآشنائی پیداکرد. باانتشار این نمایشنامه نوعی هیجان آشوب انگیز در میان روشنفکران ودانشمندان اروپائی پیداشد و بزودی چاپهای متعددی‌ازکتاب منتشر شد. همچنین ترجمه‌های آن بزبانهای آلمانی، فرانسوی، دانمارکی وایتالیائی که همه از روی ترجمهٔ انگلیسی **سرویلیام جونز** صورت‌گرفته بود چاپ و منتشر شد.

گوته، شاعربزرگ آلمانی بشدت تحت تأثیر نمایشنامهٔ **شاکونتالا** قرارگرفت وازآن تمجید بسیارکرد. گفته می‌شودکه فکر نوشتن پیش درآمدی برای‌نمایشنامهٔ معروف **فاوست** ازپیش درآمدی که **کالیداسا** موافق سنن تآترهای سانسکریت برای نمایشنامهٔ خود نوشته بود اقتباس شده‌است.[2]

۱ــ قسمت‌های نقل شده‌از نوشته‌های «سیلون‌لوی» درمتن‌انگلیسی کتاب هم بزبان فرانسوی نقل شده‌است ــ مترجم.

۲ــ درمیان گروهی‌از نویسندگان هندی تمایلی هست که قسمت‌هائی منتخب ←

کالیداسا بعنوان بزرگترین شاعرونمایشنامه‌نویس درادبیات سانسکریت شناخته شده است . پرفسور **سیلون لوی** می‌گوید : « نام **کالیداسا** برشعر هندی سایه افکنده است و آثاراوچکیدهٔ درخشان شعر هند است . نمایشنامه‌ها، حماسه‌های پرمعنی وقصاید شیوای او امروز هم قدرت ونرمش‌این نابغهٔ عالیقدر را منعکس می‌سازند . از میان مریدان **ساراسوانی** (الهه دانش و هنر) او توفیق یافت اثری بوجودآوردکه یك شاهکار واقعی هنرکلاسیك باشد ، که هند

ازآثاردانشمندان و محققان اروپائی راکه در تمجید ازادبیات وفلسفهٔ هند است استخراج ونقل‌کنند . خود من هم اغلب دستخوش این تمایل هستم . در حالیکه بهمین سهولت وحتی خیلی‌آسانتر می‌توان چیزهائی را استخراج ونقل کرد که درست از دیدگاه مخالفی نوشته شده‌است، هنگامی که دانشمندان اروپائی قرون هجدهم‌ونوزدهم بااندیشه وفلسفهٔ هندآشنا شدندابتداتحسین وستایش شوق‌انگیزی نشان دادند ، چنین احساس می‌شد که این فکر وفلسفه پاسخگوی یك احتیاج معنوی است وچیزیست که فرهنگ‌اروپائی نتوانسته است‌آنرا بوجودآورد. سپس واکنشی نسبت به‌این تحسین وستایش بوجودآمدوانتقاد وخرده‌گیری وشك‌نسبت به فلسفه وفکرهندی رشد یافت . این خرده‌گیریها از آنجهت بود که احساسی پیدا شده بود،که فلسفهٔ‌هندی بدون شکل ومبهم‌است وبعلاوه سیستم خشك وخشن کاست ها وطبقات اجتماعی هندهم ناخوشایند بود. اما هردوواکنشی که نسبت به فلسفه وفکرهندی پیداشد، چه موافق وچه مخالف، بعلت‌آشنائی ناقص باادبیات هند بود . خودگوته گاهی عقیدهٔ خود رادربارهٔ هند تغییر می‌داد . در حالیکه خاصیت نیروبخش‌وعظیم اندیشه‌های هندی رابرای تمدن غربی قبول‌داشت، حاضر نبود نفوذ فراوان وپرثمراین‌افکار را بپذیرد . این برخورد دوگانه و متضاد خصوصیت نمایان‌اندیشه‌های‌اروپائی نسبت‌به هند می‌باشد.درسالهای‌اخیر «رومن رولان» که یك‌اروپائی بزرگ ویکی‌ازعالیترین نمونه‌های پرورش یافته با تمدن اروپاست بشکلی جامع‌ترودوستانه‌تر براساس اندیشه‌های هندی‌نگریست .درنظر رومن رولان شرق وغرب ، مراحلی‌مختلف از مبارزهٔ ابدی روح انسان را دنبال کرده‌اند .

درموضوع واکنش غرب نسبت به اندیشه‌های هندی‌آقای‌آلکس آرونسون استاد دانشگاه شانتی‌نیکیتان‌باشایستگی‌واطلاع‌فراوان‌کتابی نوشته‌است.دانشگاه شانتی نیکیتان‌در «بولپور» درنزدیکی کلکته است وبوسیلهٔ رابیندرانات تاگور بنیان‌گذاری شدکه درآنجا زندگی می‌کرد وتا پایان عمرش درسال **۱۹۴۱** هم ریاست آنرا بعهده داشت. کلمهٔ شانتی نیکیتان بمعنی «کانون صلح» می‌باشد . (مؤلف)

در آن خودرا بستاید وجامعهٔ انسانی در آن‌خود راباز‌شناسد. طنین کف زدنهائی که درشهر **اوجینی** ازنمایش **شاکونتا** استقبال کرده بود ، پس از گذشت قرنها موقعی که **ویلیام جونز** ، این نمایشنامه رابرغرب مکشوف ساخت درسرتاسر جهان پیچید . **کالیداسا** مقام خودرا درمجموعهٔ درخشانی احرازکرده است که در آن هرنام خلاصه‌ای‌ازیك‌دوران‌اندیشه وروح بشر است . مجموعه این اسامی است‌که تاریخ راتشکیل می‌دهد ودرواقع تاریخ جز همین اسامی درخشان چیزی نیست . »

کالیداساجز**شاکونتالا**نمایشنامه ومنظومه‌های دیگری‌هم نوشت. زمان اوبطور دقیق مشخص نیست اما باحتمال زیاد درحدود اواخرقرن چهارم میلادی ودرزمان سلطنت **چندراگوپتای‌دوم** ملقب‌به **ویکرامادیتیا**، ازپادشاهان سلسلهٔ **گوپتا** درشهر **اوجینی** می‌زیست.

بنابرروایات ، اویکی از«جواهرات‌نه‌گانه» دربارآن پادشاه بوده است و جای تردیدنیست که‌نبوغ اومورد قدرشناسی قرارمی‌گرفت وحتی درزمان حیاتش ازاوتجلیل بسیارمی‌شد . اواز جمله مردمان خوشبختی بود که زندگی ایشان را همچون فرزندی عزیزمیپروراند وفرصت می‌یابندکه از زیبائیها ولطایف حیات بیش ازرنجها وخشونت‌هایش برخوردار شوند . نوشته‌هایش عشق‌اورا بزندگی وعلاقه‌اش را به زیبائیهای طبیعت منعکس میسازد .

یکی از منظومه‌های طویل **کالیداسا** ، **مگادوتا** بمعنی « پیام ابرها » نام دارد وداستان عاشقی است‌که اسیر میشود واز معشوق جدامیماند ، و در فصل بارانها، ازابری خواهش‌می‌کندکه پیام اشتیاق وحرمانش‌را به معشوقه‌اش‌برساند.

محقق‌ودانشمندآمریکائی ، **رایدر**دربارهٔاین منظومه ودربارهٔ **کالیداسا** تمجیدی عالی نوشته است . اوبااشاره به دوقسمت منظومه می‌گوید : «نیمهٔاول آن توصیف طبیعت خارجی است اما درعین حال بااحساس آدمی بهم بافته شده است . نیمهٔ دوم‌آن تصویری ازدل‌آدمیست‌امااین تصویر درچهارچوبی اززیبائی طبیعت قاب شده‌است. این دوقسمت بطوری زیباساخته شده‌اندکه نمی‌توان‌گفت کدام نیمه عالیتر وبهتراست . ازکسانی که این منظومهٔ عالی و کامل را در متن اصلیش می‌خوانند بعضی‌ها بیشترتحت تأثیر قسمت اول قرار می‌گیرند و بعضی قسمت دوم را مرجح می‌دارند . **کالیداسا** در قرن پنجم چیزهائی را می‌فهمید که اروپا تـا قرن نوزدهم نتوانست آنـرا درك کند و حتی امروز هم بدرستی

درنمی‌یابد که دنیا تنها برای انسان ساخته نشده است و انسان فقط وقتی به‌کمال رشد خود می‌رسدکه بتواند شایستگی و ارزش زندگی موجودات غیر انسان را نیز بدرستی درك کند. اینکه **کالیداسا** توانسته است این حقیقت را بخوبی بفهمدنشان قدرت فکری‌عالی‌اوست واین‌خود صفتی‌است‌که برای بوجود آوردن شعر درکاملترین صورتش ضرورت دارد. اشعارآبدار وروان‌کم نیست، فهم ودرك فکری‌هم اغلب وجود دارد اما ترکیب این‌دو باهم شاید ازآغازدنیا تاکنون بیش‌ازچند بار دیده نشده است. **کالیداسا** این ترکیب موزون رادارا بود وبهمین جهت است‌که درردیف شاعرانی چون **آناکرئون**، **هوراس**، و **شلی** قرار نمی‌گیرد بلکه همردیف **سوفوکل**، **ویرژیل** و **میلتون** می‌باشد.»

نمایشنامه معروف دیگری‌به‌نام **مریچکاتیکا** یا «گاری‌گچی» وجوددارد که احتمالا مدتها پیش از**کالیداسا** نوشته شده است. این نمایشنامه اثرشخصی به نام **شودراکا** می‌باشد داستانی لطیف و حساس دارد امـا از لحاظ نمایشی کمی تصنعی به نظر می‌رسد با اینهمه واقعیتی درآن هست که در ما اثری عمیق می‌گذارد و تصوری از تمدن آن زمانها را برای ما به‌وجود می‌آورد.

در حدود ۴۰۰ سال پس از میلاد و در دوران سلطنت **چندراگوپتای دوم** نمایشنامهٔ معروف دیگری نوشته شدکـه اثر **ویشاکا ـ داتا** مـی‌باشد و **مودرا ـ راکشاسا** یا «انگشتر خاتم» نام دارد. این‌قطعه یـك نمایشنامهٔ کاملا سیاسی است‌که در آن هیچ ماجرای عشقی یا داستانهای افسانه‌ای و اساطیری‌راه ندارد. موضوع این نمایشنامه با دوران **چندراگوپتا موریا** مـربوط است و قهرمان ماجرای آن **چناکیا** وزیر معروف **چندراگوپتا** و نویسندهٔ کتاب **ارتاشاسترا** می‌باشد. از بعضی جهات این نمایشنامه به شکلی نمایان باامروز تناسب دارد.

هارشا پادشاهی‌که در اوایل قرن هفتم میلادی امپراطوری جدیـدی را بنیان نهاد خود یك نمایشنامه‌نویس بود و سه نمایشنامه اثر او در دست است.

در حدود سال ۷۰۰ میلادی شخصی به‌نام **بهاوابهوتی** زندگی می‌کرد که یکی دیگر از ستاره‌های درخشان ادبیات سانسکریت می‌باشد. آثار او را به آسانی نمی‌توان ترجمه‌کرد زیرا بسیاری از زیبائیهایش با خود زبـان مربوط است اما آثارش در هند محبوبیت فراوان دارد وفقط **کالیداسا**ست‌که از این

لحاظ براومقدم می باشد . پروفسور **ویلسون** کـه استاد زبان سانسکریت در دانشگاه **اکسفورد** بود دربارهٔ این دونفر گفته است «غیرممکن است بتوان زبانی را تصور کرد که به اندازهٔ اشعار **بهادابهوتی** و **کالیداسا** موسیقی وزیبائی و عظمت و شکوه داشته باشد .»

جریان نمایشنامه‌های سانسکریت طی قرون متمادی ادامه داشت اما پس از **موراری** که در اوایل قرن نهم میلادی بود کیفیت آن رو به انحطاط نهاد . این انحطاط و پوسیدگی روزافزون از آن زمان در سایر مظاهر فعالیت ها و زندگی هند هم به‌نظر می‌رسد .

گفته می‌شود که انحطاط هنر نمایشنامه‌نویسی ممکن است تا اندازه‌ای از آن جهت بوده باشد که در دوران‌های سلطنت هند و افغانها و مغولان هند دربارهای سلطنتی از این هنر هواداری و حمایت نمی‌کردند زیرا مذهب اسلام کـه مذهب درباری بود هنر نمایشی را تأیید نمی‌کرد و آنرا با مذهب ملی هند وابسته‌می‌شمرد . به‌همین جهت هم هست که ادبیات نمایشی صرفنظر از جنبه‌های عامیانه آن که همچنان ادامه یافته‌است دردوران اوج خود جنبه‌های عالی و تجملی‌داشت و بازندگی اشرافی پیوند پیدا می‌کرد . هرچندکه ممکن است تغییراتی که در دستگاههای بالای اجتماع و در حکومت‌ها پیش‌می‌آمد اثراتی غیرمستقیم هم در هنر و ادبیات نمایشی سانسکریت بوجود می‌آورد اما بر رویهم این استدلال زیاد استوار نیست . حقیقت اینست که انحطاط نمایشنامه‌های سانسکریت مدتها پیش از آنکه آن تغییرات سیاسی صورت پذیرد نمایان شده بود به‌علاوه چون این تغییرات سیاسی فقط در شمال هند روی می‌داد و به همین منطقه محدود بود اگر ادبیات نمایشی سانسکریت جانمایه ونیروی حیاتی واقعی در خود می‌داشت می‌توانست در جنوب هند برای خود موقعیتی به وجـود آورد و رشد و دوام داشته باشد .

آنچه دربارهٔ حکمرانان هند و افغان ، تـرك و مغول مضبوط است نشان می‌دهدکه جز در بعضی ادوار تعصب کوته‌نظرانه ، بیشتر آنهـا مشوق فرهنگ هندی بوده‌اند و در دوران آنها فرهنگ هند رشد و تکامل یافته و حتی چیزهائی بر آن افزوده شده است . موسیقی هندی به‌طورکلی وکامل و با اشتیاق فراوان از طرف دربارهای اسلامی واشراف مسلمان هند پذیرفته‌شد و بسیاری‌از بزرگترین موسیقیدانان هندی از مسلمانان بودند . ادبیات وشعر هندی نیز مورد تشویق‌بود

و در میان شاعران نامدار زبان‌هندی مسلمانان‌بسیار هستند . **ابراهیم‌عادلشاه** حکمران **بیجاپور** خود دستوری برای موسیقی هندی و به‌زبان هندی‌نوشت . بااینکه شعروموسیقی هندی هردو با اساطیر باستانی هند پیوند نزدیك دارند و هردو از اشارات به خدایان اساطیری سرشار هستند مورد قبول واقع می‌شدند و تمثیل‌ها واستعارات قدیمی ادامه می‌یافت .

می‌توان گفت‌که حکمرانان مسلمانان به استثنای چندتن معدودشان عملاً غیراز ممانعت از بت‌سازی هیچ اقدام وکوشش دیگری برای مخالفت با هنرها و ادبیات هندی نداشتند .

ادبیات و نمایشنامه‌های سانسکریت از آنجهت روبه انحطاط نهادکه در هند آن‌زمان همه‌چیز روبه‌انحطاط می‌رفت وروح‌آفرینش به تدریج‌کمتر می‌شد. این انحطاط خیلی پیش ازآنکه افغانها و ترکها بر تخت سلطنت دهلی مستقر شوندآغاز شده بود . مدتی بعدبودکه زبان سانسکریت ناگزیرگشت تاااندازه‌ای با زبان اشراف و دربارکه فارسی بود رقابت‌کند .

دلیل عمده‌ای‌که ظاهراً برای انحطاط ادبیات سانسکریت وجود داردااین است‌که در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی زبانهای عامیانه‌ای که در میان مردم رشد و رواج می‌یافت و زبانهای‌کنونی هند از آنها ریشه گرفته‌اند هر کدام برای خود ادبیاتی جداگانه‌را شروع‌کردند وبه‌این ترتیب فاصله‌ای میان زبان‌عادی وروزانهٔ مردم بازبان سانسکریت به‌وجود می‌آمدکه روزبروز هم بیشتر می‌شد .

بااینهمه به راستی حیرت‌انگیز است‌که نمایشنامه‌های سانسکریت باز هم در تمام دوران قرون وسطی وحتی تا دورانهای اخیر همچنان به وجودمی‌آمد و نوشته می‌شد . درسال ۱۸۹۲ یك ترجمه از نمایشنامهٔ معروف **«رؤیای شب نیمهٔ تابستان»** اثر **شکسپیر** به زبان سانسکریت انتشار یافت .

فهرستی‌که درسال ۱۸۹۰ به‌وسیله پروفسور**سیلون‌لوی** تهیه شده ۳۷۷ نمایشنامه سانسکریت از۱۸۹ نفر نویسندهٔ مختلف را دربردارد. فهرست‌دیگری که درزمانهای اخیر تهیه شده است‌شامل ۶۵۰ نمایشنامه می‌باشد .

زبان نمایشنامه‌های‌قدیمی (مانندآثار**کالیداسا** و دیگران) زبانی‌مخلوط است. درآنها زبان سانسکریت با یك یا بیش از یك‌زبان **پراکریت** که‌صورت عامیانه سانسکریت می‌باشدیکجابه‌کار رفته‌است . دریك نمایشنامه‌معمولااشخاص نمایش اگر تحصیل‌کرده وباسواد ودانشمند هستند بـه‌زبان **سانسکریت** سخن

می‌گویند واشخاص عامی و بیسواد وزنان به‌زبان **پراکریت** حرف می‌زنند . در مورد زنان استثناهائی هم وجود دارد ودر بعضی موارد آنها هم به زبان سانسکریت سخن‌می‌گویند. قسمتهای شاعرانه وحساس‌نمایشنامه‌ها که‌خیلی‌هم‌زیاد است معمولا به زبان سانسکریت میباشد .

ظاهراً این ترکیب زبان ادبی **سانسکریت** با زبان **پراکریت** موجب شده است‌که تماشاگران نمایش را بهتر درك کنند . در واقع این روش سازشی و ترکیبی‌میان‌زبان ادبی سانسکریت باتقاضاهای مردم عادی و عامی بود . بااینهمه نمایشهای سانسکریت قدیمی بیشترجنبه اشرافی داشت ومعمولا برای تماشاگران عالیقدر و درباریان پادشاه و نظایر آنها نوشته می‌شد . پروفسور **سیلون‌لوی** این خصوصیت نمایشنامه‌های سانسکریت را با تراژدیهای فرانسوی مقایسه‌می‌کندکه معمولا به‌علت انتخاب موضوع‌هاشان با زندگی مردم عادی ارتباطی نداشتند و مخصوص طبقه وگروهی خاص و ممتاز نوشته می‌شدند .

گذشته از این تآترها و نمایشهای ادبی و عالی که برای طبقات عالی نوشته می شد همیشه‌تآترهائی‌هم‌برای عامهٔ مردم‌وجود داشت که بیشتر ازاساطیر و میتولوژی و حماسه های هندی اقتباس می شد که معمولا همهٔ مردم داستانهای آنها را می دانستند . در این قبیل نمایشها جنبهٔ هنر تآتری زیاد اهمیت نداشت و رعایت‌نمیشد و فقط یك ماجرا یاداستان‌که بر تماشاگران هم‌معلوم بودبصورتی که برای ایشان قابل فهم می‌بود نقل می‌شد. این قبیل نمایش‌ها بزبان‌های عادی و محلی‌انجام می شد و بهمین‌جهت هم به مردم هر ناحیه و محل محدود می‌بود. درحالی‌که نمایشنامه‌هائی‌که بزبان سانسکریت بود درتمام هندنمایش‌داده می‌شد و مورد قبول تمام مردم تحصیل‌کرده و آشنا به ادبیات قرار میگرفت .

بدون تردیدبرای این گونه نمایشنامه های سانسکریت که بمنظور نمایش در محافل عالی تهیه می شد دستورات و مقررات خاصی در مورد صحنه‌آرائی و چگونگی‌نشستن تماشاگران وجود داشت .

بر خلاف یونان قدیم دراین نمایشها زنان هنرپیشه هم شرکت میکردند .

در نمایشهای **یونانی وهندی** هردو ، نوعی توجه خاص به طبیعت و احساس اینکه نمایش‌قسمتی‌از طبیعت است وجود دارد . عنصر شاعرانه در هردو بسیار نیرومند است و شعر جزئی از زندگی بشمار میرود که سرشار از معنی‌و

مفاهیم عمیق است. در بسیاری موارد شعر بکار می‌رود وسروده می‌شود. وقتی که نمایشنامه‌های یونانی را میخوانیم با بسیاری ازآداب و اندیشه‌ها ورسوم زندگی برمیخوریم که آداب ورسوم هندی را بخاطر می‌آورند . معهذا نمایشهای یونانی بکلی بانمایشهای سانسکریت متفاوت هستند .

دریونان‌تراژدی ، استفهام یا بدکاری و بدطینتی موضوعهای‌اساسی‌نمایش است . چرا انسان رنج می‌کشد ؟ چرا بدی در دنیا وجود دارد ؟ مذهب و خدا چه معماهائی هستند؟ انسان چه موجود حقیریست که در حیات کوتاه خودباید کورکورانه و بی هدف با سرنوشت مقدر خویش یعنی «قانونی ثابت که طی قرون بیشمار تغییر نپذیرفته» مقابله کند . انسان باید از راه رنج کشیدن تجربه بیاموزد واگر خوشبخت باشد خود را از این کشمکش و تلاش بالاتر و برتر خواهد کشید :

«خوشا آن‌که در این دریای‌کسالت انگیز
از طوفان گریخته و بهشت آسایش را بازیافته است .
خوشا ، آن که آزادانه ، خودرا برفرازکشاکش ها رسانده است زیراهنر
زندگی باین صورت‌غریب نقش شده است که هرکس هرچه بتواند
در زر وزور از برادرش‌پیشی بگیرد.
و، میلیون میلیون، مردمان
بر این دریا موج می‌زنند و می‌گذرند .
وبا میلیونها امید و آرزو همچون خمیری ترش شده می‌جوشند .
وبه‌آرزوی خود می‌رسند یا نمی‌رسند
وامیدها می‌میرند یا آرام می‌گیرند .
اما آنکس‌که بتواند .
از گذشت روز های دراز دریابد .
که زندگی خود شادمانیست ، بهشت را بازیافته‌است!.

انسان ازراه رنج‌کشیدن تعلیم می‌یابد ومی‌آموزدکه چگونه با زندگی روبروشود اما همچنین می‌آموزد که رمز زندگی همچنان باقی‌خواهد ماندونخواهدتوانست برای پرسشهایش پاسخی بیابد یامعمای خوبی‌وبدی را حل‌کند .

«رموز گوناگون‌وبسیاری‌هست .

وچیزهای فراوانی که خدا برای بودن آفریده است .
امیدها و بیم های گذشته .
و پایانی که انسان در انتظارش بود فرانرسید .
و راهی دیگر نمایانست که هیچ کس بدان نمی‌اندیشید .»[1]

در نمایشنامه های سانسکریت هیچ چیزی که بتواند با قدرت و عظمت تراژدیهای یونانی قابل مقایسه باشد وجود ندارد در واقع درنمایشنامه های سانسکریت اصلا تراژدی وجود ندارد زیرا نویسنده سانسکریت مجاز نبود که پایانی تراژدیك و رنجبار برای نمایش خود تهیه کند .

همچنین در نمایشنامه های سانسکریت معماهای اساسی حیات مطرح نمیشد زیرا نویسندهٔ نمایشنامه معمولا اعتقادات مرسوم مذهب عامه را قبول داشت و ازجمله به نظریهٔ تناسخ و بازگشت به حیات و نظریهٔ علت و معلول معتقد بود بهاین جهت درنظراوهیچ اتفاق یا بدی بدون علت وجود نداشت. بعقیدهٔاو آنچه اکنون روی میدهد واتفاق می‌افتد نتایج الزامی حوادثی است که دردورانهای گذشته حیات وزندگی روی‌داده است هیچ نیروی کوروچشم بسته‌ای درزندگی دخالت ندارد که انسان ناگزیر باشد با آن به‌مقابله‌پردازد و مبارزه و تلاش هم ثمری ببار نمی‌آورد .

راست است که فیلسوفان ومتفکران با این قبیل بیانات و توضیحات ساده دربارهٔ زندگی راضی نمیشدند وهمواره میکوشیدند دورتر بروند و برای علت نهائی حیات وزندگی وحوادث آن توضیحاتی کاملتر بیابند. اما بطورکلی زندگی عمومی با همین اعتقادات مورد قبول عامه جریان‌داشت و نویسندهٔ نمایشنامه هم به مخالفت با این اعتقادات نمی‌پرداخت .

نمایشنامه ها واشعارسانسکریت بطورکلی با روحیهٔ هندی توافق وهماهنگی کامل داشتند و کمتر نشانه ای از شورش وطغیان روحی درآنها بنظر میرسید.

مقررات و قواعدی که برای نوشتن نمایشنامه‌ها وجود داشت ثابت ومعین بود وسرپیچی ازآنها هم آسان نبود .با این همه در نمایشنامه‌های هندی هم تسلیم صبورانه دربرابر مقدرات و سرنوشت وجود ندارد. قهرمانان نمایشنامه‌ها همواره

---

۱ ـ دو قطعه‌ای که درمتن نقل شده از دو نمایشنامهٔ یونانی اثر اوریپید میباشد . قطعهٔ اول از نمایشنامهٔ «باکچا» وقطعه دوم از نمایشنامهٔ « آلچستیس » درمتن انگلیسی قطعات مزبور از ترجمه‌های انگلیسی نمایشنامه‌ها که بوسیلهٔ پروفسور «ژیلبرت موری» صورت گرفته نقل شده‌اند. (یادداشت مؤلف ومترجم)

مردانی جسور هستند که دلیرانه باحوادث روبرومی‌شوند . در نمایشنامه «مودرا ـ راکشاسا» **چناکیا** که قهرمان نمایش است بشکلی غرور آمیزی میگوید: «اشخاص جاهل بمقدرات تکیه می‌کنند وبجای آنکه به خودشان متکی باشند از ستارگان کمك می‌طلبند.»

در نمایشنامه های سانسکریت بعضی عناصر و عوامل تصنعی نیز وجود دارد . از جمله اینکه قهرمانان همیشه قهرمان ومظهر کامل تمام نیکی‌هاهستندو بدها هم همیشه بدکار و بد طینت می‌باشند .در این میان اشخاص متوسط که هم‌خوبی و هم بدی در خود داشته باشند ، بسیار ناچیزند .

با اینهمه درنمایشهای سانسکریت‌هم صحنه‌های هیجان انگیز و موقعیت‌ـ های نیرومند نمایشی وجوددارد سوابق زندگی که همچون تصویری رؤیایی به صورتی واقعی وغیر واقعی جلوه می‌کند ، با تخیلات شاعرانه و با زبانی بسیار ظریف و زیبا باتاروپود نمایشنامه بهم بافته می‌شود . هرچند که ممکن است واقعیت جز این باشد اما چنین بنظر می‌رسد که درزمانهای گذشته زندگی در هند آرام‌تر، آسوده‌تر وبا ثبات‌تر بوده است . گوئی زندگی ریشه‌های خودرا کشف کرده بود و پاسخ سؤالات و معماهای آن را هم باز یافته بود . زندگی با صفا و سکون جریان داشت وحتی بادهای نیرومند و طوفان‌های گذران جز در سطح آن اثری بجا نمی‌گذاشت . بهمین جهت در نمایشنامه های سانسکریت هیچ‌چیز مانند طوفانهای نیرومند و خروشانی‌که در تراژدیهای یونان دیده می‌شود بچشم نمی‌خورد . اما نمایشنامه های سانسکریت بسیار انسانی است و نوعی زیبائی هماهنگ و موزون و پیوند منطقی درآنها وجود دارد .

بطوری که **سیلون لوی** می گوید **نانا کا** یا تـآتر هندی هنوز هم شادمانه‌ترین اختراعات و آفرینش های نبوغ هندی می‌باشد .

پروفسور **بریدال کیت** نیز می‌گوید که «تآترهای سانسکریت‌رابا کمال استحقاق می‌توان عالیترین محصولات شعر هندی شمردکه تصور نهـائی از هنر ادبی رابه‌آنصورت که‌آفرینندگان ادبیات هند به‌آن توجه داشته‌اند در بردارد... برهمن هندو که در این موردهم مانند موارد دیگر بدنام شده است ، درواقع‌منبع و سرچشمهٔ جهات ممتازهٔ هند بوده است.

برهمن همچنانکه فلسفه هندی‌را بوجودآورد باکوششهای دیگرفکرونبوغ

خود شکل بسیار ظریف و مؤثر و زیبای تآتر و درام هندی‌را تکامل بخشید.»[1]

در سال ۱۹۲۴ ترجمهٔ انگلیسی نمایشنامهٔ سانسکریت **مریچکانیکا** اثر **شودراکا** در نیویورك بروی صحنه آمد. آقای **ژزف وودکروچ**، منقد تآتری مجلهٔ «نیشن» دربارهٔ این نمایش چنین نوشت:

«اگر جائی باشد که تماشاگر بتواند نمونه‌ای واقعی و اصیل از هنر تآتر را که صاحب نظران درباره‌اش حرف می‌زنند ببیند همین جاست و نیز درهمین‌جاست که تماشاگر تآتر به تفکر و اندیشه دربارهٔ خردمندی واقعی شرق کشیده می‌شود. این خردمندی برنظریه های خصوصی و فردی متکی نیست بلکه برنرمی و ملاطفتی خیلی عمیق‌تر و واقعی‌تر از آنچه مسیحیت مرسوم که با نیکوکاری و عدالت خشن یهودی بکلی فاسدگشته، تکیه دارد..... این نمایشنامه ای کاملا تصنعی است اما در عین‌حال هیجان و اثری عمیق بوجود می‌آورد زیرا هرچند با واقعیات تطبیق ندارد بسیار واقعی و حقیقی است..... نویسندهٔ این نمایشنامه هرکه باشد، چه درقرن چهارم زندگی می‌کرده وچه در قرن هشتم، مردی نیک‌اندیش و خردمند بوده است. نیکی و خردی که در خود داشته چیزی نبوده که مانند تعلیمات مربیان اخلاق از دهان وقلمشان جاری شود بلکه از اعماق قلبش ریشه می‌گرفته است. علاقه و توجه ظریفش به زیبائی، جوانی و عشق لطف و صفای خاصی به او می‌بخشیده و درعین‌حال آنقدر عمر و تجربه داشته است که بفهمد یك داستان سبك عاشقانه که‌بشکلی ذکاوتمندانه تنظیم شود می‌تواندنیکی و انسانیت مطمئنی را دربرداشته‌باشد... فقط تمدنی که به‌مرحله‌ثبات وسکون رسیده باشد می‌تواند چنین نمایشنامه‌ای را بوجود آورد. وقتی‌که تمدنی دربارهٔ تمام مسائلی‌که با آن روبرو می‌شود راه حلهائی اندیشیده باشد به مرحلهٔ استقرار و سکون وثباتی‌ازآن نوع که در این‌نمایشنامه می‌بینیم می‌رسد. **ماکبث واو تللو** هرقدر هم که بزرگ و هیجان‌انگیز باشند قهرمانانی وحشی هستندآشفتگی روحی **شکسپیر** که‌بصورت این قهرمانان نمایشنامه‌هایش‌بیان شده‌آشفتگی وکشمکشی است‌که از تضاد و تصادم حساسیتی تازه بیدار شده با یکرشته مقررات اخلاقی که میراث دوران توحش بشری هستند برانگیخته می‌شود. تآترهای رئالیستی

۱- در این قسمت‌ها مطالب‌بسیاری ازکتاب «تآتر هندی» چاپ پاریس ۱۸۹۰ اثرسیلون‌لوی و کتاب «درام سانسکریت» چاپ اکسفورد۱۹۲۴ اثر بریدال کیت اقتباس ونقل کرده‌ام - (یادداشت مؤلف)

زمان ما نیز محصول یك چنین آشفتگی‌ها هستند اما وقتی که این مسائل حل شد و عواطف و احساسات متضاد با تصمیمـات عقل و ذکاوت سازش پیدا کردند آنوقت تنها شکلی موزون و آرامش‌بخش باقی می‌ماند ..... در تمدن‌گذشتـه اروپا از زمان کلاسیك‌ها به بعد در هیچ‌جا نمی‌توانیم اثری باین اندازه کامل و متمدن پیدا کنیم .»

۹ نیروی حیاتی و استقامت سانسکریت

سانسکریت زبانیست که بشکلی حیرت‌انگیز غنی وشکوفان است و از هرلحاظ بصورتی پرشکوه و تجمل‌آمیز رشد یافته است . درعین‌حال زبانیست با مقررات دقیق ومشخصی که در چهارچوب دستورات‌گرامری که دوهزاروششصد سال پیش از طرف **پانینی** تنظیم شده باقی مانده است .

سانسکریت پس از پیدایش خود ، رشد یافت ، برغنایش افزوده شد ، بتدریج زبانی کامل‌تر و زیباتر شد اما همواره به ریشه های اصلی خود چسبیده بود . در دورانهای انحطاط زبان مقداری از نیرو و سادگی آن ازدست رفت و صورتهای غامض و مغلق سرشار از تشبیهات وکنایات و استعارات پیـداکرد . قواعد دستوری درموردترکیب کلمات وسیله‌ای شدتا باصطلاح ادیبان‌علامه دانش و ذکاوت خودشان را نمایش بدهند و ترکیباتی ازکلمات مشتق و مرکب بسازند که هرجملهٔ آن چندین سطر را پرکند .

سرویلیام جونز مدتها پیش در سال ۱۷۸۴ متذکرگردیدکه «زبان **سانسکریت** قدمتش هرچه هم باشد ساختمانی عالی داردکه از زبان **یونانی** کاملتر و از زبان **لاتینی** دامنه‌دارتر و از این هردو زبان لطیف‌تر وظریف‌تر می‌باشد . درعین‌حال با این هردو زبان یك نوع مشابهت نیرومند ونمایان دارد. چه از لحاظ ریشه های افعال و چه از نظر شکل‌گرامری و دستور زبان مشابهت این زبانها بایکدیگر بیش از آنست که بتوان تصورکرد این شباهت‌ها اتفاقیست. درواقع این شباهت وقرابت بقدریست که هرزبان شناس طبعاً معتقد می‌شود کـه این سه زبان‌از یك سرچشمهٔ مشترك ناشی شده‌اندکـه شاید امروز دیگر ازمیان رفته باشد ...»

بدنبال **ویلیام جونز** ، محققان و دانشمندان اروپائی بسیاری انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و دیگران ـ زبان سانسکریت را مورد مطالعه و تحقیق قرار دادند وعلم تازهٔ زبانشناسی تطبیقی را بنیان نهادند . در این زمینه دانشمندان آلمانی خیلی پیش رفتند . بیشتر تحقیقات زبان سانسکریت بوسیلهٔ دانشمندان و محققان آلمانی در قرن نوزدهم صورت‌گرفت . عملاً هریك از دانشگاههای آلمانی یك بخش‌سانسکریت داشت‌که یك‌یا دواستادتصدی کرسی‌های آنرا بعهده داشتند .

طرز کار و تحقیقات دانشمندان هندی دربارهٔ سانسکریت ،که تعدادشان‌هم زیاد بود، به روش قدیم بود یعنی باهیچگونه انتقاد وبررسی علمی همراه نبود. اینها به‌ندرت با زبانهای‌کلاسیك خارجی غیراز عربی و فارسی آشنائی داشتند.

براثر نفوذ و الهام اروپائیان تحقیقات نوع تازه در هند هم رواج یافت . بسیاری از هندیان به اروپا (معمولا به‌آلمان) می‌رفتند تا با روشهای تازهٔ تحقیق و مطالعات انتقادی و تطبیقی آشنا شوند . این هندیها بر اروپائیان یك امتیاز داشتندکه درعین‌حال موجب ضعف ایشان هم بود .

جنبهٔ ضعف ایشان این بودکه اغلب آنها بعضی تصورات قبلی ومقداری معتقدات و سنت های مرسوم و موروثی داشتند و این خود مانع آن می‌شد که بتوانند به‌تحقیق و انتقاد بی‌طرفانه بپردازند . آیا امتیاز ایشان‌که خیلی‌هم اهمیت داشت ، درآن بودکه بهتر می‌توانستند با روح ومحیطی‌که زبان سانسکریت در آن رشد یافته بود آشنا باشند و درنتیجه چگونگی و تحول و مفاهیم آنرا بهتر دریابند .

زبان چیزی بی‌نهایت عظیم‌تر ازگرامر و دستور و قواعدزبانشناسی است: زبان درواقع منشور شاعرانه نبوغ یك نژاد و یك فرهنگ است و مظهر زندهٔ اندیشه ها و تخیلاتی می‌باشدکه‌آنها را شکل بخشیده است .کلمات درطی‌قرون معانی خود را تغییر می‌دهند ومفاهیم‌قدیمی هرچند اغلب باهمان جامه‌ها و اشکال پیشین باقی می‌مانند اما برای اندیشه‌ها و معانی جدید بکار می‌روند . بطوریکه پس ازگذشت چند قرن اغلب بدشواری می‌توان معنی واقعی یك کلمه یا جملهٔ قدیمی‌را دریافت وفهم روح آن‌ها خیلی دشوارتر است. نوعی برخورد شاعرانه و احساساتی لازم است تابتوان تصوری از معانی‌کلمات و جملات در زمان‌سابق و اندیشه های مردمانی‌که آنها را بکار میبرده‌اند بدست آورد . بدینقرار هرچه

زبان غنی‌تر و دامنه دارتر باشد دشواری فهم درست آن هم بیشتر است .

سانسکریت هم مانند سایر زبانهای کلاسیك قدیمی پر است از کلماتی که نه فقط زیبائی شاعرانه بلکه معانی عمیق دارند و مقادیری اندیشه های بهم پیوسته رادر برمی گیرند که نمی توان آنرا به زبانی خارجی که روح و تصورات دیگری‌دارد ترجمه کرد، حتی گرامر و دستور زبان وفلسفهٔ آن هم‌محتوی‌شاعرانه نیرومندی دارند. یکی‌ازکتابهای‌قدیمی‌لغت سانسکریت‌بصورت شعرمیباشد .

حتی برای کسانی‌از ما که‌زبان سانسکریت را آموخته‌ایم آسان نیست که به روح این زبان قدیمی پی ببریم و دوباره در دنیای گذشته روزگاران سابق که این زبان رواج‌داشته زندگی کنیم. معهذا تااندازهٔ مختصری‌میتوانیم‌چنین کنیم زیرا ما وارثان سنت های قدیمی هستیم و دنیای‌کهن گذشته به‌تخیلات واحلام ما چسبیده است .

زبانهای‌جدید امروزی‌مادرهند فرزندان‌**سانسکریت** هستند و بیشتر لغات و کلمات‌وشکل‌بیان‌عبارات ومطالب‌خودرا ازآن‌زبان‌گرفته‌اند. بسیاری‌ازکلمات‌غنی وپرمعنی از اشعار و فلسفهٔ سانسکریت که به زبانهای دیگر ترجمه ناپذیر میباشند هنوز جزء کلمات‌عامیانه و عادی زبانهای هندی ماست. خود زبان‌سانسکریت‌هم هرچند روزگاردرازیست که بعنوان زبان رایج میان مردم وجودنداردو زبانی مرده بشمار می‌رود هنوز نیروی حیاتی حیرت‌انگیزی در خود دارد امابرای خارجیان هرقدرهم که دانشمند ومطلع باشند آشنایی با عمق و روح زبان خیلی دشوار تر می‌شود. متأسفانه دانشمندان ومحققان زبان به ندرت شاعر هستند وبرای بیان و ترجمهٔ یك‌زبان به‌زبان دیگر محققانی که روح شاعرانه داشته باشند لازم است . محققان و مترجمان چون میخواهند خیلی دقیق‌و کلمه به‌کلمه ترجمه‌کنند ترجمه‌هاشان نادرست میباشد.

بدینقرار در حالیکه مطالعه در زبانشناسی تطبیقی پیشرفت فراوان کرده است وکارهای تحقیقی بسیار در بارهٔ زبان سانسکریت صورت گرفته است کارهای انجام شده از لحاظ بر خورد شاعرانه واحساساتی‌با این زبان عقیم و بی اثر بوده‌است .بدشواری میتوان گفت که یك ترجمه از سانسکریت بزبان انگلیسی یا زبانهای دیگر صورت گرفته است که بتواندنسبت به اصل آن رسا وبا ارزش‌باشد. چه هندیان‌و چه‌خارجیان‌بدلایل مختلف‌دراین‌مورد ناکام مانده‌اند ودرواقع زیبائی‌ولطف زبان‌سانسکریت هنوز ناشناس‌باقی مانده است.

جای تأسف بسیاراست که دنیا ازچیزی سرشار اززیبائی وتخیل و اندیشه‌های عمیق محروم مانده است و این چیزی است که نه‌فقط میراث هنداست بلکه باید جزئی ازمیراث گرانبهای نژاد بشری شناخته شود .

انضباط شدیدو احترام اعتقادآمیز واطلاع وبصیرت کافی به زبان انگلیسی موجب شده است که‌ترجمهٔ مجاز کتاب انجیل به زبان انگلیسی نه فقط اثری عالی و شریف باشد بلکه موجب قدرت و ارزش زبان انگلیسی هم شده است .

نسلهای متمادی از محققان و شاعران اروپائی با شورو شوق عشق آمیزی در بارهٔ آثار کلاسیك **یونانی ولاتینی** کارکرده‌اند وترجمه هائی‌عالی ازآنها بز بانهای مختلف اروپائی بوجود آورده‌اند. درنتیجه‌حتی مردم‌عادی‌هم می‌توانند ازآن تمدن وفرهنگ‌های باستانی بهره‌مند شوند ودر زندگی معمولی ویکنواخت خود لمحه ای ازحقیقت وزیبائی ولطف‌را دریابند. متأسفانه درباره آثار کلاسیك سانسکریت هنوزچنین کاری صورت نگرفته است . ونمیدانم چه وقت صورت خواهدپذیرفت وآیااصلا خواهد شد یا نه؟

محققان ما تعدادشان ومیزان معلوماتشان‌افزایش میبابد ، ماشاعران خوب‌هم داریم اما در میان این دو فاصله‌ای زیاد هست که روز بروزهم و سیع‌تر میشود. تمایلات خلاقهٔ ما برای‌آفرینش متوجه جهات‌گوناگونی‌شده‌است.مقتضیات‌دنیای امروزی هم که در برابر ما وجوددارد کمتر فرصت و مجالی باقی می‌گذاردکه بتوان به مطالعهٔ آثار کلاسیك‌پرداخت. مخصوصاً درهند که ما باید بسوئی دیگر بنگریم تا بتوانیم‌فرصت‌های درازی راکه‌از دست‌داده‌ایم‌جبران‌کنیم. دردورانهای گذشته ما بیش از اندازه در آثار کلاسیك خود مغروق شده‌ایم وچون‌غرایزخلاقهٔ خود رانیز از دست داده‌بودیم حتی نمیتوانستیم از این‌آثار گرانبهای کلاسیك خودکه معتقدیم‌آنهارا عزیز وگرامی می‌شماریم الهامی بگیریم .

بگمان من ترجمه های متعدد از آثارکلاسیك هندی همچنان منتشر خواهد گشت ومحققان ودانشمندان‌ما مراقبت بسیارخواهندکردکه کلمات‌واسامی سانسکریت باکمال دقت و بدرستی‌املاو تلفظ شوند، انواع حاشیه‌ها و یادداشت‌های مشخص کننده‌و توضیحی و مقایسه‌ای برای این متن ها نوشته خواهد شد مسلماً همه‌چیز با کمال دقت ومراقبت ووفاداری نقل و ترجمه می‌شود. فقط روح‌و زندگی‌راکم خواهد داشت. آنچه مظهر حیات و نشاط و فوق‌العاده هم زیبا و خوشاهنگ و سرشار از تخیلات جسورانه وگستاخانه بوده است بصوت چیزی‌کهنه و بی‌رنگ

ورو درخواهد آمد که هیچ اثری از جوانی و شادابی و زندگی نخواهد داشت و فقط غبار تتبعات محققانه و بوی دود چراغهای نیمشبی از آن منعکس خواهد بود .

من نمی‌دانم که سانسکریت ازچه زمان صورت زبانی مرده را پیدا کرده که دیگر مردم عادی به آن سخن نمی گفته اند. حتی درروزگار **کالیداسا** هم سانسکریت هرچند درسراسر هندزبان مردم درس خوانده ودانشمند بودزبان عادی عامه مردم بشمار نمیرفت با این همه زبان سانسکریت طی قرون متمادی رواج داشته وحتی درمستعمرات هند در آسیای جنوب شرقی و آسیای میانه نیز بسط یافت .

آثارمضبوطی ازجلسات منظم قرائت اشعارسانسکریت واحتمالا اجرای نمایشنامه ها بزبان سانسکریت در سرزمین **کامبودیا** ازقرن هفتم میلادی وجوددارد. درکشور **تایلند** هنوزهم برای بعضی مراسم خاص زبان سانسکریت بکار میرود. در هند نیروی حیاتی سانسکریت حیرت انگیز بوده است . هنگامی کـه در اوایل قرن سیزدهم امرای افغان بر تخت سلطنت دهلی مستقر گشتند زبان فارسی در قسمت عمده‌ای از هند زبان رسمی و درباری شد و تدریجاً بسیاری از مردم تحصیل کرده و دانشمند آموختن فارسی را برسانسکریت مرجح شمردند. ازسوی دیگر زبان‌های عامیانه نیز رشد و تکامل یافت و شکلهای ادبی پیدا کرد . معهذا با تمام این جریان‌ها زبان سانسکریت هرچند هم که دچارانحطاط گشت اما ادامه یافت .

دکتر **ف . ف . توماس** که در سال ۱۹۳۷ ریاست کنفرانس مطالعات شرقی رادرشهر **تریواندروم**[۱] بعهده داشت ضمن سخنرانی خود متذکر گردید که زبان سانسکریت درهند چگونه یك عامل بسیارنیرومندوحدت واتحادبوده است وتاچه اندازه هنوزهم به میزان وسیعی بکار می‌رود . او حتی پیشنهاد میکرد که نوعی ساده و آسان اززبان سانسکریت موردتشویق قرارگیردوزبان مشترك امروزی درسراسرهند بشود ! برای تأیید نظریهٔ خود نوشته‌های **ماکس‌مولر** را نقل کرد که مدتها پیش گفته بود : « مداومت و پیوند شگفت انگیز گذشته باحال درهند به اندازه‌ایست که با وجود تشنجات مکرراجتماعی و تغییرات و تحولات مذهبی و هجومهای خارجی می‌توان گفت زبان سانسکریت هنوز هم تنها زبانیست که در سراسر آن کشور پهناور به آن سخن می‌گویند . . . حتی درحال حاضرو پس ازیك قرن تسلط بریتانیا و آموزش زبان انگلیسی بعقیدهٔ من زبان سانسکریت درسراسر

---

۱ ــ شهرمعروفی درجنوب هند که اکنون مرکزایالت کرالا است ــ مترجم

هند فهمیده می‌شود و گسترش آن بیش از میزانیست که زبان **لاتینی** در دوران **دانته** در اروپا داشته است . »

من نمیدانم که تعداد مردمی که دردوران **دانته** در اروپا زبان **لاتینی** را می‌فهمیده‌اندچقدر بوده است و همچنین نمی‌دانم درهندامروز چقدر ازمردم زبان سانسکریت رامی‌فهمند امامی‌دانم که تعداداین دستهٔ اخیرمخصوصاً درجنوب هند هنوزخیلی زیاداست.

برای کسانی که یکی از زبانهای کنونی‌هند و آریائی مانند **هندی** ، **بنگالی** ، **مارانی**، **گجرانی** وغیره رابدانند فهم‌زبان سادهٔسانسکریت دشوار نیست . حتی درزبان امروزی اردو که خود زبانی کاملا هندوآریائی‌است احتمالا ۸۰درصدکلمات ولغات‌ازسانسکریت مشتق شده‌اند . درزبان‌اردواغلب بدشواری می‌توان‌گفت‌که کلمه‌ای از زبان **فارسی** اقتباس شده یا از **سانسکریت** زیرا ریشهٔ کلمات دراین هردوزبان یکسان وشبیه یکدیگراست .

موضوع شگفت‌انگیز دیگر اینست که زبانهای جنوب هندکه بکلی ریشهٔ جداگانه دارند واززبانهای **دراویدی** مشتق شده‌اند آنقدرکلمات سانسکریت رااقتباس‌کرده‌اندکه تقریباً نیمی‌ازکلمات ولغات‌آنهاباسانسکریت پیوندوقرابت نزدیك دارد .

در تمام دوران قرون وسطی وتا قرون جدید کتابهای سانسکریت دربارهٔ موضوعهای‌مختلف وازجمله‌کارهای دراماتیك ونمایشی‌نوشته می‌شد. عملاً چنین کتابهائی هنوز هم‌گاه بگاه منتشرمی‌شوند ومجلاتی نیزبزبان سانسکریت بچاپ می‌رسداماسطح‌آنهابالانیست وبرادبیات سانسکریت چیزی باارزش نمی‌افزایند. لیکن‌این امرحیرت انگیزاست‌که زبان سانسکریت با این‌شکل طی اینهمه قرون متمادی ادامه یافته است . امروز هنوز هم در بعضی اجتماعات هند برای حضار بزبان سانسکریت سخن گفته می‌شود اما بدیهیست‌که حضار و شنوندگان این مجالس کمابیش اشخاصی منتخب ودانشمند هستندکه بااین زبان‌آشنائی دارند.

بدون تردیداین مداومت زبان سانسکریت مانع‌رشد طبیعی زبانهای جدید هند شده‌است . زیرا دانشمندان تحصیل‌کرده این زبانها را زبان عامی و حقیری می‌شمرده‌اند و برای کارهای عالی و خلاقه و با ارزش خود که معمولاً بزبان **سانسکریت** وبعدها بزبان **فارسی** می‌نوشتند این‌زبانهاراشایسته نمی‌دانستداند. باوجوداین زبانهای بزرگ ایالتی‌هند تدریجاً رشد یافتند وطی‌چندقرن صورتهای

ادبی پیدا کردند و برای خود ادبیاتی بوجود آوردند .

این مطلب قابل توجه است که در **تایلند** جدید هروقت برای رفع نیازمندیهای تازهٔ فنی یا علمی یا اصطلاحات دولتی وحکومتی به کلمات تازه احتیاج پیدا میکرده‌اند آنهارا اززبان سانسکریت اقتباس کرده و بکار بسته‌اند. هندیان باستانی برای اصوات وموسیقی کلمات اهمیت فراوان قائل بودند و باین جهت آنچه نوشته‌اند، چه نظم وچه نثر، خاصیتی موزون وخوشآهنگ دارد .کوشش بسیار بکارمی‌رفت تاکلمات بدرستی و دقیق تلفظ شوند و برای این منظور قوانین فراوان بوجود آمده بود . این موضوع اهمیت بسیار داشت و بسیارهم لازم بود زیرا درروزگارقدیم تعلیمات بیشترصورت شفاهی داشت وتمام مطالب یك کتاب ازراه گوش به حافظه سپرده می‌شد وباین ترتیب ازنسلی به نسلی منتقل می‌گشت. اهمیت خاصی که برای اصوات کلمات قائل بودند موجب می‌شد که میان معنی وتلفظ کلمه نوعی پیوند و هماهنگی وجود آورند ودرنتیجه گاهی اوقات ترکیباتی بسیار زیباحاصل می‌شد و گاهی‌هم اختلاط تصنعی ونامتناسبی بدست می‌آمد که زیبائی نداشت .

ا . ه . جونستون دراین مورد می‌نویسد : «شعرای کلاسیك هندبرای تغییرات اصوات حساسیت خاصی داشتند که درادبیات کشورهای دیگرنظیرومانند آنرا کمترمی‌توان یافت. این ظرافت ترکیبات آنهاسرچشمهٔ نشاطی بی‌پایان می‌باشد. معهذا بعضی ازآنها معانی را تعمداً بشکلی بااصوات ترکیب کرده‌اند که خالی از نرمش است وباین ترتیب مرتکب خشونت‌های شگفت انگیزی گشته‌اندواشعاری ساخته‌اند که تعداد حروف بی‌صدای آنها بسیارمعدود است و گاهی در یك بیت فقط یك حرف بی‌صدا دیده می‌شود . »

قرائت متن‌های **وداها** حتی امروزهم موافق قوانین دقیقی صورت می‌گیرد که درروزگاران باستانی برای تلفظ کلمات وضع شده‌است .

زبانهای جدید هند که اززبان سانسکریت منشعب شده‌اند وازجمله زبانهای هندو ــ آریائی می‌باشند عبارتنداز : هندی ــ اردو، بنگالی ، مراتی، گجراتی ، اوریا، آسامی، راجستانی (که نوعی هندی‌است)، پنجابی، سندی، پشتو، وکشمیری.

زبانهای دراویدی عبارتند ازتامیل ، تلگو، کنارسی و مالایالام . این پانزده زبان سراسرهندرا دربرمی‌گیرند واز میان آنهاهندی باصورت دیگرش که زبان اردو می‌باشدبیش ازسایر زبانها گسترش ورواج دارد وحتی درجاهائی که به آن صحبت نمی‌کنند فهمیده می‌شود .

غیرازاین زبانهای عمده‌مقداری لهجه‌های محلی وزبانهای تکامل نیافته هم درنواحی محدود یا درمناطق کوهستانی دورافتاده وعقب مانده یادرمیان قبایل و عشایرجنگلی وجود دارد. این‌مطلب که‌اغلب می‌گویند درهند بیش ازپانصد زبان هست نتیجهٔ تصورات ذهنی زبانشناسان وآمارگیران است که هر لهجه وتغییر کلمه در هر نقطهٔ دور افتادهٔ کوهستانی درمرزهای **آسام وبنگال** یا **برمه** را زبانی جداگانه ثبت می‌کنند وبحساب می‌آورند هرچندکه این تغییر لهجه وکلمات جز درمیان چند صد نفریا چند هزار نفر رواج نداشته باشد.

بسیاری ازاین باصطلاح صدها زبان مخصوص‌نواحی مرزی میان **هند** و **برمه** می‌باشد. اگراین روشهای آمارگران راملاك قضاوت ومحاسبه‌قراردهیم در اروپاهم صدها زبان وجود دارد و حتی در آلمان به تنهائی گمان می‌کنم در حدود شصت زبان باشد.

مسئلهٔ واقعی‌زبان درهند بااین‌تنوع وکثرت ادعائی ارتباط ندارد. موضوع عمده‌اینست که زبان **هندی** و **اردو** که درواقع زبانی واحد هستندازنظرادبیات وازنظرخط ونوشتن‌باهم‌متفاوت‌می‌باشند. ازلحاظ سخن‌گفتن‌وگفتگو میان زبانهای **هندی** و **اردو** تفاوت محسوسی وجود ندارد. اما درموقع نوشتن ومخصوصاً باسبك‌های ادیبانه، تفاوت وفاصله میان‌آنها زیاد می‌شود[1]. کوششهائی بکاررفته ومی‌رودکه فاصلهٔ میان‌آنها راکمترکنند وزبان مشترکی بوجودآورندکه معمولاً آنرا هندوستانی می‌نامند. این زبان هندوستانی تدریجاً بصورت زبانی مشترك تکامل می‌پذیردکه در سراسرهند فهمیده می‌شود.

زبان **پشتو** که یکی‌ازز‌بانهای هند وآریائیست وازسانسکریت مشتق شده است درنواحی مرزی شمال غربی هندودرافغانستان رواج دارد. این زبان بیش ازسایر زبانهای دیگر هند زیر نفوذزبان فارسی قرارگرفته است. درروزگارهای پیشین دراین‌نواحی مرزی تعداد زیادی متفکران ودانشمندان ومحققان وزبانشناسان عالیقدر درزبان سانسکریت بوجودآمده‌اند.

در **سیلان** زبان **سنگالی** رواج داردکه آن نیز از جمله زبانهای هند و

۱ــ زبان اردو رامعمولا باالفبای عربی وباخطی‌شبیه نستعلیق فارسی می‌نویسند درحالیکه برای نوشتن هندی الفبای هندی وخط معروف به دواناگری بکار می‌رود بعلاوه درزبان‌ادبی‌اردو کلمات وترکیبات فارسی خیلی‌زیاد استعمال می‌شود. مترجم

آریائیست ومستقیماً ازسانسکریت مشتق شده است . مردم سیلان نه فقطمذهبشان راکه بودائیستازهندگرفته‌اندبلکه از لحاظ نژادی وزبانی نیز باهندیان خویشاوندی دارند .

اکنون زبان سانسکریت راهمه می‌شناسند ومی‌دانند با زبانهای کلاسیك قدیم وزبانهای جدید اروپائی پیوند نزدیك دارد . حتی زبانهای اسلاوی نیز با زبان سانسکریت شکل‌ها وریشه‌های مشترك فراوان دارند .

در میان زبانهای اروپا زبان **لیتوانی** از همه بیشتر به زبان سانسکریت قرابت دارد .

۱۰ فلسفهٔ بودائی

گفته می‌شودکه **بودا** زبان « پراکریت » را بکار می‌بردکه زبان عامیانهٔ مردم ناحیه‌ای‌بودکه درآن زندگی می‌کرد . مسلماًاوزبان سانسکریت رامی‌دانسته اما ترجیح می‌داده است بزبان عامیانه صحبت‌کند تابتواند بامردم تماس بیشتر و نزدیکترداشته باشد .

اززبان **پراکریت** زبان «پالی» مشتق‌شدکه نخستین‌نوشته‌های بودائی به این زبانست . مدتها پس از مرگ **بودا** ، گفتگوهای او با دیگران وگزارش‌ها و حدیث های مباحثاتش را بزبان **پالی** ثبت کردند و همین نوشته‌ها اصول آئین بودائی در **سیلان** و **برمه** و **سیام** را تشکیل میدهد که درآنجاها شاخهٔ **هینایانا** از مذهب بودائی رواج دارد .

چند صد سال پس از زمان **بودا** زبان سانسکریت ازنو درهندجان‌گرفت ورواج‌یافت‌ومحققان ودانشمندان بودائی‌آثارفلسفی‌وفکری‌خودرابزبان‌سانسکریت نوشتند . آثارونمایشنامه‌های **آشواگوشا** (که‌قدیمی‌ترین نمایشنامه‌های‌موجود هند می‌باشند) و برای تبلیغ آئین بودائی نوشته شده‌اند بزبان سانسکریت هستند . این نوشته های دانشمندان بودائی‌که‌بزبان سانسکریت درهند نوشته شد به چین وژاپن وتبت وآسیای میانه رفت‌که درآنجاها شاخهٔ **مهایانا** از مذهب بودائی رواج یافته است .

دورانی‌که بودادرآن تولد یافت یکی‌ازدورانهای‌پراهمیت تحولات فکری

وتکاپوهای فلسفی درهند بوده‌است . آن‌دوران نه فقط درهند بلکه درسرزمین‌های دیگرهم‌اهمیت دارد زیرا **لائوتسه** و **کنفوسیوس** و **زردشت** و **فیثاغورث** هم‌کمابیش در همین زمانها بوده‌اند .

دراین دوران درهند فلسفهٔ ماتریالیسم و همچنین **بهگودگیتا** رشد یافت، آئین **بودائی** و آئین **جینی** وبسیاری‌جریانهای فکری دیگر که بعدهادرمکتب‌های مختلف فلسفی هند شکل مشخصی گرفتند درهمین دورانها پیداشدند .

افکار واندیشه‌های‌گوناگون درزمینه‌های مختلف بوجود آمدکه هریکی با دیگری ارتباط پیدا می‌کرد وگاهی اوقات در هم تحلیل می‌رفتند . مکتب‌های مختلف فلسفی درکنار آئین بودائی تکامل می‌پذیرفت و خود آئین بودائی نیز انشعابات واشتقاقهائی پیدامی‌کردکه به تشکیل مکتب‌های مختلف فکری منتهی می‌گشت اما تدریجاً روح تکاپو وتحقیق فلسفی انحطاط پذیرفت وجای خود را به تحقیقات و کنجکاویهای کسالت انگیز و مباحثه‌ها و مناظره‌های مدرسه‌ای و آخوندمنشانه سپرد .

بودا همواره پیراوانش را ازمباحثه‌های به اصطلاح عالمانه دربارهٔ مسائل مابعدالطبیعه برحذر می‌داشت . بطوریکه نقل شده‌است بودا می‌گفت: « درمورد چیزی‌که نمی‌توان سخن‌گفت بایدخاموش ماند » . حقیقت رابایددرخودزندگی جستجوکرد نه دراستدلالها ومباحثه دربارهٔ چیزهائی‌که ازمیدان و حدود زندگی بیرون هستند وازین جهت درماورای دید و بینش ذهنی انسان قرارمی‌گیرند .

بودا برروی جنبه‌ها ومظاهراخلاقی‌زندگی تأکیدمی‌ورزید وظاهراً احساس می‌کردکه این جنبه‌های زندگی‌اغلب بخاطر اشتغالات فکربه نازك بینی‌های مسائل مابعدالطبیعه ، نادیده‌گرفته شده‌اند وآسیب دیده‌اند .

آئین بودائی در دورانهای ابتدائی خود بیشتر همین روح فلسفی و عقلی **بودا** را منعکس می‌ساخت وتحقیق وتکاپو درآن دوران بیشتر براساس آزمایش وتجربه‌بود. موضوع وجود یاعدم یك وجود مطلق‌نمی‌توانست دردنیای‌آزمایش وتجربه تحقق پذیرد ومشخص شود وازاین جهت آنراکنارمی‌گذاشتند . همچنین به موضوع وجود یك‌خدای خالق نمی‌پرداختند زیرا این تصوری بودکه نمی‌توانست ثبوت منطقی داشته باشد . آنچه واقعیت داشت تحقیق و آزمایش بود و آزمایش و تجربه‌هم نشان می‌دهد که عالم وجود یك رشته تحول و حدوث است که‌موجودات بطور مداوم به صورت چیزهای دیگری در می‌آیند .

بدینقرار همین درجات مختلف وجود واقعیتی قابل قبول و پذیرفتنی است و تحقق و تکاپوی بیشتر نیز می بایست برهمین منوال تجربی و براساس اصول روانشناسی دنبال گردد .

هرچند که **بودا** شخصی انقلابی بود که نسبت به وضع واعتقادات موجود عصیان کرد اما هرگز پیوندش را بااعتقادات قدیمی سرزمین مادریش نگسست . خانم **رایس دیویس** می گوید « **گوتاما** (بودا) بصورت یك هندومتولد شد و پرورش یافت ، زندگی کرد ومرد . . . دراصول تعلیمات وجنبه‌های مابعدالطبیعه گوتاما هیچ چیز نبود که نتوان آنرا دریکی ازاعتقادات مرسوم قبلی پیدا کرد وقسمت عمدهٔ اصول اخلاقی راکه او تعلیم می‌داد می‌شد درمتن‌های مقدس دورانهای باستانی یادورانهای بعدی آئین هندوسازش داد. خصوصیت **بودا** دراین بود که آنچه راپیش ازاو گفته شده بودبشکلی وسیع‌تر، نجیبانه‌تر، ومنظم‌تر درمی آورد وبازندگی تطبیق می‌داد. **بودا** اصول انصاف وعدالت راکه پیش ازاوازطرف ممتازترین متفکران **هندو** پذیرفته شده بود مطرح می‌ساخت و بشکلی منطقی ازآنها نتیجه‌گیری می‌کرد . اختلاف میان او ومعلمان ومربیان دیگر دراشتیاق عمیق و احساس وسیع و عظیم مردم دوستی ونوع پروری اوبود .»

بااینهمه **بودا** بذرهای عصیان برضدمراسم وتشریفات مذهبی راکه درزمان اومعمول بود افشاند. درواقع نظریه وفلسفهٔ **بودا** نبود که بامخالفت معتقدان مذهب مرسوم مواجه می گشت بلکه دخالت اودرزندگی اجتماعی وسازمان عمومی مردم بودکه دیگران رابه مقابلهٔ با او برمی‌انگیخت . زیرا معمولاً پیروان هر فرقه و مذهبی نسبت به‌فلسفه‌ها وعقاید تازه تاوقتی که فقط بصورت فلسفی وفکری باقی باشد بامدارا رفتارمی کنند .

سیستم مذهبی وفلسفی باستانی هندازلحاظ اندیشه‌آزاد وقابل انعطاف بود که هرنوع تنوع وتغییر فکری راتحمل می کرد اما درعمل بسیارخشك وجامد شده بود وسرپیچی ازآداب ورسوم متداولی راکه بنام مذهب انجام می‌شد نمی‌پذیرفت ازاین جهت بودکه‌آئین بودائی با اعتقادات باستانی قطع پیوند می کرد و پس ازمرگ **بودا** هم‌شکاف میان‌آنهافراخترشد.

دوران ابتدائی آئین بودا بصورت، «هینایانا» بود امابا انحطاط نخستین‌دوران آن تدریجاً صورت «ماهایانا»ی مذهب بودائی تکامل پذیـرفت . در اعتقادات « ماهایانا » بودا تدریجاً شکل خدائی پیداکرد ومورد پرستش قـرار گرفت .

مجسمه‌ها و تصاویر **بودا** هم‌ازیونانیانی‌که درشمال غربی هند سکونت گزیده بودند اقتباس شد .

درحدود همین زمانها مذهب برهمنی وتحقیقات ومطالعات سانسکریت در هنداحیاگردید ـ میان دوشاخهٔ **هینایانا** و **مهایانا**، بودائی‌رقابت شدید بوجود آمد ودر تمام دورانهای بعدی تاریخ مباحثه ومجادله ومخالفت میان‌این دوشاخه ادامه یافت . کشورهای پیروشاخهٔ هینایانا (سیلان ، برمه ، سیام) حتی هنوز هم به‌آئین بودائی‌به‌آنصورت که درچین وژاپن‌رواج‌دارد بدیدهٔ حقارت می‌نگرند وگمان می‌کنم طرف مقابل هم بهمین صورت متقابلاً چنین احساسی دارد .

هینایانا تااندازه‌ئی هواداری پاکی نظریه‌های قدیمی بودائی بود و به اصول‌وقوانینی‌که بزبان **پالی** بود محدود می‌ماند درحالیکه شاخهٔ **مهایانا** ، در جهات مختلف رشد یافت و تقریباً هر نوع عقیدهٔ مذهبی دیگر را با مدارا تلقی می‌کرد ودر هرکشور وهرمحیط خودرا بامعتقداتی‌که قبلاً درآنجا رواج داشت منطبق می‌ساخت وبهمین جهت درچین وژاپن‌وتبت بصورتهای مختلف درآمد .

بعضی ازبزرگترین متفکران نخستین دوران‌آئین بودائی از روش غیرمادی در مورد عالم وجود وروح منحرف‌گشتند وبکلی نظریه‌های اورا ردکردند . در میان‌انبوه عظیم‌مردانی‌که‌اندیشه وفکری درخشان ونمایان داشته‌اند ، **نگرجونا** ، یکی‌ازممتازترین کسانی‌بوده‌است‌که درهندپیداشدند.اودردوران سلطنت **کانیشکا**، درحدود اوایل عهد مسیحیت زندگی می‌کرد ودر واقع او بود که مکتب وشاخهٔ **مهایانا** رادرآئین بودائی بوجودآورد وشکل بخشید : قدرت‌وجسارت اندیشه‌های‌اوفوق‌العاده‌است واز نتیجه‌گیریهائی‌که ممکن‌بود درنظردیگران حیرت‌انگیز وجنجال آمیز باشد باکی نداشت . استدلالات خود را بامنطقی گستاخ وجسور چنان دنبال می‌کرد‌که حتی به انکارآنچه خودش معتقد بود منتهی می‌گشت . او می‌گفت « اندیشه نمی‌تواند خود را بشناسد و نمی‌تواند از خود بیرون برود یا دیگری را بشناسد . جز عالم هستی خدائی وجود ندارد وعالم هستی جز خدا نیست و هردو بیك اندازه نمایان هستند » . این‌استدلالها را تاجائی پیش می‌برد که حقیقت‌ازغیر حقیقت متمایز نمی‌شد و امکانی برای فهم‌یاعدم تفاهم هیچ چیز باقی نمی‌ماند زیراچیزی که واقعی‌نمی‌بود ووجود نمی‌داشت طبعاً نمی‌توانست مورد سوء تفاهم واقع‌گردد . بااستدلال اوهیچ چیز واقعی نبود وحقیقت‌نداشت. جهان وجودفقط نمودی‌ازوجوداست. وسیستمی عالی ازخصوصیات وتناسباتیست

که باور داریم اما نمی‌توانیم آنها را بطوروضوح بیان کنیم .

نگرجونا درماورای تمام این استدلالات فلسفی به چیزی دیگرهم اشاره می کند و آن «مطلق» است که ازحدود اندیشه وتفکر هم‌بیرون می باشد زیرااگر ازراه اندیشه و تفکر بخواهیم به آن برسیم چیزی نسبی خواهد بود[1].

همین « مطلق» است که در فلسفهٔ بودائی اغلب به‌آن با کلمهٔ **شنیاتا** یا «هیچ» و«عدم» اشاره می‌شود (شنیا کلمه‌ای است که‌برای رقم صفر بکارمی‌رود) با اینهمه **شنیاتا** با تصوری که ما ازخلاء وعدم وهیچی‌داریم متفاوت است . [2] در دنیای تجربی خود ما آنرا عدم وهیچی می‌خوانیم زیرا برای آن کلمه و مفهومی دیگر نداریم اما باعبارات ومفاهیم واقعیات مابعدالطبیعه بمعنی چیزی منزه وبرترو والاتراز هرچیز است که درهمه چیز نفوذ دارد وساری است. یکی از دانشمندان معروف بودائی دربارهٔ **شنیاتا** می گوید « بخاطروبواسطه شنیاتاست که هر چیز

۱ـ پروفسور ت. چرباتسکی عضوفرهنگستان علوم‌اتحاد شوروی درکتاب خود بنام « مفهوم نیروانای بودائی » (چاپ لنینگراد ۱۹۲۷) می‌نویسد که « نگرجونا را باید درمیان فیلسوفان بزرگ بشری جای داد». همچنین به سبك وروش فلسفی‌اواشاره میکند ومیگوید «اوروشی فوق‌العاده‌عالی داشت» که همواره جالب ، جسور ، باطل کننده ، وگاهی اوقات بشکلی نمایان متکبروخودبین‌بود. دانشمند روسی‌درکتاب خود نگرجونا را با «برادلی» و «هگل» مقایسه میکندو میگوید «شباهت میان‌نفی‌کردن فلسفی همه چیزازطرف نگرجونابامحکوم ساختن فلسفی همه‌چیز ازطرف «برادلی» بسیارزیاداست.» واضافه میکندکه روش‌استدلال نگرجونا باروش دیالکتیك جدید هگل نزدیك میباشد .

چرباتسکی به شباهت هائی‌که میان بعضی مکتب های فلسفی بودائی با نظریه‌های علمی جدید وجود دارد نیزاشاره میکند ودراین مورد داستان جالبی نقل کرده است مبنی براینکه وقتی جمهوری شوروی بوریات در نواحی ماورای دریاچه بایکال تشکیل‌گردید و فلسفه مادی جدید در آنجا انتشار یافت راهبان بودائی محلی که‌ازشاخهٔ مهایانا بودند متذکر شده‌اند که‌این نظریه‌ها برای ایشان تازگی ندارد ودریکی ازمکتب‌های فلسفی‌ایشان نظریه‌های‌ماتریالیستی بیان شده وتکامل یافته است . (یادداشت مولف)

۲ـ پروفسور چرباتسکی‌که در این موضوع صاحب نظر است ، و متن‌های مختلفی بزبانهای مختلف و ازجمله تبتی را مطالعه‌کرده است ، توضیحات جالبی دربارهٔ شنیا و شنیاتا بیان میکند .

ممکن می‌شود، بدون آن هیچ چیز در این جهان ممکن نیست.»

تمام این‌ها نشان می‌دهد که وقتی به دنیای ما بعدالطبیعه پرداخته شود کار به چه ابهامها می‌کشد و نمایان می‌سازد که بودا چقدر عاقل بود که پیروان خود را از پرداختن به این مباحث برحذر می‌داشت. با اینهمه ذهن و اندیشهٔ آدمی نمی‌پذیرد که خود را محبوس سازد و به تلاش و تکاپوی خود برای دست یافتن به میوهٔ دانش که می‌داند از دسترس او بدور است ادامه می‌دهد.

هر چند مطالعه و تحقیق دربارهٔ فلسفهٔ ما بعدالطبیعه در آئین بودائی توسعه پذیرفت امار وش آن براساس اصول روانشناسی متکی بود. بصیرت دربارهٔ حالات مختلف اندیشه از نظر روانشناسی بسیار جالب وحیرت انگیز است. آنچه در روانشناسی جدید خود ناآگاه خوانده می‌شود چیزی روشن است که دربارهٔ آن بحثهای فراوان شده‌است. دریکی از کتابهای باستانی هند قسمتی را به من نشان دادند که مطالعهٔ آن مرا ازجهتی بیاد فرضیهٔ **کمپلس اودیپ** در روانشناسی جدید انداخت هرچند که طرز برخورد ومطرح ساختن موضوع بکلی متفاوت بود.[1]

در آئین بودائی چهار مکتب فلسفی پیدا شد و تکامل یافت که دو مکتب متعلق به شاخهٔ **هینایانا** و دو مکتب دیگر متعلق به شاخهٔ **ماهایانا** میباشد.

ریشه و سابقهٔ تمام این مکتب های فلسفی در **اوپانیشادها** هست اما در آئین بودا **وداها** مورد قبول نمی‌باشد. در واقع همین نپذیرفتن وداهاست که این مکاتب فلسفی بودائی را ازمکاتب فلسفی **هندو** که درحدود همین زمانها رشد یافت متمایز می‌سازد. درمکاتب فلسفی هندو هرچند بطور کلی وداها را می‌پذیرند و ازلحاظی بطور رسمی از آن پیروی می‌کنند اما آنهارا خطاناپذیر نمی‌دانندو درعمل بدون آنکه اعتنای زیاد به وداها داشته‌باشند راه فلسفی خویش

۱ــ این مطلب در کتاب «آبهی‌دهارما کوسا» اثر «واسوباندهو» می‌باشد که دراوایل قرن پنجم میلادی نوشته شده که اصل سانسکریت آن از دست رفته است اما ترجمه‌های آن بزبانهای چینی وتبتی باقیست. ترجمهٔ چینی آن بوسیلهٔ سیاح ومحقق معروف چینی «هسوان تسانگ» صورت گرفته است. ازروی این ترجمهٔ چینی یك ترجمهٔ فرانسوی صورت گرفته‌که درسال ۱۹۲۶ درپاریس چاپ شد. یکی ازهمکاران وهمزندانیانم «آچاریا مزندرادو»، این کتاب رااززبان فرانسوی به هندی وانگلیسی ترجمه میکرد واوآن قسمت راکه درفصل سوم کتابست به من نشان داد. (مؤلف)

را دنبال می‌کنند .

ازآنجاکه در **وداها** و **اوپانیشادها** مباحث بسیارگوناگون مطرح شده است ، متفکران بعدی همیشه نمی‌توانستند با تکیه‌کردن برروی یك موضـوع و جنبهٔ بخصوص آن وبدون توجه به موضوعها و مباحث دیگر مکتب فلسفی خود را بناکنند و دنبال‌گیرند .

پرفسور **راداکریشنان** نهضت منطقی اندیشه‌های بودائی راکه درچهار مکتب مختلف بیان شده‌است بدینقرار توصیف می‌کند. درمرحلهٔ نخستین به‌دانش وعلم‌که وسیلهٔ درك‌مستقیم عینیات می‌باشد بانظری مابعدالطبیعی‌نگریسته می‌شود. درمرحلهٔ بعدی افکار و اندیشه‌ها وسیلهٔ درك و فهم واقعیات هستند و بدینقرار میان اندیشه و اشیاء پرده‌ای بوجود می‌آید . این دومرحله نمایندهٔ مکتب های فلسفی **هینایانا** می‌باشند .

مکاتب ماهایانا از این مراحل هم‌گذشتند وهرچیز ماورای تصویر ذهنی را ردکردند و تمام تجربیات و آزمایشها را فقط بصورت تصاویر ذهنی پذیرفتند . تصور نسبیت و «خود» ناآگاه در این موقع پیدا می‌شود . درمرحلهٔ نهائی خود «اندیشه» هم بصورت تصور درمی‌آید وچیزی‌که باقی‌می‌ماند افکار و تصوراتی بی‌شکل است‌که دربارهٔ آن هیچ چیز نمی‌توانیم‌گفت . این مرحله همـان فلسفهٔ **مادهیاماکیا** یا «راه میانه» است‌که **نگرجونا** واضع آن بود .

بدینقرارما سرانجام به مرحلهٔ عدم اثیری یا به چیزی می‌رسیم‌که با ذهن‌ـ های محدود ما نمی‌توان آنرا درك ، یا توصیف وبیان‌کرد. تنها چیزی‌که دراین مورد می‌توان‌گفت اینست‌که نوعی توجه وآگاهی‌وجوددارد‌که **ویجیانا** نامیده شده است .

باوجوداین‌نتیجه‌گیری‌که‌به تجزیه وتحلیل های روانشناسی ومابعد طبیعی منتهی می‌شود وسرانجام درك دنیای ناپیدا یا مطلق را فقط به‌صورت نوعی‌توجه وآگاهی یعنی به عدم وهیچی درمی‌آورد تاآنجاکه ما می‌توانیم کلمات را بکار بریم وچیزی ازآن درك‌کنیم چنین برمی‌آیدکه در دنیای محدود ما فقط روابط اخلاقی ارزش مشخص و معینی دارند . از این رو باید زندگی و روابط انسانی خود را با اصول اخلاقی منطبق سازیم وعمر خویش را بانیکی بگذرانیم. برای این چنین زندگی در این جهان عناصر می‌توانیم وباید عقل‌ودانش و آزمایش و منطق خود را بکار بندیم .

وجود نامحدود یا مطلق یا هرچه می‌خواهد نامیده شود در ماورای عقل و دانش و آزمایش قرار دارد و ازین جهت نمی‌توان با عقل و دانش و آزمایش به‌آن رسید.

۱۱ تأثیر آئین بودائی درآئین هندو

اکنون ببینیم اثر تعلیمات **بودا** درمذهب قدیمی آریائی و اعتقاداتی که درهند رواج داشت چه بود؟

جای تردید نیست که تعلیمات **بودا** اثراتی نیرومند ومداوم دربسیاری از مظاهر مذهبی و زندگی ملی مردم هند بوجود آورد. ظاهراً **بودا** خود را بنیان‌گذار یك مذهب و آئین جدید نمی‌شمرد بلکه احتمالا در خود فقط بدیدهٔ یك مصلح می‌نگریست. اما شخصیت ممتاز ونافذ وپیام نیرومند او که به‌بسیاری از اعمال ورسوم اجتماعی ومذهبی حمله می‌برد خواه‌ناخواه باکاهنان و روحانیان مذهبی که برای خود موقعیتی استوار فراهم ساخته بودند تصادم پیدا می‌کرد. او مدعی نبود که برای ریشه‌کن‌ساختن نظام اجتماعی یا سیستم اقتصادی بوجود آمده است بلکه اصول اساسی اعتقادات قبلی را می‌پذیرفت و فقط به مفاسدی که در اطراف آنها پیدا شده و رشد یافته‌بود حمله می‌برد. با اینهمه ودرهرحال همچون یك فرد انقلابی بود که می‌خواست نظام موجود اجتماعی را دگرگون سازد وبهمین‌جهت هم طبقهٔ برهمنان که منافعشان در ادامهٔ وضع موجود بود از او و تعلیماتش ناراضی وخشمگین می‌شدند.

در آئین **بودائی** هیچ‌چیز نیست که نتواند با اندیشه های پهناور**هندو** سازش پیداکند اما موقعی که برتری و اولویت برهمن‌ها موردحمله واقع می‌شد مطلب شکل دیگر بخود می‌گرفت.

این موضوع جالب توجه است که آئین بودا ابتدا در **ماکادا** قسمتی از شمال هند که مذهب **برهمنی** درآنجا ضعیف‌تر بود ریشه‌گرفت وبعدها بتدریج به سمت مغرب وشمال گسترش یافت و بسیاری از برهمنان نیز به‌آن گرویدند.

آئین بودا درابتدا اصولا نهضتی در طبقه وکاست **کشاتریا** (حکمرانان و جنگجویان) بود اما پیامش جنبهٔ عمومی داشت. احتمال دارد که بخاطر پیوستن

بعدی برهمنان بود که آئین بودائی بیشتر جنبهٔ فلسفی وخصوصیات مابعد طبیعی پیدا کرد. همچنین ممکن است که مخصوصاً بخاطر برهمنان بودائی بود که شاخهٔ **ماهایانا** درآئین بودائی تکامل پذیرفت زیرا این شاخه از بعضی جهات و مخصوصاً درشکل کلی وجامعش با بعضی از اشکال اعتقادات موجود آریائی شباهت بیشتر دارد .

آئین بودائی همانطورکه انتظار می‌رفت ازصدها راه‌گوناگون درزندگی هند اثرگذاشت زیرا باید بخاطرداشت که تامدت یکهزار سال این مذهب در هند زنده وفعال وپردامنه بود . حتی درطول سالیان دراز دوران انحطاطش در هند و زمانیکه بعدها عملاً دیگرصورت یك مذهب مجزا را نداشت بسیاری ازآثارآن بصورت قسمتی از اعتقادات مذهب **هندو** درهند ودرچگونگی زندگی واندیشهٔ ملی هند باقی ماند .

هرچندکه مردم هندآئین بودائی را سرانجام بصورت مذهبی کنارگذاردند و رهاکردند اما اثرات زوال ناپذیر آن بجا ماند و بشکلی عمیق و نیرومند در تکامل وتحول بعدی نژاد هند نفوذ داشت .

این نفوذ و تأثیر مداوم بهیچوجه با دستورهای جامد مذهبی یانظریه‌های فلسفی و اعتقادات دینی ارتباط نداشت . بلکه جنبه های اخلاقی و اجتماعی و ایدآلیسم عملی **بودا** وآئینش بودکه درمردم ما اثرگذاشت و تأثیر آن بشکلی زوال ناپذیربجا ماند . این اثر بهمان صورت بودکه‌آرمانهای اخلاقی مسیحیت در اروپا اثرگذاشته است هرچند هم‌که دستورهای مذهبی‌مسیحی زیاد موردتوجه نباشد ، یانفوذهای انسانی و اجتماعی وعملی اسلام در بسیاری مردم اثرگذاشته است بدون‌آنکه از نظر مذهبی یا عقیدتی به‌آن‌گرویده باشند .

اعتقادات آریائی در هند اصولاً نوعی مذهب ملی بودکه بهمین سرزمین اختصاص داشت . سازمان طبقاتی‌کاست هم‌که با این اعتقادات تکامل پذیرفت همین خصوصیت ملی بودن آنرا تأکید می‌کند . در این مذهب فعالیتی برای تبلیغ و اشاعهٔ آن ، یا به‌دین‌دیگر درآمدن ، یانگریستن به بیرون از مرزهای هند وجودنداشت .

این اعتقادات در داخل هند بشکلی آرام ومداوم و ناآگاهانه رواج داشت و نفوذ می‌یافت وقدیمی‌ها وتازه واردان را در خود تحلیل میبرد و اغلب آنها را بصورت‌کاست های تازه درمی‌آورد و در درون جامعهٔ هندی می‌پذیرفت .

این طرز برخورد بادنیای خارجی برای آن روزگاران طبیعی بود زیرا ارتباطها بسیاردشوار بود واصولاً کمترنیازی برای تماس باخارج پیدا می‌شد. بدون تردید برای دادوستد بازرگانی یامنظورهای دیگر تماسهائی باخارج وجود داشت اما این گونــه تماسهـا در راه و روش زندگی هند اثری نمی‌گذاشت. اقیانوس عظیم زندگی هند برای خودآنقدرپهناور وبزرگ وگوناگون بودکه تمام جریانهای متعدد و مختلف می‌توانستند درآن بازی خود را داشتــه باشند. این زندگی معنوی غنی وپرتنوع کــه بخود توجه داشت و مجذوب خــویشتن بود به‌آنچه درماورای مرزهایش می‌گذشت اهمیتی نمی‌داد.

پیام وتعلیمات **بودا** همچون چشمه‌ای تازه بودکه درقلب این اقیانوس جوشید وآبهای خنك وشفاف آن سطح آرام وقدیمی آنرا به‌تموج آورد وبرآن فرو ریخت بدون‌آنکه اصلا به مرزها وبندهائی که انسان وطبیعت بوجود آورده بودند اعتنائی داشته باشد. در این چشمهٔ تعلیمات **بودا** معمولا ملت ومردم هند طرف خطاب بودند اما درعین‌حال چیزی خیلی بیش از مردم وملت هند مــورد نظر بود. پیام **بودا** دعوتی عام و جهــانی برای زندگی نیك وعــالی بود و هیچگونه سد وفاصلهٔ طبقه وکاست یا ملت را نمی‌پذیرفت.

این برداشت وبرخورد فکری برای هند آن زمان تازگی داشت. **آشوکا** نخستیــن کسی بودکه براساس این طرز تفکر عمل کرد و بهمین جهت بودکــه سفارت‌هائی به سرزمین‌های دیگر فرستاد و فعالیت های تبلیغی را در خــارج از سرزمین هندآغاز کرد. ازاین راه بودکه هند با دنیا آشنائی پیداکرد و به‌احتمال زیاد همین‌امرموجب شدکه درنخستین قرون عهد مسیحی، فعالیت‌های استعماری درسرزمین های دوردست صورت پذیرد. این سفرهای جنگی وکشورگشائی که در ماورای دریاها انجام می‌شد از طرف حکمرانان **هندو** ترتیب می‌یافت. دراین جریانها آئین برهمنی وفرهنگ آریائی هم به سرزمیــن های دور دست می‌رفت.

این امر درهند وبرای اعتقادات و فرهنگ **هندو** که تا آنزمان فقط بخود توجه داشت وتدریجاً سیستم طبقاتی کاست‌های اختصاصی را بناکرده بود اهمیت فوق‌العاده داشت. تنها یك ضرورت نیرومند و تغییر اساسی در بنیان نظریه های سابق می‌توانست چنین امری را پیش‌آورد و تحقق بخشد.

ممکن است که این ضرورت بدلایل گوناگون و ازهمه مهمتر بخاطر دادو ستد بازرگانی و احتیاجات جامعه‌ای درحال توسعه وگسترش بوجود آمده باشد اما درهرحال تغییری که درنظریه و اعتقاد عمومی در این زمینه پیداشد تا اندازهٔ زیاد بخاطر آئین **بودا** و تماسهای خارجی بودکه بوجود آورد .

مذهب **هندو** هم برای خود تحرك و دینامیسم فراوان و نیروی گسترشی زیاد داشت اما پیش از این زمان هرگز توجهی به سرزمین هـای خارجی نشان نداده بود . یکی ازنتایج وسعت نظر وجهانی بودن اعتقاد تازه و آئین بودائی آن بودکه تحرك و نیرومندی آئین **هندو** را بسوی سرزمین هـای دور دست خارجی متوجه ساخت .

براثر تعلیمات **بودا** بسیاری از آداب وتشریفات مذهبی که جزئی از آئین **ودائی** شده‌بود وشکل‌های عمومی رسوم مذهبی‌مخصوصاً قربانی کردن حیوانات ازمیان رفت. فکرعدم خشونت که قبلاً باتعلیمات **وداها** و **اوپانیشادها** درهند وجود داشت در آئین بودائی و حتی بیش ازآن درآئین **جینی** مـورد تأکید قرارگرفت. برای زندگی‌حیوانات ومهربانی‌نسبت به‌آنها احترام بیشتری پیداشد و در ماورای تمام اینها همواره تلاشی برای وصول به زندگی نیك و عـالی‌تر وجود داشت .

بودا ارزش اخلاقی ریاضت‌کشی را نفی‌کرده بـود با اینهمـه اثر کلی تعلیماتش با بدبینی نسبت به زندگی توأم بود . این خصوصیت بیشتر در شاخهٔ **هینایانا** از آئین بودائی وجود داشت وبیش ازآن در آئین **جینی** بود که فکر دنیای دیگر و میل رهائی و رستگاری و آزادی از فشار بارهای این دنیا مورد تأکید واقع می‌شد .کف نفس وخویشتن داری ازنظر غرایز جنسی تشویق می‌شد وگیاهخواری رواج‌یافت . تمام این افکار در هند پیش از **بودا** هم وجود داشت اما چگونگی تأکید دربارهٔ آنها متفاوت بود .

در آرمانها و ایدآلهای قدیمی آریائی زندگی بصورت‌کامل در دورانهای مختلف موردتأکید قرارگرفت. در دوران تحصیل و دانشجوئی خویشتن داری و انضباط ضروری شمرده می‌شد اماوقتی زندگی وخانه‌داری آغاز می‌گشت‌پرداختن به تمام مظاهر وفعالیت های حیات اهمیت داشت و ارتباط جنسی هم قسمتی از زندگی بحساب می‌آمد . درمراحل بعدی‌تدریجاً نوعی خویشتن‌داری وکف‌نفس وخدمت به‌مردم وفداکاری فردی مورد توجه واقع‌می‌شد ، فقط مراحل آخرحیات

و سالهای پیری برای ریاضت‌کشی و اعراض از مظاهر حیات و علائق دنیوی اختصاص می‌یافت.

در زمانهای پیشین افرادی‌که متمایل بر یاضت‌کشی و نفس‌کشی بودند در جنگل‌ها استقرار می‌یافتند و دانشجویان وطالبان علم‌وحقیقت را مجذوب خویش می‌ساختند. اما بارواج آئین‌بودائی صومعه ها و خانقاههای بزرگ دنیا باوسعت و کثرت بسیار درهمه‌جا رشدیافت وتعداد بسیار زیادی ازمردم بطور منظم به‌آنها رومی‌نهادند.

خود نام ایالت‌کنونی **بیهار** ازکلمهٔ **ویهارا** که بمعنی «صومعه» می‌باشد مشتق شده ونشان می‌دهدکه آن منطقهٔ پهناور چگونه ازصومعه ها وخانقاهها پربوده است. این صومعه‌ها درعین‌حال تأسیسات آموزشی بودندکه به‌مدارس وگاهی اوقات دانشگاهها اتصال داشتند.

نه فقط درهند بلکه در سراسرآسیای میانه تعداد زیادی صومعه‌های بزرگ بودائی وجود داشت. صومعهٔ بسیار مشهوری درشهر **بلخ** بودکه ۱۰۰۰ راهب را درخود جای می‌داد و دربارهٔ آن توصیف های فراوان باقیست. این صومعهٔ بزرگ **ناوا ـ ویهارا** بمعنی صومعهٔ نو نام داشت‌که این‌نام در زبان وادبیات فارسی بصورت «نوبهار» درآمد.

نمی‌دانم چرا مذهب بودائی در هند بیش از سایر کشورهائی‌که‌آئین‌بودا مدتهای دراز درآنها رواج‌داشته مانندچین وژاپن وبرمه موجب رشدتوجه‌به‌دنیای دیگرگردید. اماگمان می‌کنم‌که زمینه‌ها وسوابق ملی هرکشور درشکل بخشیدن به مذهب اثری نیرومند می‌گذاشت. مثلاً درچین سنت‌هائی نیرومند ازتعلیمات کنفوسیوس و لائوتسه وفیلسوفان دیگر وجود داشت. بعلاوه چین و ژاپن شاخهٔ مهایانا از آئین **بودائی** را پذیرفتندکه نسبت به شاخهٔ **هینایانا** خیلی‌کمتر با بدبینی و پسی‌میسم نسبت به زندگی توأم بود. همچنیـن هند زیر تأثیر آئین **جینی** نیز قرارگرفت‌که ازتمام نظریه ها و فلسفه‌ها وعقاید مذهبی بیشتر زندگی را نفی می‌کند و به دنیای دیگر می‌پردازد.

اما یکی‌از اثرات شگفت‌انگیز آئین بودائی در هند و درسازمان اجتماعی هند چیـزی بودکه با نظریهٔ‌کلی آئین بودائی مباینت و تضاد دارد. این اثر در سیستم طبقاتی‌کاست‌ها بودکه بودا هرچنداصول آنرامی‌پذیرفت اما آنرا ردمی‌کرد و قبول نداشت. در دوران **بودا** سیستم طبقاتی‌کاست قابلیت انعطاف فراوان

داشت وهنوز مثل زمانهای بعد خشك وجامد نشده بود . در آن موقع درطبقه‌بندی کاست بیشتر به لیاقت وخصال وشغل اشخاص اهمیت داده می‌شد تا به‌وضع تولد ایشان[1]. **بودا** اغلب کلمهٔ **برهمن** را بمعنی شخص لایق و جدی و با انضباط بکار می‌برد .

درچهانداگا او پانیشاد داستانی هست که نشان می‌دهد چگونه سیستم طبقاتی کاست با روابط جنسی بهم پیوند یافته بود .

این داستـان سرگذشت **ساتیاکاما**ست کـه مادرش **جابلا** نام داشت . **ساتیاکاما** می‌خواست نزد خردمندی بنام **گوتاما** (نه گوتاما بودا) دانش بیاموزد وموقعی کـه به این منظور ازخانه بیرون رفت از مادرش پرسید کـه «من از چه **گوترا** (خانواده وتیره) هستم ؟» مادرش به او گفت : فرزندم ، نمی‌دانم تو از چه خانواده هستی. در زمان جوانیم بعنوان خدمتکار (برای میهمانان که به خانهٔ پدرم می‌آمدند) بسیار کار می‌کردم ودرهمان موقع بود که من ترا آبستن شدم. من نمی‌دانم تو ازکدام خانواده هستی. نام من **جابلا** بود وتوهم **ساتیاکاما** هستی. می‌توانی بگوئی که توساتیاکاما جابلا (یعنی ساتیاکاما پسر جابلا) هستی .

سپس **ساتیاکاما** پیش **گوتاما** رفت وآن حکیم خردمنـد از او نسبت خانوادگیش را پرسید . اوهم به همان ترتیب که مادرش گفته بود جواب داد . در این موقع استادگفت : «هیچ کس جز یك برهمن نمی‌تواند چنین سخنی بگوید . دوست من برو مقداری هیزم گردآور . من ترا به شاگردی خواهم پذیرفت و به‌تو تعلیم خواهم داد . تو از راستی وحقیقت جدا ومنحرف نیستی .»

احتمال داردکه در زمان **بودا** تنها کاست نسبتاً مشخص طبقهٔ **برهمنان** بودند .**کشاتریاها** یا طبقهٔ حاکم وحکمران به وضع خانوادگی خود مباهات داشتند اما هرفرد یاهرخانواده که به حکومت می‌رسید نیز می‌توانست دراین طبقه پذیرفته شود. سایرمردم بیشتر **وایشیاها** یادهقانان بودند که طبقهٔ مورد احترامی را تشکیل می‌دادند .کاست‌های دیگری نیزاز صاحبان مشاغل دیگر وجود داشت. طبقهٔ باصطلاح خارج از طبقات و **نجس** ظاهراً بسیار محدود بود و فقط شامل کسانی بودکه در درون جنگل‌ها کار می‌کردند یا به امور مربوط به مردگان و اموات و نظایر آنها می‌پرداختند .

---

۱ ــ در دورانهـای بعد هرکس در هرطبقه متولد می‌شد به‌آن طبقه تعلق می‌داشت ــ مترجم

تأکیدی که مذاهب **جینی و بودائی** دربارهٔ عدم خشونت داشتندموجب شدکه زارعان و دهقانان یعنی کسانی که زمین را شخم میزدند و می‌کاشتند کارشان حقیر وپست‌تر شناخته شود زیراکارآنها اغلب موجب ازمیان رفتن موجودات زنده می‌شد . به‌این ترتیب کارکشاورزی و دهقانی که موجب فخر و مباهات طوایف هند و آریائی بود دربعضی از نواحی کشور اعتبارش از لحاظ اجتماعی تنزل یافت و باوجود اهمیت اساسی وفوق‌العاده که داشت حقیر شمرده شد و کسانی که به شخم زمین می‌پرداختند در سیستم طبقات اجتماعی پائین‌تر آمدند.

آئین بودائی که خود عصیانی بود برضد طبقهٔ روحانیان و کثرت مراسم مذهبی و برضد انحطاط انسان ومحرومیت در امکانهائی که برای رشد و وصول او به زندگی بهتر وبرتر وجود داشت بدون آنکه خود خواسته باشد موجب انحطاط وضع و درجه تعدادی زیاد ازکسانی شدکه بر روی زمین‌کار می‌کردند و به‌کشاورزی می‌پرداختند .

درواقع درست نیست که آئین بودائی را مسئول این وضع بدانیم زیرا این آئین درجاهای دیگر چنین نتایجی ببار نیاورد . درخود سیستم‌کاست چیزی بودکه دراین جهت ناپسند سوق یافت . آئین**جینی** بخاطر تأکید فوق‌العاده‌ای که دربارهٔ عدم خشونت داشت آنرا در این جهت پیش راند و آئین **بودائی** هم نادانسته وبدون توجه به این جریان‌کمك داد .

۱۲ چگونه مذهب هندوئی در هند آئین بودائی را در خود تحلیل برد ؟

هشت یا نه سال پیش‌که در پاریس بودم ، هنگام ملاقاتی‌که با آقای **آندره مالرو** ، داشتم ، درهمان آغاز گفتگو سؤالی عجیب را برایم مطرح ساخت وپرسید چگونه شدکه آئین **هندو** توانست مذهب رسمی **بودائی** را بدون تصادمی شدید در بیش از یکهزارسال پیش ازهند بیرون براند ؟ چگونه **هندوئیسم** موفق شدکه یك مذهب توسعه یافته و عمومی را بدون جنگهای مذهبی‌که تاریخ بسیاری ازکشورها را آشفته ساخته‌اند در خود تحلیل ببرد ؟ **هندوئیسم** چه نیروی حیاتی یا قدرتی درونی در خود داردکه به او امکان داده است چنین‌کامیابی عظیمی حاصل کند ؟ و آیا هند امروز هم همین نیروی

حیاتی وقدرت درونی‌را درخود دارد؟ واگرچنین باشد آزادی وعظمت هند مسلم است وجای تردید ندارد .

شاید این پرسش خاص یك روشنفکر فرانسوی باشدکه در عین‌حال مرد اقدام وعمل نیز بود . درواقع اشخاص کمی در اروپا یا آمریکا می‌توان یافت که خودشان را برای چنین مطالبی به دردسر بیندازند . اینها اغلب بیش از اندازه به مسائل امروزی توجه دارند . مسائل جهان امروزی نیز ذهن **مالرو** را مشغول ومتوجه می‌دارد اما درعین‌حال اوبا اندیشهٔ نیرومند خود به‌تجزیه وتحلیل می‌پردازد و می‌خواهد هرموضوع را چه مربوط به‌گذشته باشد وچه به حال ، چه درزمینهٔ اندیشه وسخن ونویسندگی وچه در اقدامات وواقعیات ومخصوصاً در بازی زندگی ومرگ برای خودش روشن سازد .

چنانکه پیدا بود این سؤالات برای **مالرو** تنها از جنبهٔ علمی وآکادمیك مطرح نشده بود بلکه سراسر وجود او از این پرسشها پربود و به محض اینکه ما با یکدیگر ملاقات و برخوردکردیم منفجرگشت .

این سؤالات به دل من هم نزدیك بود یا در واقع از نوع سؤالاتی بود که اغلب در ذهن خودم نیز نقش می‌بست . اما نمی‌توانستم پاسخ های قانع‌کننده‌ای برای او یا برای خودم داشته باشم . بدیهیست برای این پرسشها هم پاسخ‌ها وتوضیحات کافی وجود دارد اما چنین می‌نمایدکه معمولاً به مغز وروح مسئله نمی‌پردازند .

روشن است که درهند هیچگونه منع وتحریم دامنه داری برای آئین‌بودائی بوجود نیامد . گاه اتفاق می‌افتادکه شورشهای مختصر محلی روی می‌نمود یا میان‌یك حکمران **هندو** و**سنگهٔ‌بودائی** یا (سازمان راهبان‌بودائی) که نیرومند شده بودند تصادماتی روی می‌داد . اما این قبیل برخورد ها و حوادث معمولاً جنبهٔ سیاسی داشت وتفاوت اساسی در اوضاع بوجود نمی‌آورد .

همچنین باید بخاطر داشت که آئین **بودائی** هرگز **هندوئیسم** راکاملا از میدان بدر نکرده بود . حتی در دورانی که مذهب بودائی در هند دوران اوج خود رامی‌گذراند هندوئیسم نیز رواج فراوان داشت. آئین بودائی درهند به مرگ طبیعی خود مرد یا بعبارت صحیح‌تر محوگشت و به صورت چیزی دیگر تحول یافت .

کیت می‌گوید : «هند نیرو و استعداد فوق‌العاده‌ای دارد که آنچه را از

دیگران عاریه می‌گیرد و اقتباس می‌کند تغییرشکل دهد و به آنچه خود دارد شبیه سازد .» اگر این حرف دربارهٔ آنچه از خارج و از منابع بیگانه‌گرفته شده مصداق دارد طبعاً دربارهٔ آنچه از ذهن و اندیشهٔ خودش تراویده است بیشترصدق می‌کند ومنطبق می‌شود .

آئین بودائی نه فقط کاملاً محصول هند بود بلکه فلسفهٔ آن بااندیشه‌های قبلی هند وبافلسفهٔ **ودانتا** (اوپانیشادها) هماهنگی داشت . **او پانیشادها** حتی اشتغالات به‌امور روحانی ورهبانی وعبادات ومراسم مذهبی را به سخریه‌گرفته و اهمیت کاست‌ها را ناچیز شمرده‌است .

آئین **برهمنی** و آئین **بودائی** در یکدیگر اثرها و عکس‌العملهای متقابل گذاشتند وباوجود تصادمات دیالکتیکی‌خود یاشاید بخاطر همین اختلافات دیالکتیکی هم درزمینهٔ فلسفه وهم ازنظراعتقادات عمومی به‌یکدیگرنزدیك‌شدند.

مخصوصاً شاخهٔ **مهایانا** به روش‌ها و صورتهای **برهمنی** نزدیکتر شد زیرا آماده بودکه تقریباً با هرچیزسازش‌کند و کنار بیاید بشرط آنکه زمینه‌های اخلاقی وروحانی خودش هم باقی بماند .

آئین برهمنی **بودا** را به صورت یك **اواتار** ونیمه خدا پذیرفت . و آئین بودائی نیزهمین صورت را به **بودا** داد.

اعتقادات **مهایانا** بسرعت درمیان مردم پخش می‌گشت ورواج می‌یافت. امابه‌همان‌نسبت‌که دامنهٔ توسعه ورواج آن وسعت می‌یافت محتوی وخصوصیت‌آن کمترمی‌شد صومعه‌های بودائی بسیار غنی شدند و کانونی خاص و مستقر برای صاحبان منافع‌گشتند و درمقابل،انضباط این صومعه‌ها ضعیف وسست شد .

سحرو جادو واعتقاد به خرافات درشکل عامیانهٔ مراسم‌مذهبی بودائی راه یافت . بطوریکه پس‌ازنخستین هزارهٔ پیدایش آئین بودائی درهند انحطاط روز افزونی درآن ظهورکرد .

آقای **رایس دیوید** وضع بیمارگونهٔ آئین بودائی دراین‌دوران را به این صورت توصیف می‌کند : « براثرنفوذ نیرومند این خیالبافیهای علیل‌تعلیمات اخلاقی **گوتاما** تقریباً بکلی ازنظرناپدیدشد. نظریه‌ها وفرضیه‌های‌گوناگون‌رشد ورونق می‌یافت وهرقدم تازه وهرنظریهٔ جدید چیزهای تازه‌ای راایجاب می‌کرد. تابجائی که‌آسمان از تصورات ساختگی وذهنی‌اشخاص مختلف پوشیده‌گشت و نجیبانه‌ترین وساده‌ترین درسها وتعلیمات بنیانگذار مذهب درزیرفشار انبوهی از

نازك خیالیها و تصورات مابعدالطبیعی پنهان ماند »[1]

این توصیف می‌تواند کاملاً با بسیاری از «خیالبافیهای علیل» و «تصورات ساختگی وذهنی» که در آنزمان گریبانگیر آئین **برهمنی** وشاخه‌های آن نیزشده بود منطبق گردد .

آئین ومذهب بودائی در یک دوران رستاخیز واحیای اجتماعی روحانی و تحول و تغییر هند آغاز گشت ودرمردم حیاتی تازه‌دمید. منابعی جدیدازقدرت و نیروی مردم رابحرکت آورد و استعدادها وشایستگی‌های جدیدی‌برای رهبری برانگیخت.

زیرحمایت سلطنتی **آشوکا** مذهب‌بودائی بسرعت رواج‌یافت وممتازترین دین هند شد . این مذهب‌حتی درکشورهای دیگرنیزراه ورواج پیداکرد وجریان مداومی ازرفت و آمد دانشمندان ومحققان بودائی میان هند وکشورهای خارج بوجودآمد . این‌جریان درطول چندقرن ادامه داشت . درقرن پنجم میلادی که **فا ـ هین** زائر **چینی** به‌هندآمد ویك‌هزارسال از زمان ظهور بودا می‌گذشت ملاحظه‌کرد که این مذهب درسرزمین آباواجدادیش رونق فراوان دارد .

درقرن هفتم میلادی‌که زائر خیلی معروفتری بنام **هسوان تسانگ** (یا یوان ـ چوانگ) به‌هند آمد هرچندکه هنوز آئین بودائی دربعضی نواحی هند نیرومند بود امانشانه‌های‌انحطاط بچشم‌می‌خورد. عدهٔ قابل‌ملاحظه‌ای‌ازدانشمندان ومحققان وراهبان بودائی تدریجاً ازهند به چین منتقل گشتند .

دراین اوان بودکه درآئین‌ومذهب **برهمنی** رستاخیز واحیائی پیدا شدو دردوران سلطنت سلسله **گوپتاها** درقرن چهارم‌و پنجم میلادی رنسانس فرهنگی بزرگی بوجودآمد. این نهضت ورنسانس بهیچوجه جنبهٔ ضد **بودائی** نداشت اماطبعاًاهمیت‌وقدرت‌آئین برهمنی را افزایش می‌داد وخود عکس‌العملی بودنسبت به‌تمایلات فوق‌العادهٔ آئین بودائی به جهان دیگر . آخرین پادشاهان سلسلهٔ **گوپتا** ناچار بودندکه مدتی دراز به‌مقابله دربرابر هجوم **هون** ها بپردازند و هرچندکه سرانجام توانستندآنها را از هند بیرون برانند اما براثر این هجومها کشورضعیف شد وروبانحطاط نهاد پس‌ازآن بازچندین دوران درخشان درتاریخ هند پیش‌آمد ومردانی ممتاز ولایق‌ظهورکردند امارویهمرفته‌آئین برهمنی وآئین بودائی هردو رو به‌انحطاط می‌رفتند ومراسم و تشریفات منحط در آنها افزایش می‌یافت. کم‌کم میان‌آنهاوجه‌امتیازی باقی‌نماند ونمیشدآنها راازیکدیگر تشخیص

---

۱ ـ نقل از کتاب «فلسفهٔ‌هند» اثر راداکریشنان ـ چاپ لندن ۱۹۲۷

داد . اگر آئین برهمنی آئین بودائی رادرخود تحلیل برد درمقابل خوداین جریان شکل آئین برهمنی رانیزاز بسیاری جهات دگرگون ساخت .

درقرن هشتم **شانکاراچاریا** یکی‌ازبزرگترین فیلسوفان هندبرای راهبان **هندو** انتظامات ومراتب مذهبی خاصی ترتیب دادکه درواقع انطباقی ازروش‌های قدیمی **سنگه**‌های بودائی بود . پیش‌ازآن هرچندکه گروههای کوچکی‌ازراهبان و روحانیان **هندو** وجود داشتند اما چنین سازمانهائی برای ایشان نبود .

آئین **بودائی** تدریجاً درهند ضعیف شد وبعنوان یك مذهب پررونق که پیروان زیاد داشته باشدازمیان‌رفت‌فقط در **بنگال** شرقی ودر **سند** درشمال غربی هند صورتهای دگرگون‌شده‌ای ازآئین **بودا** بمیزانی‌محدود باقی‌ماند وادامه‌یافت.

۱۳ روشهای فلسفی هند

هراندیشه به‌اندیشهٔ دیگرمنتهی می‌گردد ومعمولاً هراندیشه باشکل متغیر زندگی پیوند دارد . گاهی اوقات می‌توان حرکت منطقی ومنظم‌اندیشهٔ بشری‌را توصیف وتشریح کرد بااینهمه اندیشه‌ها کمابیش دریکدیگر نفوذدارند واندیشه‌های نووکهنه‌اغلب پهلوبه پهلوی یکدیگربشکلی سازش‌ناپذیر و چه بسامخالف و متضاد بایکدیگر پیش بردند .

حتی اندیشه و ذهن فردی هم مجموعهٔ انبوهی‌ازتضادهاست بطوریکه یك فرد بدشواری می‌تواند اعمال مختلفش رابایکدیگر سازش دهد . اجتماعی‌که از افراد مختلف تشکیل می‌شود چون منعکس‌کنندهٔ‌اندیشه‌ها واعتقادات وفعالیت‌های آنهاست طبعاً مراحل‌گوناگون تکامل فرهنگی ودورانهای مختلف‌گذشته راکه به امروز پیوند می‌یابند شامل می‌گردد. می‌توان‌گفت‌که امروزاقدامات وفعالیت‌های مردم بیشتر موافق موازین ومقتضیات اجتماعی وفرهنگی زمان‌کنونیست زیرا در غیراین‌صورت همچون‌کشتی به‌گل نشسته ازجریان متحرك زندگی جدا می‌مانند. اما در هرحال درماورای فعالیت های ایشان که رنگ امروزی هم دارد اعتقادات ابتدائی ومعتقدات غیرمنطقی وجود دارد.

واقعاً حیرت‌انگیزاست‌که دیده می‌شود درکشورهای بسیار صنعتی شده‌که درآنهاهرکسی خود بخود نتایج‌اکتشافات و اختراعات جدید را بکار می‌بندد یا

مورداستفاده قرارمی‌دهد اعتقادات وتصورات رایج و عمومی بصورتی است که عقل ومنطق نمی‌تواند آنهارا بپذیرد .

مثلاً دیده می‌شود که یك مرد سیاست پیشه که درکارخود بسیارموفق‌است وظاهراً نمونه‌ای درخشان‌ازمنطق وذکاوت بنظرمی آیدیایك‌وکیل دعاوی که مدافعی مبرز وقانون‌دانی ممتاز جلوه می‌کند درعین حال درزمینه‌های دیگر بکلی عامی و جاهل هستند . حتی یك‌عالم دانشمندکه نمونهٔ مشخص مردم ممتازدوران جدید و امروزیست‌اغلب وقتی که‌ازآزمایشگاه ودفترکارومطالعهٔ خود بیرون می‌آید روشها وطرزبرخوردهای علمی راازیاد می‌برد .

وقتی این‌موضوع ازلحاظ مسائلی‌که بازندگی روزانه وجنبه‌های مادی آن مربوط می‌شود مصداق دارد طبعاً درامورفلسفی ومابعدالطبیعی خیلی بیشتر صدق می‌کند زیرا امور فلسفی و چیزهائی که با مابعدالطبیعه ارتباط پیدا می‌کنند از جریان‌های عادی ومادی زندگی روزانه فراتر ودورتر و بی‌ارتباط‌تر هستند برای بیشتراشخاص این امور دوراز درك وفهم است . درواقع بدون تمرکز فوق‌العاده ذهن وپرورش وانضباط جدی فکرنمی‌توان به‌آنها پرداخت وتوجه‌کرد. بااینهمه همهٔ ما برای خود نوعی فلسفهٔ زندگی داریم‌که دانسته یا ندانسته ، اندیشیده ، یا بصورت موروثی‌وتقلیدی ازدیگران آنرابرای خود می‌پذیریم‌ومسلم می‌شماریم.یا اینکه برای‌گریز ازخطرات اندیشیدن به دامان نوعی معتقدات یا تصورات جامد مذهبی پناه می‌بریم یاخودرا به‌تصوراتی‌مانند سرنوشت ملی‌یانوعی بشردوستی و نوع پروری مبهم دل خوش می‌داریم . اغلب تمام‌این‌اعتقادات وتصورات همراه با معتقدات فراوان دیگرکه بایکدیگر سازش و سنخیت ندارند درماجمع می‌آیند ودرهریك ازما شخصیت‌های متعددی بوجودمی‌آورندکه هرکدام درجهت و زمینهٔ خاص خود فعالیت دارند .

احتمال داردکه در روزگاران پیشین و گذشته جز در مورد بعضی افـراد استثنائی وممتازبطورکلی درشخصیت‌آدمی وحدت وهماهنگی بیشتری منتهی در سطحی پائین‌ترازامروز وجود داشته است . درطول دورانهای درازتحول و تغییر که‌بشریت ازآنهاگذشته است تاآن وحدت شخصیت را درهم شکسته‌ایم اماهنوز موفق نشده‌ایم شخصیتی کامل‌ترپیداکنیم . ماهنوزبه‌اعتقادات جامدوبیروح مذهبی چسبیده‌ایم وتشریفات ومراسم‌کهنه وپوسیدهٔ‌آن راعمل می‌کنیم و درعین حال هم می‌پنداریم‌که موافق‌اصول وروش‌های جدید علمی زندگی می‌کنیم وازآن‌حرف

می‌زنیم .

شاید علوم در برخورد خود بازندگی نارسا بوده‌اند و بسیاری از جنبه‌های حیاتی آنرانادیده‌گرفته‌اند و از این‌رو نتوانسته‌اند بنیانی استوار برای وحدت و هماهنگی تازه بوجودآورند . شاید تدریجاً این بنیان وسیع‌تروااستوارتر شود و درآینده موفق خواهیم شد که برای شخصیت انسان هماهنگی تـازه و عالیتری بوجودآوریم که ازآنچه درگذشته بود خیلی برتر باشد .

اما در هرحـال این مسئله اکنون خیلی دشوارتر وغامض‌تر است زیرا از حدود شخصیت انسانی تجاوزکرده است . شاید در محیط های محدود باستانی و دوران قرون وسطائی خیلی آسانتر ممکن بودکـه نوعی شخصیت موزون و هماهنگ برای انسان بوجود آید . درآن دنیای کوچك که زندگی در شهرهـای کوچك ودهکده‌ها و باتصوراتی ثابت ومشخص‌ازسازمان‌اجتماعی ورفتاراجتماعی جریان داشت افراد وگروههای مردم بیشتر به‌خودشان مشغول بودند وزندگیشان درمحیطی می‌گذشت که ازطوفانهای خارجی محفوظ‌تر بود .

امروز محیط زندگی فردی هم به‌اندازهٔ تمام جهان وسعت یافتـه است . سازمانهای اجتماعی با جهان‌بینی‌های‌گوناگون با یکدیگر تصادم پیدا می‌کنند که در ماورای هریك ازآنها فلسفه های زندگی متفاوت با دیگری وجود دارد . نسیمی که دریك جا می‌وزد درجای دیگر طوفانی‌عظیم برمی‌انگیزد وضدطوفانی درجای دیگر درمقابل آن بوجود می‌آید . بدینقرار برای آنکـه در شخصیت افراد هماهنگی بوجودآید لازمست‌که نوعی هماهنگی اجتماعی درسراسر جهان برقرارگرددکه بتواند حامی شخصیت موزون وهماهنگ فردی هم باشد .

در هند ، تصورات و اعتقادات قدیمی دربارهٔ سازمان اجتمـاعی و فلسفهٔ زندگی خیلی بیش از جاهای دیگر مقاومت داشته و تا امروز ادامه یافته است . ظاهراً درآنها خاصیتی مثبت برای تثبیت جامعه وسازگار ساختن آن با شرایط زندگی وجودداشته‌است‌که توانسته‌اند تااین‌اندازه مقاومت ومداومت داشته‌باشند وسرانجام هم وقتی بدی وضعفی که در درون آنها وجود داشت برخواص مثبت آن چیره گشت موجب شکست آن‌گردید و آنها را از زندگـی جدا ساخت و بصـورت زنجیری دست وپاگیر و مانعی مزاحم در راه پیشرفت آن در آورد . اما امروز هم نمی‌توان آنها را بصورت عنصری خاص ومجزا از زندگی مورد ملاحظه‌قراردادبلکه بایدبازهم‌آنها را درزمینهٔ جهانی‌سنجید وباآن‌هماهنگ‌ساخت.

هاول می‌گوید: «در هند مذهب کاملا یك اعتقاد جامد خشك و بیروح نیست بلکه فرضیه ها ونظریه‌های عملی از رفتار بشری است که با مراحل مختلف تکامل روحی وشرایط گوناگون زندگی انطباق می‌یابد.»

اعتقاد جامد مذهبی ممکن است حتی جدا از شرایط زندگی مورد قبول قرارگیرد وکسانی به‌آن معتقد شوند وآنرا بپذیرند. نظریه‌ها و فرضیه هائی‌که درمورد رفتار و روش انسان در اعمال زندگی روزانه‌اش وجود دارد یا بوجود می‌آید باید با زندگی سازش داشته باشد و قابل عمل باشد در غیر اینصورت مانع و مزاحم جریان زندگی خواهد بود.

اصولا علت وجودی این فرضیه‌ها ونظریه‌ها عملی بودن آنها وسازگاریشان با زندگی و قابلیت انطباقشان باشرایط متغیر آن می‌باشد. از این‌رو تا زمانیکه این خصوصیات را درخود داشته باشند برای منظوری‌که بوجود آمده‌اند مفید واقع می‌شوند و وظایف مقرر خود را انجام می‌دهند اما همینکه تماس آنها با زندگی قطع شد وپیوند خود را با نیازهای اجتماعی از دست دادند ومیان آنها و زندگی فاصله پیدا شد و افزایش یافت خودبخود نیروی حیاتی ومفهوم خود را هم از دست می‌دهند.

نظریه‌ها و اندیشه‌های مابعدالطبیعی با زندگی متغیرعادی سروکار ندارند بلکه معمولاً به موضوع حقیقت ابدی‌که در ماورای زندگی قرار دارد ــ اگر چنین حقیقتی‌وجود داشته باشدــ می‌پردازند. به‌این جهت دوام واستقامت خاصی دارندکه تحت تأثیر تغییرات خارجی قرار نمی‌گیرد. اما خواه ناخواه این اندیشه‌ها و نظریه‌ها هم محصول محیطها و اندازهٔ تکامل اندیشه‌های مردمی هستندکه آنها را می‌پرورانند و اگر نفوذ این اندیشه ها توسعه پذیرد در فلسفهٔ زندگی مردم اثر می‌گذارد.

در هند هرچند فلسفه در صور عالی و تکامل یافته‌اش به‌گروهی ممتاز محدود می‌گشت اما رویهمرفته بیش‌از جاهای دیگر رواج داشته ودرشکل‌بخشیدن به جهان‌بینی‌ملی و بوجودآوردن روش‌فکری مشخص اثری نیرومندگذاشته است.

فلسفهٔ بودائی در این جریان نقشی پراهمیت داشت وبعد هم در دوران قرون وسطی اسلام دربوجود آمدن این جهان بینی ملی اثرگذاشت. اثر اسلام هم مستقیم و هم غیرمستقیم بود. یعنی اسلام از راه تحولات و بوجود آمدن

فرقه هـای مذهبی تازه که می‌کوشیدند برروی فاصلهٔ میان هندوئیسم با سازمان اجتمـاعی و مذهبی اسلامی پلی بوجود آورند نیز اثر می‌گذاشت. با اینهمه مهمترین وپر اثر ترین نفوذهای فکری همان شش‌سیستم فلسفی‌هند بودکه **ورشانا** نامیده می‌شوند.

بعضی از این سیستم های فلسفی‌خود بشدت زیر نفوذ افکار بودائی‌قرار داشتند. تمام این سیستم های ششگانه اصولاً هندو شمرده می‌شوند اما از لحاظ برداشت‌ها و نتیجه‌گیریهای خود متفاوت هستند وبا اینهمه‌بعضی افکار واندیشه‌های مشترك نیز دارند. درآنها اعتقاد به خدایان متعدد و اعتقاد به خـدای واحد که صورتی خاص ومشخص دارد و همچنین اعتقاد به وحدانیت خالص وجـود بی‌شکل ومطلق الهی وجود دارد حتی در یکی از سیستم‌ها وجـود خدا نادیده گرفته شده و اصول آن برفرضیه‌های تحول وتکامل متکی است. هم ایدآلیسم و هم رئالیسم درآنها وجود دارد. همهٔ جنبه‌های‌گوناگون اندیشه‌های درهم پیچیده و پردامنهٔ هندی با وحدت و تنوعی‌که در خود دارند در آنها منعکس می‌باشند.

ماکس‌مولر به‌این هردوعامل‌توجهی‌خاص‌مبذول داشته است ومی‌گوید:

«... من بیشتر تحت تأثیر این حقیقت واقع شدم .....که در ماورای اختلافات شش سیستم فلسفی هند پشتوانهٔ مشترکی وجود داردکه می‌توان آنرا فلسفهٔ ملی و عامیانهٔ مردم هند نامید ..... و هریك از متفکران برای منظورهای خود از آن مایه‌گرفته است.»

در همهٔ آنها نظریهٔ مشترکی هست مبنی بر اینکه عالم وجود نظمی‌خاص دارد وموافق قوانین معین درحرکت است وقدرتی عظیم وفوق‌العاده حرکات و قوانین آنرا تنظیم کـرده است. یك‌چنین نظریه‌ای طبعاً ضرورت داشت زیرا درغیر این صورت هیچ‌یك از سیستم‌ها نمی‌توانستنـد به توصیف و تشریح آن بپردازند. همهٔ آنها قبول دارندکه هرچند قانون علیت و علت و معلول نفوذخود را دارد اما برای هرفرد هم مقداری آزادی وجود داردکه می‌تواند زندگی خود را شکل ببخشد. درهمهٔ آنها اعتقاد به تناسخ و تولد دوباره و همچنین تأکید دربارهٔ محبت دور از خودخواهی وفعالیت بی‌غرضانه و مخلصانه نمـایانست. منطق وعقل تکیه‌گاههائی هستندکه برای استدلال مورداستفاده قرارگرفتـه‌اند اما این مطلب هم مورد قبول می‌باشد که اغلب اشراق و شهود از منطق و استدلال اهمیت بیشتردارد. استدلال معمولاً برپایهٔ عقلائی متکی است و در مواردی‌که

حتی خارج از حدود عقلی است نیز بکار بسته می‌شود.

پروفسور **کیت** متذکر شده است که «سیستم‌های فلسفی هند در واقع همه اصولاً هندو هستند وستون مقدس باستانی را می‌پذیرند وقبول دارند اما باوسایل انسانی به مسائل وجود می‌پردازند. متن های مقدس مذهبی ازنظر عملی وبرای آنکه به‌نتیجه‌گیریهای حاصله ازآنها تقدس ببخشند مورد استفاده واقع می‌شوند. این نتیجه‌گیریها باکمك این متون حاصل می‌شود اما اغلب با محتوی متن‌ها هماهنگی وتناسب زیاد ندارند.»

۱۴ سیستم‌های شش‌گانهٔ فلسفه

آغاز سیستم های فلسفی هند در دوران پیش از عهد **بودا** می‌باشد. سیستم فلسفی **برهمنی‌هندو** با سیستم‌بودائی دوشادوش‌یکدیگر و درحالیکه گاه از یکدیگر انتقاد می‌کردند وگاه عواملی را از یکدیگر اقتباس می‌نمودند تکامل یافتند. در زمانهای پیش از تولد مسیح وقبل ازآغاز عهد مسیحی شش سیستم فلسفی **برهمنی** شکل یافته بودند وازمیان انبوه درهم وآشفتهٔ سیستم‌های بسیار برای خود صورت مشخصی بدست آورده بودند. هریك از آنها یك طرز برخورد مستقل و یکنوع استدلال خاص خود را دارد و معهذا همهٔ آنها از یکدیگر مجزا نیستند بلکه درواقع قسمتی از یك مجموعه می‌باشند.

این شش‌سیستم بنامهای زیر معروف هستند: ۱ـ **نیایا**. ۲ـ **وایشسیکا** ۳ـ **سامکیا**. ۴ـ **یوگا**. ۵ـ **میمامسا**. ۶ـ **ودانتا**.

۱ـ سیستم **نیایا** روشی منطقی وتحلیلی دارد. در واقع «نیایا» بمعنی منطق یا علم استدلال و نتیجه‌گیری صحیح می‌باشد. این سیستم ازبسیاری جهات به منطق **ارسطو** شبیه است منتهی میان این دوسیستم تفاوتهای اساسی وجود دارد. اصولی‌که زمینهٔ منطق «نیایا» را بوجود می‌آورد درتمام سیستم‌های فلسفی دیگر مورد قبول بود. منطق **نیایا** درتمام دوران باستانی و در قرون وسطی حتی تا زمانهای اخیر بعنوان وسیله‌ای برای پرورش و انضباط فکری وذهنی‌در مدارس و دانشگاههای هند تعلیم داده می‌شد. وقتی آموزش جدید در هند رواج یافت تعلیم این سیستم منسوخ‌گشت اما هنوز هم در مواردی‌که زبان سانسکریت

با روشهای قدیمی تدریس می‌شود تعلیم **نیایا** قسمت اصلی برنامه درسی می‌باشد. آموختن این سیستم نه فقط برای آموختن مقدمات فلسفه ضرورت داشت بلکه برای پرورش ذهنی هرشخص تحصیل‌کرده لازم شمرده می‌شد. می‌توان گفت‌که تعلیم این روش در مدارس قدیمی هند دست‌کم همان مقام تدریس‌منطق **ارسطو** را درمدارس اروپا داشته است.

بدیهیست‌که روش این سیستم با روش علمی جدید که براساس تحقیق و تجربهٔ عینی متکی است بکلی تفاوت داشت. معهذا بشکل خاص خود انتقادی وعلمی بود وبجای آنکه براعتقاد کورکورانه متکی‌باشد می‌کوشیدکه موضوعات دانش را با نظری انتقادی مورد رسیدگی قرار دهد و باروش استدلال منطقی در راه هر دانش‌قدم به‌قدم پیش برود. اما در ماورای این‌سیستم اعتقاد مذهبی و بعضی فرضیه ها و نظریه ها که با روشهای منطقی قابل پذیرش نبودند نیز وجود داشت.

در این سیستم بعضی فرضیه‌ها و نظریه ها بطوراصولی و با اعتقاد مورد قبول بودکه سایر امور برشالودهٔ همین اعتقادات اصولی بنامی‌شد. تصور می‌شدکه در زندگی و طبیعت نظم ویگانگی برقراراست. به‌وجود خدا وروحهای فردی وعالم وجودی‌که از ذرات کوچك ساخته‌شده بود اعتقاد وجود داشت. فرد نه فقط روح بود و نه فقط جسم بلکه ترکیب و اتحاد این دوعامل بود. تصور می‌شدکه واقعیت مجموعهٔ مرکب و درهمی از روح‌ها و طبیعت می‌باشد.

۲ـ سیستم **وایشسیکا** هم از بسیاری جهات به **نیایا** شباهت دارد. در این سیستم برروی جدائی وجود افرادو اشیاء از یکدیگر تأکید می‌شود ونظریهٔ عالم وجود مرکب از ذرات مجزی و بهم پیوند یافته، مورد قبول می‌باشد. گفته می‌شودکه اصل**دهارما** یا قانون اخلاق، برعالم وجود وکائنات حکومت دارد و تمام‌سیستم فلسفی براساس این اصل متکی بود. فرض وجود خدا در این‌سیستم با روشنی پذیرفته نبود میان سیستم **نیایا** و **وایشسیکا** ونخستین فلسفهٔ **بودائی** نقاط تماس و اشتراك فراوانست. برروی هم این سیستم فلسفی روش رئالیست وتوأم باواقع سنجی را بکار می‌بندد.

۳ـ سیستم **سامکیا** که‌گفته می‌شود**کاپیلا** فیلسوف هندی در قرن هفتم پیش از مسیح با استفاده ازنخستین جریانهای فکری پیش از **بودا** به آن شکل بخشیده بسیار قابل توجه می‌باشد.

ریچارد گرب می گوید: «از نظریه‌های **کاپیلا** برای نخستین بار در تاریخ جهان **استقلال** و آزادی کامل فکر و اندیشهٔ انسان و اعتماد کامل او به قدرتهای خودش تجلی می کند.»

پس از ظهور **بودیسم** سیستم **سامکیا** صورت بسیار موزونی بخود گرفته. نظریهٔ این سیستم کاملاً فلسفی و مابعدالطبیعی است که فقط از ذهن و اندیشهٔ انسان ناشی شده است و باملاحظات و تجربیات عینی و واقعی ارتباط و سروکار ندارد. بدیهیست چنین ملاحظات و تجربیات در اموری که خارج از دسترس آزمایش وتجربه است عملی هم نبود.

سیستم **سامکیا** هم مانند **بودیسم** به هرچیزوهرموضوع از طریق تحقیق و استدلال عقلی می‌پرداخت و با نظریه‌ها و فرضیه های بودائی بر روی همان زمینه‌های خاص بودیسم مقابله می کرد. بعلت همین برخورد وروش عقلی واستدلالی وجود **خدا** کنارگذارده می‌شود. درسیستم **سامکیا** نه‌خدا باخصوصیات شخصی ونه غیرشخصی‌نه توحید ونه وحدت وجود مطرح است. در برداشت این‌سیستم فلسفی اصولاً خدا وجود ندارد وبدینقرار بنیان مذاهب مافوق طبیعی را متزلزل می‌سازد. دراین سیستم فلسفی‌عالم بوسیلهٔ خداآفریده‌نشده است بلکه نتیجه تحول وتطوردائمی‌عمل وعکس‌العمل‌متقابل‌روح وماده دریکدیگرمی باشد وخود ماده‌هم از لحاظ طبیعت مانند نیرو است. بدینقرار تحول وتطوری که پدید آورنده عالم وجود است خود یك جریان دائمی و مداوم می باشد.

سیستم **سامکیا** یك سیستم‌فلسفی **دوایتا** یا دوگانه نامیده می‌شود زیرا ساختمان آن بردوعلت ابتدائی بناشده است: یکی **پراکریتی** که عبارتست از طبیعت یا نیروی دائم التغییر که فعالیت دائمی دارد و دیگری **پوروشا** که عبارتست از روحی که هرگز تغییر نمی‌پذیرد. تعداد «پوروشا»ها نامحدود است و خود آن چیزی از نوع فهم و درك می‌باشد. براثر نفوذ **پوروشا** که خود هیچ‌گونه عملی ندارد وغیر فعال است **پراکریتی** تحول می‌پذیرد و جهان پیدایش‌های دائمی و مداوم را بوجود می آورد.

در این سیستم قانون علیت پذیرفته شده است اما گفته می‌شود که معلول درحقیقت درعلت نهانست. علت ومعلول در واقع حالات تکامل نیافته و تکامل یافته یك چیز هستند. هرچند ازنظر ما و درعمل علت ومعلول از یکدیگر متفاوت و مجزا می‌باشند اما اصولاً میان آنها ماهیت واحدی وجود دارد. مباحث و

استدلالهای این سیستم فلسفی بهمین قرار و برهمین اساس دنبال می‌شود ونشان می‌دهد چگونه از **پراکریتی** یا نیروی نمایان نشده و براثر نفوذ **پوروشا** که روح یافهم و درك است و بر اساس علیت ، طبیعت که خود مجمـوعه ای عظیم ازعناصرگوناگونست بوجود آمده و دائماً هم تحول و تکامل می‌پذیرد . درعالم وجود میان پائین‌ترین و عالیترین چیزها پیوستگی و یگانگی وجـود دارد . بطورکلی مجموعهٔ برداشت و جهان‌بینی فلسفی این سیستم مابعدالطبیعی است واستدلالات که براساس نظریه های مشخصی بناشده طولانی‌وپرپیچ وخم و غامض می باشد .

۴ـ سیستم **یوگا** که بوسیلهٔ **پاتانجالی** شکل‌گرفته اصولاً روشی است برای انضباط بدن و اندیشه‌کـه به پرورش روحی وفکـری منتهی می‌گـردد . **پاتانجالی** نه فقط به‌این سیستم قدیمی وباستانی شکل بخشید بلکه بردستور زبان سانسکریت‌که **پانی‌نی** نوشته بود نیز شرح وتفسیری نوشت . این‌تفسیر **مهابهاشیا** نام دارد ومانندکتاب **پانی‌نی** یك اثرکلاسیك‌سانسکریت می‌باشد.

پروفسور **چرباتسکی** ازدانشمندان **لنینگراد** نوشته است‌که عالیترین کارهای علمی هند قدیم ، دستور زبان **پانی‌نی** و **مهابهاشیای پاتانجالی** می‌باشد[۱]

یوگا کلمه ئیست‌که اکنون در اروپا وآمریکا بسیار معروف شده است منتهی عدهٔ بسیارکمی هستندکه معنی‌آنرا بدرستی می‌فهمنـد . اغلب‌کلمهٔ **یوگا** بااعمال عجیب وغریب ومخصوصاً بانشستن چهارزانو به‌شکل مجسمه‌های بودا و خیره شدن به ناف یانوك بینی خود ، پیوند یافته است .[۲]

درکشورهای غربی اشخاصی هستندکه با آموختن بعضی عملیات بدنی شگفت‌انگیز تصور می‌کنند ومدعی هستندکه در این رشته صاحب نظر می‌باشند.

۱ـ مسلم نیست‌که پاتانجالی نویسندهٔ دستور زبان با پاتانجالی ومؤلف «یوگاسوترا» یك‌نفرباشند. زمان زندگی‌نویسندهٔ دستور زبان‌بطورمشخص معلوم است‌که در قرن دوم پیش از میلاد مسیح بوده بعضی‌ها عقیده دارند کـه مؤلف «یوگاسوترا» شخص دیگریست‌که در حدود دویست یا سیصد سال دیرتر زندگی می‌کرده است . (مؤلف)

۲ـ کلمه یوگا بمعنی اتحاد است . احتمال دارد که از همان ریشهٔ کلمهٔ انگلیسی «یوك» بمعنی متصل‌کردن و «یوغ» باشد . (مؤلف)

اینها با عملیات خود اشخاص زودباور وساده دل راکه در جستجوی عملیات حیرت‌انگیز و محیرالعقول هستند تحت تأثیر قرار می‌دهند و از آنها بهره‌کشی می‌کنند . اما این سیستم فلسفی خیلی بیش از این عملیات و شعبده بازیهاست . اساس آن براین نظریه متکی است‌که با پرورش فکر و ذهن می‌توان به مراحل عالیتری از درك وفهم رسید . هدف این سیستم بیش از پرداختن به نظریه های مابعدالطبیعی یاکشف واقعیت عالم وجود و توجیه و تفسیر آن اینست‌که روشی برای‌کشف اشیاء خارجی و نیروهای درونی خود بدست دهد .

بدینقرار سیستم **یوگا** یك روش آزمایشی شخصی است و در آن بهترین و مناسب‌ترین‌شرایط برای آزمایش‌ها ارائه شده است و بعنوان یك روش‌می‌تواند از طرف هرسیستم فلسفی باهر نظریه و اعتقادی پذیرفته شود .

کسی‌که پیرو فلسفهٔ **سامکیا** می‌باشد و به وجـود خدا اعتقاد ندارد نیز می‌تواند روش **یوگا** را به‌کار بندد .

آئین **بودائی** برای خود یك روش خاص پرورش **یوگا** بوجود آورد که در بعضی مـوارد با **یوگای هندو** شباهت دارد و در بعضی موارد با آن متفاوت است .

بدینقرار جنبه‌های نظری و تئوری سیستم یوگای **پاتانجالی** بطور نسبی اهمیت ناچیزی دارد و روش آنست که بیشتر بحساب می‌آید . اعتقـاد به خدا جزء ضروری سیستم یوگانیست اماگفته می‌شودکه‌اعتقاد به وجود خدا باصورت وشکل خاص وپرستش وستایش او ، به تمرکز اندیشه‌کمك می‌دهد و از این‌رو درعمل مفید می‌باشد .

تصور می‌شودکه مراحل نهائی وعالی **یوگا** به نوعی حـالت‌کشف و ظهور درونی یا اشراق و شهودی‌که صوفیان هم از آن صحبت می‌کننـد منتهی می‌شود . من نمی‌دانم‌که آیا آنچه در این موردگفته می‌شود نوعی از حـالات عالی‌روحی است‌که دریچه های ذهن آدمی را بروی دانائی‌های بیشتر می‌گشاید یا فقط نوعی هیپنوتیزم شخصی‌می‌باشد . بهرحال اگر صورت اول صحیح باشد صورت دوم هم مسلماً اتفاق می‌افتد . بطوریکه می‌دانیم یوگای نامنظـم گاهی به عواقب ناگوار مخصوصاً از نظر ذهن و فکر شخصی منتهی شده است .

اما پیش ازآنکه این مرحلهٔ عالی و نهائی شهود و اشراق حاصل گردد لازمست‌که انضباط کاملی دربدن و در ذهن و اندیشه ورزش شود. بدن باید

درعین‌حال سالم و متناسب ، نرم و خوشحالت ، سخت و نیرومند باشد. برای این منظور تعدادی تمرین های بدنی و همچنین روشهای خاص برای تنفس دستور داده شده است بطوریکه حرکات بدن و تنفس تحت نظارت و کنترل کامل شخص باشد. معمولاً تنفس عمیق وطولانی توصیه می‌شود . شاید کلمهٔ «تمرین» و ورزش در این مـورد نادرست باشد زیرا در **یوگا** حرکات مکرر و شدید مانند ورزشهای دیگر وجود ندارد بلکه بیشتر حالات و وضـع هـای مختلف هستندکه به‌آنها **آسانا** می‌گویند و اگر به درستی انجام شوند حالت آسایش وآرامشی دربدن بوجود می‌آورند ومطلقاً خستگی ایجاد نمی‌کنند .

این روش باستانی‌وخاص‌هندی برای حفظ تناسب ونیروی بدنی‌مخصوصاً وقتی‌که با روش‌های مرسوم در جاهای دیگرکه شامل خم و راست شدن ها و جست و خیزها و تکان دادن‌های تند وشدید اعضا می‌باشد مقایسه شود اهمیتش بیشتر نمایان می‌گردد زیرا درآن روشها معمولاً شخص خسته و فرسوده می‌شود و نفسش به شماره می‌افتد.

در هند نیز روشهائی از این نوع وجود داشته است مانند کشتی‌گیـری ، شنا ، اسب سواری ، شمشیربازی ، تیراندازی وغیره ، حتی باشگاههائی برای کشتی‌هائی نظیرکشتی ژاپنی و بازیها و سرگرمیهای دیگر وجود داشته و رایج بوده است اما این **آساناهای** باستانی **یوگا** شاید ازهرلحاظ بیش از ورزشهای دیگر خصوصیت هندی دارد و با روح و فلسفهٔ هندی سازگار است . زیرا در آنها سکون و آرامشی خالی از اضطراب هست‌که حتی درمـوقع ورزش دادن بدن هم وجود دارد . قدرت و تناسب اندام بدون هیچگونه از دست رفتن نیرو یا آشفتگی فکری بدست می‌آید . وبهمین جهت است‌که **آساناها** برای هرسنی از عمر مناسب هستند وحتی پیران هم می‌توانند آنها را عمل‌کنند .

تعداد آساناها بسیار زیاد است . سالهاست‌که من خـود هروقت فرصتی دارم بعضی از آنها راکه ساده‌تر هستند و برای خود انتخاب‌کرده‌ام تمرین‌می‌کنم و تردید ندارم‌که چون من اغلب در محیط و شرایطی زندگی می‌کرده‌ام که برای ذهن و بدنم مساعد نبوده است [1] از این تمرین‌ها استفاده فراوان برده‌ام. این تمرین‌ها ومقداری هم تمرین‌های تنفسی چیزهائیست‌که من شخصاً از سیستم

۱ــ اشاره‌ئی است به‌دورانهای ممتد زندان ها واشتغالات فراوان دوران مبارزه های مداوم نویسنده ــ مترجم

یوگا عمل کرده‌ام و از مراحل ابتدائی تمرین های بدنی دورتر نرفته‌ام زیرا اندیشه‌ام همواره از زیر نظارتم بیرون مانده است و اغلب خودسرانه درحرکت بوده است.

انضباط بدنی که شامل خوردن و آشامیدن چیزهای مناسب و روا و اجتناب کردن ازچیزهای ناروا می‌گردد، بایدباآنچه درسیستم یوگا تدارك اخلاقی و روحی توصیف می‌شود همراه باشد. این تدارك روحی و اخلاقی شامل عدم خشونت، حقیقت جوئی، خویشتن داری از تمایلات افراطی وجنسی و نظایر آن می‌شود.

مفهوم عدم خشونت یا **اهیمسا** هم خیلی بالاتر و بیشتر از خودداری از خشونت های جسمانی است و شامل اجتناب از اندیشه هـای نادرست وکینه و نفرت نیز می‌گردد.

تصور می‌شودکه مجموع این عوامل به‌کنترل و نظارت برحواس منتهی می‌شودکه درنتیجه، آن مرحلهٔ مشاهده وتفکر و بالاخره تمرکز فوق العـاده فرا می‌رسدکه باید به توانائی اشراق و مکاشفه و ظهور منتهی‌گردد.

ویوه‌کانندا یکی از بزرگترین هواداران و معرفان «یوگا» و **ودانتا** در زمان معاصر، مخصوصاً برروی جنبه و خصوصیت تجربی **یوگا** تأکید دارد و برعقل وهوش‌آدمی تکیه می‌کند و می‌گوید: «هیچ یك از یوگاها عقل‌وشعور راکنارنمی‌گذارد، هیچ‌کس ازشما نمی‌خواهدکه اغفال بشوید و فریب بخورید یا عقل وشعور خود رابه دست هیچ‌نوع ازکاهنان وروحانیان مذهبی بسپارید... هریك از آنها بشما می‌گویندکه به عقل و شعور خود متوسل شوید و محکـم به‌آن بچسبید.»

هرچندکه روح **یوگا** و **ودانتا** با روح علوم مشابهت دارد اما حقیقت اینست‌که با وسایل متفاوتی سروکار دارند و از این رو تفاوت اساسی وبزرگی میان آنها بوجود می‌آید.

بنابر نظریهٔ **یوگا** روح به فهم وذهن محدود نمی‌شود وهمچنین «اندیشه در واقع عمل‌است و تنها عمل و اقدام است‌که به اندیشه ارزش می‌بخشد.»

در **یوگا** الهام و اشراق مورد قبول است اما نباید موجب فریب شود.

ویوه‌کانندا می‌گویدکه الهام نباید مخالف عقل‌باشد. «آنچه ماالهام می‌نامیم درواقع تکامل عقل است و اشراق و مکاشفه نیز از طریق عقل حاصل می‌شود...

هرگز هیچ الهام واقعی با عقل تضاد ندارد .»

همچنین می‌گوید : «الهام باید برای خیر ونیکی فـرد و عموم باشد و نه برای کسب نام وشهرت و منفعت شخصی . الهام باید همیشه بخاطر خیر و سود جهان و کاملا دور ازخود خواهی و منفعت جوئی شخصی باشد .»

و بازمیگوید:«تجربه و آزمایش منبع دانش هاست.» همان روش‌های تحقیق و آزمایش که ما در زمینهٔ علوم و برای کسب دانش ظاهری و برونی بکار می‌بندیم باید درموردمذهب نیز بکاربسته‌شود . «اگرمذهبی باچنین آزمایشها وتحقیقها ضعیف و متزلزل می‌شودچیزی جز بیهودگی وخرافات بی‌ارزش نبوده و نیست و هرچه زودتر نابود شود بهتر است .» «معلوم نیست چرا مذاهب مدعی‌هستند که ضرورت ندارد برعقل متکی باشند ..... بنظر می‌رسدکه خیلی بهتر است که جامعه بشری بعلت پیروی از عقل و خرد خود لامذهب و بیدین شود تا اینکه کورکورانه‌بدویست میلیون خدایان‌گوناگونی که دراختیارهیچ کس‌نیستند اعتقاد داشته باشد .... شاید پیامبرانی بوده‌اندکه از مرز و حدحواس مدر که گذشته‌اند و به ماورای حواس ومحسوسات‌هم دستی یافته اند . اما وقتی می‌توانیم به آنها اعتقاد پیداکنیم که خودمان نیز بتوانیم چنین کاری‌بکنیم ونه پیش از آن .»

«گفته می‌شود که عقل‌به‌اندازهٔ کافی نیرومند نیست‌واغلب مرتکب‌اشتباهات می‌شود. اگرعقل آدمی ضعیف‌است چگونه ممکن است‌گروهی راهبان وروحانیان وکشیشان بتوانند راهنمایانی بهترازدیگران باشند ؟ »

ویوه کانندا بیانات‌خودراچنین دنبال‌می‌کندکه « من‌ازعقل‌خود پیروی می‌کنم زیرا باتمام ضعفهایش ممکن‌است بوسیلهٔ‌آن به حقیقت دست یابم . . . ازاین‌رو باید از عقل‌پیروی کنیم وبرای‌کسانی‌که به پیروی عقل بـه هیچ اعتقاد مذهبی نمی‌گروند نیز تفاهم داشته باشیم. » برای مطالعه **راجایوگا** هیچ نوع اعتقاد مذهبی لازم نیست به هیچ چیز اعتقاد نداشته باشید تاوقتیکه خودتان آنرا بیابید . » [1]

تأکیدمداوم **ویوه کانندا** برروی عقل وخودداریش ازقبول هرچیزی‌که باعقل اوموافقت نداشت ازاعتقاد استوارش به آزادی فکرواندیشه ناشی می‌شد و

۱ـ بیشتر منتخبات نوشته‌های «ویوه‌کانندا» از کتاب رومن رولان بنام «زندگی ویوه‌کانندا» اقتباس شده است ـ مؤلف .

همچنین ازآنجهت بودکه مفاسد قدرت را درکشورخویش دیده بود . می‌گوید « من درکشوری متولد شده‌ام‌که قدرت‌ها به نهایت رسیده‌اند..»

بهمین جهت هم سیستم‌های باستانی **یوگا** و **ودانتا** رابا تغییرات خاص خود تفسیرمی‌کرد وحق هم‌داشت . اما هرچندهم‌که **یوگا** و**ودانتا** برآزمایش وعقل‌متکی باشند بازهم بازمینه‌ها وعواملی مربوط می‌شوندکه ازدسترسی و حتی فهم مردم عادی بدوراست زمینه ومیدان آنها تجارب روانی وروحی است که با آزمایشهای دنیائی‌که ما می‌شناسیم و به‌آن عادت‌کرده‌ایم بکلی تفاوت دارد. این قبیل تجارب روحی وروانی مسلماً محدود به هندنبوده است . نظایرفراوان آنها درمورد صوفیان مسیحی وعارفان وصوفیان‌ایرانی ودیگران نقل شده‌است .

این تجارب بشکلی فوق‌العاده بیکدیگرشباهت دارند وبه گفتهٔ **رومن‌ـ رولان** « جهانی‌بودن ومداومت رویدادها و واقعیات عظیم آزمایشهای مذهبی را نشان می‌دهندکه باوجود اختلافات رسوم نژادی و زمانی ومکانی بازهم به هم شبیه هستند وخودشاهد وحدت و یگانگی روح بشری می‌باشند. یا بعبارت دیگر از آنجهت‌که این تجارب از روح آدمی‌هم عمیق‌تر می‌روند وروح را ناگـزیر می‌سازندکه درموردآنها غوررسی‌کند خود نشانی‌ازیگانگی‌وپیوستگی‌موادیست که جامعهٔ بشری راتشکیل می‌دهد. »

بنابرآنچه‌گفته شد **یوگا** یك‌سیستم تجربی‌است‌که به جستجو درزمینه‌ـ های روانی فرد می‌پردازدوازاین راه‌ادراك وفهم وتسلطاندیشه راتکامل می‌بخشد. من نمی‌دانم‌که روانشناسی جدید تاچه‌اندازه می‌تواند از این روشها استفاده کند اما بنظرمی‌رسدکه‌آزمایشهای تازه دراین زمینه بی‌فایده نباشد .

اوروبیندوگوش یوگارا چنین‌توصیف‌کرده است: « **راجایوگا** [1] براین ادراك و تجربه متکی است‌که عناصر و پیوندها و فعالیت‌ها و نیروهای درونی ما می‌توانند ازیکدیگرجدا ومجزی شوند و ازنو به صورتی تازه ترکیب شوندکه نتایج واستفاده هائی بدست دهند که قبلاً مقدور نبوده است . یا می‌ـ توانند تغییرشکل پذیرند و براثریکرشته فعل و انفعالات مشخص درونی صورت یك ترکیب‌کلی‌تازه رابخود بگیرند . »

۵ـ سیستم فلسفی دیگربنام **میمامسا** معروف است . این سیستم با مراسم

۱ــ یوگا مراحل متعدد دارد وراجایوگا مرحلهٔ عالی و کمال‌آن می‌باشد مترجم

و آداب و عبادات مذهبی همراهست و به خدایان متعدد عقیده دارد . مذهب هندوئی جدید وقوانین هندو بیشتر تحت نفوذ این سیستم ومقرارت آن می باشند که اصول **دهارما** یا طرح «زندگی درست» را معین می‌سازد .

قابل تذکر است که اعتقاد به خدایان متعدد درمذهب هندوان تنوع شگفت‌انگیزی دارد . زیرا **دوا** هاکه مظاهر درخشان و نمایان خدایان هستند با وجود تمام قدرتهای خاص خوداز لحاظ آفرینش ودر تناسخ به‌صورتهای مختلف از انسان پائین ترشمرده می‌شوند . هم **هندو**ها و هم **بودائی**ها عقیده دارند که تولد موجودات به‌صورت انسان عالیترین صورتیست که هرموجود درراه کمالی خود به آن می‌رسد. حتی **دوا**ها یاخدایان‌هم فقط ازراه تولد بصورت آدمی می‌توانند به رستگاری و کمال وجودی خود برسند. چنین درک و فرضی‌خیلی با مذاهب چند خدائی عادی تفاوت وفاصله دارد .

بودائیها می‌گویند که فقط انسان می‌تواند به مرحلهٔ رستگاری عالی و نهائی بودائی نایل شود .

۶ ـ ششمین و آخرین سیستم فلسفی **ودانتا**ست که از **او پانیشاد** ها ناشی‌می‌گردد وصور وطرحهای متعدد پیداکرده‌است اما همهٔ آنها برفلسفهٔ وحدت وجود عالم تکیه دارد .

پوروشا و **پراکریتی** (روح و نیرو) که دیدیم در سیستم فلسفی **سامکیا** دوعنصر مستقل ومجزا شناخته می‌شوند دراین سیستم صورتهای متغیراز یك حقیقت واحد یا وجود مطلق بشمار می‌روند .

شانکارا (یا **شانکاراچاریا**) که‌بنیان‌گذار نخستین صورتهای **ودانتا** می‌باشد سیستمی بوجودآورد که **ادویتا ودانتا** یا «ودانتای نادوتائی» نامیده می‌شود . تمایلات ونظریات فلسفی امروزی مذهب **هندو** از همین فلسفه ناشی می‌گردد .

این‌فلسفه براساس وحدت مطلق وجودالهی بنا شده که تنها حقیقت نهائی درمفهوم مابعدالطبیعی است **واتمان** یاروح مطلق نامیده می‌شود . تنها این روح مطلق وجودی ذهنی است وبقیهٔ چیزها همه عینی‌هستند . امااین مطلب که چگونه این روح مطلق درهمه چیز رسوخ دارد و پخش شده‌است و چگونه وجود واحد باصورتهای متعدد جلوه‌گر می‌شود وچگونه وجود مطلق که تقسیم ناپذیراست و نمی‌تواندبه‌اجزاء متعددتجزیه شودباتمام‌مظاهر گوناگون‌خود وحدت‌مطلق‌خویش

راحفظ می کند ، همه مطالبی است که نمی‌تواند ازراه منطق و استدلال بیان شود زیرا عقل وشعور وفهم ما با معیارها ومقیاسها وموازین دنیائی محدود می‌شودکه خود این دنیا هم محدوداست .

او پانیشادها وجود مطلق **اتمان** را به این صورت توصیف می کند — اگر بتوان آنرا توصیف نامید که : «کل آنست وکل (نیز) اینست ، کل ازکل ناشی می‌شود. اگر کل راازکل برگیریم بازهم کل باقی می‌ماند .»

شانکارا که بنیان‌گذار این فلسفه است یك نظریهٔ دقیق وظریف و در عین حال پیچیده رابرای فهم ودانش بنا کرده‌است که باقبول بعضی فرضیه‌ها وازطریق استدلال منطقی قدم به قدم به سیستم کامل **ادوایتیسم** یا نادوتائی (وحدت) منتهی می گردد .

روح فردی یك تمامیت مجزاومشخص نیست بلکه قسمتی ازروح مطلق است که ازبعضی جهات محدودشده‌است.این موضوع بافضائی که دریك کوزه محدود می‌شود مقایسه می‌گردد که « اتمان » فضای تمام عالم بحساب می‌آید . برای منظورهای عملی ممکن‌است روحهای فردی ازیکدیگرمجزاومشخص فرض شوند امااین تمایزظاهریست و واقعی نیست. رستگاری واقعی دراینست که این وحدت واتحاد وپیوستگی فرد باوجودمطلق رادرك کنیم.

بدینقراردنیای عناصری که ما در اطراف خود می بینیم صورت انعکاسی ازیك حقیقت مطلق واحدیاسایه‌ای که برروی‌یك صفحهٔ آزمایش‌می‌افتد پیدامی کند. این‌سایه وانعکاس **مایا** نامیده شده‌است وآنرابصورتی نادرست به **خیال** ترجمه کرده‌اند . اما این **مایا** عدم وجود نیست . بلکه حالت و شکل واسطه‌ئی میان «وجود» و «عدم‌وجود» را دارد. نوعی وجود وابسته‌است وازاین‌جهت شایدتصور نسبیت مارا به معنی ومفهوم «مایا» نزدیکترسازد .

دراینصورت این سؤال پیش می‌آیدکه دراین دنیا «خیر» و«شر» چیست؟ آیاآنها هم فقط یك‌انعکاس بدون محتوی می‌باشند ؟ بهرصورت‌که باشد واین مفاهیم رادرتجزیه وتحلیل نهائی به هرشکل‌که بیان‌کنیم نمی‌توان منکر شدکه در دنیای تجربی‌ما تشخیص اخلاقی میان «خوبی» و «بدی» ارزش واهمیت فراوان دارد ودرزندگی وفعالیت افراد به حساب می‌آید .

بدیهیست افراد باذهن محدود خود نمی توانند وجود مطلق ونامحدود را بدون آنکه آنراهم محدود سازند مجسم نمایند . افراد فقط می توانند تصوراتی

محدود وعینی ازآنرا برای خود بوجود آورند . اما همین صورتها و تصورات محدود شده‌هم درنهایت امر باوجود مطلق و بی پایان مربوط می‌شود . بدینقرار شکل‌مذهب‌هم جنبهٔ نسبی‌پیدا میکند وهرفردآزاد است که درمورد مذهب‌تصوراتی متناسب باتوانائی خویش داشته باشد .

شانکارا سازمان زندگی اجتماعی **برهمنی** را که بر اساس طبقات و کاست‌ها بناشده است ومظهری از تجارب و عقل نژادی بود می‌پذیرفت و قبول داشت. امادرعین حال معتقد بودکه هرشخص وهرکس ازهرطبقه و هرکاست هم که باشد می‌تواند به مراحل عالیتردانش وفهم نایل‌گردد .

درروش و فلسفهٔ **شانکارا** نوعی مفهوم نفی زندگی این جهان و اعراض ازفعالیت‌های دنیائی بخاطر وصول به رستگاری شخصی که هدف نهائی هرفرد است ، وجود دارد . همچنین دراین فلسفه بطور مداوم برفداساختن نفس‌خویش و بیعلاقگی به‌امور دنیائی تأکید می‌گردد .

با اینهمه **شانکارا** خود مردی بود بانیروئی حیرت‌انگیز و فعالیتی بسیار دامنه دار. اوازکسانی نبودکه از زندگی بگریزد و بدرون صدف خود فرو رود و درگوشهٔ جنگلی درجستجوی‌کمال فردی خود باشد وازآنچه برای دیگران روی می‌دهد غافل و بی‌خبر بماند .

شانکارا در **مالابار** درجنوبی‌ترین نـواحی هند متولد شد ولی بطور مداوم درسراسرهند سفرمی‌کرد وبامردمان بیشمار برمی‌خوردکه باآنها به‌گفتگو ومباحثه‌واستدلال می‌پرداخت وآنها را به پیروی از معتقدات خود برمی‌انگیخت و درواقع آنهاراازشور وشوق وقدرت‌عظیم‌خویش‌سرشارمی‌ساخت. مسلماً‌اومردی بودکه کاملاً به وظیفه ومأموریت خویش توجه داشت. **شانکارا** سراسرهندرا از دماغهٔ **کومورن تاهیمالایا** میدان فعالیت خود شمردکه هرچندنواحی‌مختلف آن شکل‌های متفاوت وظاهری‌گوناگونی دارنداما ازلحاظ فرهنگی به‌هم پیوسته است ویك‌روح واحد درسراسرآن نفوذ دارد . او با کمال جدیت میکوشید تـا جریانهای‌گوناگونی که ذهن هندآنروز راآشفته ومغشوش میداشت درهم‌آمیزد و ازمیان تنوع وگوناگونی‌آنها نظریهٔ واحدی رابسازد .

درمدت عمری‌کوتاه‌که از سی ودوسال تجاوزنکـرد کارهائی انجام داد که چندین عمردرازلازم دارد وچنان اثری ازاندیشه نیرومند وشخصیت عظیم‌خود درهند بوجودآوردکه حتی امروز هم‌کاملاً نمایانست . اواختلاطی شگفت‌انگیز ازیك فیلسوف ویك محقق، يك لامذهب ویك عارف ، يك شاعر ویك مقدس، و

علاوه بر تمام اینها یك مصلح عملی و یك سازمان دهندهٔ لایق بود.

او برای نخستین بار در درون آئین برهمنی ده فرقهٔ مذهبی ترتیب داد که چهارفرقهٔ آن امروزهم کاملاً زنده هستند. او چهار **مات** یاصومعهٔ بزرگ تأسیس کرد که هر کدام ازدیگری بسیار دوربود وتقریباً درچهارگوشهٔ هند قرارمی گرفت. یکی از آنها درجنوب در **سرینگری** درناحیهٔ **میسور** بود، دیگری در **پوری** در سواحل شرقی، سومی در **دواراکا** درناحیهٔ **کانیاواد** در سواحل غربی و چهارمی در **بدرینات** در قلب کوهستان **هیمالایا** در شمال. این برهمنی که از اهالی نواحی استوائی جنوب هند بود، درسن سی‌ودو سالگی در **کدارنات** درارتفاعات دوردست پوشیده ازبرف هیمالایا درگذشت.

سفرهای **شانکارا** درسراسرسرزمین پهناورهندآنهم دردورانی که‌مسافرت بسیاردشوار ووسایل سفربسیارکند رو وابتدائی بود خیلی جالب وپرمعنی‌است. تصوراین سفرهای دور ودراز و ملاقاتهای اوبا مردمانی که روحیه‌ای مشابه و نزدیك یکدیگر داشتند درهمه جا وگفتگو با آنها بزبان سانسکریت که زبان مشترك مردم درس خوانده وباسواد درسراسرهند بود، وحدت اصولی هندرا حتی درآن زمانهای دوردست نمایان میسازد. مسلماً چنین سفرهائی در آنزمان یا در زمانهای پیش ازآن غیرعادی نبوده‌است. با وجود تقسیمات سیاسی هند مردم به همه‌جارفت‌و آمد داشتند کتابهای تازه درتمام‌هندرواج‌می‌یافت وهرفکرتازه یانظریهٔ جدید بسرعت در سراسر کشورپخش میگشت و موضوع بحث وگفتگوی گرم و پرشور قرار میگرفت.

نه‌فقط درمیان مردم درس خوانده و تحصیل کرده زندگی‌فرهنگی ومعنوی مشترکی‌وجود داشت‌بلکه تعداد زیادی ازمردم عادی نیزدائماً درسفربودند وبرای زیارت به اماکن مقدس‌متعددی می‌رفتندکه درسراسر هند پراکنده بودندوازدوران حماسی‌باستانی‌شهرت داشتند. تمام این رفت‌وآمدها وديدوبازديدهای مردم‌نواحی مختلف هند طبعاً تصورومفهوم سرزمین مشترك وفرهنگ مشترك‌راتقویت می کرد.

این‌سفرها به‌کاست‌ها وطبقات‌بالائی اجتماع محدود نبود. درمیان زائرانی که به‌سفرمی‌رفتند مردان وزنانی‌ازتمام کاست‌ها وتمام طبقات وجود داشتند. هر چند هم این سفرهای زیارتی درذهن مردم بامفاهیم ومراسم مذهبی مربوط می‌شد اما طبعاً درآنزمان هم مثل امروزمنظورهای دیگری ازقبیل فکر استراحت و تغییر محیط وديدن نواحی مختلف کشور نیز همراه‌آنها بود. درهریك‌ازنواحی مقدس و زیارتی انواع مردم هند باتنوع فراوان لباسها ورسوم وزبانهاشان با یکدیگر

برمیخوردندوملاقات میکردند ودرعین حال به عوامل مشترکی که آنهارابه یکدیگر پیوند می‌داد وبرای ملاقات دریك‌جا گردهم جمع‌می‌کرد تـوجه داشتند. حتی اختلافات زبان میان شمال و جنوب مانع بزرگی برای این ارتباطات و رفت و آمدها نبود.

درآن موقع وضع چنین بود و **شانکارا** هم بدون تردید بـه این وضع کاملاً توجه داشت. بنظر میرسد که **شانکارا** می‌خواست این احساس وحدت ملی و وجدان مشترك راهرچه بیشتر تقویت کند وافزایش دهد. اودر زمینه های فکری وفلسفی ومذهبی فعالیت می‌کرد و می‌کوشید وحدت اندیشهٔ بیشتری در سراسر کشور بوجودآورد. درزمینه‌های مربوط به‌زندگی مردم عادی هم ازراههای متعدد اقدام میکرد، بسیاری ازدستورات جامد وخشك مذهبی را از میان می‌برد ودرهای معبد فلسفی خودرا بروی تمام‌کسانی‌که می‌توانستند به آن داخل شوند می‌گشود. باقراردادن چهارصومعه ومعبد بزرگ خویش درشمال وجنوب وشرق وغرب ظاهراً می‌خواست احساس وتصوروحدت فرهنگی هند راتقویت‌کند. این چهار نقطه ازقدیم اماکن مقدس و زیارتی برای مردم تمام نواحی هند بودند و پس از **شانکارا** بیشتراهمیت یافتند.

راستی‌که هندیان باستانی برای اماکن مقدس خود جاهای بسیار مناسبی انتخاب می‌کردند! اغلب این‌اماکن جاهای بسیارزیبا هستندکه بازیبائیهای‌طبیعی محیط هم‌احاطه شده‌اند. درمیان‌آنهاغاریخی **امرنات** درکشمیرومعبد الهه باکره درجنوبی‌ترین‌سواحل‌هند در**رامشوارام**نزدیك **دماغه‌کومورن** وجود دارد. **بنارس** درساحل رود**گنگ** و**هردوار** درپای کوههای هیمالایا ودرآنجا که رودگنگ از بسترپیچاپیچ خوددر دره‌های کـوهستانی بیرون می‌آید و برروی جلگه های‌کم‌ارتفاع جریان می‌یابد و **پرایاگ** (الله‌آباد امروزی) که در آنجا رودهای **گنگ و جمنا** درهم می‌آمیزند، و **ماتورا و بریندابان** درساحل رود **جمنا** که افسانه‌های **کریشنا** درآن ناحیه جمع شده است و **بودگایا** که‌گفته می‌شود **بودا** درآنجا **بودا**(روشن) شده است وآنهمه جاهای دیگر در جنوب همه زیبائیهای خاص خودرا دارند.

بسیاری از معابد قدیمی مخصوصاً در جنوب حجاریها وآثار هنری بسیار عالی ومشهوری رادرخود حفظ‌کرده‌اند. بدینقراردیدار وزیارت بسیاری ازاماکن مقدس درعین حال گوشه‌ای ازهنرباستانی هند رانیزنشان می‌دهد.

گفته می‌شود که وجود و فعالیت **شانکارا** موجب شدند که مذهب بودائی بعنوان یك مذهب رایج و دامنه‌دار درهند پایان پذیرد و از آن پس مذهب **برهمنی** (هندو) دریك ارتباط برادرانه آنرا در خود تحلیل برد . اما حقیقت اینست که مذهب بودائی حتی پیش از زمان **شانکارا** درهند ضعیف و کم رونق شده بود و دامنهٔ نفوذش محدود گشته بود .

جالب اینست که بعضی از برهمنان مخالف **شانکارا** اورا یك **بودائی** متظاهر به آئین برهمنی می‌نامیدند . در واقع مذهب و تعلیمات بودا در شانکارا اثری فراوان گذاشته بود .

۱۵ هند و چین

بوسیلهٔ مذهب بودائی بود که چین و هند به یکدیگر نـزدیك شدنـد و تماسهای فراوان برقرارساختند . ماهنوز بدرستی نمی‌دانیم که آیا پیش ازسلطنت **آشوکا** هم چنین تماسهائی وجود داشته است یانه ؟ احتمالاً نوعی ارتباط از راههای دریائی میان این دو کشور برقرار بوده‌است زیرا ابریشم معمولاً ازچین به‌هند می‌آمد . همچنین قاعدتاً می‌بایست تماسها ومهاجرتهای مردمان ازراههای زمینی نیزاز قدیم‌الایام برقرار بوده باشد زیرا عناصرمغولی درمناطق ونواحی‌شرقی هند فراوان است و در **نپال** بشکلی نمایان جلوه‌گر است . در **آسام** (که سابقاً **کامارو پا** نامیده می‌شد) و **بنگال** هم این قبیل‌عوامل اغلب بچشم می‌آید .

با تمام این‌احوال وازنظر تاریخی ، مبلغان مذهبی **آشوکا** بودند که‌این‌راه راهموارساختند وموقعیکه مذهب **بودائی** درچین رواج‌یافت نسلهای پشت‌سرهم زائران ومحققان درطول یکهزارسال‌میان چین وهند سفرکردند . اینهااغلب ازراه زمینی وازمیان صحرای **گبی** ودشت‌ها وکوهستانهای‌آسیای مرکزی وبالاخره از روی کوههای هیمالایاعبورمی‌کردند . این‌سفرها همیشه دراز ودشوار و پرمخاطره بود . بسیاری ازهندیها وچینی‌ها درراه سفرتلف می‌شدند وبنابرروایتی در حدود ۹۰درصد این زائران از دست می‌رفتند . بسیاری هم وقتی به پـایـان سفرخود می‌رسیدند بازنمی‌گشتند ودرسرزمین جدید مستقرمی‌گشتند .

راه دیگری نیز بودکه هرچند احتمالاً کوتاه‌تر بود اما خطرهای کمتری

نداشت . این راه‌دریایی بود وازهندوچین و جاوه و سوماترا ، مالایا وجزایر نیکوبار می‌گذشت . این راه نیز بسیار مورد استفاده واقع میشد وگاهی اوقات زائری ازراه زمین می‌آمد و ازراه دریا باز می‌گشت . مذهب بودایی و فرهنگ‌هند درسر تاسر آسیای‌مرکزی وقسمت‌هایی‌از اندونزی رواج وگسترش یافته بود ودرتمام این‌مناطق پهناورصومعه‌های بودایی و مراکزمطالعه دایر بودند. بدینقرارمسافرانی که از هند یا چین راه می‌افتادند درطول سفردراز زمینی یا دریائی خود قرارگاههائی می‌یافتندکه درآنجاها مورد استقبال واقع می‌شدند .

گاهی‌اوقات‌محققان چینی درضمن سفرخود چندماهی دریکی ازمستعمرات یامهاجرنشینهای هندی دراندونزی توقف‌می‌کردند تاپیش از آمدن به هند زبان سانسکریت رابخوبی بیاموزند .

نخستین سندکتبی که ازبازدید یك محقق هندی ازچین‌باقیست از کاشیاپا ماتانگاست که درسال۶۷میلادی به‌قلمرو‌امپراطور مینگ‌تی رسید واحتمالاً به دعوت اوبه چین رفته بود . او در شهر لویانگ درساحل رودلو سکونت گزید . شخص دیگری بنام دهارمارا‌کشا نیزهمراه اوبود. ازمحققان معروفی که بعدهاازهند به چین رفتند ، بودابهادرا، جینابهادرا ، کوماراجیوا، پاراماراتا ، جیناگوپتا و بودی‌دهارما رابايد نام برد .

هريك ازآنهاگروهی ازراهبان یاشاگردان خود رانیز همراه داشتند . گفته می‌شودکه زمانی (حدود قرن‌ششم‌میلادی) تنها درایالت‌لویانگ بیش‌از۳۰۰۰ راهب بودائی هندی و بیش از ۱۰۰۰۰ خانوادۀ هندی وجود داشتند .

محققان هندی کـه بـه چین رفتند نـه فقط بسیاری از نسخه‌های خطی سانسکریت را با خود بردند و بزبان چینی ترجمه‌کردند بلکه بعضی از آنها کتابهائی هم به زبان چینی نوشتند. اینها در ادبیات چین و ازجمله در شعرچین سهم ونقشی قابل ملاحظه داشته‌اند .

کوماراجیوا که درسال ۴۰۱ میلادی به چین‌رفت نویسنده‌ای بسیارپر کاربود و۴۷کتاب مختلف بقلم‌او تازمان ما باقی مانده‌است بطوریکه‌گفته می‌شود سبك‌نویسندگی‌اودرزبان چینی بسیارخوب بوده‌است. اوشرح زندگی نگرجونا را بزبان چینی ترجمه‌کرد .

جیناگوپتا درنیمۀ دوم‌قرن ششم میلادی به چین رفت و۳۷اثرمختلف سانسکریت را بزبان چینی ترجمه‌کرد . اطلاعات عظیم او بقدری مورد تحسین

وستایش بودکه یکی از امپراطوران سلسلهٔ **تانگ** از جمله شاگردان اوشد .

مسافرت میان **هند و چین** دو طرفه بود و بسیاری از محققان چینی نیز به هند آمدند . از جمله معروفترین آنهاکه شرح مسافرتهای خود را نوشته‌اند می‌توان **فاهین** (یا **فاهسین**) ، **سونگ یون** ، **هسوان- تسانگ** (یا **چوون چوانگ**) و **ای- تسینگ** (یا **یی- تسینگ**) را نام برد .

فاهین در قرن پنجم به هند آمد . او درچین ازشاگردان **کوماراجیوا** بود . داستان جالبی ازحرفهای **کوماراجیوا** هنگامی‌که **فاهین** برای تودیع با او رفته بود نقل شده است . **کوماراجیوا** به او توصیه‌کرد که تمام وقتش را تنها برای جمع‌آوری کتابها ودانش مذهبی صرف نکند بلکه به‌مطالعهٔ جزئیات زندگی و عادات و آداب مردم هند نیز بپردازد تا چین بتواند آنها و کشورشان را بهتر درك کند و بشناسد . **فاهین** در دانشگاه **پاتالیپوترا** به تحصیل و مطالعه پرداخت .

معروفترین‌مسافری‌که ازچین‌به‌هندآمد **هسوئن- تسانگ** بودکه درقرن هفتم درزمانی‌که سلسلهٔ بزرگ **تانگ** درچین قدرت داشت و**هارشاواردانا** بر امپراطوری بزرگی در شمال هند حکومت می‌کرد، به هند آمد . **هسوئن- تسانگ** از راه زمین سفرکرد و پس از عبور از صحرای **گوبی** و شهرهای **تورفان** ، **کوچا** ، **تاشکند** ، **سمرقند** ، **بلخ** ، **ختن** و **یارقند** ازمعابر هیمالایا گذشت و به هند رسید . او در سفرنامهٔ خود از ماجراهای فراوان ، از مخاطرات بسیاری‌که از آنها به سلامت گذشته است ، از حکمرانان وصومعه‌های بودائی در آسیای مرکزی و از ترکها که بودائیان پرحرارت و متعصبی بودند مطالب بسیار نقل‌کرده است . در هند هم او در سراسر کشور سفرکرد ودرهمه‌جا از او تجلیل واستقبال می‌شد . ملاحظات ومشاهدات دقیق خودرا دربارهٔ نواحی و مردم مختلف ثبت‌کرده است و بعضی داستانهای بسیار شیرین وگاهی هم عجیب راکه شنیده بود نقل می‌کند . چندین سال را در دانشگاه **نالاندا** گذراندکه از **پاتالیپوترا** دور نبود و بخاطر رشته‌های مختلف دانش و علوم دانشجویانی از نواحی دور دست‌کشوررا بخود جلب می‌کرد. گفته می‌شودکه بیش‌از ۱۰۰۰۰ دانشجو وراهب دراین دانشگاه مقیم بودند . **هسوئن- تسانگ** ازاین دانشگاه درجهٔ اجتهاد گرفت و بعد هم به مقام معاونت دانشگاه رسید .

کتاب**هسوئن- تسانگ**که **سی-یو-کی**یاتوصیف **سلطنت غربی**

(یعنی هند) نام دارد بسیار دلکش و جذاب است .

او ازکشور چین که در آن زمان تمدنی بسیار عالی و ظریف داشت ودر زمانی که شهر **سی ـ آن ـ فو** پایتخت چین مرکز هنر و دانش و معرفت بود به هند آمده بود . باین جهت توصیفات و تفسیرهایش از اوضاع هندآنروزی بسیار پرارزش است .

هسوئن ـ تسانگ سیستم آموزشی هند را نقل می کند که ازسنین خیلی زود آغاز می‌شد ومرحله بمرحله پیش می‌رفت تا به دانشگاه می‌رسید که درآنجا پنج رشته علوم تدریس می‌شد، بدین قرار : ۱ـ گرامر و علم زبان ۲ـ علوم‌هنرها و پیشه‌ها . ۳ـ پزشکی ۴ـ منطق ۵ـ فلسفه .

مخصوصاً علاقهٔ عمومی مردم هند به‌کسب علم و دانش او را بسیار جلب کرده بود . نوعی آموزش ابتدائی رواج وگسترش بسیارداشت زیرا تمام راهبان و روحانیان معلم بودند .

دربارهٔ مردم هند می‌گوید : « مردم عادی هند هرچند طبعا هوش و ذکاوت فوق‌العاده ندارند معهذا درست‌کار و شرافتمند هستند . در امور پولی نیرنگ‌بازی ندارند و در برقراری عدالت با ملاحظه می‌باشند . . . . . در اعمالشان متقلب و خیانتکار نیستند و در پیمان و قول خود وفادارند . در مقررات حکومت درستی نمایانی وجود دارد ودررفتارشان ملایمت وشیرینی بسیارهست . تعداد جنایتکاران و شورشیان بسیارکم است و آشفتگی خیلی به ندرت اتفاق می‌افتد . »

و بعد می‌گوید: « ازآنجا که ادارهٔ حکومت براصول خیرخواهی‌متکی‌است دستگاه اجرائی بسیار ساده است . . . مردم به‌کار اجباری کشانده نمی‌شوند. . . بدینقرارمالیاتهای مردم هم سبك وناچیز است . . . بازرگانان‌که به‌تجارت‌مشغول هستند با راحتی اموال و کالاهای خود را می‌آورند و می‌برند . »

هسوئن ـ تسانگ ازهمان راه‌که‌آمده بود یعنی ازطریق‌آسیای مرکزی به چین بازگشت و تعداد زیادی نسخه‌های خطی را با خود برد . ازگزارشهای او نفوذ فراوان مذهب بودائی در **خراسان** ، **عراق** ، **موصل** و تا حدود مرزهای **سوریه** بخوبی احساس می‌شود . و جالب اینست‌که این وضع در دورانی بود که مذهب بودائی دراین نواحی رو به انحطاط نهاده بود و اسلام در عربستان پا گرفته بود وکمی بعد دراین سرزمین‌ها هم گسترش یافت .

هسوئن تسانگ دربارهٔ مردم ایران نیزملاحظات جالبی‌دارد ومی‌گوید:

«آنها به کسب علم و دانش اهمیت زیاد نمی‌دهند اما با تمام وجودشان به‌کارهای هنری میپردازند، تمام مصنوعات آنها در کشورهای همسایه ارزش فراوان دارد.»

ایران در آن‌موقع هم مانند زمانهای قبل و بعد توجه خود را بیشتر به‌افزایش زیبائیها و لطف زندگی معطوف می‌داشت و نفوذش تا نواحی دور دست آسیا گسترش می‌یافت.

هسوئن-تسانگ دربارهٔ سلطنت کوچك **نورفان** در کناره‌های صحرای **گبی** مطالبی نقل می‌کند کاوشهای باستانشناسی سالهای اخیر هم اطلاعات بیشتری در این مورد برای ما فراهم ساخته است. در اینجا چندین تمدن مختلف به هم می‌پیوست و درهم می‌آمیخت و ترکیبی غنی به‌وجود می‌آورد که ازمنابع مختلف چین وهند و ایران و حتی یونان الهام داشت.

زبان **نورفان** هندو - اروپائی بود و از زبانهای هند و ایران مشتق شده بود و از جهاتی به زبان **سلتی** اروپا شباهت داشت. مذهبش از هند آمده بود. روشهای زندگی چینی بود. بسیاری از ظروف هنری که مصرف می‌کردند از ایران می‌آمد. مجسمه‌ها و نقاشیهای دیواری که از بوداها و خدایان می‌ساختند بسیارزیبا بود واغلب لباسهای هندی وروسری‌های یونانی داشتند. آقای **گروسه**[1] دربارهٔ این مجسمه‌ها و تصاویر خدایان می‌گوید که آنها مظهر «عالی‌ترین و خوشحالت‌ترین ترکیب نرمش **هند** و با فصاحت **یونانی** و لطف **چینی** هستند.»

هسوئن-تسانگ وقتی به‌چین بازگشت ازطرف امپراطور ومردم به‌گرمی استقبال شد و به‌کار نوشتن کتاب خودش و ترجمهٔ کتابهای بسیاری که همراه برده بود مشغول گشت. بنابرداستانی که از او نقل میشود، سالها پیشتر موقعی که او عازم سفرهند بود امپراطور **تانگ** مشتی خاك را در مشروبی ریخت و به او داد وگفت: «بسیار بجاست که تو این جام را بیاشامی. زیرا از قدیم به ماگفته شده است که یك مشت خاك وطن بیش از ده هزارتن[2] طلای خارجی ارزش دارد.»

سفر **هسوئن-تسانگ** به هند و احترام فراوانی که در چین وهند برای او قائل شدند موجب گشت که تماسهای سیاسی میان پادشاهان دوکشور برقرارگردد. **هارشاواردانا** پادشاه **کانوج** درهند و امپراطورسلسلهٔ **تانگ** درچین سفرائی

۱- هنرشناس معاصر و معروف فرانسوی - مترجم.

۲- در زبان چینی ده هزار بزرگترین رقم بوده است - مترجم.

بدربار یکدیگر فرستادند .

هسوئن-تسانگ هم ارتباط شخصی خودرا با هند حفظ کرد وبادوستان هندیش نامه‌هائی مبادله می‌کرد و کتابهای خطی دریافت می‌داشت . دونامه بسیار جالب که دراصل بزبان‌سانسکریت نوشته شده‌اند در چین محفوظ مانده است . یکی از آنها درسال۶۵۴ میلادی ازطرف یك محقق بودائی‌هندی بنام **استاویرا پراجنادوا** به‌**هسوئن-تسانگ** نوشته شده است. دراین نامه پس ازسلامها و نقل اخبار دربارهٔ دوستان مشترك وکارهای ادبی آنها می‌گوید: « ما برای شما دو دست جامهٔ سفید می‌فرستیم تا نشان بدهیم که فراموشکار نیستیم . چون راه دور است ما را برای حقارت این هدیه معذور بدارید . امیدواریم آنرا بپذیرید . در مورد **سوترا**ها و**شاسترا**ها[1] که احتمالاً لازم دارید لطفاً نام و فهرستی از آنها را بفرستید تا ما رونویسی کنیم وبرای شما ارسال داریم . »

هسوئن- تسانگ درپاسخ‌می‌گوید: «ازسفیری که اخیراً ازهند بازآمده بود شنیدم که استاد بزرگ **شیلابهادرا** درگذشته است . این خبرچنان مرا متأثر ساخت که اندازه‌ندارد.... از**سوترا**ها و**شاسترا**ها که من با خودآورده‌ام‌تاکنون **یوگاچار یابهومی - شاسترا** و چندین اثر دیگر راکه برروی هم سی‌جلد می‌شودترجمه‌کرده‌ام . باید باکمال تأسف بگویم که وقتی‌از رود **سند** می‌گذشتم قسمتی از بارم راکه متن‌های مقدسی بود گم‌کردم . اکنون فهرستی از این متن‌ها را همراه این نامه می‌فرستم وتقاضا می‌کنم اگرممکن باشدآنها را برایم بفرستید. چندچیز کوچك نیز بعنوان هدیه‌برای شما می‌فرستم‌که لطفاً آنها را قبول کنید. »[2]

هسوئن-تسانگ دربارهٔ دانشگاه **نالاندا** هم مطالب‌فراوان‌نقل‌می‌کند. دراین مورد گزارش‌های دیگری هم نقل شده است . معهذا وقتی‌که من خود چند سال پیش به‌آنجا رفتم وخرابه‌های این دانشگاه راکه از زیرخاك بیرون آورده‌اند دیدم از وسعت و عظمت ساختمانی آن متحیر شدم . تاکنون فقط قسمتی از این خرابه‌ها خاکبرداری شده است و در روی قسمتهای دیگر اکنون منازل مسکونی وجود دارد اما همین قسمت‌کوچك هم‌که خاکبرداری شده شامل حیاطهای وسیع است‌که در اطراف آن عمارات عظیم سنگی وجود داشته است .

۱ــ کتابهای هنروقانون هندی ــ مترجم .

۲ــ نقل شده ازکتاب هند و چین تألیف دکتر پی . سی . باگچی (چاپ کلکته ۱۹۴۴) ــ مؤلف .

کمی پس ازمرگ **هسوئن ـ تسانگ** درچین زائرمعروف دیگری به‌هند آمد و او **ای‌ـ تسینگ** (یا **یی‌ـ تسینگ**) بود . او سفرش را در سال ۶۷۱ میلادی آغاز کرد و دوسال طول کشید تا به قسمت هندی **تامر الیپتی** درمصب رود **هوگلی**[1] رسید. اوازراه دریا آمد وچندماه در**شریب هوگا (پالمبانگ** امروزی در جزیرهٔ **سوماترا**) توقف کرد تا زبان سانسکریت را بیاموزد . سفر دریائی اومعنی ومفهومی خاص دارد زیرا ممکن است که دراوضاع آسیای‌مرکزی درآنزمان تغییرات وتحولات سیاسی‌جریان داشته واحتمالاً بسیاری ازصومعه‌های بودائی که درطول راه زمینی وجود داشته و از این قبیل مسافران بگرمی استقبال می‌کردند بسته شده بود .

همچنین ممکن است کــه بخاطر رشد و توسعهٔ مهاجرنشین‌های هندی در اندونزی وبرقراری تجارت منظم وتماسهای دیگرمیان هندواین نواحی راه‌دریائی بهتر ومناسب‌تر بنظر می‌آمد. بطوریکه ازنوشته‌های **ای‌ـ تسینگ** وگزارشهای دیگربرمی‌آید در آنزمان کشتیرانی منظمی میان ایران ، هند ، مالایا ، سوماترا و چین وجود داشته است. خود **ای‌ـ تسینگ** با یك کشتی ایرانی از**کوانگ‌ـ تونگ** درچین سفرکرد و ابتدا به **سوماترا** رفت .

ای‌ـ تسینگ نیز مدتی در دانشگاه **نالاندا** تحصیل کرد وچندصد متن خطی سانسکریت را با خود به چین برد . اومخصوصاً به جهات زیبای آداب و رسوم مذهبی بودائی علاقمند بود و جزئیات آنها را به تفصیل نوشته است . اما دربارهٔ لباسها ، عادات و رسوم و غذاهای مردم هند هم مطالب جالبی ثبت کرده است . در آنزمان هم مثل امروز در نواحی شمالی هند گندم خوراك عمدهٔ مردم بود و در نواحی جنوبی و شرقی برنج . گوشت گاهی اوقات مصرف می‌شداما بطورکلی مصرف آن نادر نبود . (احتمال داردکه **ای‌ـ تسینگ** بیشترغذای راهبان بودائی را نقل‌کرده است .) روغن و شیروکره و خامه در همه جا یافت می‌شد . انواع نان‌های شیرینی و میوه‌ها فراوان بود .

ای‌ـ تسینگ مخصوصاً ذکرمی‌کندکه هندیان چه توجه خاصی به‌عفاف و پاکیزگی مبذول می‌داشته‌اند و می‌گوید: «نخستین و مهمترین تفاوت میان هند در پنج منطقهٔ مختلف آن با ملت‌های دیگر در تمایز نمایان میان پاکی و ناپاکی می‌باشد. » همچنین می‌نویسد: «نگاهداری باقی‌ماندهٔ خوراك وغذاها به‌آنصورت

---

[1] ــ نزدیکی کلکتهٔ کنونی ـ مترجم .

که درچین مرسوم است درهند بکلی مخالف رسوم و قوانین می باشد . »

ای-تسینگ معمولاً هندرا با عنوان **غرب** (سی-فانگ) ذکرمی کند اما می گوید که بنام **آریادشا** معروفست. **آریا** بمعنی « نجیب » و **دشا** بمعنی ناحیه یا سرزمین می باشد و سرزمین نجیب نامی برای **غرب** است . این نام از آنجهت به این سرزمین داده شده است که مردانی با خصال نجیب وعالی بدنبال یکدیگر درآنجا ظهور کرده‌اند ومردم نیزهمه این سرزمین را با این نام‌می‌ستایند. همچنین این‌کشور **مادهیادشا** بمعنی سرزمین وسطی نیز نامیده می‌شود زیرا درمرکز صدها هزار کشور قرار دارد . مردم همه‌جا با این نامها آشنا هستند . تنها قبایل شمالی (**هو** یا مغول‌ها یا ترکان) سرزمین نجیب را «هندو» (هسین-تو) می‌نامند اما این نام عمومیت ندارد . این فقط یك نام عامیانهٔ محلی است و هیچ معنی خاصی ندارد . مردم هند خودشان این کلمه و این نام را نمی‌دانند ومناسب‌ترین نام برای هند همان «سرزمین نجیب» می باشد .

اشاره‌ای که **ای-تسینگ** به کلمهٔ «هندو» می کند بسیارجالب است و در این مورد چنین ادامه می‌دهد: « بعضی‌ها می گویند که «ایندو» به‌معنی **ماه** است و اسم چینی برای هند، که «ایندو» (یین-تو) می باشد از این کلمه مشتق شده است . هر چند هم که ممکن است چنین باشد اما این نام عمومیت و رواج ندارد. همچنان که نامی که‌هندیها برای **چوی** بزرگ (چین) بکارمی برندو آنرا «چینا» می‌خوانند فقط یك نام است و هیچ معنی خاصی ندارد . »

ای - تسینگ نامهای سانسکریت **کره** و سایر کشورهـا را نیز نقل کرده است .

با تمام تحسین وستایشی که **ای-تسینگ** بـرای هند وچیزهای هندی داشته تصریح می کند که در نظر او مقام اول متعلق به سرزمین مادریش یعنی چین می باشد . ممکن است هند «سرزمین نجیب» باشد اما چین «سرزمین الهی»است.

« مردم‌نواحی‌پنجگانهٔ هند به‌پاکی وعظمت‌خود می‌نازند اماظرافت عالی، زیبائی ادبی ، پاکیزگی ، اعتدال ، تشریفات هنگام استقبال وبدرقه ، ذوق ظریف وعالی برای اغذیه وحسن نیت ونیکوکاری فراوان فقط درچین یافت میشود وهیچ کشور دیگرنمی‌تواند با آن برابرباشد . »، «درفنون شفابخش سوزن زدن وداغ کردن ومهارت درتشخیص‌نبض هرگزهیچ قسمت هند نتوانسته‌است برچین برتری داشته باشد . داروی طول عمرفقط درچین یافت می‌شود ... بخاطر خصال مردمان

وخواص اشیاء است که چین «سرزمین الهی» نامیده می‌شود. آیا درتمام نواحی پنجگانهٔ هند کسی هست که چین را تحسین وستایش نکند ؟ . »

در زبان قدیمی سانسکریت کلمه‌ای که برای امپراطور چین بکار رفته «**دوا - پوترا**» است که درست بمعنی «پسرخدا» می باشد .

ای- تسینگ که خود یك دانشمند ومحقق عالیقدر درزبان سانسکریت بود این زبان هندی را می‌ستاید ومیگوید که درکشورهای شمال و جنوب رواج دارد . . . . « بدینقرار مردم سرزمین الهی (چین) ومخزن آسمانی (هند) باید هم قواعد و دستورهای این زبان را خیلی بیشتر وبهتر بیاموزند ! » [1]

قاعدتاً تحصیل وتحقیق زبان سانسکریت درچین رواج بسیار داشته است. جالب توجه است که بعضی از دانشمندان و محققان چینی میکوشیدند اصوات سانسکریت را وارد زبان چینی سازند . یك نمونهٔ معروف این‌کار مساعی راهبی بنام **شون ون** است که در دوران سلسلهٔ **نانگ** زندگی می کرد وکوشید برای زبان چینی، الفبا وخطی شبیه سانسکریت بوجودآورد.

با انحطاط مذهب بودائی درهند ، این روابط ومبادلات معنوی و فرهنگی میان هند وچین هم عملا پایان پذیرفت با اینهمه بازهم گاه‌بگاه زائران چینی برای زیارت اماکن مقدس بودائی به هند می‌آمدند .

طی انقلابات سیاسی که ازقرن یازدهم میلادی به بعد درهند پیش آمد گروههای بسیار از راهبان بودائی به **نپال** رفتند یا پس ازعبور از هیمالایا در **تبت** مستقرگشتند اینها اغلب مقادیرزیادی ازمتن‌ها ونسخه‌های خطی سانسکریت را هم با خود می‌بردند . درسالهای اخیرمقداری ازاین متن‌ها یا بصورت اصلی و یااغلب بصورت ترجمه شده ازنودراین نواحی کشف شده است. بسیاری ازآثار قدیمی وکلاسیك هندی بصورت ترجمه‌های چینی و تبتی محفوظ مانده‌اندکه نه فقط دربارهٔ مذهب بودائی بلکه دربارهٔ مذهب برهمنی ، نجوم ، ریاضیات ، طب وغیره نیزمی‌باشند . گفته می‌شودکه در مجموعهٔ **سونگ - پائو** درچین در حدود ۸۰۰۰ اثر ازاین قبیل وجود دارد . **تبت** نیز ازاین قبیل آثار پراست . میان دانشمندان هندی وچینی‌وتبتی همکاریهای فراوان وجود داشته است . یکی از نمونه‌های قابل تذکر این همکاری که هنوز هم باقیست یك لغت نامهٔ سانسکریت

---

۱ - این انتخابات از ترجمهٔ کتاب ای - تسینگ بوسیلهٔ تاکاکوسو که در ۱۸۹۶ در اوکسفورد چاپ شده اقتباس گشته است - مؤلف

تبتی ـ چینی دربارهٔ کلمات و اصطلاحات بودائی است . این لغت نامه درقرن نهم یا دهم میلادی تهیه شده و **مهاویو تپاتی** نام دارد .

درمیان قدیمی‌ترین کتابهای چاپی که درچین کشف شده و ازقرن هشتم میلادی است کتابهای سانسکریت می‌باشد . این کتابها با قالبها و کلیشه های چوبی چاپ می‌شدند . درقرن دهم میلادی کمیسیون سلطنتی چاپ درچین تشکیل شد و درنتیجهٔ آن تا دوران **سونگ** صنعت چاپ بسرعت تکامل یافت . تعجب آور است و نمی‌توان فهمید که با وجود ارتباطهای نزدیك میان دانشمندان هندی وچینی ومبادلهٔ کتابها ونسخه های خطی طی صدها سال چرا هیچ نشانی از چاپ کتاب درهند دراین دوران بنظر نمیرسد . چاپ بوسیلهٔ قالبها وکلیشه های چوبی خیلی زود از چین به تبت راه یافت وگمان می کنم هنوزهم درتبت مرسوم است .

در دوران سلسلهٔ مغولی **یوان** (۱۲۶۰ تا ۱۳۶۸ میلادی) صنعت چاپ چینی به اروپا هم راه پیدا کرد . ابتدا آنرا درآلمان شناختند وبعد درقرن پانزدهم درکشورهای دیگرهم رواج یافت .

حتی در دوران حکومت هندو ـ افغانها ومغولان (گورکانیان) درهندگاه‌به‌گاه مبادلات سیاسی ودیپلماتیك میان هند وچین صورت می‌گرفت . **محمد بن تغلق** سلطان دهلی (از ۱۳۲۶ تا ۱۳۵۱ میلادی) **ابن بطوطه** سیاح معروف را بعنوان سفیر به دربار چین فرستاد. درآنزمان **بنگال** خود را ازقید تابعیت دهلی آزاد ساخته بود وبرای خود سلطنت مستقلی شده بود . دراواسط قرن چهاردهم دربار چین دو سفیر به دربار سلطان بنگال فرستاد که یکی **هو ـ شین** بود و دیگری **فین ـ شین** . بدنبال این‌واقعه دردوران سلطنت **سلطان‌غیاث‌الدین** سفیرانی ازبنگال به چین اعزام شدند . این زمان دوران سلطنت امپراطوران **مینگ** درچین بود .

یکی ازسفیرانی که چندی بعد درسال ۱۴۱۴ میلادی ازطرف **سلطان ـ سیف‌الدین** به چین رفت هدایای گرانبهایی با خود برد که ازجملهٔ آنها یك زرافهٔ زنده‌بود. این‌امرروشن‌نیست‌که چگونه یك‌زرافه به هندآمده بود . احتمال دارد که این حیوان را بصورت هدیه‌ای از آفریقا به هند فرستاده بودند و چون حیوانی نادر وعجیب بود آنرا برای امپراطور **مینگ** چین ارسال داشتندکه مورد توجه‌واقع شود. عملاً هم این هدیه درچین مورد استقبال قرارگرفت زیرا

زرافه ازطرف پیروان کنفوسیوس مظهر فرخنده‌ای بشمار می‌رود .

در اینکه حیوان اهدائی زرافه بوده جای هیچ تردید نیست زیرا علاوه برتوصیفی که ازآن درگزارش‌ها نقل شده یك تصویرچینی این حیوان هم که بر روی ابریشم ساخته شده باقیست . هنرمند درباری که این تصویر را ساخته شرح مفصلی دربارهٔ آن ونیکبختیهائی که از وجودش ناشی می‌شود ثبت کرده است . بطوریکه نقل شده است «وزیران ومردم برای تماشای آن حیوان جمع شده بودند وشادی ایشان انتهائی نداشت . »

بازرگانی و داد وستدی که در دوران بودائی میان هند و چین رونق داشت در دورانهای بعدی یعنی زمان هندو ـ افغانها و دورهٔ مغولان هند نیز ادامه یافت و کالاها میان دو کشور مبادله می‌شد . مبادلات ازمعابر شمالی هیمالایا و از راههای قدیمی آسیای مرکزی صورت می‌گرفت . همچنین مقادیر زیادی کالا از راههای دریائی وازطریق جزایرآسیای جنوب شرقی مخصوصاً با بنادرجنوبی هند مبادله می‌گشت .

در دوران بیش ازیکهزار سال مبادلات گوناگون میان هند وچین هر کشور از دیگری چیزهائی در زمینه های مختلف فکری وفلسفی وهنرها وعلوم و زندگی می‌آموخت . احتمال دارد که چین بیشتر تحت نفوذ هند واقع شده باشد تا هند زیرنفوذچین و برای ما موجب تأسف است زیرا هند می‌توانست بسود خود عقل سلیم ومعتدل چینی‌را اقباس کند وباکمك آن خیالبافیهای افراطی خود را تعدیل نماید. چین ازهند بسیاری چیزها را اقتباس کرد اماچون خود همیشه نیرومند بود وبخویش اعتماد داشت هرچیز را با روش خود ومتناسب با ذوق و بافت خاص زندگی خود می‌گرفت . حتی مذهب بودائی وفلسفهٔ ظریف و پیچیدهٔ آن رنگ نظریه‌های **کنفوسیوس** و **لائوتسه**[1] را بخودگرفت. نظریهٔ فلسفی بودائی که با نوعی‌بدبینی‌همراه‌است نمی‌توانست با عشق به زندگی و شادمانی چینی سازش داشته باشد . یك ضرب‌المثل قدیمی چینی می‌گوید «اگر به چنگ حاکم گرفتارشوی ترا به ضرب تازیانه خواهد کشت واگر به چنگ بودائیها گرفتار شوی ترا باگرسنگی خواهندکشت .»

یك رمان معروف چینی از قرن شانزدهم باقیست بنام «میمون» اثر **وو ـ چن ـ ان** (که بوسیلهٔ **آرتور والی** به انگلیسی ترجمه شده است) . در این

---

۱ ــ فیلسوفان وپیشوایان معنوی اعتقادات مذهبی چین ـ مترجم

داستان ماجراها و افسانه های **هسوئن ـ تسانگ** در سفرش به هند نقل شده است وکتـاب با اهدائی به هند پایان می‌پذیردکـه می‌گوید «من این اثر را به سرزمین پاك و منزه **بودا** اهدا می‌کنم. باشدکه مهربانیهای حامی و مربی ما را جبران‌کند و باشدکه رنج های‌گمراهان و نفرین شدگان تخفیف پذیرد...»

پس از قرنها جدائی ازیکدیگر هند و چین بوسیلهٔ نوعی سرنوشت شوم و براثرنفوذ کمپانی انگلیسی هند شرقی بیکدیگر نزدیك شدند . **هند** ناگزیر شد این مصیبت را برای مدتی دراز تحمل‌کند . در **چین** تماس کمپانی کوتاه بود اما درهمان مدت‌کوتاه تریاك وجنگ را باخود داشت .

و اکنون چرخ سرنوشت یك دورکامل چرخیده است و بار دیگر **هند**و **چین** بسوی یکدیگر می‌نگرند و خاطره های‌گذشته در ذهنشان موج می‌زنـد بار دیگر زائرانی ازنوع جدید از فرازکوهستانهائی‌که آنها را از هم جدا می‌سازند با پیامهای محبت وحسن‌نیت خود می‌گذرند یا پرواز می‌کنند و رشته‌های تازه دوستی را برقرار می‌سازندکه باقی وبرقرار خواهد ماند .

۱۶ | مهاجر نشین‌ها وفرهنگ هندی درآسیای جنوب شرقی

برای شناختن وفهمیدن هند لازمست که شخص در طول زمان و فضا سفر کند تا بتواند شرایط و اوضاع ناگوارکنونی را با تمام تیره روزیها و حقارتها وکوته اندیشی‌ها و وحشت هایش برای مدتی از خاطر ببرد و از آنچه هند بوده و انجام داده تصوری بدست آورد .

رابیندرانات تاگور نوشته است «برای شناختن وطن من باید بقرون گذشته سفرکرد ، به موقعی‌که او روح خود را درك می‌کرد و از این جهت برتر از مرزها وحدود مادی و جسمانی خویش قرار می‌گرفت زمانی‌که وجودش را با چنان عظمتی نمایان می‌ساخت که سراسر افق شرق را روشن می‌کرد و جلوهٔ وجودش ازطریق مردمی‌که درسرزمین های خارجی وسواحل دوردست به‌زندگی حیرت‌انگیز و تازه‌ای چشم می‌گشودند باز شناخته می‌شد ؛ هندرا امروز نمی‌توان شناخت‌که بدرون تنگنای محدودیت های تاریك خزیده است و با غروری حقیر از خصوصیت‌های بیهوده دل‌خوش‌کرده است ، و با فقرفکری لال‌وار وخاموش

بدور خود می‌چرخد و بتکرار بی‌معنی گذشته‌ای که نور و زندگیش را از دست داده و دیگر پیامی برای زائران آینده ندارد سرگرم است .»

لازم نیست که شخص به گذشته بازگردد بلکه کافیست که اگر نه شخصاً و جسماً دست کم با اندیشهٔ خود به کشورهای مختلف آسیا سفر کند که هند به‌صورت‌های مختلف در آنجاها گسترش یافت و میراثی فنا ناپذیر از روح و ذکاوت و قدرت و عشق به زیبائی را از خویش بجا نهاد . چه کم هستند تعداد کسانی از ما که به این کامیابیهای عظیم گذشتهٔ خودمان توجه داشته باشند ، و چه معدودند آنانکه می‌دانند و درك می کنند که اگر هند در زمینهٔ اندیشه وفلسفه بزرگ بوده ، به همان اندازه هم در میدان عمل و اقدام عظمت داشته است .

تاریخ آنچه مردان و زنان هند درسرزمین‌های دور از وطن خودشان انجام داده‌اند هنوز نوشته نشده است . بسیاری از مردم غرب هنوز هم خیال می کنند که تاریخ باستانی جهان فقط شامل کشورهای اطراف دریای مدیترانه می‌شود و تاریخ قرون وسطی وقرون جدید هم فقط تاریخ پر منازعهٔ قارهٔ کوچك اروپا می باشد و هنوز هم نقشه های آینده را بصورتی طرح می کنند که گوئی تنها اروپاست که به حساب می آید و سایر جاها را می‌توان بشکلی بی‌تفاوت دراین طرحها گنجانید .

سرچارلز الیوت در کتاب «هندوئیسم و بودیسم» خود نوشته است : «تاریخ نویسان اروپائی نسبت به نقش و موقعیت هند در جهان بسیار ظالمانه رفتار کرده‌اند زیرا بیشتر به شرح ونقل کارهای مهاجمان پرداخته‌اند و این تصور را بوجود آورده‌اند که هندیان خود مردمی ضعیف وزبون ، رؤیائی و خیالباف بوده اند که بوسیلهٔ دریاها و مرزهای کوهستانی خویش از سایر جهانیان جدا مانده‌اند. با این توصیف‌ها پیروزیهای معنوی وفکری هندوان بحساب نمی‌آید. در واقع هندیان فتوحات سیاسی و نظامی داشته‌اند که هرچند از لحاظ وسعت سرزمین های تسخیرشده زیاد بزرگ نباشد از لحاظ فاصلهٔ آنها با هند اهمیت فراوان دارد .... اما این قبیل پیروزیهای نظامی یا بازرگانی درمقایسه باگسترش اندیشهٔ هندی ناچیز شمرده می‌شود .»

احتمالاً موقعیکه **الیوت** این مطالب را نوشته از بسیاری اکتشافات اخیر درآسیای جنوبی بی‌خبر بوده‌است. این اکتشافات تصوراتی‌راکه ازموقعیت هند گذشته در آسیا وجود داشته بکلی منقلب ساخته است . اطلاع از این

اکتشافات استدلال های **الیوت** را بسیار نیرومند می‌ساخت و نشان می‌داد که فعالیت های هند در خارج حتی صرفنظر از جهات گسترش فکر و اندیشه ناچیز نبوده است.

بخاطر دارم که حدود پانزده سال پیش وقتی برای نخستین‌بار جزئیات نسبتاً مفصلی از تاریخ آسیای جنوب شرقی را خواندم چگونه حیرت کردم و تا چه‌اندازه به هیجان آمدم. مناظری تازه در برابرم گشاده می‌شد و دورنماهائی تازه از تاریخ و تصوراتی تازه از هند گذشته درنظرم شکل می‌گرفت وناچار بودم که افکار و تصورات قبلی خود را با اطلاعات تازه‌ام تطبیق دهم.

چامپا، کامبودیا، آنگ‌کور، شری‌ویجایا، ماجا پاهیت ناگهان از خلاء بیرون جستند و طرحی زنده‌گرفتند و ارتعاش غریزی ازآنگونه که تماس گذشته با حال بوجود می‌آورد برمی‌انگیختند.

دکتر ه. ج. کاریچ ولس[1] دربارهٔ **شیلندرا** مرد عظیم جنگ و فتوحات وکامیابیهای دیگر نوشته است: «این فاتح بزرگ که کارهایش را فقط می‌توان با بزرگترین سرداران شناخته در تواریخ مغرب زمین مقایسه‌کرد و شهرتش در زمان خودش از ایران تا چین گسترش یافته‌بود درطول ده بیست سال امپراطوری دریائی‌پهناوری را بنا نهادکه تا پنج‌قرن دوام کرد و موجب شکفتگی حیرت‌انگیز وفوق‌العادهٔ هنر وفرهنگ هند در**جاوه** و**کامبودیا** شد. بااینهمه در دائرةالمعارف‌ها وتاریخ‌های ما..... جستجو برای اشاره‌ای به این امپراطوری بزرگ یا بنیانگذار نجیبش بی‌حاصل خواهد ماند.... حتی شاید جز تعدادی معدود از محققان شرقشناس به ندرت کسی بداندکه یك چنین امپراطوری بزرگی وجود داشته است.»

فتوحات نظامی این نخستین مستعمره سازان و مهاجران هندی مخصوصاً از آنجهت اهمیت داردکه بعضی از خصوصیات اخلاقی و روحی هندیان راکه تاکنون مورد توجه نبوده روشن می‌سازد. اما آنچه اهمیت خیلی بیشتری دارد تمدن غنی وبزرگیست‌که این مهاجران هندی در سرزمین‌های تازه بوجودآوردند و بیش از یکهزار سال دوام یافت.

درمدت یك‌ربع قرن‌گذشته مقدار زیادی از تاریخ این نواحی بسیاروسیع در آسیای جنوب شرقی که گاهی اوقات هم بنام « هند بزرگتر » نامیده می‌شود

۱ــ در کتاب «بسوی آنگ‌کور» چاپ ۱۹۳۷ ــ مولف.

روشن شده است. اما هنوز هم جاهای خالی ومطالب متضادی هست که دانشمندان دربارهٔ آنها نظریه های مختلفی مطرح می‌سازند. با اینهمه طرح کلی این تاریخ به اندازهٔ کافی نمایان و روشن است وگاهی اوقات جزئیات فراوان هم برای آن وجود دارد. در این مورد مواد ومدارک کم نیست زیرا درکتابهای هندی و سفرنامه های مسافران عرب و مهم‌تر از همه درگزارشهای تاریخی چینی اشارات و مطالب فراوانی در این زمینه‌ها هست. همچنین کتیبه های قدیمی وصفحات‌مسی نوشته شده وچیزهای دیگری از این قبیل باقی مانده است. درجزایر **جاوه** و **بالی** ادبیات غنی و زیبائی که از منابع هندی اقتباس گشته رواج داردکه اغلب تفسیر و تأویلی از حماسه ها و اساطیر هندی هستند. در منابع یونانی ولاتینی نیز اطلاعاتی در این موارد بدست می‌آید اما ازهمه مهمتر و بالاتر خرابه های پرشکوه آثار باستانی و قدیمی است که مخصوصاً در **آنگ‌کور** و **بارابادور** باقی‌است.

از قرن اول میلادی به بعد امواج پشت سرهمی از مهاجران هندی بسوی شرق و جنوب شرقی حرکت کردند وبه **سیلان**، **برمه**، **مالایا**، **جاوه**، **سوماترا**، **بورنئو**، **تایلند**، **کامبودیا** و **اندونزی** رسیدند. بعضی از آنها توانستند تا جزایر **فورموز** و **فیلیپین** و **سلب**، نیز بروند. حتی در نواحی دوردستی مانند **ماداگاسکار** زبان عادی و مرسوم نوعی اندونزی مخلوط باکلمات سانسکریت است. قاعدتاً باید چندصد سال طول کشیده باشد تا مهاجران هندی تا این اندازه درنواحی مختلف پخش شده باشند. شاید هم همهٔ آنها مستقیماً ازهند نیامده‌اند بلکه بعضی‌ها ابتدا درنواحی دیگر مستقرشده‌اند وبعد از آنجا به جاهای دیگر منتقل گشته‌اند.

بنظر می‌رسدکه از قرن اول تاحدود سال ۹۰۰ میلادی چهار موج بزرگ مهاجرت و استعمار از طرف هندیان بحرکت آمده است اما بدیهیست که در فاصلهٔ آنها نیز جریانی مداوم از مردمی که به سوی شرق می‌رفته‌اند وجودداشته است. درهرحال نمایان‌ترین‌عامل در این حوادث آنست که مسلماً این‌مهاجرت‌ها از طرف دولت‌ها و حکومت‌ها سازمان می‌یافته است. مستعمرات ومهاجر نشین‌هائی که بسیار از یکدیگر جدا و پخش بودند اغلب همزمان باهم آغاز شدند و بازهم اغلب در نقاط سوق‌الجیشی و راههای عمدهٔ بازرگانی مستقر می‌گشتند. نامهائی که به این مستعمره‌ها و مهاجرنشین‌ها داده می‌شد نامهای قدیم هندی‌بود.

بدینقرار **کامبودیا** بطوریکه امروز می‌دانیم **کامبوجا** نام‌داشت که شهرمعروفی در هند قدیم درمنطقهٔ **گاندهارا** یا درهٔ کابل بوده است. خود این امر تااندازه‌ای زمان و دوران بوجود آمدن این مستعمرات را مشخص می‌سازد زیرا مسلماً در آنزمان گاندها را (افغانستان) قسمت عمده‌ای از هند آریائی بشمار می‌رفته است.

آیا چه چیزموجب می‌شد که چنین مهاجرتهائی از راههای خطرناک‌دریائی صورت پذیرد وچه ضرورتی در ماورای‌آنها وجود داشت؟ مسلماً این‌مهاجرت‌های بزرگ به شکل دسته جمعی وسازمان یافته نمی‌توانست صورت پذیرد بدون آنکه قبلا در طی نسلهای متعدد و در طول قرون متمادی افراد یاگروههای کوچك با قصد داد وستد و بازرگانی رفت وآمدهائی انجام داده باشند.

در قدیمی‌ترین‌کتابهای سانسکریت اشارات مبهمی دربارهٔ این کشورهای شرقی‌وجود دارد.همیشه‌نمی‌توان به‌آسانی نامهائی راکه دراین‌کتابها وجود دارد و محل آنها را مشخص ساخت اما گاهی اوقات هم تشخیص آنها زیاد دشوار نیست. تشخیص‌**جاوه** آسانست زیرا ازآن به صورت **یاوا دو یپا** یا«جزیرهٔ ارزن» نام برده شده است. حتی امروز هم درهند «جاوا» بمعنی «جودانه» یا «ارزن» می‌باشد. نامهای دیگری هم که درکتابهای قدیمی ذکر شده‌اند معمولا با مواد معدنی، فلزات یا بعضی محصولات صنعتی یاکشاورزی‌مربوط می‌شود. خود این نامگذاریها طبعاً شخص را بفکر بازرگانی و دادوستد می‌اندازد.

دکتر آر. سی. ماجومدار متذکر شده است که «اگر ادبیات را بتوان انعکاسی درست از افکار و اندیشه های مردم شمرد در قرون بلافاصله قبل و بعداز عهد میلادی مسیحی بازرگانی و دادوستد مهمترین موضوع مورد علاقه درهند بوده است.» و تمام این عوامل خود مظهر وجود اقتصادی رشد یافته می‌باشد که دائماً درجستجوی بازارهای تازه و دوردست بوده است.

این بازرگانی تدریجاً درقرون سوم و دوم پیش از میلاد افزایش یافت و بعد احتمالاً بدنبال این بازرگانان و فروشندگان حادثه جو هیئت های مبلغان مذهبی به‌سفر پرداختند زیرا این دوران درست بعداز زمان **آشوکا** بود.

داستانهای قدیمی سانسکریت حوادث وگزارشهای بسیاری دربارهٔ سفرهای خطرناك دریایی و شکستن‌کشتی‌ها و نظایر این مطالب را نقل می‌کنند.

روایات یونانی و عرب نیز نشان می‌دهند که دست‌کم در حدود قرن اول

میلادی رفت و آمدهای دریائی منظمی میان هند و شرق دور برقرار بوده است . شبه جزیره **مالایا** و جزایر **اندونزی** درسر راه مستقیم بازرگانی میان **چین،** باهند و **ایران وعربستان** و دریای **مدیترانه** قرار دارند. این شبه جزیره و جزایر اطراف آن صرفنظر از اهمیت و موقعیت جغرافیائیشان منابع گرانبهائی از معدنیات و فلزات و ادویه و چوبهای صنعتی دارند . **مالایا** در آن وقت هم مثل حالا بخاطر معادن قلع خود مشهور بود .

احتمال دارد که نخستین مسافرت‌ها درطول سواحل شرقی هند یعنی سواحل **کالینگا** (اوریسای کنـونی) ، **بنگال** ، **برمه** و بعدها هم کمی پائین‌تر در سواحل شبه جزیرهٔ **مالایا** انجام می‌شده است. در زمانهای بعدی راههای مستقیم دریائی از شرق و جنوب هند با اندونزی و چین توسعه یافته است . بسیاری از زائران چینی از همین راه دریائی به هند آمدند . **فاهسین** در قرن پنجم میلادی در راه آمدن به هند از **جاوه** عبور کرد وشکایت می‌کند که در آنجا تعداد کافران زیاد بوده است . ازآنجاکه خود اوبودائی بود منظورش از کافران در آن موقع پیروان مذهب برهمنی هندو می‌باشد .

روشن است که صنعت کشتی سازی در هند باستانی رونق و تکامل فراوان یافته بود . دربارهٔ جزئیات وخصوصیات کشتی هائیکه در آن زمان ساختـه شده بود اطلاعاتی باقیست . نام بسیاری از بنادر هند هم درکتابها ذکر شده است . سکه هائی ازحکومت **آندهرا** در هند جنوبی متعلق به‌قرون دوم وسوم میلادی باقیست که نقش آن‌ها یك کشتی با دو دکل می‌باشد .

در نقاشیهای غارهای **آجانتا** ماجرای فتح سیلان و کشتی‌هائیکه فیلهای جنگی را حمل می‌کنند نشان داده شده است .

دولت‌هاوامپراطوریهای عظیمی که مهاجر نشینان هندی تشکیل دادند اصولاً قدرت‌های دریائی بودند که به بازرگانی علاقه داشتند و از این‌رو راههای دریائی را زیر نظارت و کنترل خود می‌گرفتند. این دولت‌ها در دریاها با یکدیگر می‌ـ جنگیدند و لااقل یکبار هم نیروهای ایشان حکومت دولت **چولا** را در جنوب هند مورد تهدید قـرار داد . اما **چولاها** هم در دریا نیرومند بودند و نیـروی دریائی بزرگی اعزام داشتند که تا مدتی امپراطوری **شیلندرا** را مطیع ساخت.

یك کتیبه بزبان **تامیل**[1] از سال ۱۰۸۸ میلادی باقیست که در آن به ـ «اتحـادیه پانزده صدی» اشاره شده است . ظاهراً این يك اتحـادیهٔ صنفی از

۱ـ زبان ایالت مدرس درجنوب هند ـ مؤلف

بازرگانانی بوده است که با این عبارات توصیف شده‌اند :

«مردانی دلیر که زائیده شده‌اند تا ازهمان آغاز دوران **کریتا** در کشورهای متعدد سفر کنند و از راههای زمینی و دریایی در مناطق شش قاره نفوذ یابند . و به معامله وخرید و فروش کالاهای گوناگون مانند اسبها و فیل‌ها وسنگهای قیمتی و عطرها و داروها چه بصورت کلی و چه بصورت جزئی بپردازند .»

زمینه و سابقهٔ نخستین ماجراهای استعماری و مهاجرنشینی مردم هند چنین بوده است . بازرگانی وحادثه‌جوئی وضرورت توسعه آنها را به‌این سرزمین‌های شرقی کشاند که‌در کتب سانسکریت استحقاقاً بنام **سوارنابهومی** یعنی «سرزمین طلا» یا **سوارنادویپا** یعنی «جزیرهٔ طلا» نامیده شده‌اند. بدیهیست که تنهاخود این نام یك نوع درخشندگی وکششی بوجود می‌آورد .

پس ازآنکه نخستین مهاجران مستقر گشتند ، گروههای دیگری بدنبال آنها رفتند وبهمین قرارنفوذهای مسالمت آمیز ادامه می‌یافت . بتدریج هندیان بانژادها و مردمی که در آن محل بومی بودند درهم می‌آمیختند وهمچنین اختلاط فرهنگ‌ها تحولی بوجود می‌آورد . شاید فقط درآن موقع عناصرسیاسی هم وارد کارشدند و بعضی امرا و شاهزادگان از طبقهٔ **کشاتریا** که فرزندان خاندانهای اشرافی و سلطنتی بودند به‌جستجوی ماجراها و فتوحات به این نواحی آمدند .

از روی مشابهت‌هائی که میان اسامی وجود دارد تصور می‌شود بیشتر این قبیل اشخاص از قبایل بزرگ **مالوا** در هند بودند و به این ترتیب نژاد **ماله** که نقش عمده‌ای در اندونزی داشته است پدید آمد هنوز هم قسمتی از هندمرکزی بنام **مالوا** معروف است .

تصورمی‌شود که نخستین مهاجران هندی از **کالینگا** درسواحل شرقی‌هند (**اوریسای** امروزی) بودند . اما کوششهای سازمان یافته و دامنه‌دار استعماری ازطرف پادشاهان هندوی سلسله **پالاوا** درجنوب هند ، بعمل آمد .

حدس می‌زنند که سلسلهٔ **شیلندرا** که در آسیای جنوب شرقی شهرت یافت‌از **اوریسا** رفته‌بودند. درآنزمان ناحیه‌**اوریسا** یکی‌ازمراکزعمدهٔ بودائیان بود اما پادشاهانی که درآنجا حکومت داشتند پیرو مذهب برهمنی وهندوبودند.

تمام این مستعمرات ومهاجرنشین‌های‌هندی میان دوکشوربزرگ و دوتمدن بزرگ **چین وهند** قرار داشتند . به‌این جهت زیر نفوذ هردوکشورواقع می‌شدند و نوعی تمدن مختلط هندی ــ چینی در آنها رشد یافت اما طبع این

دوفرهنگ به شکلی بود که تصادمی میان آنها پیش نمی‌آمد و از اختلاط آنها طرحهای تازه با رنگها و حالات متفاوت ومحتوی‌گوناگون حاصل می‌شد .

کشورهای روی قاره یعنی **برمه** و **تایلند** و**هندوچین** بیشترزیرنفوذ چین واقع می‌شدند . شبه‌جزیرهٔ **مالایا** و جزایرجنوبی آن بیشتر نفوذ هندرا در خود داشتند .

معمولاً روشهای حکومت و فلسفهٔ کلی زندگی از چین اقتباس می‌شد و مذهب وهنرازهند .

کشورهای روی قاره بیشتر با چین داد و ستد داشتند و سفیران متعدد میان ایشان مبادله می‌گشت . اماحتی در**کامبودیا** ودرخرابه‌های عظیم **آنگ‌کور** تنها نفوذ هنری که تاکنون شناخته شده از هند بوده است . معهذا هنرهند انعطاف‌پذیر وقابل انطباق بود ودرهرکشور شکوفه‌های تازه وثمرات تازه ببار می‌آورد درحالیکه همواره‌نفوذ اساسی که ازهندگرفته شده بود درآنها باقی‌می‌ماند.

سرجان‌مارشال بااشاره به«خصوصیت هنرهندکه زندگی‌وانعطاف‌پذیری فوق‌العاده وحیرت‌انگیزی دارد » متذکر می‌گرددکه چگونه هنرهند و یونان هردو قابلیت فراوان برای « انطباق خویش باتناسبات و احتیاجات هرکشوروهرنژاد و هرمذهب‌که باآنها تماس پیداکرده‌اند » درخود داشته‌اند .

هنرهندخصوصیت‌اصلی خودرا ازبعضی آرمانها وایدآلهااقتباس کرده‌که با نظریه‌های مذهبی و فلسفی هند پیوند دارد . همچنانکه مذهب از هند به تمام این سرزمین‌های شرقی می‌رفت‌این خصوصیات هنری نیزهمراه‌آنها می‌رفت .

احتمال داردکه نخستین مهاجرنشین‌ها و مستعمرات بطورقطع **برهمنی** بوده‌اند ومذهب **بودائی** دیرتر درآن نواحی راه‌یافت . اما بعدها هردو مذهب دوشادوش یکدیگر وبرادروار ادامه یافتند وصورتهائی عامیانه وتازه برای مراسم ستایش مذهبی بوجودآمد .

مذهب بودائی این نواحی بیشترازشاخهٔ **مهایانا** بودکه قابلیت انطباق‌آن بسیار زیاداست . اماهم مذهب برهمنی و هم مذهب بودائی بر اثر نفوذ آداب و سنن محلی احتمالاً ازپاکی وخلوص اصلی خودانحراف پیداکردند .

دردورانهای بعد میان یك دولت بودائی بایك دولت برهمنی دراین نواحی تصادمات شدیدی روی داد اما این برخوردها هم‌کمتر جنبهٔ مذهبی داشت و بیشتر بخاطر منظورهای سیاسی واقتصادی و کنترل بازرگانی و راههای دریائی بود .

تاریخ این مستعمرات و مهاجر نشین‌های هندی شامل دورانی بیش از سیزده قرن میگردد که از حدود قرن اول ودوم مسیحی تا اواخر قرن پانزدهم کشیده می‌شود. تاریخ نخستین قرون مبهم است و دربارهٔ آن هنوز چیز زیادی نمیدانیم جز اینکه دولت‌های کوچک ومتعددی بوجود آمده بود . تدریجاً این حکومت‌های کوچك موقعیت خود را تحکیم کردند ودرحدود قرن پنجم میلادی شهرهائی بزرگ شکل گرفتند. درحوالی قرن هشتم امپراطوریهائی که به قدرت دریائی خود متکی بودند ظهور کردند که بیشتر برقلمرو خود مسلط بودند ، و در عین حال نوعی تسلط یا سرپرستی هم برسرزمین‌های پهناور دیگر داشتند . بعضی اوقات این نواحی تحت تسلط ایشان مستقل میشدند و حتی گاهی به قدرت مرکزی هم حمله می‌بردند و همین وضع نوعی پیچیدگی وابهام بوجود می‌آورد که مانع فهم صحیح تاریخ آن دوران می‌شود .

بزرگترین دولتی که در اینجا بوجود آمد امپراطوری **شیلندرا** یا امپراطوری **شری ویجایا** بود که هم درزمین وهم در دریا نیرومند بود ودرحدود قرن هشتم بر سراسر **مالزیا** مسلط بود . تاهمین اواخر تصور میشد که مرکز وپایتخت این حکومت در **سوماترا** بوده است اما تحقیقات تازه‌تر نشان میدهد که این حکومت درشبه جزیرهٔ **مالایا** شروع شد و در اوج قدرت خود تمام **مالایا** ، **سیلان** . **سوماترا** ، قسمتی از **جاوه** ، **برنئو** ، **سلب** ، **جزایر فیلیپین** و قسمتی از**فورمز** را تحت تسلط داشت واحتمالاً نوعی تسلط و سرپرستی هم بر **کامبودیا** و**چامپا** (آنام) اعمال می‌کرد .

این امپراطوری بودائی بود .

اما خیلی پیش از آنکه سلسله **شیلندرا** این امپراطوری عظیم را بوجود آورد وتحکیم بخشد، دولت‌های مقتدری در**مالایا** و **کامبودیا** و**جاوه** وجود داشت . در نواحی شمالی شبه جزیره **مالایا** نزدیك مرزهای سیام درخرابه‌های وسیع آثاری قدیمی هست که بگفتهٔ **ر . ج . ویلکنسون** « نشانی از وجود دولت‌های نیرومندیست که ثروت وتجمل وشکوه فراوان داشته‌اند .»

در **چامپا** (آنام) در قرن سوم شهر بزرگ **پاندورنگام** وجود داشت و درقرن پنجم شهر **کامبوجا** توسعه یافت، در قرن نهم پادشاهی بزرگ بنام **جایاوارمان** دولت های کوچك محلی را با هم متحد ساخت و امپراطوری **کامبودیا** رابوجود آورد که پایتخت آن شهر **آنگ کور** بود .

احتمال دارد که حکومت **کامبودیا** گـاه بگـاه تحت تسلط پادشاهان **شیلندرا** قرارمی‌گرفت امااین تسلط ظاهراً اسمی بود و در قرن نهم استقلال کامل خود را باز یافت . این حکومت **کامبودیا** قریب چهار صد سال ادامه یافت‌و پادشاهانی بزرگ‌چون **جایاوارمان، یاشووارمان، ایندراوارمان و سوریاوارمان** که سازندگانی بزرگ بودند درآن حکومت کردند .

پایتخت **کامبودیا** درسراسر آسیا شهرت یافت و بالقب « آنگک‌کور پرشکوه » نامیده می‌شد . این‌شهر بیش ازیك میلیون نفرجمعیت داشت و شکوه وزیبائی‌آن ازرم دوران **قیصر**ها خیلی بیشتربود . در نزدیکی شهرمعبد وسیع وعظیم **آنگک‌کورووات** بناشده بود .

امپراطوری **کامبودیا** تا اواخر قرن سیزدهم رونق فراوان داشته است . یك فرستادهٔ چینی که در سال ۱۲۹۷ به‌آن کشور رفته است توصیفی ازثروت و عظمت پایتخت‌آن بجاگذارده‌است . اما این امپراطوری واین شهر عظیم بشکلی ناگهانی پایان‌پذیرفت وازمیان رفت‌بطوریکه بعضی‌ساختمانهای بزرگ‌آن ناتمام باقی ماند . این زوال بعلت حملات خارجی و آشفتگی‌های داخلی پیش‌آمد اما ظاهراً بزرگترین مصیبت که علت عمدهٔ‌این‌سقوط شدآن‌بودکه‌رود مکنگ رسوبات گل‌ولایش افزایش یافت و موجب شد که منطقهٔ اطراف شهر **آنگک کور** بـه مردابهائی غیرقابل عبور تبدیل‌گردد وناچاراین شهرمتروك ماند .

جاوه نیز درقرن نهم ازامپراطوری **شیلندرا** جدا شد با اینهمه تا قرن یازدهم میلادی هنوزهم حکمرانان **شیلندرا** مهمترین قدرت وحکومت‌اندونزی بشمار می‌رفتند تااینکه درآن زمان باقدرت پادشاهان **چولا** درجنوب هند تصادم پیداکردند . دراین تصادم **چولا**ها پیروز شدند وتا پنجاه‌سال برقسمت عمده‌ای ازاندونزی مسلط بودند . پس ازبازگشت **چولا**ها باز هم پادشاهان **شیلندرا** قدرت یافتند وتامدتی بیش‌ازسیصدسال بصورت‌کشوری مستقل حکومت داشتند اما دیگر قدرت و برتری درددریاهای شرقی دردست ایشان نبود و درقرن سیزدهم تجزیهٔ این امپراطوری آغازگشت . دراین زمان **جاوه** قدرت بیشترپیدا کرد و همچنین **نای**ها (سیام) اهمیت یافتند. درنیمهٔ دوم‌قرن چهاردهم حکومت **جاوه** امپراطوری **شیلندرای شری‌ویجایا** رابطورکامل درهم‌شکست.

این‌دولت جاوه که ازاین‌زمان قدرت ممتازوبرتررا دراندونزی بدست‌آورد تاریخی درازپشت سرخود داشت. این‌حکومت‌یك‌دولت برهمنی بودکه باوجود

توسعهٔ فراوان مذهب بودائی ، عقاید مذهبی قدیمی خودرا حفظ می کرد و حتی موقعیکه امپراطوری شیلندرای **شری و یجایا** بیش از نیمی از جاوه را متصرف شده بود بازهم درمقابل قدرت آنها مقاومت میکرد .

این حکومت را جامعه‌ای از بازرگانان دریانورد بوجود آوردند که به ساختمانهای سنگی علاقهٔ فراوان داشتند . این دولت ابتدا **«سلطنت سینگهاساری»** نام داشت امادرسال ۱۲۹۳ شهرجدیدی بنام **ماجاپاهیت** بنیان نهاده شد واز این شهر**امپراطوری ماجاپاهیت** رشدیافت که بعنوان قدرت برتر ومسلط درآسیای جنوب شرقی جایگزین **امپراطوری شری و یجایا** شد .

حکومت **ماجاپاهیت** فرستادگان چینی راکه ازطرف **قوبیلای خان** فرستاده شده بودند موردامانت قرارداد و به این‌جهت چینی‌ها نیروئی برای تنبیه آنها اعزام داشتند . احتمال دارد که جاوه‌ای‌ها بکار بردن باروت را برای منظور جنگی از چینی‌ها آموختند وهمین علم به آنها کمك دادکه سرانجام‌برامپراطوری **شیلندرا** پیروز شوند.

امپراطوری ماجاپاهیت قدرتی بسیارمتمرکزبودکه بسرعت‌توسعه می‌یافت. گفته می‌شودکه سیستم مالیاتی خیلی ساده‌ای داشت و مخصوصاً به‌امور بازرگانی و مهاجرت توجه خاصی نشان می‌داد . در این حکومت سازمانهائی مانند وزارت بازرگانی ، بهداشت ، جنگ ، کشوروغیره وجود داشت. همچنین یك دادگاه عالی دادگستری داشتندکه تعدادی قاضی درآن عضو بودند . واقعاً حیرت انگیز است که این حکومت استعماری چه سازمان عالی و تکامل یافته‌ای داشته است. مهمترین اشتغال حکومت، بازرگانی با هند و با چین بود. یکی از معروفترین حکمرانان این دولت **ملکه سوهیتا** بوده‌است .

جنگ‌میان **ماجاپاهیت وشری و یجایا** بسیاربی‌رحمانه بود وهرچندبا پیروزی کامل ماجاپاهیت پایان‌یافت امابذراختلافات وتصادماتی‌رانیز باخودکاشت. ازبقایای قدرت **شیلندرا** وازراه اتحاد باعناصردیگر مخصوصاً عربها وکسانی که مسلمان شده بودند در**سوماترا و مالاکا** حکومت **مالایا** بوجودآمد .

تسلط بردریاهای شرقی که تاکنون در دست حکومت‌های جنوب هند یا مستعمرات هندی بودازآن به‌بعد به عربها منتقل‌گشت . حکومت **مالاکا** اهمیت نمایانی یافت ومرکز بازرگانی وقدرت سیاسی شدودرشبه جزیرهٔ **مالایا** وجزایر جنوبی آن دین‌اسلام‌گسترش یافت . عاقبت‌هم همین قدرت جدید بودکه دراواخر قرن پانزدهم میلادی به حکومت **ماجاپاهیت** پایان داد .

اماچند سال بعد درسال ۱۵۱۱ **پرتغالیها** زیر فرماندهی **آلبوکرک** فرارسیدند و بر**مالاکا** مسلط گشتند. اروپا بوسیلهٔ قدرت‌دریائی که بتازگی تکامل یافته بود به شرق دور رسید و بر آن تسلط یافت.

۱۷ | نفوذ هنری هند در خارج

گزارش‌ها و اطلاعات درباره این امپراطوریهای باستانی و سلسله های باستانی برای علاقمندان به آثار قدیمی بسیار جالب است اما بیش از آن برای روشن شدن تاریخ تمدن وهنرجالب می باشد.

ازنظر**هند**این‌گزارشهااهمیت خاص دارد زیرا**هند** بود که نیروی حیاتی ونبوغ خودرا بصورت‌های‌گوناگون درآنجاها به‌کار می‌انداخت وجلوه‌گرمی‌ساخت. دراینجاهاست‌که ما **هند** را می‌بینیم که بصورت چشمه‌های جوشان و خروشان باقدرت فراوان بیرون می‌جهد وازهرسو گسترش می‌یابد و نه فقط‌اندیشهٔ خودرا به همه جامی‌برد بلکه‌آرمانهایش، هنرش، بازرگانیش، زبان و ادبیاتش و روش‌های حکومت‌کردنش نیز درآنجاها راه می‌یابد.

هند درآنزمان‌آرام وبیحرکت یا جدا ازدیگران نبود و کوهستانها و دریاهایش اورا از دنیا جدا نمی‌ساخت. مردمانش از سدهای بلند ارتفاعات کوهستانها واز پهنهٔ دریاهای پرخطرمی‌گذشتند وبه‌گفته‌آقای **رنه‌گروسه** «هند بزرگتررامیساختند که هرچندمانند یونان بزرگترازنظرسیاسی سازمانی خیلی‌عالی نداشت امااز نظر روحی واخلاقی به همان اندازه هماهنگی داشت.»

واقعیت اینست‌که حتی سازمان سیاسی این دولت‌های **مالزیائی** هرچند که جزیی ازساختمان سیاسی هند نبودند، شکلی عالی داشتند. اماآقای**گروسه** اشاره‌اش به‌نواحی خیلی وسیع‌تریست‌که فرهنگ هند در آنجاها گسترش یافت ومیگوید «درفلاتهای مرتفع**ایران شرقی**، در واحه‌های **سرینديا**، دردشت های خشك وخالی **تبت**، **مغولستان**، و **منچوری**، درسرزمین های **چین** و **ژاپن**که تمدنی باستانی داشتند، در نواحی ابتدایی **مون‌ها** و **کمرها** و قبایل دیگر**هندوچین**، درکشورهای **مالایائی** و **پولینزی**، در**اندونزی** و **مالایا** هنداثری محو ناشدنی ازتمدن عالی خود بجا گذاشته است‌که نه فقط درزمینهٔ مذهب بوده‌بلکه‌درهنر وادبیات‌و بطورخلاصه درتمام‌چیزهای‌عالی که باروح

وذوق آدمی مربوط میشود مؤثر بوده است . »

تمدن هندی مخصوصاً در کشورهای آسیای جنوب شرقی ریشه‌گرفت و نشانه‌های نمایان آن را امروز هم درسراسر این ناحیه می‌توان یافت . در **چامپا**، **آنگ‌کور** ، **شری و یجایا** ، **ماجاپاهیت** و جاهای دیگر مراکز بزرگی بـرای آموختن زبان سانسکریت وجود داشت . نامهای حکمرانان دولت‌ها و امپراطوریهای مختلفی که دراین سرزمین‌ها تشکیل شدندکاملاً هندی وسانسکریت بود . معنی این امر آن نیست که اینها کاملاً هندی بوده‌اند بلکه مفهومش اینست که آنها تحت نفوذ هند واقع شده بودند . تشریفات ومراسم رسمی دولتی در همه‌جا هندی‌بود وبزبان سانسکریت انجام می‌گرفت تمام مأموران عالیرتبهٔ دولتی عناوین والقاب قدیمی سانسکریت داشتند و بعضی از این عناوین و القاب حتی تاکنون‌هم در **تایلند** و دردولتهای مسلمان **مالایا** باقی مانده‌اند. ادبیات قدیمی این نواحی در**اندونزی** پراز اساطیر وافسانه های هندیست . رقص‌های معروف جزایر **جاوه** و **بالی** از رقص‌های هندی اقتباس شده‌اند . در حقیقت جزیره کوچك **بالی** مقدار زیادی از فرهنگ هندی باستانیش را تا زمانهای اخیر حفظ کرده بود وحتی مذهب **هندو** درآنجا باقی مانده و دوام کرده‌است . هنرنوشتن خط ازهند به جزایر فیلیپین رفته است .

در **کامبودیا** حروف الفبا از خطوط جنوب هند اقتباس شده‌اند و برای شمردن اعداد و ارقام همان‌کلمات سانسکریت با تغییرات مختصر و ناچیز بکار رفته‌اند . قوانین مدنی وجنائی براساس قوانین **منو** قانونگذار بـاستانی هند می‌باشند و درقوانین جدیدکامبودیا هم همان قوانین با مختصر تغییراتی‌که براثر نفوذ مذهب بودائی درآنها روی داده است مدون‌گشته‌اند .

اما نفوذ هند بیش ازهمه درهنر و معماری عالی و پرشکوه این مستعمرات قدیمی هند نمایان می‌باشد. دراین موارد جنبش ونفوذ اصلی هندی بانبوغ محلی تعدیل‌می‌گشت وانطباق می‌یافت‌وترکیب می‌شد وازاین‌اختلاط وترکیب‌ساختمانها وآثار عالی ومعابد حیرت‌انگیز **آنگ‌کور** و **بوروبودور** بوجود می‌آمد .

در **بوروبودور** درجزیرهٔ **جاوه** تمام سرگذشت داستان زندگی **بودا** درسنگ حجاری‌شده‌است. درجاهای‌دیگرحجاریهای دیواری افسانه‌های **ویشنو** و **راما** و**کریشنا** را نقل می‌کنند .

آقای **اوبرت سیتول** نوشته است : « باید فوراً متذکرگشت که

آنگ‌کور، حتی به‌همین صورت که هست، حیرت انگیز ترین اثر دنیای امروزی می باشد و یکی ازعالیترین آثاریست که نبوغ انسانی ازسنگ بوجود آورده است و مسلماً خیلی بیش از هرچیز دیگر که بتوان درچین دید ، پرشکوه و زیبا و درعین حال شاعرانه و لطیف است . . . این آثار بقایای مادی تمدنیست که در مدت شش قرن با نهایت درخشندگی رونق وگسترش داشت وبعد ناگهان چنان نابود گشت که حتی نامش هم از زبان وخاطر مردم محو شد .»

دراطراف معبد بزرگ **آنگ‌کوروات** خرابه های عظیمی هست که مساحات خیلی وسیع را می‌پوشاند وشامل استخرها و دریاچه های مصنوعی و کانالها وجوی‌ها وپل‌هائی که بروی آنها ساخته شده می‌شود . همچنین دروازه‌ای بزرگ هست که دربالای آن « یك سر بسیار بزرگ حجاری شده که تبسم شیرین ومرموز یك چهرهٔ دلکش ومتبسم کامبودی را منعکس می‌سازد و قدرت و زیبائی خدائی درخود دارد .»

این چهره با این تبسم شگفت‌انگیز وجذاب و منقلب‌کننده که بنام « تبسم آنگ‌کور» معروف شده بارها وبارها درجاهای مختلف ساخته شده است . این دروازه به معبدی منتهی می‌شود که **بایون** نام دارد .

«معبد **بایون** درهمسابگی معبد **آنگ‌کوروات**» شاید خیال‌انگیز ترین وبیمانند ترین اثرجهان باشد که از **آنگ‌کوروات** هم زیباتراست زیرا حالتی غیرزمینی دارد . گوئی معبدی ازشهری دریك سیارهٔ دیگرمی‌باشد . . . ومشحون ازهمان زیبائی گریزان و فریباست که اغلب درفاصلهٔ سطور یك منظومهٔ بزرگ وجود دارد .»

الهام ساختمان **آنگ‌کور** ازهند آمده‌است اما نبوغ خود مردم **کمر** آنرا تکامل بخشید یا بعبارت دیگر ترکیب‌این دوعامل مختلف این شاهکار معجزه‌آسا را بوجود آورد. پادشاه **کامبودیا** که‌گفته می‌شود این معبد بزرگ را ساخته است **جایاوارمان** هفتم نام داشت که یك نام‌کاملاً هندیست .

دکتر **کاریچ ولس** می‌گوید وقتی دست راهنمای هند برداشته شد الهامش ازیاد نرفت. اما نبوغ **کمر** هم بیدار وآزاد شده بود تا ازآن تصورات والهاماتی تازه با نیروی حیاتی فوق‌العاده بوجود آورد که درعین حال با آنچه درمحیط خود هند بوجودآمده بود تفاوت داشته باشد . . . . راست است که فرهنگ **کمر** اصولاً برالهامات هندی بنا شده است که بدون این الهامات خود به تنهائی و در

بهترین صورت هم ممکن نبود چیزی بهتر از آثار تمدن وحشی **مایا** درآمریکای مرکزی بوجود آورد . اما ضمناً باید پذیرفت که دراینجا بیش ازهرجای دیگر درسرزمین‌های «هند بزرگتر» بذر این الهامات هندی در زمینی بارآور و مساعد فرو افتاده است .»

دراین موقع طبعاً این اندیشه بخاطر می‌آیدکه متأسفانه درخود هند این الهامات جانبخش وآفریننده تدریجاً ضعیف می‌شد وازمیان می‌رفت‌زیرا اندیشه‌ها سنگین وفرسوده شده بود وگوئی زمین نیزقدرت ونیروی خود را از دست داده بود. اینهاهمه ازآنجهت بودکه دیگرجریانهای افکار واندیشه‌های تازه‌که موجب حیات تازه می‌گشت وجود نداشت .

تاوقتیکه هند ذهن واندیشه‌اش‌را بازنگاهمیداشت وازغنای‌آن بدیگران‌هم می‌بخشید وآنچه نداشت از دیگران می‌گرفت همواره تازه و نیرومند و سرزنده بود . اما وقتی‌که هرچه بیشتر خود را بدرون صدف خویش‌کشاند و خواست خود را باصطلاح ازنفوذهای خارجی مصون ومحفوظ نگهدارد بیشتر الهـامات خود را از دست داد و زندگانیش بصورت دور وتسلسلی‌ازفعالیت‌های‌کسل‌کننده وبی معنی درآمدکه همیشه متوجه گذشته های مرده بود . فـرزندان هندکه هنر آفرینش زیبائی را فراموش‌کردند دیگر حتی قدرت بازشناختن آنرا نیز ازدست دادند .

اکتشافات و حفاریهائی‌که در **جاوه** ، **آنگ‌کور** ونواحی دیگر «هند بزرگتر» صورت‌گـرفت مدیون دانشمندان و بـاستانشناسان اروپائی مخصوصاً محققان فرانسوی وهلندی است . احتمالاً هنوزهم شهرها وآثار بزرگ وعظیمی در زیرخاکهای این نواحی مدفون هستند و درانتظارکشفیات آینده می‌باشند . اما درهمین زمان بطوریکه‌گفته می‌شود مراکز پراهمیتی در **مالایا** که ویرانه‌های باستانی دارند بخاطرعملیات بهره برداری ازمعادن یا بخاطر جمع‌آوری مصالح برای راهسازی نابود شده‌اند . مسلماً جنگ هم برمیزان این نابودیها و خرابیها می‌افزاید .

چند سال‌پیش یك دانشجوی **تایی** (سیامی)که برای تحصیل به دانشگاه **شانتی نیکیتان تاگور** آمده بود ومی‌خواست به وطنش (تایلند) بازگردد برایم نامه‌ای فرستاده بودکه درآن نوشته بود :

«همیشه احساس خوشبختی می‌کنم‌که توفیق یافته‌ام به‌این سرزمین بزرگ

وباستانی **آریاوارتا** بیایم و احتراماتم را نثار قدوم هند سازم که مادر بزرگ وعالیقدر ماست و وطن من درآغوش پرمهر اوپرورش یافته وتحسین و ستایش آنچه راکه در فرهنگ و مذهب عالی و زیباست ، ازاو آموخته است .»

شاید این نامه یك نمونه نباشد و نظایر فراوان نداشته باشد اما نشانهٔ احساساتیست که هرچند صورتی مبهم دارد وبا چیزهای دیگر پوشیده‌شده‌است، در کشورهای آسیای جنوب شرقی نسبت به هند باقیست و وجود دارد .

دراین کشورها اکنون احساسات شدید ملی با تمایلات کوته نظرانه و افراطی ناسیونالیستی رشد یافته است که بیشتر متوجه خودشان می‌باشند وکمتر به دیگران توجه و اعتماد می‌کنند . درهمه جا ترس ونفرت نسبت به اروپائیان مسلط است ودرعین حال تمایل برای شبیه اروپا و آمریکا شدن هم بشدت وجود دارد . اغلب هند را ازآنجهت که اکنون در وضعی اسارت‌آمیز بسرمی‌برد خوار وناچیز می‌شمارند با اینهمه درماورای تمام این عوامل نوعی احساس احترام و دوستی هم نسبت به هند وجود دارد زیرا هنوز هم خاطره های قدیمی باقیست و مردم فراموش نکرده‌اندکه زمانی هند برای این کشورها همچون کشوری مادربود که با ذخایرگرانبهای خود آنها را بصورتی عالی تغذیه می‌کرد .

همانطورکه تمدن یونان درکشورهای اطراف مدیترانه و درآسیای غربی نفوذ وگسترش یافت فرهنگ هند هم دربسیاری ازکشورها نفوذ یافت و پخش شد و درآن نواحی اثری عمیق بجاگذاشت .

سیلون لوی می‌نویسد : « ازایران تا دریای چین ، ازمناطق یخ زده سیبری تاجزایر جاوه و برنئو ، از اقیانوسیه تا سوکوترا ، اعتقادات ، افسانه ها وتمدن هند نفوذ یافته است. هند درطی قرون متمادی برروی یك چهارم جامعه بشری اثری محو ناشدنی بجاگذاشته است . هندکاملاً حق دارد توقع داشته باشد که درتاریخ جهان مقام شایسته‌اش که درطول زمانی درازبعلت جهل و بی اطلاعی ازاو مضایقه شده است به او واگذار گردد وحق دارد در ردیف ملل بزرگی قرار گیردکه مظهر روح جامعهٔ بشری می‌باشند .»

۱۸ هنرهند باستانی

گسترش حیرت انگیز فرهنگ وهنرهند درکشورهای دیگرموجب‌شدکه

بعضی ازعالیترین وزیباترین مظاهر هنرهندی درخارج ازهند بوجود آید. متأسفانه درطول قرون بسیاری از ساختمانهـا وحجاریهای قدیمی ما مخصوصاً درمناطق شمالی هند ویران ونابود شده‌اند .

سرجان مارشال می‌گوید «اگر بخواهیم برای شناختن هنر هند تنها به خود هند رجوع کنیم فقط با نیمی ازسرگذشت آن آشنا خواهیم شد. برای اینکه این هنر را بدرستی درك کنیم وبشناسیم باید آنرا با نفوذ مذهب بودائی درآسیای میانه ، چین و ژاپن دنبال کنیم ؛ باید آنـرا درموقعی‌که بـا صورتهای تازه و زیبائیهای تازه درتبت وبرمه وسیام بسط می‌یافت ببینیم ؛ باید آنـرا با حرمت وحیرت درعظمت بیمانند آفرینش‌های کامبودیا و جاوه تماشا کنیم . درهریك از این‌کشورها هنر هند با نبوغ نژادی وشرایط محلی محیط های مختلف درهم می‌آمیزد وبانفوذ تعدیل کنندهٔ این عوامل در جامه‌ای دگرگون جلوه‌گر می‌شود.»

هنر هند چنان با مذهب و فلسفهٔ هند مربوطست‌که بدون داشتن اطلاعاتی دربارهٔ آرمانهائـی‌که ذهن وفکر هند را شکل داده‌اند نمی‌توان هنر هند را نیـز بخوبی دریافت ومورد تحسین قرار داد. درهنرهم مانند موسیقی میان برداشت‌ها وتصورات شرق و غرب فاصله‌ای وسیع وجود دارد . شاید هنرمندان وسازندگان بزرگ اروپائـی در قرون وسطی بیش ازهنرمندان امروزی اروپاکه تحت تأثیر الهامات رنسانس و دورانهـای بعدی قـرارگرفته‌اند می‌توانسته‌اند هنر و حجاری هند را درك کنند . زیرا درهنر هند همیشه نوعی انگیزهٔ مذهبی و توجه به عوالمی مـاورای محسوس وجود داردکه احتمالاً نظیرهمین عواطف هم الهـام بخش سازندگان کلیساها وکاتدرال‌های بزرگ اروپا بوده است .

زیبائی چیزی ذهنی و تصوری است نه عینی و واقعی . چیزیست‌که‌هرچند هم ممکن است شکل‌های دلکش و صور مادی پیداکند ، اصولاً با روح و ذوق آدمی مربوط می‌شود .

یونانیها زیبائی را بخاطر خود زیبائی دوست می‌داشتند و نـه فقط ازآن شادمانی و لذت احساس می‌کردند بلکه حقیقت را هم در آن می‌یافتند . هندیان قدیم نیز زیبائی را دوست می‌داشتند اماهمواره درپی‌آن بودندکه مفهومی‌عمیق‌تر و تصوری از حقیقت درونی را به آن صورت‌که خودشان درك می‌کردند نیز در کارهاشان بگنجانند .

نمونه‌های عالی آفرینش هنری هند تحسین و ستایش بیننده را بخودجلب

می‌کنند بطوریکه شخص هرچند هم که نتواند هدف هنرمند را بخوبی احساس کند یا افکاری راکه درآنها وجود داشته بدرستی دریابد برای این آثار تحسین و ستایش پیدا می‌کند. درمورد آثاری که زیاد عالی نیستند این عدم‌تفاهم وناسازگاری با اندیشهٔ هنرمند سد و مانعی برای درك و تحسین آنها بوجود می‌آورد. دراین موارد نوعی احساس مبهم ناراحتی وعصبانیت از اینکه چیزی وجود داردکه درك نمی‌شود بیننده را در خود می‌گیرد و به این نتیجه‌گیری منتهی می‌گرددکه هنرمند کار خودش را بدرستی نمی‌دانسته و در منظورش توفیق نیافته است. گاهی‌اوقات هم نوعی احساس زدگی و بیزاری در شخص پدید می‌آید.

من‌خوددر بارهٔ هنر ــ شرق یاغرب ــ چیزی نمی‌دانم و صلاحیت ندارم‌که دراین زمینه‌ها سخن بگویم. آثار هنری درمن هم مانند یك شخص عادی وعامی عکس‌العملی بوجود می‌آورد. بعضی نقاشیها و حجاریها و ساختمانها مرامسرور می‌سازند یا تکان می‌دهند و هیجانی فراوان درمن برمی‌انگیزند، از بعضی‌ها کمی خوشم می‌آید. بعضی هم اصلاً اثری در من نمی‌گذارند و بی‌اعتنا ازکنارشان می‌گذرم و یا اینکه از بعضی‌ها هم بدم می‌آید.

نمی‌توانم این عکس‌العملها را بیان وتفسیرکنم یادربارهٔ خوبیها یابدیهای آثارهنری مانند یك شخص مطلع اظهارعقیده‌کنم. مجسمهٔ **بودا** درشهر **آنورا ـ داپورا** در **سیلان** مرا سخت تکان داد و تصویری از آن سالها همراهم بود. از سوی دیگر بعضی از معابد جنوب هندکه با حجاریهای فراوان و ریزه‌کاریها سنگین شده‌اند نوعی احساس ناراحتی درمن بوجود می‌آورند.

اروپائیهائی‌که با سنت‌های هنر یونان پرورش یافته بودند در ابتدا هنرهند را نیز از همان دیدگاه هنریونانی مورد آزمایش و مطالعه قرار دادند. دراین‌هنر مقداری عناصر را که در هنر مرکب **یونانی ـ بودائی** ناحیهٔ **گاندهارا** و نواحی مرزی هند شناخته بودند باز یافتند و آنرا هنر اصلی دانستند و سایر آثار هنری را صورتهای منحط آن به‌شمار آوردند. تدریجاً مطالعات بیشتری صورت گرفت و معلوم شدکه هنرهندی چیزیست با خصوصیت و نیروی خاص خودکه بهیچوجه ازهنر **یونانی ـ بودائی** مشتق نشده بلکه هنر**یونانی ـ بودائی** خود انعکاسی بیرنگ ازهنر اصیل **هندی** می‌باشد.

این طرز تفکر و برداشت تازه بیشتردرکشورهای روی قارهٔ اروپا پیداشد وکمتردر انگلستان. جالب توجه است‌که هنرهند و همچنین ادبیات سانسکریت

هم در روی قارهٔ اروپا بیش از انگلستان مورد قدرشناسی قرارگرفته است . اغلب ازخود پرسیده‌ام که آیا روابط ناگوار سیاسی هند و انگلستان تا چه اندازه دراین وضع اثرداشته است ؟ شاید این عوامل سیاسی دراین مورد اثــری داشته‌اند و بعلاوه بعضی دلایل و اختلافات اساسی دیگرهم مؤثر بوده است .

بدیهیست که بسیاری از هنرمندان و محققان و دانشمندان انگلیسی به روح هند و نظریه‌های هندی نزدیك شده‌اند و به کشف گنجینه‌های باستانی ما و معرفی آن بجهانیان کمك مؤثری داده‌اند . بسیاری هم هستندکــه هند بخاطر دوستی و خدمات صمیمانه‌شان ازایشان امتنان دارد. معهذا این واقعیت هم بجای‌خود باقیست که‌میان هندیها وانگلیسی‌ها فاصله وشکافی وجود داردکه دائماً هم بیشتر ووسیع‌تر شده و می‌شود .

فهم این وضع از جانب هند ولااقل برای من آسانتراست زیرا درسالهای اخیرحوادث زیادی روی داده‌که در روح ما اثری عمیق بجانهاده است. ازسوی دیگر نیز شاید عکس‌العملهائی از جهات گوناگون برای انگلیسیها پیدا می‌شده است و از جمله خشمگین بوده‌اندکه چرا هندیان آنها را بشکل بد و ناگواری به جهانیان شناسانیده‌اند در حالیکه بنظر خودشان آنها گناهکار نیستند . اما این احساس جدائی خیلی عمیق‌تر از جهات سیاسی است و گاه بگاه بی‌خبرانه‌خود-نمائی می‌کند و بنظرمی‌رسدکه بیش از همه روشنفکران انگلیسی را تحت تأثیر قرار می‌دهد .

در نظر آنها هندی مظهرخاص ومشخصی ازگناه جلوه می‌کند و تمام کارها و آثارش هم نشانی از این گناه در خود دارند .

یك نویسندهٔ انگلیسی که هرچند نماینده فکرو عقیدهٔ همه انگلیسی‌ها نیست اما محبوبیت فراوان دارد اخیراً کتابی نوشته است‌که سراسر آن ازبدخواهیهای کینه جویانه وبیزاری نسبت به هرچیز هندی پراست .

یك‌نویسندهٔ معتبردیگر آقای **او برت سیتول** که‌بیشترمظهرفکرانگلیسی‌ها می‌باشد درکتابی بنام « با من بگریزید » (چاپ سال ۱۹۴۱) می‌گوید «تصور هند ، با وجود شگفتی‌های گوناگون ومختلفش همچنان بیزاری انگیزاست» . او همچنین به « خصوصیت چربی نفرت‌انگیزی‌که اغلب آثــار هنری هندو به آن آلوده است » اشاره می‌کند .

آقای **سیتول** کاملا حق دارد که نسبت به هند و هنرهند برای خودچنین

عقایدی داشته باشد . من خود از بسیاری چیزها که در هند هست بیزارم امانسبت به هند بطورکلی چنان احساسی ندارم . این مطلب بسیار طبیعی است زیــرا من هندی هستم ونمی‌توانم به‌آسانی ازخودم هرقدر هم‌که ناشایست بوده باشم‌نفرت داشته باشم . اما در مورد آقای **سینتول** مسئلهٔ نظرها و عقایــد نسبت به هنرها مطرح نیست بلکه پای خوش نیامدن ودوست نداشتن و بیزاری آگاهانه یا ناـ آگاهانه نسبت به‌تمامی یك ملت مطرح است . آیا دراین مورد این حرف درست نیست که معمولاً کسانی‌راکه نسبت به‌ایشان بدی کرده‌ایم و به‌ایشان آزاررسانده‌ایم دوست نمی‌داریم ؟

در میان انگلیسی‌هائی کــه از هنر هندی قدرشناسی کرده‌انــد و میزان‌های جدیدی برای سنجش آن بوجود آورده‌اند باید **لارنس بینیون و ای. ب. هاول** را نام برد .

هاول به آرمانها و ایدآلهای هنرهند وروح وذوق خاصی که در آن‌هست با شور و شوق فراوان و خاصی توجه دارد و تأکید می‌کندکــه یك هنر بزرگ ملی امکان می‌دهدکه خصوصیات روحی و اندیشهٔ هرملت کشف‌گردد اما فقطوقتی می‌توان آنرا بخوبی درك کردکه آرمانها وایدآلهائی که در ماورای آن وجود دارد فهمیده شود . یك نژاد حاکم خارجی کــه این ایدآلها را درك نمی‌کند و ناچیز می‌شمارد بذر نفرت و بیزاری معنوی و فکری را می‌کارد .

هاول می‌گویدهنرهندبرای گروهی معدود ومحدودازتحصیل کردگان‌ممتاز نبوده بلکه هدفش این بودکه اندیشه‌های اصلی مذهب وفلسفهٔ‌هندرا برای‌توده‌های مردم قابل فهم سازد . « هنر هندو در منظورهای آموزشی خود توفیق و کامیابی فراوان داشت وممکن‌است تحت‌تأثیر واقعیتی بوده باشدکه هرکس بازندگی هند ارتباط و آشنائی نزدیك حاصل‌کرده آنرا می‌داند. این واقعیت آنست که‌دهقانان هند هرچند هم‌که دراصطلاح غربی بی‌سواد و عامی هستند از جمله بافرهنگ‌ترین طبقهٔ خودشان در سراسرجهان می‌باشند . »

در هنر هند هم مانند اشعار سانسکریت و موسیقی هندی هنرمند بــا تمام روحیاتش خود را به طبیعت می‌سپرد تا بتواند هماهنگی اساسی میان انسان را با طبیعت و با تمامی عالم وجود ، بیان‌کند . برای درك هنرآسیائی با وجود تنوع فراوان و اختلافات ملی آن این مطلب کلید آشنائی و فهم می‌باشد .

درهند نقاشیهای قدیمی جز در آثار دلکش دیواری در غارهای **آجانتا**

زیاد نیست . شاید هم بسیاری از نقاشیهای قدیمی نابود شده‌اند . رویهمرفته هنر هند بیشتر در حجاری و معماری جلوه می‌کند همچنانکه هنرچینی و ژاپنی بیشتر در نقاشی جلوه‌گر شده است .

موسیقی هندکه با موسیقی اروپائی بسیار متفاوتست در راه خودش تکامل فراوان یافت وهند ازاین جهت مقامی ممتاز دارد . موسیقی هندی درموسیقی آسیا جزچین و شرق دور اثری نمایـــان داشته است . بدینقرار موسیقی رشته ارتباط دیگری میان هند با ایران ، افغانستان ، عربستان و ترکستان بوده است . نواحی دیگری‌که تمدن عربی درآنجاها نفوذ داشته مانند شمال آفریقا نیزبا این‌موسیقی ارتباط پیدا می‌کنند . احتمال داردکه در این‌کشورها موسیقی‌کلاسیك هندی را خیلی بیشتر وبهتر درك کنند .

یکی از عوامل پراهمیت در توسعه هنرهای هند مانند سایر جاهای آسیا تعصب مذهبی نسبت به تصاویر بود . **وداها** با ستایش تصاویر وبت‌های مذهبی مخالفت دارند . چند قرن بعد و در دورانهای نسبتاً دیرتر رواج مذهب بودائی موجب گشت‌که تصاویر **بودا** را بصورت مجسمه‌ها و نقاشیها ساختند . درموزهٔ شهر **ماتورا** یك تصویر بزرگ سنگی از **بودی ساتوا**[1] هست‌که ازقدرت و نیرو سرشار میباشد . این تصویر سنگی به دوران **کوشان**ها و حدود اوایل قرون مسیحی تعلق دارد .

آثار نخستین دوران‌های هنرهند بسیار طبیعی هستند . احتمال داردکه این خصوصیت تا اندازه‌ای براثرنفوذهای چینی بوده است . نفوذ چین در دورانهای مختلف تاریخ هنر هندو مخصوصاً در توسعهٔ مکتب ناتورالیسم هند نمایانست همچنانکه ایدآلیسم هند در چین و ژاپن اثرگذاشت و در بعضی دورانهای بزرگ هنری این‌کشورها نفوذ نیرومندی داشت .

دردوران سلسله**گوپتا**که ازقرن چهارم تا ششم میلادی بود ودوران‌طلائی هند بشمار می‌آید غارهای معروف **آجانتا** حفرشدند و نقاشیهای دیواری‌آنها بوجود آمد[2] آثار هنری **باغ و بادامی** نیز از همین دوران هستند .

۱ــ حالتی اززندگی بودا ــ مترجم.

۲ــ غارهای **آجانتا** درناحیهٔ مرکزی هند یکی ازمعروفترین‌آثار هنری جهان هستند . سلسله گوپتا تقریباً همزمان باسلسله ساسانیان ایران بودند . در یکی ازنقاشیهای دیواری غارهای‌آجانتاتصویرسفیرایران نقاشی‌شده است‌ـمترجم

نقاشیهای **آجانتا** کـه بسیار زیبا هستند از وقتی کـه کشف شده‌اند در هنرمندان معاصر و امروزی هند اثر فراوان بجا گذاشتـه‌اند . اینها که از زندگی دور افتاده‌اند کوشیده‌اند درکارهای خود از سبکهای **آجانتا** تقلید کنند و متأسفانه نتایج خوبی بدست نیاورده‌اند .

آجانتا شخص را به دنیـائی رؤیائی و درعین‌حال بسیـار واقعی از روزگاران‌گذشته می‌برد . این نقاشیها کار راهبان بودائی است . **بودا** استـاد و پیشوای ایشان قرنها پیش گفته بود از زنان دوری کنید و حتی به‌ایشان منگرید زیرا خطرناك هستند . با اینهمه می‌بینیم که در نقاشیهای **آجانتا** تصاویر زنان زیبا،شاهزاده خانمها ، آوازه خوانها ، رقاصان ، زنان نشسته و ایستاده ، درحال تزئین خود یا درحال حرکت دسته جمعی ، بسیار فراوانست . تصاویر زنان **آجانتا** شهرت فراوان یافته است . باید گفت که این‌راهبان نقاش که این‌تصاویر را بوجود آورده‌اند زندگی و جریان آنرا بخوبی می‌شناختـه‌اند و بسیار زیبا تصویر کرده‌اند ، بهمان زیبائی که تصاویر **بودی سانوا** را باآرامش وعظمتی که حالت بهشتی دارد نقاشی کرده‌اند .

در قرون هفتم و هشتم غارهای **الورا** ومعبد شگفت‌انگیز **کایلاسا** که در مرکز آنهاست از صخره های سخت تراشیده شدند [1].

بدشواری می‌توان فهمید که چگونه موجودات انسانی‌توانسته‌اند بوجود- آوردن این معبد و این آثار را در ذهن خود تصویر کنند و بعدهم به این تصور خود شکل و تحقق بخشند . غارهای **الفانتا** [2] با مجسمهٔ نیرومنـد و ظریف **تریمورتی** نیز متعلق به همین دوران هستند . همچنین مجمـوعه بناها و آثار **ماملاپورام** درجنوب هند .

در غارهای **الفانتا** یك مجسمهٔ شکسته از **شیوا ناتاراج** که **شیوا**

---

۱ ــ آثارالورانیز که از شاهکارهای هنری هند هستند در نزدیکی آثار آجانتا می‌باشند . درآجانتا غارها که معابد مختلف بوده‌اند در درون کوهها حفر شده‌اند . اما در الورا صخره‌های کوه تدریجاً تراشیده و خاکبرداری شده‌اند تا بصورت معابدی دارای غارهای متعدد درآمده‌اند ــ مترجم

۲ ــ غارهای «الفانتا» در جزیره‌ئی در نزدیکی بمبئی‌هستند ودریکی‌از آنها مجسمه بزرگی هست که سه صورت دارد وهرصـورت او به سوئی می‌نگرد . این مجسمه نیز ازشاهکارهای هنر و بسیار معروفست ــ مترجم .

را درحال رقص نشان می‌دهد هست که بگفتهٔ **هاول** حتی در همین‌حال ناقص و شکسته‌اش عظمتی فوق‌العاده را منعکس می‌سازد و تجسمی ازقدرت فوق بشری می‌باشد. «هرچند بنظرمی‌رسد که صخرهٔ سنگی باحرکت پرقدرت وموزون رقص درحرکت ولرزش است، سرمجسمه باحالتی نجیبانه، همان آرامش مصفا ومافوق خواهش‌ها راکه در چهره‌های بودا دیده می‌شود منعکس می‌سازد.»

یك مجسمهٔ دیگر **شیوا ناتاراج** در موزهٔ بریتانیا هست و دربارهٔ این مجسمه **اپشتاین** می‌نویسد: «**شیوا** می‌رقصد و با رقص خود عالم را بوجود می‌آورد و نابود می‌سازد. ضربات رقصش ازلیت را برمی‌انگیزد و حرکاتش قدرت نرمش ناپذیر وجادوئی افسون ها را دربردارد. این گروه کوچك مجسمه‌ها در موزهٔ بریتانیا به عالیترین صورتی که دیده‌شده است مرگ را دریك موضوع عشقی بیان می‌کند و بطوریکــه در هیچ اثر دیگری نظیر ندارد عامل مقدر و محتوم را درعواطف بشری مجسم می‌نماید. رمزهای هنر اروپائی ما در مقایسه با این آثار عمیق وشگرف، بیروح و خــالی از مفهــوم اساسی هنری جلوه‌گر می‌شود.»

در معبد **بوروبودور** در **جاوه** سری متعلق به یك **بودی سانوا** بوده است که آنرا به موزه **گلیپ‌تو تک** در **کپنهاگ** برده‌اند. این سر در مفهوم عادی زیبائی بسیار زیباست اما بگفتهٔ **هاول** درآن چیزی عمیق‌تر اززیبائی وجود داردکه همچون آئینه روح پاك و منزه **بودی سانوا** را نشان می‌دهد. «این چهره‌ئیست که سکون وآرامش اعماق اقیانوس، گشادگی بی‌انتهای آسمان بی‌ابرولاجوردی، و رستگاری و سعادتی ماورای دید موجودات فانی را مجسم می‌نماید.»

هاول چنین‌می‌افزایدکه «هنرهندی در**جاوه** خصوصیتی برای خود دارد که آنرا از هنر قاره‌ای که از آنجا آمده ممتاز می‌سازد. دراین هردو هنر جذبهٔ مشترکی ازصفای عمیق محسوس است اما در ایدآل الهی‌هنرجاوه، آن احساس مرتاضانه‌که در حجاریهای هندو در **الفانتا وماملاپورام** وجود دارد بچشم نمی‌خورد. درهنرهندی **جاوه** خرسندی و شادمانی انسانی‌بیشتری نمایانست. این تفاوت بخاطر امنیت مسالمت‌آمیز بست‌که مهاجران هندی پس‌از استقرار در این جزیرهٔ زیبا وپرنعمت وپس ازآنکه اجدادشان قرنها انقلاب و مبارزه را در سرزمین اصلی‌گذرانده بودند، برای خود احساس می‌کردند.»

۱۹ دادوستد خارجی هند

در تمام دوران هزارهٔ نخستین پس از میلاد ، بازرگانی و دادوستد هند گسترش فراوان داشت و بازرگانان هندی بسیاری از بازارهای خارجی را زیر کنترل و تسلط خود داشتند. بازرگانی هند بر دریاهای شرقی مسلط بود وازسوی غرب تا مدیترانه می‌رسید. فلفل وادویهٔ دیگرازهندیا از راه هندواغلب باکشتی‌های چینی، به غرب می‌رفت. گفته می‌شود **آلاریك** سرکردهٔ گت‌ها ۳۰۰۰ پوند (درحدود ۱۵۰۰ کیلو) فلفل از رم به غنیمت برد . نویسندگان رومی با تأسف وحسرت نقل کرده‌اند که طلای رم در مقابل اجناس تجملی‌گوناگون به هند و به شرق می‌رود .

این بازرگانی در هند هم مانند جاهای دیگر در آنزمان بصورت مبادله و داد و ستد کالاهائی بود که در محل وجود داشت یا ساخته می‌شد .

هند سرزمینی حاصلخیز داشت و از نظر بعضی موادکه کشور های دیگر نداشتند غنی بود وچون از هرسودریاها برویش‌گشوده بود این‌کالاها را بخارج می‌فرستاد . همچنین بعضی‌کالاها را از دریاهای شرقی بدست می‌آورد وبصورت بازرگانان واسطه بدیگران می‌فروخت . اما هند امتیازات دیگری هم داشت زیرا از قدیم ترین ایام ومدتها پیش ازکشورهای دیگر پارچه بافی می‌کرد و این صنایع درهند توسعه یافته بود . پارچه های پنبه‌ای بافت هند به‌کشورهای دور- دست صادر می‌شد . ابریشم و پارچه های ابریشمین نیز از قدیم‌ترین ایام درهند وجود داشت اما شاید به خوبی پارچه های ابریشمی چین نبود وبهمین‌جهت از روزگاری قدیم و حدود قرن چهارم پیش از میلاد این قبیل پارچه ها از چین به هند وارد می‌شد . احتمال هم داردکه صنایع ابریشم سازی هند بعدها توسعه یافته است اما درهرحال تکامل زیاد نیافت و بپای چین نمی‌رسید .

یکی از پیشرفت‌های مهم هند در رشته رنگرزی پارچه ها بود . در هند روش‌های خاصی‌برای تهیه رنگ‌های ثابت‌کشف شده بود . ازجمله این‌رنگ‌ها لاجورد بودکه حتی نام آن «ایندیگو» بوسیلهٔ یونان از نام هند اقتباس شد . شاید همین علم رنگرزی ، در بازرگانی‌هند باکشورهای خارجی تحرك و وسعت

را درحال رقص نشان می‌دهد هست که بگفتهٔ **هاول** حتی در همین‌حال ناقص و شکسته‌اش عظمتی فوق‌العاده را منعکس می‌سازد و تجسمی ازقدرت فوق بشری می‌باشد. «هرچند بنظرمی‌رسد که صخرهٔ سنگی باحرکت پرقدرت وموزون رقص درحرکت ولرزش است، سرمجسمه باحالتی نجیبانه، همان آرامش مصفا ومافوق خواهش‌ها راکه در چهره‌های بودا دیده می‌شود منعکس می‌سازد .»

یك مجسمهٔ دیگر **شیوا ناناراج** در موزهٔ بریتانیا هست و دربارهٔ این مجسمه **اپشتاین** می‌نویسد : «**شیوا** می‌رقصد و با رقص خود عالم را بوجود می‌آورد و نابود می‌سازد . ضربات رقصش ازلیت را برمی‌انگیزد و حرکاتش قدرت نرمش ناپذیر وجادوئی افسون ها را دربردارد. این گروه کوچك مجسمه‌ها در موزهٔ بریتانیا به عالیترین صورتی که دیده‌شده است مرگ را دریك موضوع عشقی بیان می‌کند و بطوریکــه در هیچ اثر دیگری نظیر ندارد عامل مقدر و محتوم را درعواطف بشری مجسم می‌نماید . رمزهای هنر اروپائی ما در مقایسه با این آثار عمیق وشگرف ، بیروح و خــالی از مفهــوم اساسی هنری جلوه‌گر می‌شود .»

در معبد **بوروبودور** در **جاوه** سری متعلق بـه یك **بودی ساتوا** بوده است که آنرا به موزه **گلیپ‌تو تک** در **کپنهاگ** برده‌اند . این سر در مفهوم عادی زیبائی بسیار زیباست امابگفتهٔ **هاول** درآن چیزی عمیق‌تر اززیبائی وجود داردکه همچون آئینه روح پاك و منزه **بودی ساتوا** را نشان می‌دهد . «این چهره‌ئیست که سکون وآرامش اعماق اقیانوس، گشادگی بی‌انتهای آسمان بی‌ابرولاجوردی ، و رستگاری و سعادتی ماورای دید موجودات فانی را مجسم می‌نماید .»

هاول چنین‌می‌افزایدکه «هنرهندی در **جاوه** خصوصیتی برای خود دارد که آنرا از هنر قاره‌ای‌که از آنجا آمده ممتاز می‌سازد . دراین هردو هنر جذبهٔ مشترکی ازصفای عمیق محسوس است اما در ایدآل الهی‌هنرجاوه ، آن احساس مرتاضانه‌که در حجاریهای هندو در **الفانتا وماماللاپورام** وجود دارد بچشم نمی‌خورد . درهنرهندی **جاوه** خرسندی و شادمانی انسانی‌بیشتری نمایانست. این تفاوت بخاطر امنیت مسالمت‌آمیز بست‌که مهاجران هندی پس‌از استقرار در این جزیرهٔ زیبا وپرنعمت وپس ازآنکه اجدادشان قرنها انقلاب و مبارزه را در سرزمین اصلی‌گذرانده بودند ، برای خود احساس می‌کردند .»

۱۹ دادوستد خارجی هند

در تمام دوران هزارهٔ نخستین پس از میلاد ، بازرگانی و دادوستد هند گسترش فراوان داشت و بازرگانان هندی بسیاری از بازارهای خارجی را زیر کنترل و تسلط خود داشتند. بازرگانی هند بر دریاهای شرقی مسلط بود وازسوی غرب تا مدیترانه می‌رسید. فلفل وادویهٔ دیگرازهندیا از راه هندواغلب با کشتی‌های چینی، به غرب می‌رفت. گفته می‌شود **آلاریك** سرکردهٔ گت ها ۳۰۰۰ پوند (درحدود ۱۵۰۰ کیلو) فلفل از رم به غنیمت برد . نویسندگان رومی با تأسف وحسرت نقل کرده‌اندکه طلای رم در مقـابل اجناس تجملی‌گوناگون به هند و به شرق می‌رود .

این بازرگانی در هند هم مانند جاهای دیگر در آنزمان بصورت مبادله و داد و ستد کالاهائی بودکه در محل وجود داشت یا ساخته می‌شد .

هند سرزمینی حاصلخیز داشت و از نظر بعضی موادکه کشور های دیگر نداشتند غنی بود وچون از هرسودریاها برویش‌گشوده بود این‌کالاها را بخارج می‌فرستاد . همچنین بعضی‌کالاها را از دریاهای شرقی بدست می‌آورد وبصورت بازرگانان واسطه بدیگران می‌فروخت . اما هند امتیازات دیگری هم داشت زیرا از قدیم ترین ایام ومدتـها پیش ازکشورهای دیگر پارچه بافی می‌کرد و این صنایع درهند توسعه یافته بود . پارچه های پنبه‌ای بافت هند به‌کشورهای دور-دست صادر می‌شد . ابریشم و پارچه های ابریشمین نیز از قدیم‌ترین ایام درهند وجود داشت اما شاید به خوبی پارچه های ابریشمی چین نبود وبهمین‌جهت از روزگاری قدیم و حدود قرن چهارم پیش از میلاد این قبیل پارچه ها از چین به هند وارد می‌شد . احتمال هم داردکه صنایع ابریشم سازی هند بعدها توسعه یافته است اما درهرحال تکامل زیاد نیافت و بپای چین نمی‌رسید .

یکی از پیشرفت‌های مهم هند در رشته رنگرزی پارچه ها بود . در هنـد روش‌های خاصی‌برای تهیه رنگ‌های ثابت‌کشف شده بود . ازجمله این‌رنگ‌ها لاجورد بودکه حتی نام آن «ایندیگو» بوسیلهٔ یونان از نام هند اقتبـاس شد . شاید همین علم رنگرزی ، در بازرگانی‌هند باکشورهای خارجی تحرك و وسعت

فراوان بوجود می‌آورد .

احتمال دارد که علم شیمی در هند در نخستین قرون مسیحی از کشور های دیگر جلوتر بوده است . در این مورد من اطلاع زیاد ندارم . اما کتابی بنام «تاریخ شیمی‌هندو» بوسیلهٔ **سر. پ. سی. ری** نوشته شده که یکی‌از بزرگترین شیمیدانان ودانشمندان هند است وچندین نسل از دانشمندان معاصرهند را تربیت کرده‌است . درآن زمان علم شیمی باکیمیاگری و صنایع فلزسازی ارتباط داشته است .

یکی‌از معروفترین شیمیدانان و فلزسازان باستانی هند **نگرجونا** نام داشت. بعضی‌ها بعلت شباهت اسمی‌تصور کرده‌اند که این‌دانشمند همان فیلسوف بزرگ است که در قرن اول میلادی میزیست . اما این نظریه بسیار مشکوک است .

آب دادن فولاد را نیز از زمانهای قدیم در هند می‌دانستند و فولاد وآهن هند درکشورهای خارجی مخصوصاً برای ساختن سلاح بسیار پر ارزش بود . بسیاری از فلزهای دیگر را هم می‌شناختند و به‌کار می‌بردند . تدارك ترکیبات فلزی برای منظورهای پزشکی نیزمرسوم بود . تصفیه و تقطیر و این قبیل‌کارهای شیمیائی وعلمی رابخوبی می‌دانستند .

علوم پزشکی توسعهٔ زیاد یافته بود. هرچند علم پزشکی‌اصولاً براساس متن‌های باستانی متکی بود اما آزمایش های جدید هم تاحدود قرون وسطی بعمل می‌آمد . علم تشریح وفیزیولوژی (وظایف الاعضا) را تحصیل می‌کردند ونظریهٔ جریان داشتن خون را دربدن انسان خیلی پیش از **هاروی** مطرح کرده بودند .

نجوم وستاره شناسی که قدیمی‌ترین علوم است یکی ازموضوعهای منظم در برنامه‌های دانشگاهی بود . این علم با ستاره‌بینی و پیش‌گوئی های نجومی همراه بود. برای سالشماری حسابهای دقیق وجود داشت وآن تقویم وسالشماری قدیمی هنوز هم رایج است . جالب اینست که دراین تقویم سال‌ها با حساب خورشیدی شمرده می‌شدند اما ماههای سال بحساب قمری بودند درنتیجه بطور منظم می‌بایست حساب سال وماه تطبیق داده شود .

درهند قدیم هم مانند همه جای دیگر ، روحانیان یعنی برهمنان بودندکه حساب این تقویم و سالشماری را در دست داشتند وآنها بودندکه جشنها و اعیاد

فصلی وهمچنین زمان دقیق گرفتن خورشید و ماه را تعیین می کردندکه خود با حساب جشن‌ها و اعیاد ارتباط پیدامی کرد. آنها از این علم خود برای جلب کردن ومطیع ساختن توده‌های مردم که طبعاً خرافاتی بودند بهره می گرفتند و از این‌راه هم برقدرت و اعتبار خود می افزودند .

دانستن علم‌نجوم وستاره شناسی‌ازجهت عملی‌برای کسانی که بدریانوردی می‌پرداختند کمك بزرگی بود . هندیان قدیمی به پیشرفتهائی که در رشته‌های مختلف ستاره شناسی حاصل کرده بودند مباهات داشتند . آنها با ستاره شناسان عرب که بیشتر در اسکندریه مستقر بودند نیز ارتباط داشتند .

دربارهٔ اینکه‌کارهای مکانیکی وماشینی‌درهند قدیم تاچه اندازه مورداستفاده بود نمی‌توان مطالبی دقیق‌گفت اما مسلم است که کشتی‌سازی صنعتی پر رونق بود و درکتابها و متون باستانی‌ماشین های گوناگون مخصوصاً برای منظورهای جنگی، اشارات زیاد هست . بعضی از هندیان خیالباف و خوش‌باور حتی انواع ماشین‌های غامض و عجیب وغریب را در ذهن خود تصور می کردند . اما مسلم است که درهرصورت هند در آنزمان ازهیچ‌کشور دیگر در زمینهٔ ساختن ابزارها و دانستن علوم شیمی و فلزسازی عقب نبود و همین وضع‌موقعیتی ممتاز برایش بوجود می‌آوردکه موجب رونق بازرگانی وداد وستدباکشورهای دیگر می‌شد و تا چند قرن‌کنترل و نظارت بسیاری از بازارهای خارجی را دردست داشت .

شاید یکی از امتیازات هند این بوده است که در هند سیستم غلامی وجود نداشت. این سیستم برای یونان و سایر تمدنهای ابتدائی گرفتاری زیاد بوجود می‌آورد و مانع پیشرفت می‌شد .

در هند سیستم طبقات اجتماعی وکاست‌ها وجود داشت‌که با تمام مفاسد روز افزونش از سیستم غلامداری خیلی‌بهتر بود زیرا حتی وضع افراد پائین‌ترین طبقات هند هم از وضع غلامان درکشورهای دیگر بهتربود . در داخل هرکاست برابری و آزادیهای خاصی برقرار بود . و هرکاست کار وحرفهٔ معینی داشت‌که خود را با آن‌کار منطبق می‌ساخت . نتیجه این وضع آن بودکه افراد هرکاست درکار وحرفه و شغل و پیشهٔ معینی مهارت وتخصص فوق‌العاده می‌یافتندکه نسل به‌نسل هم بیکدیگر منتقل می کردند .

۲۰ | ریاضیات درهند باستان

هندیان‌که برای امور ذهنی و تصورات تجریدی استعدادی نمایان داشتند

طبعاً در علوم ریاضی هم پیشرفته بودند .

اروپائیان مقدمات حساب و جبر را از عربها آموختند و باین جهت عددنویسی خود را «ارقام عربی» می‌نامند اما عربها خودشان این علم و این ارقام‌را قبلاً از هند آموخته بودند . اکنون پیشرفت های حیرت انگیز هند در ریاضیات را همه می‌دانند و قبول دارند که مدتها پیش هندیان علوم حساب و جبر را بنیان نهادند .

روشهای ابتدائی رومیها که تابلوهای مخصوص حساب داشتندو ارقام رومی را بشکلی دشوار می‌نوشتند تا مدتها مانع ترقی و پیشرفت می‌شد . وقتی هندیها ده رقم مختلف و از جمله صفر را پیداکردند ، محدودیتهای ذهنی بشر مرتفع گردید و ارقام شکلی روشن و ساده یافتند . این علامات دهگانه برای ارقام که در هند بکار می‌رفت بکلی با سیستم عدد نویسی و ارقام که درکشورهای دیگر مرسوم بود تفاوت داشت .

امروز این ارقام بسیار رایج هستند وهمه با آن مأنوس شده‌اند اما همین‌ها نطفهٔ تحولات انقلابی را درخود داشتند . قرنها طول کشید تا این ارقام و این نوع عدد نویسی از هند و از راه بغداد به دنیای غرب سفر کرد .

یکصدو پنجاه سال پیش در زمان **ناپلئون** بودکه **لاپلاس** فرانسوی نوشت : «هند بودکه روش ذکاوتمندانهٔ بیان ارقام بوسیلهٔ ده علامت را برای ما بوجود آورد .که هرعلامت هم خودیك ارزش‌مشخص ومطلق دارد و هم‌به‌تناسب جائی که درآن قرارمی‌گیرد ارزش‌معینی پیدا می‌کند. این فکرعمیق و مهمی‌است که بنظرما ــ که اهمیتش را بدرستی درك نمی‌کنیم ــ خیلی‌ساده جلوه‌گر می‌شود اما همین سادگی وسهولتی که برای هرنوع محاسبه بوجود می‌آورد موجب شد که علوم حساب و ریاضیات درنخستین صف اختراعات مفید واقع شوند . ما موقعی می‌توانیم عظمت این‌کامیابی و پیروزی علمی را دریابیم‌که بخاطر آوریم همین‌موضوع بظاهرساده ازذهن وفکرنوابغی‌چون **ارشمیدس** و **آپولونیوس** که دونفر از بزرگترین مردان عهد قدیم هستندگریخته است .»

سوابق علوم هندسه و حساب و جبر در هند به دورانهای بسیارقدیم‌میرسد. احتمال داردکه در ابتدا نوعی جبر "هندسی" راکشف کرده‌اندکه برای ساختن محرابها و قربانگاههای **ودائی** بکار می‌بردند .

درقدیمی ترین کتابهای هند دربارهٔ روشهای هندسی برای تبدیل یك مربع به‌یك مربع‌مستطیل باابعادمشخص $ax = c$ ذکرشده‌است . بکاربردن‌ارقام‌هندسی حتی امروزهم درمراسم مذهبی هندو رواج دارد .

هندسه درهند پیشرفت داشت اما از این لحاظ یونانیها و اسکندریه ازهند پیش بودند . درمقابل هنددرحساب وریاضیات وجبرجلوتربود .

بدرستی نمی‌دانیم که‌مخترع یامخترعان سیستم‌اعشاری ورقم‌صفرکه هندی بوده‌اندچه کسی بوده‌است ؟قدیمترین‌سندی که‌ازبکاررفتن‌رقم‌صفر تاکنون‌می‌شناسیم، کتابیست متعلق به ۲۰۰ پیش‌ازمیلاد . احتمال داده میشود که سیستم‌اعشاری در اوان قرون مسیحیت اختراع شده است . رقم صفر « شونیا » بمعنی « هیچ » نام‌داشت درابتدا آنرا بصورت یك‌نقطه و بعدها به‌صورت یك‌دایرهٔ کوچك مینوشتند. رقم صفرهم مانند رقم‌های دیگر یکی ازارقام اعدادشمرده میشد .

جی.بی.هالسند میگوید : «دربارهٔ اهمیت اختراع رقم صفر هر چه گفته شود زیادنیست . این‌امرکه به تصور اثیری (هیچ) ، نه‌فقط جائی و نامی بلکه شکل وتصویر و نیروی مفید ومددکاری داده شود از خصوصیات نژاد هند است که‌آنرااختراع کرد . چیزی‌ازنوع مبدل ساختن **نیروانا** به نیرو می‌باشد. هیچ اختراع ریاضی به‌اندازهٔاین کشف ساده درپیشرفت کلی و تکامل ذکاوت و نیروی بشری مؤثر نبوده‌است . »

یکی دیگر از ریاضیدانان معاصر بنام **داننزیگ** بافصاحت بیشتر دربارهٔ این واقعهٔ تاریخی سخن میگوید . اودرکتابش بنام «عدد» مینویسد : « این مدت درازنزدیك‌پنج هزارسال‌اوج وسقوط تمدنهای متعدد رابخوددیده‌است که هرکدام میراثی‌ازادبیات وهنر وفلسفه ومذهب بجاگذاشته‌اند. اما آیادر زمینهٔ حساب کردن که نخستین هنربشری بوده‌است چه‌کرده‌اند ؟ یك سیستم شمارش انعطاف ناپذیر که بقدری نارس‌بوده‌که هرنوع پیشرفت راغیرممکن میساخت ویك نوع سیستم محاسبهٔ بسیار محدود که در آن حتی برای حسابهای ابتدائی ناچار میبایست به‌کارشناسان رجوع‌کرد . . . . انسان چندهزارسال همین سیستم محاسبه رابکار می‌برد بدون آنکه‌کوچکترین پیشرفتی درآن حاصل‌شود و بدون‌آنکه‌کوچکترین فکرتازه ومهمی رابرای تغییرآن‌مطرح سازد... حتی وقتی رشد بسیارکند افکار رادرقرون تیره‌گذشته درنظربگیریم ، تاریخ محاسبه در مقایسه باآن رشد کند هم تصویری‌ازسکونی یأس‌انگیزرانشان می‌دهد. باین جهت وقتی کارهای‌آن هندوی

ناشناس راکه درحدود نخستین قرن مسیحی اصل موقعیت اعداد (سیستم‌اعشاری) راکشف کرد بااین‌سوابق بسنجیم ودرنظرآوریم اهمیتی جهانی کسب می کند .»

دانتزیگ ازاین‌واقعیت‌متحیراست که چگونه ریاضیدانان بزرگ یونانی به‌چنین کشفی نایل نشده‌اند ومیگوید «آیا یونانیها علوم عملی‌را چنان بی‌اهمیت وناچیز می‌شمردند که حتی تربیت کودکانشان راهم به غلامان‌وامی‌گذاشتند؟ اگر چنین نیست پس‌چگونه‌ملتی که علم هندسه رابرای ما بوجودآورده و این‌علم را تاآن اندازه پیش برده علم جبر راحتی بصورت‌ابتدایی هم بوجودنیاورده‌است؟ آیا تعجب‌آور نیست که علم جبر که پایهٔ اصلی ریاضیات جدید است نیزدر هند شروع شد و همزمان باآن سیستم قرارگرفتن اعداد (سیستم‌اعشاری) را هم آنها پیداکردند ؟»

درپاسخ این‌سؤالات پروفسور **هوگبن** چنین می‌نویسد :

« مشکل فهم این‌مطلب که چراهندوها بودند که این قدم رابرداشتند و چرا ریاضیدانان باستانی چنین کاری نکردند و چرا مردان عملی ، نخستین کسانی بودند که چنین توفیقی یافتند وقتی حل می‌شود که برای توضیح پیشرفت‌ها و ترقیات فکری بشر در محیط اجتماعی وچهارچوب عادات وافکاری که محیط مساعدی برای پیدایش نوابغ بزرگ بوجود می‌آورند جستجو کنیم و نه در چندتن افراد ممتاز وبااستعداد. آنچه درهند حدود قرن اول‌میلادی روی دادنتیجهٔ وضعی بودکه قبل‌ازآن وجود داشت . احتمال داردکه امروزهم درروسیهٔ شوروی چنین‌وضعی بوجودآمده باشد... برای‌قبول وفهم این حقیقت باید قبول داشت که هرتمدن وفرهنگی نابودی وزوالش را در درون خود می‌پروراند مگر اینکه به آموزش و تعلیم توده‌های مردم هم به اندازهٔ آموزش و پرورش افراد با استعداد وممتاز خود توجه داشته باشد . »

بدینقرارباید بپذیریم که‌این اختراعات واکتشافات خطیر و پراهمیت فقط زائیدهٔ هوش وذکاوت وکشف‌آنی یك‌نابغه فوق‌العاده نبوده‌که از لحاظ فکری اززمان خویش خیلی جلوافتاده باشد، بلکه این کشفیات‌اصولاً نتیجهٔ وضع خاص اجتماعی‌ودرواقع پاسخی برای ضروریات زمان خود بوده‌است. مسلماً لازم بوده است که اشخاص نابغه و فوق‌العاده باشند تا برای این ضروریات ونیازمندیهای زمان خود پاسخی بیابند اما اگر این نیازها وجود نمی‌داشت ضرورت برای پیدا کردن پاسخ وراه حل آنهاهم پید انمیشد وحتی اگرکشف و اختراعی‌هم‌صورت

می‌گرفت فراموش میشد یا کنار گذارده میشد تامحیط و موقعیت مناسبی برای استفاده از آن فراهم گردد .

از کتابهای قدیمی سانسکریت دربارهٔ ریاضیات بخوبی پیداست که چنین نیازها و تقاضاهائی وجود داشته است زیرا این کتابها پرازمسائل مختلف دربارهٔ مبادلات و بازرگانی و روابط اجتماعیست که طبعاً مستلزم محاسبات غامض و پیچیده‌اش می‌بود . مسائل‌مختلفی دربارهٔ مالیاتها و وام وسود و همچنین دربارهٔ شرکت های سهامی، معامله وداد و ستد ومحاسبه وسنجش عیار طلا وجود دارد .

جامعهٔ هندو درآنزمان رشد وتکامل فراوان یافته بودوتعداد زیادی ازمردم به‌کارهای دولتی و به بازرگانی‌وداد وستد مشغول بودند وانجام دادن این کارها بدون داشتن روشهای ساده وآسان برای محاسبه غیرممکن می‌بود .

بکاربستن‌صفر وسیستم‌اعشاری در هند دروازه‌های فکر را برای پیشرفت و تکامل علوم حساب و جبر گشود . بااین سیستم، کسر پیداشد وضرب وتقسیم کسر اجرا می‌گشت .

قاعدهٔ سه (سه عمود) کشف شده وتکامل یافته بود. عمل‌جذروعلامت جذر وعمل‌کعب را می‌دانستند وبکار می‌بستند. علامت منها وجدولهای سینوس‌رابکار می‌بردند. رقم «پی» (π) را تا ۳/۱۴۱۶ حساب می‌کردند. حروف الفبارا در جبر برای مشخص ساختن اعداد فرضی و نامعلوم مورداستفاده قرار می‌دادند . معادلات‌ساده ودرجه دوم راعمل می‌کردند. درمورد صفرازنظر ریاضیات تحقیقات زیاد شده بود .

صفرراچنین‌توصیف‌می‌کردند: $a-a=0$ و $a+0=a$ و $a-0=a$ و $a\times 0=0$ و $a\div 0$ می‌شود بی‌نهایت . مفهوم مقادیر منفی نیز بصورت $\sqrt{4}=\pm 2$ بیان می‌شد .

این‌ها وپیشرفتهای دیگری در ریاضیات درکتابهای متعدد که دانشمندان و ریاضیدانان متعدد بدنبال یکدیگرازقرن پنجم تادوازدهم‌مسیحی نوشته‌اندباقیست.

کتابهای قدیمی‌تری نیزهست (ازجمله **بودایانا** ازقرن‌هشتم پیش‌ازمیلاد و **آپاستامبا** و **کانیایانا** که هردو ازقرن پنجم پیش‌ازمیلاد است) دراین‌کتابها به مسائل هندسی ازجمله مثلث‌ها ومستطیل‌ها و مربع‌ها پرداخته شده است . اما قدیمی‌ترین‌کتاب موجود دربارهٔ جبراثر منجم وستاره‌شناس معروف **آریابهاتا** است که درسال۴۷۶ میلادی‌متولدشد.اواین‌کتاب مهم دربارهٔ نجوم و ریاضیات را

موقعی نوشت که فقط بیست و سه سال داشت .

آریابهاتا که گاهی اوقات به لقب مخترع جبر نامیده می‌شود ، قاعدتاً کتابش را بامقداری استفاده از آثار و معلوماتی که پیش‌از او وجود داشته نوشته است .

یك نام بزرگ دیگردر تاریخ ریاضیات هند **بهاسکارای اول** (متولد۵۲۲ میلادی)می باشد. بدنبال‌او **براهماگوپتا** (متولد۶۲۸ میلادی) پیدا شد که او نیزمنجمی بزرگ بود وقوانین «شونیا» (صفر) رامدون ساخت و پیشرفتهای مهم دیگری‌هم در ریاضیات بوجودآورد .

بدنبال‌آنها نسلهای پشت سرهمی از ریاضیدانان آمدند که کتابهای مهمی دربارهٔ حساب و ریاضیات و جبر نوشته‌اند . آخرین نام بزرگ در این سلسله **بهاسکارای‌دوم** است که در۱۱۱۴ میلادی متولدشد .

اوسه کتاب دربارهٔ نجوم وجبر و حساب نوشت . کتاب او دربارهٔ حساب بنام « **لیلاواتی** » مشهور است که در واقع برای‌کتابی در علم حساب نامی شگفت‌انگیز می باشد زیرا این‌کلمه نام یك زن‌است . دراین‌کتاب بارها به دختر جوانی اشاره می‌شود که بصورت « ای‌لیلاواتی! » طرف خطاب قرارمی گیرد و بدنبال این خطاب مسائل حساب مطرح‌می‌شود وبیان می گردد . تصور می‌شود که «لیلاواتی» دختر **بهاسکارا** بوده اما هیچ دلیلی دراین مورد وجود ندارد . سبك تحریر کتاب بسیارساده وروشن است وبرای فهم یك شخص جوان ونورس مناسب می باشد . این کتاب‌هنوزهم درمدارس سانسکریت مورد استفاده است وتا اندازه‌ای ازجهت سبك نویسندگیش اهمیت دارد .

کتابهای متعددی دربارهٔ ریاضیات بعدها بدنبال یکدیگر نوشته می‌شد. (ازجمله کتاب **نارایانا** در سال ۱۱۵۰ میلادی و کتاب **گانشا** در سال ۱۵۴۵ میلادی) اما اینها فقط تکراری بوداز آنچه قبلاً نوشته شده بود.ازقرن دوازدهم‌تا زمانهای جدید کارهای‌مهم وتازه درزمینه ریاضیات درهند بسیارناچیزاست .

درقرن هشتم میلادی دردوران خلافت**المنصور** (از۷۵۳ تا۷۷۴میلادی) چندتن ازدانشمندان هندی به **بغداد** رفتند و از جمله کتابهائی‌که با خود بردند آثاری دررشته‌های ریاضیات ونجوم بود. احتمال دارد که طریقه عددنویسی‌هندی حتی خیلی پیش‌ازاین زمان به **بغداد** رسیده بود.اما دراین زمان کارهای منظمی انجام‌گرفت . از جمله کتاب **آریابهاتا** و چندکتاب دیگر به عربی ترجمه شد .

این کتابها موجب توسعه ورشد علوم ریاضی ونجوم درجهان عرب گردید وسیستم رقم‌نویسی هند هم اقتباس‌شد .

در آن موقع **بغداد** یکی‌ازمراکز عمدهٔ دانش بود . دانشمندان یونانی و یهودی درآنجاگردآمده بودند وفلسفه وهندسه و علوم یونانی در این شهر رواج داشت . نفوذ فرهنگی بغداد درسراسر جهان اسلامی از آسیای مرکزی تااسپانیا محسوس بودواطلاع برریاضیات هندی با استفاده از ترجمه‌های عربی در سراسر این‌منطقه پهناور گسترش یافت . عربها ارقام و اعدادی راکه از هند اقتباس کرده بودند « ارقام هندی » می‌نامیدند . حتی لغت عربی برای کلمهٔ رقم « هندسه » می‌باشدکه بمعنی «هندی» است .

علم ریاضیات ازجهان عرب به کشورهای اروپائی رفت احتمالاً این علم ازطریق‌دانشگاههای اسلامی اسپانیا به اروپا منتقل‌گردید و بنیانی برای ریاضیات اروپا شد .

دراروپا تامدتی بااستفاده ازارقام جدید مخالفت می‌شد زیراآنرا علائم و ارقام متعلق به کافران می‌دانستند . مدت چند صد سال طول‌کشید تا بکار بردن این‌اعداد عادی شد . قدیم‌ترین اطلاعی‌که دربارهٔ استفاده از این ارقام در دست است ازیك‌سکهٔ سیسیلی متعلق به۱۱۳۴ میلادی می‌باشد . درانگلستان این ارقام نخستین باردرسال ۱۴۹۰ میلادی بکار رفت .

روشن است که بعضی اطلاعات دربارهٔ ریاضیات هند و مخصوصاً دربارهٔ سیستم اعشاری‌ارقام، خیلی پیش از مسافرت رسمی دانشمندان هند بـه بغداد در نواحی آسیای غربی رواج یافته بود . درشکایت نامه‌ای‌که یک راهب‌دانشمنداز اهالی سوریه بجا گذاشته قسمت جالبی هست.این مرد دانشمند که **سوروس‌ـ سبخت** نام داشته درصومعه‌ای درساحل فرات زندگی می‌کرده‌است. درسال۶۶۲ میلادی شرحی نوشته است که در آن ضمن بیزاری از روش تکبرآمیز بعضی از دانشمندان یونانی می‌کوشد نشان دهدکه مردم سوریه بهیچوجه‌ازیونانیهاعقب‌ـ ترنیستند و برای مثال به هندیها اشاره می‌کند ومی‌گوید: «من‌ازبحث دربارهٔ علوم هندوان‌که مردمی مانند اهالی سوریه نیستند بکلی صرفنظر می‌کنم.کشفیات دقیق آنها درعلم نجوم خیلی بیش ازاکتشافات یونانیها وبابلی‌ها مهم و داهیانه است، روش حساب‌کردن‌آنها غیرقابل توصیف است . فقط می‌خواهم بگویم که‌آنها محاسبات خودرا بوسیله نه رقم‌انجام می‌دهند . اگرکسانی که عقیده دارند چون

یونانی حرف می‌زنند به‌حد اعلای علوم رسیده‌اند از این مطالب خبر می‌داشتند قبول می‌کردند کسان دیگری هم هستند که چیزهائی می‌دانند .»

وقتی از ریاضیات درهند صحبت بمیان آید بی اختیار یکی از چهره‌های فوق‌العادهٔ دورانهای اخیر بیاد می‌آید . این شخص **سرینیواسا رامانوجام** بود که در خانواده برهمنی فقیر از اهالی جنوب هند متولد شد . چون امکانی برای تحصیلات منظم وشایسته نداشت در بندر**مدرس** شغل دفتری کوچکی بدست آورد . اما نبوغی طبیعی در او می‌جوشید و درساعات فراغتش با اعداد وارقام و معادلات بازی می‌کرد . برحسب یك اتفاق مساعد توجه یکی از ریاضیدانان به او جلب شد و تعدادی ازکارهای او را به دانشگاه **کمبریج** در انگلستان فرستاد . در آنجا نیزکارهایش مورد توجه واقع شد و یك بورس تحصیلی به‌او دادند . درنتیجه شغل دفتریش را رهاکرد و به **کمبریج** رفت و درآنجا در مدتی کوتاه کارهای فوق‌العاده وحیرت انگیزی در رشته ریاضیات انجام داد . بطوری که «انجمن پادشاهی انگلستان» برخلاف روش مرسومش او را بعضویت خود انتخاب کرد ، اما دوسال بعد درسن سی‌وسه سالگی و احتمالاً به مرض سل درگذشت .

گمان می‌کنم پروفسور **جولین هوکسلی** درجائی به‌او اشاره کرده واو را بزرگترین ریاضیدان قرن نامیده است .

زندگی کوتاه ومرگ **رامانوجام** مظهر و نمونه‌ای از شرایط و اوضاع زندگی هند است . از میلیونها نفوس ما چقدرکم هستند کسانی که امکان تحصیل بدست‌می‌آورند ، چه‌بسیار از آنهاکه باگرسنگی دست بگریبانند وحتی‌ازآنانکه امکان تحصیل را بدست می‌آورند چه بسیارند کسانی که نمی‌توانند به آینده‌ای جز پیداکردن یك شغل اداری بیندیشند آن هم درمقابل مزدی که‌کارگران انگلستان در دوران بیکاری بیش از آن دریافت می‌دارند .

اگر زندگی دروازه های خود را بروی اینها می‌گشود و به‌ایشان غذا و زندگی سالم و آموزش وپرورش و امکان رشد و پیشرفت می‌داد چه‌بسا در میان این میلیونها نفوس ما دانشمندان ، مربیان ، مخترعان ، صنعتگران ، نویسندگان و هنرمندانی بزرگ بوجود می‌آمدند که به ساختمان هندی نو و دنیائی نو کمك می‌دادند .

۲۱ رشد و انحطاط

درطول نخستین هزارهٔ میلادی در هند فراز ونشیب های بسیار ، تصادمات فراوان با مهاجمان خارجی و آشفتگی‌های داخلی متعدد روی داد . با اینهمه در این دوران هند زندگی ملی پرقدرتی داردکه جوشان وخروشان با نیروی فراوان از هرجهت‌گسترش می‌یابد . فرهنگ بصورت تمدنی غنی در تکامل است و در فلسفه ، ادبیات ، نمایش وتآتر ،هنر، علوم‌وریاضیات‌با شکفتگی‌جلوه‌گرمی‌باشد.

اقتصاد هند توسعه می‌پذیرد ، افق هند بسط می‌یابد وکشورهای دیگــری در قلمرو نفوذ هند درمی‌آیند . تماسها با ایران وچین و دنیای یونانی افزایش می‌یابد ومافوق همه‌کششی نیرومند بسوی دریاهای شرق‌وجود داردکه به‌تأسیس مستعمرات ومهاجرنشین‌های هندی وگسترش فرهنگ هند درسرزمین هائی بسیار دور از مرزهای اصلیش منجر می‌گردد .

در اواسط این هزاره از قرن چهارم تا ششم امپراطوری **گوپتاها** رونق دارد وحامی و مظهراین فعالیت‌های پردامنهٔ معنوی وهنری می‌شود. این دورانست که «عهدطلائی» یا «عهدکلاسیك» نامیده شده است . نوشته هــای این دوران که آثارکلاسیك ادبیات سانسکریت بشمار می‌آیند وسعت نظر و اعتمــاد مردم را بخویش منعکس می‌سازند . نویسندگان این آثار انگار مباهات دارندکه در چنان روزگاری و در اوج تمدن زندگی می‌کنند و می‌کوشندکه حداکثر نیروی عظیم فکری و هنری خود را بکار اندازند .

با اینهمه حتی پیش ازآنکه این عهد طلائی پایان پذیرد نشانه های ضعف وانحطاط نمایان می‌گردد . قبایل معروف بنام «هونهای‌سفید» بدنبال هم ازشمال غربی به هند هجوم می‌آوردند و بارها عقب رانده می‌شدند . آنها بارها وبارها باز می‌گشتند و به‌آرامی راه خود را بسوی شمال هند می‌گشودند . حتی مدت نیم قرن برتمام نواحی شمالی هند حکومت‌کردند . اما آخرین پادشاه بزرگ **گوپتا** با **یاشوو ارمان** یکی از حکمرانان هند مرکزی متحد شد وبه‌اتفاق یکدیگر هونها را از هند بیرون راندند .

این‌کشمکشها و منازعات طولانی هند را ازلحاظ سیاسی ونظامی ضعیف کرد . شاید هم مستقر شدن تعداد زیادی از این **هونها** در تمام نواحی شمالی هند تدریجاً تغییری درونی و روحی در مردم این نواحی به وجود آورد . آنها

نیز مانند سایر عناصر خارجی که قبلاً آمده بودند در هند تحلیل رفتند اما خواه ناخواه اثر خود را بجاگذاشتند و ایدآلهای بزرگ و قدیمی نژادهای هند وآریائی راضعیف کردند. گزارشهای قدیمی که از **هون**ها باقیست حاکی ازقساوت فوق‌العاده ورفتار وحشیانه‌است که باروشهای جنگ وحکومت هند بکلی بیگانگی دارد.

درقرن هفتم در دوران سلطنت **هارشا** یك‌دوران تجدید حیات و رنسانس سیاسی وفرهنگی درهند پیش می‌آید. شهر **اوجاینی**(**اوجین** کنونی) پایتخت مشهور و درخشان **گوپتا**ها دوباره مرکز هنر وفرهنگ و مقرسلطنت وحکومتی نیرومند می‌شود . اما در قرون بعد این قدرت‌نیز ضعیف می‌شودومحو می‌گردد.

در قرن نهم **میهیرا بهوجای** گجراتی دولت واحد و نیرومندی درهند شمالی و مرکزی بوجود می‌آوردکه پایتخت آن **کانوج** است .

یك تجدید حیات ادبی دیگرهم روی می‌نماید که درخشانترین چهرهٔ آن **راجاشکارا** است .

یکبار دیگردر اوایل قرن یازدهم یك **بهوجای** دیگر، شخصیت نیرومند و بسیارجالبی است و **اوجینی** بار دیگر پایتختی بزرگ می‌شود . این **بهوجا** مردی فوق‌العاده بودکه از جهات‌مختلف ممتاز بشمار می‌رفت ودر دستور زبان و لغت استاد بود . به نجوم و پزشکی علاقه و آشنائی داشت ، و در عین‌حال سازنده‌ای بزرگ وحامی هنر و ادبیات بود و خودش شاعر و نویسنده‌ای بودکه آثار متعددی را به او نسبت می‌دهند. نام اودر داستانها و افسانه های هندی مظهر عظمت و دانش و سخاوت و بزرگی شده است .

ولی باتمام این درخشندگیهای پراکنده ، انگار یك ضعف درونی در هند رخنه‌کرده است‌که نه فقط در وضع سیاسیش بلکه در فعالیت های خلاقه‌اش نیز اثرمی‌گذارد. برای شروع این ضعف نمی‌توان تاریخ مشخصی نقل‌کرد زیرااین ناتوانی تدریجاً ودر جریانی کندوناپیدا برهند مستولی‌گشت و در شمال هندپیش ازجنوب نمایان‌شد . درواقع در این تحول‌جنوب هند ازلحاظ سیاسی وفرهنگی اهمیت بیشتری یافت وپیش افتاد . شاید این پیش‌افتادگی جنوب از آنجهت بودکه جنوب از منازعات و جنگهائی که نتیجهٔ امواج پشت سرهم هجومهای خارجی بود مصون و محفوظ ماند . شاید بسیاری از نویسندگان و هنرمندان و استادکاران و معماران بخاطر اوضاع آشفتهٔ شمال به جنوب گریختند . چه‌بسا سلطنت های نیرومند جنوب و دربارهای درخشان وپرشکوهشان این‌قبیل اشخاص

را بخود جلب می کردند و اینها امکاناتی را که درجاهای دیگر برای آفرینش‌های خود از دست داده بودند در این نواحی پیدا می کردند .

اما هرچند هم که شمال مانندگذشته ها برتمام هند مسلط نبود و به‌حکومت‌های کوچك محلی تجزیه و تقسیم شده بود هنوز هم زندگی در آنجا غنی و پررونق بود و مراکز متعدد فعالیت های فلسفه وفرهنگی درآنجا وجود داشت.

بنارس مثل همیشه قلب اندیشه های فلسفی و مذهبی بشمار می‌رفت و هرکس نظریه‌ای تازه را مطرح می‌ساخت یا تفسیری دربارهٔ تئوریهای سابق بنظرش می‌رسید باید به **بنارس** می‌رفت تا حرفش را به‌کرسی بنشاند .

کشمیر تامدتی دراز یکی ازمراکز عمده زبان سانسکریت وعلوم‌بودائی و برهمنی بود . دانشگاههای بزرگی درشمال هند رونق داشتند که معروفترین آنها دانشگاه **نالاندا** درسراسر هند بخاطر دانش وعلوم شهرت واحترام داشت. کسی که در این دانشگاه تحصیل‌کرده بود ازلحاظ فرهنگی برای خود شأن و امتیازی خاص قائل می‌شد. ورود به این دانشگاه‌کار آسانی نبود زیرا فقط کسانی می‌توانستند به‌آن راه یابند که قبلاً برای خود ارزش و اعتبار علمی وفرهنگی معینی کسب کرده باشند. در این دانشگاه مراحل عالی علوم تدریس ومطرح می‌شد و دانشجویان نه فقط از سراسر **هند** بلکه از**چین** و **ژاپن** و **تبت** وحتی بطوریکه‌گفته می‌شود از**کره** و **مغولستان** و **بخارا** به این دانشگاه‌می آمدند.

دراین دانشگاه علاوه برعلوم مذهبی وفلسفه بودائی وبرهمنی موضوعات غیرمذهبی وعلوم عملی هم تدریس می‌شد . یك مدرسه مخصوص برای هنرها و قسمت‌های متعدد دیگر برای معماری ، پزشکی وکشاورزی وجود داشت . حتی این‌دانشگاه یك مزرعه و دامداری مخصوص داشت. زندگی فکری ومعنوی دانشگاه بسیار غنی بود و درآنجا اغلب مباحثات و مناظرات پرشور جریان‌می‌یافت . انتشار وگسترش فرهنگ هند در سرزمین‌های خارج تا اندازهٔ زیاد مرهون فعالیت های دانشمندانی بودکه به دانشگاه **نالاندا** آمده بودند .

غیراز **نالاندا** دانشگاههای معروف دیگر هم بود مانند دانشگاه **ویکرامشیلا** در نزدیکی **بهاگالپور** کنونی در ایالت **بیهار** و دانشگاه **والابهی** در **کانیاوار** .

در زمان سلطنت **گوپتاها** دانشگاه **اوجینی** شهرت و اهمیت فراوان یافت . درجنوب هم دانشگاه **آمراواتی** شهرت داشت .

با این همه موقعی که هزارهٔ اول میلادی به اواخر خـود می‌رسید گوئی تمام این جلوه‌ها همچون‌گرمی آفتاب بعدازظهـر و خورشیـد رو به‌افول بود. درخشش صبح روشن مدتها پیش ازمیان رفته بود وحتی‌گرمـای ظهرانه و اوج روز نیزگذشته بود .

درجنوب هند هنوز نیروی حیاتی و قدرت زندگی وجود داشت و تا چند قرن بعد هم ادامه یافت و در مستعمرات و مهاجرنشین‌های هندی درکمال نیرو و سرزندگی تا اواسط هزاره بعد هم دوام داشت . اماگوئی قلب هند پیر وجامد شده بود . ضربانش خیلی کندتر می‌زد و بعد هم این جمود وانحطـاط تدریجاً گسترش یافت وهمهٔ اعضا را دربرگرفت .

پس از **شانکارا** که در قرن هشتم بود ، چهرهٔ درخشان دیگـری در فلسفه ظهور نکرد . هرچند هم‌که مفسران و مباحثه‌گران بسیـار بدنبال هم آمده بودند . اما دیگر درخششی وجود نداشت . حتی **شانکارا** هم ازجنـوب هند ظهورکرد .

روح کنجکاوی وجستجوی ماجراهای تازهٔ فکری و معنوی جای خود را به مباحثات غامض‌کتابی ومباحثات بی‌حاصل لفظی سپرد. مذهب برهمنی ومذهب بودائی هردو روبانحطاط نهادند و شکل‌های منحطی از عبادات و مراسم مذهبی مخصوصاً انواعی از مراسم **تانتری** ونوعهای منحطی از سیستم **یوگا** رواج می‌یافت .

در رشته ادبیات هم **بهاوابهوتی** (در قرن هشتم) آخرین چهرهٔ تابناك وبزرگ بود. بدیهیست بازهم‌کتابهای فراوان نوشته می‌شود اماسبك آنها بیش‌از پیش‌غامض ودقیق وپیچیده می‌گردد. دیگر تازگی و طراوت نه در اندیشه وجود دارد و نه دربیان .

در ریاضیات **بهاسکرای دوم** (قرن دوازدهـم) آخـرین نام بزرگ می‌باشد .

بنا به نوشتهٔ **ای . بی . هاول** در هنرها تا دورانهای‌دیرتری می‌رسیم. بنا بعقیدهٔ او اصولاً فورم های بیان هنری تا حدود قرن هفتم و هشتم‌کـه بیشتر حجاریها و نقاشیهای معروف هند بوجود آمد هنوز تکامل نیافته بود . بنظر او از قرن هفتم یا هشتم تاقرن چهاردهم دوران عظمت وشکفتگی هنرهند می‌باشدکه با اوج تکامل هنر دوران **گوتیك** در اروپا همزمان می‌شود .

بعقیدهٔ **هاول** در قرن شانزدهم بود که قدرت آفرینش هنری هند قـدیم بشکلی نمایان رو بانحطاط نهاد.

من نمی‌دانم که این قضاوت تا چه اندازه صحیح است اما تصور می‌کنم درزمینهٔ هنری هم جنوب هند بود که سنت‌های درخشان قدیمی را تامدتی درازتر از شمال ادامه می‌داد.

آخرین مهاجرت عمده برای استقرار درمستعمرات و مهاجر نشین‌ها درقرن نهم و از جنوب هند صورت گرفت. اما **چولاها** که در جنوب حکومت داشتند تا قرن یازدهم نیز یك قدرت عظیم دریائی بشمار می‌رفتند و در همین زمان بود که نیروی بزرگ دولت **شری و یجایا** را مغلوب ساختند و درهم شکستند.

بدینقرار می بینیم که هند تدریجاً خشك می‌شد و قدرت آفرینش و نیروی حیاتیش را ازدست می‌داد. این جریان خیلی کند بود و درطول چند قرن انجام گرفت. ابتدا درشمال آغاز گشت وتدریجاً به جنوب هم سرایت کرد.

آیا علت این انحطاط سیاسی وسکون فرهنگی چه‌بود؟ آیا فقط بخاطر طول زمان بود که در تمدنها هم مثل افراد اثر می گذارد یا نوعی جزرومدطبیعی بود که حرکاتش نشیب و فرازهائی را بهمراه داشت؟ یا آیا دلایل خـارجی و هجومهای متعدد موجب این وضع شد.

راداکریشنان می‌گوید که فلسفهٔ هند قدرت و نیرویش را با از دست‌ـ رفتن استقلال سیاسی ازدست داد.

سیلون لوی می‌نویسد: «فرهنگ سانسکریت با استقـلال هند پایان پذیرفت. زبانهای تازه و ادبیات تازه سرزمین آریائی را محاصره کردند وازمیدان بیرون راندند. زبان وادبیات سانسکریت ناچار به مدارس ودانشگاهها پناه برد و درآنجا صورتی عالمانه بخودگرفت.»

اینها همه صحیح است زیرا ازدست رفتن استقلال سیاسی خواه ناخواه موجب انحطاط فرهنگی هم می‌شود. اما بدون آنکه انحطاطی آغاز شده باشد استقلال سیاسی هم از میان نمی‌رود. ممکـن است یك کشور کوچك در مقابل یك قدرت بزرگ و فوق‌العاده به‌آسانی شکست بخورد اما کشوری عظیم چون هند با تمدنی تکامل یافته ممکن نیست به‌آسانی در مقابل هجوم خارجی ازپا درآید مگر آنکه در درون خود دچار انحطاط شده باشد یا آنکه مهاجم تکنیك‌ـ های جنگی عالیتری داشته باشد. درهند در پایان هزارهٔ اول میلادی نشانه های

آن انحطاط درونی بخوبی نمایانست .

درتاریخ زندگی‌هر تمدنی بارها دورانهای انحطاط وتجزیه پیش‌می‌آید، در هند نیز پیش ازآن چنین دورانهائی پیش آمده بود . اما هند همواره براین انحطاطها پیروزشده بود وازنو نیروی زندگی وجوانی خویش را بازیافته بود. گاهی اوقات هم تامدتی به درون صدف خود پناه برده و پنهـان شده بود و بعد دوباره باشدت وقدرت تازه از آن بیرون جسته بود . انگار همواره نوعی هسته و مغز فعال و نیرومند در او باقی می‌ماندکه می‌توانست از راه تماسهـای تازه خود را ازنو احیا کند وبصورتی فعال درآیدکه هرچند باگذشته متفاوت بود اما پیوندی بسیار استوار نیز داشت .

شاید این قدرت و نیروی انطباق و این انعطاف پذیری فکری و روحی که درگذشته بارها هند را نجات داده بود ، اکنـون ازدست رفته بود . یا شاید اعتقادات ثابت و افزایش جمود سازمان اجتماعی موجب جمود فکری و معنوی نیزشده بود. زیرا اگرزندگی از رشد وتحول بازماند تحول وتکامل اندیشه نیز متوقف می‌گردد .

هند تا این زمان ترکیبی شگفت‌انگیز از محافظه‌کاری در عمل و جرأت و جسارت وتحرك در اندیشه بود وطبعاً آن اندیشهٔ متحرك وجسور درعمل هم‌مؤثر واقع می‌شد البته‌این تأثیر بشکلی خاص و بدون هتك حرمت‌گذشته بود . بگفتهٔ **سیلون‌لوی** «اگر چشمها کلمات کهنه وباستانی را دنبال می‌کرد هوش وذکاوت افکاری تازه را می‌جست و می‌یافت وهند بـدون آنکـه خود درك کنـد تحول می‌پذیرفت .»

اما موقعیکه اندیشه و فکر جسارت و تندی و نیروی آفرینش خـود را از دست داد و خدمتکاری مطیع و بی‌فهم برای اعمالی متروك و بی‌معنی گردید که فقط به تکرارکردن اوراد وعبارات کهنه پرداخت و از هرچیـز تازه وحشت داشت، دیگرزندگی‌بصورتی ساکن وبی‌تحرك درمی‌آیدکه دست بسته در زندانی خودساخته محبوس می‌شود .

نمونه های متعددی از انقراض و زوال تمدنها داریم‌که شاید نمایان ترین آنها انقراض تمدن‌باستانی اروپا باشدکه با سقوط امپراطوری رم پایان یافت. مدتها پیش ازآنکه رم بدست مهاجمانی‌که ازشمال آمدند منقرض شود بخاطر ضعف های داخلیش در لبهٔ پرتگاه سقوط و زوال قرارگرفته بود . اقتصاد رم

که زمانی درحال رشد و توسعه بود روبخشکی وجمود نهاده بود وهمراه خود دشواریهای گوناگون وفراوانی بوجودمی‌آورد. صنایع شهری روبانحطاط داشت، شهرهای پر رونق تدریجاً کوچکتر و فقیرتر می‌شدند و حتی حاصلخیزی زمین نیز بسرعت کمتر می‌شد.

امپراطوران رم می‌کوشیدند تابا تدابیرگوناگون براین دشواریهای روز-افزون غلبه‌کنند. از طرف حکومت مقررات خاصی وضع می‌شدکه بازرگانان و پیشه وران وکارگران را بنوعی کارهای خاص ومعین مجبور می‌ساخت. بسیاری از مشاغل برای افرادی‌که از بعضی‌گروههای‌کارگران خارج بودند ممنوع شده بود و بدینقرار بعضی مشاغل‌به صورت‌کاست های هندی درآمده بود. دهقانان بصورت سرف‌ها (کارگران وابسته بزمین) درآمدند، اما تمام این تدابیر سطحی برای جلوگیری ازانحطاط ثمری به‌بار نمی‌آورد و حتی اوضاع رابدتر می‌کرد و امپراطوری رم منقرض شد.

درتمدن هند چنیـن انقراض و سقوط عظیمی پیش نیامد و باوجـود تمام دشواریهائی که‌گریبانگیرش شد نیروی مقاومت حیرت‌انگیزی از خود نشان داده است با اینهمه نشانه های انحطاط روزافزون بخوبی نمایانست.

تشریح جزئیات شرایط واوضاع اجتماعی هند در اواخر هزارهٔ اول‌میلادی کاری بسیار دشواراست اما با اطمینان می‌توان‌گفت‌که دوران اقتصاد درحال رشد هند دیگر پایان یافته بود و تمایل نیرومندی برای محدود شدن درآن پیدا شده بود. احتمـال داردکـه این وضع نتیجهٔ اجتناب ناپذیر افزایش جمود وضع اجتماعی هند وجدائی‌طلبی‌هائیست‌که درسازمان طبقاتی کاست‌ها نمایان شده‌بود. هندیانی‌که بخارج و به جنوب شرقی آسیا رفته بودند این جمود و خشکی در افکار و آداب و اقتصادشان وجود نداشت و درنتیجه درحدود چهارصدتا پانصد سال دیگرهم در این مستعمرات ومهـاجرنشین‌ها زندگی شکـوفان وپر رونقی داشتند ونیروی آفرینش و قدرت‌گسترش نمایانی از خـود نشان‌می‌دادند. اما در خود هند روح جدائی طلبی سیستم‌کاست قدرت‌آفرینش را نابود می‌ساخت و نظریه های حقیر ،کوته بینانه ، اسارت در چهارچوبهای تنگ دسته‌ها وگروه-های‌کوچك را می‌پروراند.

زندگی در حدود چهارچوب‌ها وقالب های جامدی مشخص می‌شدکه در آن هرکس به‌کاری خاص پیوند می‌یافت‌کـه برای او ازپیش از تولد معین و

ثابت بود و طبعاً درچنین وضعی بدیگران توجهی نداشت .

جنگیدن و دفاع ازکشور وظیفه‌کاست **کشاتریا** بود و دیگـران نه فقط علاقه‌ای در این امر نداشتند بلکه اجازه آنرا هم نمی‌یافتند .

برهمن‌ها و **کشاتریا**ها که‌کاست‌ها وطبقات بالاشمرده می‌شدند به‌امور بازرگانی وکاروکسب به حقارت می‌نگریستند . کاست‌های پائین از آموزش و پرورش و رشد وتکامل محروم بودند و به آنها تلقین می‌شدکه باید مطیـع و فرمانبردارکاست‌های بالائی باشند . با اینکه اقتصاد وصنایع شهری رونق فراوان داشت سازمان دولتی براساس سیستم فئودال بود . احتمال داردکه حتی در فنون جنگی هم هند ازکشورهای دیگر عقب افتاده بود . بدیهیست‌که در چنین شرایط و اوضاعی بدون تغییر این سازمان جامد و آزاد ساختن منابع جدید استعـداد و نیرو هیچگونه پیشرفت نمایانی ممکن نمی‌بود و سیستم‌کاست هم برای چنین تغییرات سدی استوار بشمار می‌رفت. زیرا سیستم‌کاست باتمام خواصی‌که داشت وثباتی‌که به جامعهٔ هندی بخشیـده بود بذر نابودی و تباهی را در درون خـود می‌پروراند .

ساختمان اجتماعی هند (که آنرا بعد بیشتر مطالعه خواهیم‌کرد) به تمدن هند ثباتی حیرت‌انگیز بخشید . این سیستم به‌گروههای مردم قدرت و همبستگی فراوان می‌داد . اما درعین‌حال مانع توسعه و پیوندها و همبستگی‌های بزرگتر می‌شد . سیستم‌کاست به افزایش مهارت و پختگی درکارها و پیشه‌ها و دادوستد ومعاملات‌کمك می‌داد اما این جریانها همواره درداخل‌گروههای مجزا ازیکدیگر بود. بدینقرار بودکه بعضی انواع مشاغل وفعالیت ها موروثی می‌شد و هرکس می‌کوشید ازکارهای تازه وفعالیت‌های تازه اجتناب‌کند و از راه‌مشخص وقدیمی خودش وخانواده‌اش خارج نشود و طبعاً روح ابتکار و اختراع محدود می‌گشت و رشد نمی‌کرد .

این وضع مقداری آزادیهای خاص در درون محیطی معین را تضمین‌می‌کرد اما درمقابل مانع رشد آزادیهای بیشتر می‌گشت وبعلاوه زیانی بزرگ ببار می‌آورد زیرا تعداد بسیار زیادی از مردم راکه در ردیف‌ها و طبقات پائین قرار می‌گرفتند برای همیشه از امکانات رشد و پیشرفت محروم می‌ساخت .

تا وقتیکه این سیستم می‌توانست راههائی برای رشد و تکامل و توسعه فراهم سازد ، سیستمی مترقی بود اما وقتی‌کـه به حد توسعه مقدور و محـدود

می‌رسید طبعاً سیستمی ساکن و غیرمترقی و بعد هم ارتجاعی می‌شد .

بهمین علت در همهٔ جهات : فکری ، فلسفی وسیاسی ، در فنون و روش‌های جنگی و درشناختن و تماس یافتن با دنیای خارج انحطاط نمایان گشت . احساسات محلی‌وفئودالی وتمایلات پیوندگروههای کوچك بجای احساس پیوند با سراسر هند رشد یافت و اقتصاد نیز روبانحطاط رفت .

با اینهمه بطوریکه قرون بعد نشان دادند هنوز هم در این سیستم قدیمی نیروی حیاتی وقدرت مقاومتی حیرت انگیز و نوعی قابلیت انعطاف وتوانائی انطباق وجود داشت . و بهمین جهات هم توانست دوام بیاورد و زنده بماند و با استفاده ازتماسهای تازه و امواج فکری جدید حتی از بعضی جهات پیشرفت نماید. اما این پیشرفت‌ها همیشه باقیودکهنه وآداب ورسوم مندرس گذشته مواجه می‌گشت و ازحرکت بازمی‌ماند.

فصل
ششم

مسائل
تازه

۱ عربها و مغولها

درهمان موقع که **هارشا** برسلطنت نیرومندی درشمال‌هند حکومت می‌کرد و **هسوان تسانگ** زائر دانشمند چینی در دانشگاه **نالاندا** سرگرم مطالعه و تحقیق بود در عربستان مذهب اسلام شکل می‌گرفت. اسلام بعدها چه به‌صورت مذهب و چه بصورت یك نیروی سیاسی به هند آمد ومسائل تازه وفراوانی بوجود آورداما باید بخاطر داشت که مدتها طول کشید تادر زندگی‌هند نقش مؤثری پیدا کند.

تقریباً ۶۰۰ سال‌وقت‌لازم بود تااسلام به قلب‌هند راه‌یابد وموقعی که همراه فتوحات سیاسی به هندآمد خواص آن بکلی تغییر یافته بود و پرچمداران آنهم عوض شده بودند. عربها که با جهشی‌زیبا وشوق‌آمیز وبانیروی تحرکی فوق‌العاده‌گسترش یافتند واز اسپانیا تاکناره‌های مغولستان را مسخرساختند و فرهنگی درخشان راباخودهمراه‌بردند خودشان به هندواقعی‌نیامدند. آنهادرکناره‌های شمال غربی هند متوقف شدند ودرهمانجا هم‌باقی ماندند. تمدن عرب تدریجاً انحطاط پذیرفت وقبایل ترك که مسلمان شده بودند درنواحی آسیای میانه وآسیای غربی قدرت وتسلط یافتند. وهمین ترکها وافغانهای نواحی مرزی هند بودندکه اسلام را بصورت یك‌قدرت سیاسی به هندآوردند.

شاید ذکرچند تاریخ این حوادث را بهتر بما بفهماند.

می توان گفت که اسلام باهجرت پیغمبر اسلام ازمکه به مدینه درسال ۶۲۲ میلادی شروع میشود. **محمد** دهسال بعد در گذشت. چند سالی برای تحکیم وضع اسلام درداخل عربستان صرف شد سپس سلسله حوادث مبهوت کننده روی نمود که عرب‌ها را با پرچم اسلام ازیکسو تاقلب آسیای میانه درشرق وازسوی دیگر درسراسر شمال قارهٔ آفریقا وازآنجاهم به اسپانیا وفرانسه درغرب برد.

درقرن هفتم واوایل قرن هشتم آنها درعراق وایران وآسیای میانه، گسترش یافته بودند. درسال ۷۱۲ میلادی به‌ایالت **سند** در شمال غربی هند رسیدند و آنجا رافتح کردند ودر همانجا متوقف شدند که صحرای وسیع و پهناوری این ناحیه را ازنواحی حاصلخیزترهند جدا می‌سازد.

در سمت غرب عربها در سال ۷۱۱ میلادی از تنگهٔ میان افریقا و اروپا گذشتند (که‌ازهمان وقت بنام تنگهٔ **جبل‌الطارق** نامیده شده‌است) وبه **اسپانیا** واردشدند. پس ازتسخیر سراسر **اسپانیا** ازکوههای **پیرنه** عبورکردند و به **فرانسه** رفتند تااینکه درسال ۷۳۲ **شارل‌مارتل** درناحیهٔ **تور** درفرانسه‌آنها راشکست داد وجلو پیشرفتشان راگرفت.

این فتوحات درخشان از طرف مردمی که از صحراهای خـالی عربستان برخاسته بودند وتا این زمان نقش مهمی در تاریخ انجام نداده بودند بسیارقابل ملاحظه‌می باشدو بایدازنیروی‌فوق‌العاده‌وشخصیت فعال‌وپر تحرك‌وانقلابی پیغمبر شان وپیام برادری وانسانی اوناشی‌شده باشد. اما اشتباه خواهد بوداگر تصورشودکه تمدن عربی بشکلی ناگهانی ازخلاء بیرون جست وفقط بعداز ظهوراسلام شکل گرفت.

محققان ودانشمندان مسلمان خواسته‌اند دوران قبل‌از اسلام زندگی اعراب راناچیز جلوه دهند واین دوران راعهد «جاهلیت» یانوعی دوران جهل وخرافات نامیده‌اند. در حالیکه تمدن عربی هم مانند تمدنهای دیگر سابقه‌ای ممتد داشت وباتوسعهٔ نژاد **سامی** وتمدنهای **فنیقی**، **کرتی**، **کلدانی** و**یهودی** ارتباط می‌یافت.

اسرائیلیها که‌ازنژاد سامی‌بودند برای خودتمدنی جداگانه واختصاصی بوجودآوردند وخویش را از **کلدانی‌ها** وسایر **سامی‌ها** جدا ساختند. میان آنها وسایر نژادهای **سامی** تصادماتی پیش می‌آمد. بااینهمه درتمام سرزمین‌هائی که محل سکونت نژادهای سامی بود تماسها ورفت وآمدها ومبادلات برقرار بـود

که زمینهٔ مشترکی برای تمام آنها بوجود می‌آورد.

تمدن پیش‌ازاسلام اعراب بیشتر دریمن رشد یافت. زبان **عربی** درهنگام ظهور پیغمبر اسلام زبانی تکامل یافته و غنی شده بود و در آن لغات **فارسی** و حتی بعضی‌لغات **هندی** هم جاگرفته بود. **عربها** هم مانند **فنیقی ها** مردمی دریانورد بودند ودر پهنهٔ دریاها به داد وستد می‌پرداختند. دردوران پیش‌ازاسلام یك مهاجرنشین عربی درنزدیکی **کانتون** درجنوب **چین** بوجود آمده‌بود.

معهذا این‌حرف درست است که پیغمبراسلام نیروی حیاتی جدیدی درمردم سرزمین‌عربستان بوجودآورد وروح آنهاراازشوروایمان وشوق‌اعتقادسرشارساخت عربهای مسلمان که خودرا پرچمداران‌اعتقاد وهدفی تازه میشمردند غیرت واعتماد بنفس فوق‌العاده‌ای ازخود نشان دادندکه‌گاهی اوقات تمامی یك ملت رابجوش وخروش می‌آورد وتاریخ را دگرگون می‌سازد.

همچنین موفقیت‌های درخشان‌آنها بدون تردید نتیجهٔ انحطاط دولت‌های آسیای غربی وآسیای‌میانه وشمال‌آفریقا بود. درآن زمان شمال‌آفریقا دستخوش اختلافات شدید و رقابتهای فرقه‌های مختلف مسیحی بود که اغلب به کشتارهای خونین بخاطر بدست‌آوردن اولویت وبرتری‌منتهی می‌گشت. مسیحیتی که درآن زمان رایج بود باتنگ نظری وکوته بینی وعدم تحمل عقاید دیگران‌آمیخته شده بود وطبعاً میان این‌نوع مذهب بابردباری‌کلی عربهای مسلمان نسبت بدیگران و پیام برادری بشری اسلام تفاوت نمایانی محسوس بود. همین وضع مسیحیت بودکه موجب می‌شد تمام‌کسانی که‌ازمنازعات مسیحیان خسته و بیزارشده بودند جانب مسلمانان رامی‌گرفتند.

فرهنگی هم‌که عربها باخودبه‌سرزمین‌های دوردست میبردند خود دائماًدر تغییر وتکامل‌بود. این فرهنگ هرچندکه تحت تأثیرشدید افکارتازهٔ اسلامی قرار داشت امااحتمالاً درست نیست که‌آنرا تمدن اسلامی بنامیم.

وقتی‌که پایتخت عربهای مسلمان در **دمشق** استقرار یافت[1] دیگر زندگی ساده‌گذشته را رهاکردند وفرهنگی پرتجمل وشکوه بوجود آوردند. این دوران رامی‌توان دوران تمدن **عرب وسوریه** نامید. نفوذهای **بیزانس** وتمدن **رم شرقی** نیزدراین‌تمدن اثرمی‌گذاشت.اما مهمترازهمه وقتی‌بودکه‌پایتخت به**بغداد**

۱ـ دوران بنی‌امیه که‌با خلافت معاویه شروع‌شد. مترجم

انتقال یافت[1] سنت‌های قدیمی ایران در تمدن اسلامی اثر گذاشت و تمدن **عرب-ایرانی** را بوجود آورد که در تمام سرزمین‌های زیر تسلط عربها و مسلمانان انتشار یافت.

هرچند فتوحات عربها بسرعت وسهولت گسترش یافت اما در هند آنها در آنزمان ودر زمانهای بعد، از حدود **سند** تجاوز نکردند. آیا این عدم پیشرفت آنها بعلت آن بود که هند هنوز به‌اندازهٔ کافی قدرت داشت که دربرابر مهاجم به شکلی مؤثر مقاومت کند؟

احتمال دارد که چنین بوده باشد زیرا درغیراینصورت بدشواری می‌توان توضیح داد که چرا میان این هجوم باهجوم واقعی که بعدها اتفاق افتاد چند صد سال فاصله وجود دارد.

شاید هم این توقف بعلت آشفتگی‌ها و اختلافات داخلی خود عربها بوده است. زیـرا ایالت **سند** بزودی از تسلط قدرت مرکزی **بغداد** خارج شد و بصورت یك دولت کوچك ومستقل اسلامی درآمد.

هرچند هجوم مسلمانان درهند دنبال نشد اما تماسهای گوناگون میان دنیای عربی وهند رو به افزایش بود. مسافران از هردوسو در رفت و آمد بودند، سفیران میان آنها مبادله می‌شدند، کتابهای هندی مخصوصاً دررشته‌های ریاضیات ونجوم به **بغداد** برده شدوبه زبان عربی ترجمه گردید. بسیاری از پزشکان هندی بـه **بغداد** رفتند. دادوستدوارتباطهای فرهنگی فقط به شمال هند محدود نبود بلکه دولت های جنوب هند و مخصوصاً **راشتراکوتاها** که در سواحل غربی هند حکومت می‌کردند باعربها روابط بازرگانی و دادوستد فراوان داشتند.

این تماسها و مبادلات فراوان طبعاً موجب می‌شد که هندیها بامذهب جدید اسلام آشنا شوند. بتدریج مبلغان مذهبی مسلمان نیز به هندآمدند و به نشرمذهب جدید درهند پرداختند ومورد استقبال واقع شدند. مساجدی در هند ساخته شد و این فعالیت‌ها نه بامخالفت دولت‌ها یامردم هند مواجه میشد ونه هیچ‌نوع تصادم وبرخورد مذهبی بوجود می‌آورد. سنت قدیمی هنداین بود که نسبت به هرنوع اعتقاد وستایش‌مذهبی‌سازش‌وبردباری داشت. بدینقراراسلام چند قرن‌پیش ازآنکه بصورت یك قدرت سیاسی به‌هند بیاید بعنوان یك مذهب به هند راه‌یافته بود.

نخستین‌امپراطوری عرب که دردوران **خلفای‌اموی** بوجود آمد پایتختش

۱ـ دوران خلفای عباسی که باکمك ایرانیها بحکومت رسیدند ـ مترجم

در **دمشق** بود که بصورت شهری زیباو پرشکوه درآمد . امابزودی درحدود سال ۷۵۰ میلادی **خلفای عباسی** پایتخت را به **بغداد** منتقل کردند .

ازآنپس اختلافات داخلی دردنیای اسلامی پیش آمد. **اسپانیا** ازامپراطوری مرکزی جدا شد اما تا مدتی دراز بصورت یك دولت مستقل عربی باقی ماند . تدریجاً **امپراطوری بغداد** هم ضعیف شد و به چند دولت تجزیه گردید . قبایل مختلف ترك ومخصوصاً **سلجوق**ها که ازآسیای میانه آمدند عملاً قدرت بغداد را در دست خودگرفتند و خلیفه فقط حکومت اسمی داشت و آلت دست آنها بود .

سلطان محمود غزنوی که یکی ازترکها بود در افغانستان کنونی قیام کرد. اوجنگجوئی بزرگ و سرداری توانابود وگاهی اوقات حتی خلیفه راهم تهدید می کرد .

با این‌همه بغداد هنوزهم تا مدتها مرکزفرهنگی دنیای اسلام بشمار می‌رفت و حتی اسپانیای دوردست نیز از این شهر الهام می‌گرفت . اروپا در این زمان از لحاظ علم و دانش و لوازم زندگی عقب مانده بود . اسپانیای عربی و مخصوصاً دانشگاه **قرطبه** (کوردوبا) بودکه مشعل دانش و جستجوهای فکری را درآن دوران ظلمت اروپا روشن نگاهمیداشت و مقداری از روشنائیهای این مشعل در تاریکی‌های اروپا نفوذ می کرد .

جنگهای صلیبی در سال ۱۰۹۵ آغازگشت و بیش از یك قرن ونیم طول کشید .

این‌جنگها تنها مبارزه میان دومذهب متجاوز و تصادمی میان صلیب مسیحی و هلال اسلامی نبود بلکه بگفتهٔ پروفسور **ج . م . ترولیان** مورخ معروف «جنگهای صلیبی مظاهر نظامی و مذهبی از یك ضرورت تاریخی بودکه پس از احیای نیروهای اروپا متوجه شرق شده بود. غنیمتی که اروپا از جنگهای صلیبی بدست‌آورد آزادی سرزمین مقدس فلسطین یا احتمال اتحاد جامعه مسیحیت نبود زیرا تاریخ دراز جنگهای صلیبی نشان می‌دهدکه هیچ‌یك از این دو منظورحاصل نگشت . بجای اینها اروپا از این جنگها نتایج دیگری حاصل کرد و آن ذوق و آشنائی با هنرهای عالی‌تر، تجمل ، علوم وکنجکاوی فکری بود یعنی تمام چیزهائی که **پطروس مقدس** بشدت آنها را نفی می کرد .»

پیش از آنکه آخرین جنگهای صلیبی باناکامی بپایان برسد واقعه‌ای شبیه

طوفان وگردباد در قلب آسیا روی داد و **چنگیز (یا جنگیزخان)** حرکت ویران‌کننده‌اش را بسوی غرب آغاز کرد.

چنگیز درسال ۱۱۵۵ میلادی در مغولستان متولد شد و درسال ۱۲۱۹ که مردی سالمند بود لشکرکشی عظیم خود را شروع کرد که مقدر بود آسیای میانه را به توده های ویران شده و سوخته مبدل سازد. **بخارا**، **سمرقند**، **هرات** و **بلخ** و شهرهای بزرگ دیگر که هریك بیش از یك میلیون نفر جمعیت داشتند به تل‌های خاکستر مبدل گشتند.

چنگیز تا شهـر **کیف** در قلب **روسیه** اروپا پیش رفت و از آنجـا بازگشت. در این لشکرکشی **بغداد** نجات یافت زیرا در سر راه او واقع نشد.

وقتی **چنگیز** در سال ۱۲۲۷ مرد هفتاد و دوسال داشت. جـانشینانش فتوحات اورا در اروپا دنبال کردند و **هولاکو** درسال ۱۲۵۸ **بغداد** رامتصرف شد وبرونق این مرکزمشهور دانش وهنر که در مدتی بیش از ۵۰۰ سال گنجینه‌ها و ذخایری از سراسر جهان در آنجاگردآوری شده بود پایان بخشید. این واقعه برای تمدن ممتاز (عربی–ایرانی) درآسیاضربتی‌شدید وبزرگ بود. هرچند که این تمدن در دورهٔ مغولها نیز ادامه یافت و مخصوصاً در قسمتهائی از شمال آفریقا و اسپانیا دوام پیدا کرد اما سقوط **بغداد** اهمیت زیاد داشت. گروههائی از دانشمندان باکتابهاشان از **بغداد** به **قاهره** و به **اسپانیا** گریختند و هنر و دانش در این نواحی احیا شد و رونق گرفت.

اما خود **اسپانیا** هم از زیر نفوذ اعراب بیـرون رفت و شهر **قرطبه** (کوردوبا) درسال ۱۲۳۶ سقوط کرد. با اینهمه تا مدت دوقرن ونیم دیگرسلطنت **قرناطه** (گرانادا) درقسمتی از اسپانیا بصورت کانونی از تمـدن عربی ادامه یافت تا اینکه درسال ۱۴۹۲ **قرناطه** نیز بدست **فردیناند** و **ایزابل** پادشاه و ملکه مسیحی اسپانیا افتاد و تسلط عربها در این سرزمین پایان پذیرفت.

از آنپس **قاهره** مهم‌ترین مرکز تمدن عربی شد اما این شهر هم تحت تسلط ترکهای عثمانی بود. ترکهای عثمانی که در آسیـای غربی مستقر شده بـودند در سال ۱۴۵۳ **قسطنطنیه** راکـه (آخرین تکیه‌گاه رم شرقی بود) مسخر ساختند و بدین ترتیب نیروهائی‌آزاد گشتند که موجب پیدایش **رنسانس** اروپائی شدند.

فتوحات مغولان در آسیا و اروپا ازلحاظ فنون جنگی چیزهائی تازه‌بود.

لیدل‌هارت می‌گوید «لشکرکشی‌های آنها از نظر وسعت و قدرت و ازنظر غافلگیری و تحرك، وازنظر نقشه‌های نظامی وفنون تاکتیکی برتمام‌آنچه پیش‌از آن در تاریخ دیده شده بود برتری داشت.»

چنگیزخان بدون شك اگر بزرگترین رهبر نظامی که جهان تا آن‌موقع بخود دیده بود نباشد مسلماً یکی از بزرگترین رهبران نظامی جهان می‌باشد. نیروی سواران آسیا و اروپا دربرابر قدرت او و جانشینان درخشانش همچون چوبهای ریز وکوچك درهم می‌شکست و اگر اروپای غربی از فتوحات او مصون و محفوظ ماند امری‌کاملا تصادفی و اتفاقی است.

اروپا از این لشکرکشی های مغولان بسیاری از فنون لشکرکشی و جنگ را آموخت و از جمله استفاده از باروت بوسیلهٔ مغولان از چین به اروپا راه‌یافت.

مغول‌ها به هند نیامدند. آنها در سواحل رود **سند** متوقف‌گشتند و فتوحاتشان را در نواحی دیگری دنبال‌کردند. موقعی‌که امپراطوری عظیم آنها روبانحطاط نهاد دولت های متعددکوچکی در آسیا بوجود آمد و مدتی بعد در سال ۱۳۶۹ **تیمور** که از ترکان بود و ادعا داشت که از سوی مادر از اعقاب **چنگیزخان** است‌کوشیدکه‌کارهای او را تکرارکند. شهر **سمرقند** پایتخت تیمور یکبار دیگر برای مدتی‌کوتاه مرکز امپراطوری بزرگی شد پس ازمرگ **تیمور** جانشینانش بیش ازآنکه به جنگ وکارهای نظامی توجه داشته باشند به‌زندگی راحت وتوسعهٔ هنرهای زیبا علاقه نشان می‌دادند و بدین‌گونه یك‌دوران درخشان هنری‌که به دورهٔ **رنسانس تیموری** معروف است در آسیای میانه پیش آمد و درچنین محیطی بودکه **بابر** یکی ازاعقاب تیمور متولد شد ورشد یافت.

بابر بنیان‌گزار سلسلهٔ مغولان هند (گورکانیان هند) بود ونخستین**مغول کبیر** بشمار می‌رود. او درسال ۱۵۲۶ دهلی را فتح‌کرد.

بعضی‌ها بعلت اسم **چنگیز** که بعدها درمیان مسلمانان رایج شد تصور می‌کنندکه او مسلمان بود درصورتی‌که چنین نبود. بطوریکه‌گفته می‌شود او پیرومذهب **شامائی** بودکه نوعی پرستش‌آسمانست. من بدرستی نمی‌دانم‌که‌این مذهب چه بوده است اماکلمهٔ **شامائی** (یاشامانی) خودبخودکلمهٔ **سامانی** را بیادمی‌آوردکه عربهابرای **بودائی** بکارمی‌بردند وخودآن ازکلمهٔ سانسکریت

شراوانا مشتق شده است .

آنچه مسلم است در آنزمان صورتهائی مختلف ودگرگون شده از مذهب بودائی در نواحی مختلف آسیا و از جمله در مغولستان رواج داشت و احتمال دارد که **چنگیز** زیر نفوذ این اعتقادات رشد یافته باشد . اما شگفت‌انگیز است که بزرگترین فاتح وجنگجوی نظامی تاریخ احتمالا نوعی بودائی بوده‌است[1].

در آسیای میانه حتی امروز هم نام چهار شخصیت بعنوان فاتحان بزرگ وافسانه‌ای باقیست که عبارتند از **اسکندر، سلطان محمود، چنگیزخان و تیمور** . اکنون باید به این چهار نام ، یك نام دیگر ازنوعی دیگر راافزود این شخص یك فاتح نظامی و جنگجو نیست بلکه فاتحی از نوع دیگر است که دربارهٔ او نیز داستانها و افسانه ها بوجود آمده است و این نام تازه **لنین** است .

۲ شکفتگی فرهنگ عربی و تماسهایش با هند

عربها پس از فتح سریع قسمتهای عمده‌ای از آسیا و آفریقا و قسمتی از اروپا اندیشه‌هایشان را بسوی فتوحات و پیروزیها در زمینه هـای دیگر متوجه ساختند . امپراطوری عرب استحکام یافته بود .کشورهای متعدد زیر نظر ایشان قرارگرفته بود و عربها اشتیاق فراوانی داشتنـدکـه دربارهٔ این جهـان وسیع و

۱ـ نوعی ازمذهب شامانی یا شامائی هنوز در سرزمین های قطبی سیبریه و مغولستان و تانا ـ توواد در آسیای مرکزی شوروی باقیست که بیشتر با اعتقاد به ارواح مربوط است وبه هیچوجه با مذهب بودائی ارتباط ندارد . اما احتمال دارد که در زمانهای گذشته تحت تأثیر نوعی از صورتهای دگرگون شده بودائی که تدریجاً با اعتقادات وخرافات ابتدائی محلی‌درهم‌آمیخته بود واقع شده‌باشد. تبت که امروز یك کشور بودائیست نوعی‌خاص ازمذهب بودائی برای خود بوجود آورد که بنام مذهب **لامائی** معروفست . در مغولستان هم که مذهب **شامانی** رواج دارد ، مانند تبت به وجود **بودای زنده** اعتقاد دارند . بدینقرار می‌توان تصور کرد که صورتهای دگرگون شده و منحطی از مذهب بودائی در آسیای شمالی و میانه وجود داشته که در اعتقادات ابتدائی ومحلی تحلیل رفته و درهم آمیخته بوده است .

چگونگیش هرچه بیشتر مطلع شوند. کنجکاوی فکری، دنبال کردن ماجراهای عقلی و روح تحقیقات علمی در میان عربهای قرون هشتم و نهم بسیار قابل توجه است.

معمولاً در دورانهای اولیه مذاهبی که براعتقادات ثابت متکی هستند ایمان ممتازترین عامل می‌باشد و دراین دورانها بدعت‌ها و تغییرات کمتر پیش می‌آید و مورد تشویق قرار نمی‌گیرد.

در مورد اعراب هم همین ایمان بود که آنها را فاتحانه به سرزمین های دوردست برد و پیروزیهای آنها هم متقابلا در استحکام ایمانشان اثر می‌گذاشت. با اینهمه می‌بینیم که آنها خیلی زود ازحدود آیات خشك و دستورات جامد عقیدتی تجاوز کردند و همت و نیروی خود را بسوی ماجراهای فکری متوجه ساختند بطوریکه گاهی حتی تا مرحلهٔ انکار وجود خداوند هم پیش رفتند.

سیاحان عرب که از بزرگترین مسافران و جهانگردان جهان بودند به کشورهای مختلف سفر می‌کردند تا طرز فکر و اندیشهٔ مردمان دیگر را کشف کنند و به‌مطالعه و فهم فلسفه وعلوم و راه ورسم زندگی ایشان بپردازند و با این مطالعه اندیشه و زندگی خویش را تکامل بخشند.

دانشمندان و کتابها ازخارجه به‌بغداد می‌آمدند و خلیفه **المنصور** (اواسط قرن هشتم) یك مرکز تحقیق و ترجمه دایر کرد که درآنجا آثاری از زبانهای **یونانی، سریانی، اوستائی، لاتین وسانسکریت** بزبان عربی ترجمه می‌شد.

صومعه‌های کهن وقدیمی درسوریه وآسیای صغیر وکشورهای دیگرشرقی بخاطر جستجوی نسخه های خطی غارت می‌شدند.

در شهر **اسکندریه**، مکتب های قدیمی که کانون فلسفه بودند از طرف اسقف های مسیحی بسته می‌شدند و دانشمندان آنها اخراج می‌گشتند. بسیاری از این دانشمندان به **ایران** و جاهای دیگر می‌رفتند اما اکنون در **بغداد** برای خود پناهگاهی مطمئن می‌یافتند. اینها بودند که فلسفهٔ یونانی وعلوم و ریاضیات را باخود آوردند و تعلیمات **افلاطون و ارسطو و بطلمیوس واقلیدس** را در **بغداد** رواج دادند. همچنین دانشمندان **نسطوری و یهودی** وپزشکان وفیلسوفان و ریاضیدانان **هندی**هم بودند. این وضع در دوران حکومت‌خلفای

بعدی مخصوصاً **هارون‌الرشید و مأمون** (درقـرن هشتم ونهم) نیز دوام و تکامل یافت و **بغداد** بزرگترین کانون و مرکز فکری و معنوی دنیای متمدن آنزمان شد .

دراین‌دوران تماسهای گوناگون ومتعدد باهند وجود داشت. عربها مقادیری زیاد از ریاضیات و نجوم و طب را از هندیان آموختند . اما چنین بنظر می‌رسد که دراین تماسها تمام ابتکارات ازجانب عربها و یك طرفه بود و هرچند اعراب بسیاری چیزها را از هند آموختند هندیان چیز زیادی ازآنها نیاموختنـد . زیرا هندیان جدا از دیگران و اسیر خودبینی‌های خویش مانده بودند و تا آنجاکـه می‌توانستند بدرون صدف خویش فرو می‌رفتند و از دیگـران دوری می‌جستند . این وضع تأسف‌انگیز بود زیرا عوامل تحول **بغداد** و نهضت **رنسانس عربی** ممکن بود افکار و اندیشه های هندیان را درست در موقعی‌که زندگی و قدرت آفرینش خود را ازدست می‌داد تکان دهد و بحرکت آورد . هندیان روزگاران پیشین اگر با چنین وضعی روبرو می‌شدند باکنجکاوی بیشتر و اشتیاق فراوان‌تر به تماس و اقتباس می‌پرداختند .

مطالعهٔ دانش و علوم هندی در بغداد مخصوصاً ازطرف خاندان بزرگ و نیرومند **برمکی** که چند وزیر به هارون‌الرشید داد تشویق می‌شد. احتمال دارد که این خاندان پیش از مسلمان شدن بودائی بودند .

یکبارموقعی‌که هارون‌الرشید بیماربود. پزشکی بنام **مانك** را ازهنددعوت کردند. **مانك** در بغداد سکونت‌گزید و ریاست بیمارستان بزرگی راکه درآن شهر بودعهده‌دارگردید. نویسندگان عرب نام شش پزشك دیگر هندی جز **مانك** را نیز ذکرکرده‌اندکه در آنزمان در بغداد سکونت گزیده بودند .

در رشتهٔ نجوم عربها با استفاده از علوم مکتب اسکندریه و علوم هنـدی به پیشرفت‌های بزرگ نایل شدند و دو نام از منجمان آنزمان بسیار معروفست یکـی **الخوارزمی** ریاضیدان و منجم قرن نهم و دیگری **عمرخیام** شاعر و منجم بزرگ در قرن دوازدهم .

در پزشکی هم طبیبان و جراحان عرب در آسیا و اروپا شهـرت داشتند . مشهورترین نام در این رشته **ابن‌سینا**ست‌که در بخارا متولد شد وسلطان‌پزشکان لقب یافت . او درسال ۱۰۳۷ میلادی درگذشت . یکی از بزرگترین متفکران و

فیلسوفان عرب **ابونصر فارابی** بود[1] .

درفلسفه نفوذ هند در تمدن عربی و اسلامی زیاد بنظر نمی‌آید . اعراب در مورد فلسفه و علوم بیشتر به یونان و مکاتب قدیمی اسکندریه توجه داشتند. **افلاطون** ومخصوصاً **ارسطو** دراندیشه و علوم عربی آنزمان نفوذ فوق‌العاده بجاگذاشتند و تا زمانهای اخیر خیلی بیش ازآنچه در زبان اصلی یونانی مورد مطالعه قرارگیرند ، در تفسیرها و ترجمه های عربی آموخته می‌شدند و یکی از مهمترین موادتعلیمات مدارس اسلامی‌بودند. فلسفه‌های **نوافلاطونی** اسکندریه نیز در اندیشهٔ اعراب اثرگذاشت . مکتب فلسفهٔ مادی یونان هم در میان اعراب نفوذ یافت و موجب پیدایش مکتب های فلسفی عقلیون و مادیون شد . عقلیون می‌کوشیدندکه عقاید و اوامر مذهب را با موازین عقلی و استدلالی توجیه‌کنند. مادیون تقریباً بطورکامل منکر مذهب می‌شدند وآنرا مردود می‌شمردند .

آنچه مخصوصاً قابل تذکر می‌باشد اینست‌که در بغداد برای صاحبان‌تمام عقاید مختلف ومتضاد ونظریه‌های‌گوناگون ورقیب یکدیگر آزادی‌کامل بحث و گفتگو وجود داشت. این‌مباحثات وتصادمات وتضادهای میان ایمان وعقل ازبغداد به‌تمام دنیای عرب‌گسترش می‌یافت و تا اسپانیا هم می‌رسید. حتی ماهیت وجود خدا هم مورد بحث قرار می‌گرفت وگفته می‌شدکه خدانمی‌تواند هیچگونه‌صفتی از آنگونه‌که معمولاً به‌او نسبت داده می‌شود داشته باشد و بدینقرار نامیدن خدا باصفاتی ازقبیل «رحمان» و «رحیم» همانقدرکفرآمیز ونامناسب است‌که فی‌المثل بگوئیم خدا ریش دارد .

بکاربستن عقل و استدلال طبعاً به شك و انکار منتهی می‌شد و مکتب‌های شکاکان و ملحدان بوجود می‌آمد . تدریجاً با انحطاط بغداد و رشد قدرت ترکها این روح تجسس‌های عقلی و استدلالی هم‌کم شد . اما در اسپانیای عربی بازهم همین روح دوام داشت و یکی از مشهور ترین فیلسوفان عرب در اسپانیا تقریباً تا مرز الحاد و بی‌دینی رسید. این شخص **ابن‌رشد** بود که در قرن دوازدهم

---

۱ ـ خوانندگان بخوبی توجه دارندکه در اینجا به پیروی از آنچه در تواریخ دیگر جهان هم آمده است تمام‌کسانی‌که در دامان تمدن اسلامی پرورش یافتند و بزبان عربی‌که زبان علمی آن زمان بود آثاری بوجود آوردند عرب شمرده شده‌اند این نامها اشخاصی را از اسپانیاگرفته تا ایران و ماوراءالنهر دربر میگیرد . در واقع در اینجا موضوع ملیت‌ها مطرح نیست ـ مترجم

می‌زیست. بطوریکه نقل می‌شود او درباره مذاهب مختلف زمان خودش گفته است که همه برای کودکان و ابلهان بوجود آمده‌اند و درغیر اینصورت نمی‌توانند مورد عمل باشند . جای تردید است که او واقعاً چنین حرفی گفته باشد اما خود این مطلب که به‌او نسبت داده می‌شود نشان می‌دهد که او چگونه مردی بوده است ومسلم است که بخاطرعقایدش متحمل رنجهای فراوان می‌شد. او از جهات متعدد مردی ممتاز و درخشان بود . در آثارش با جدیت بهواداری از زنان پرداخته و نوشته است که باید به‌آنها امکان داده شود تا نقش خود را در فعالیت های اجتماعی انجام دهند و اظهار عقیده کرده است که آنها کاملاً می‌توانند شایستگی خود را درهرمقام به ثبوت رسانند . همچنین او پیشنهادکرده است کسانی که به بیماریهای علاج‌ناپذیر مبتلا می‌شوند یا اینقبیل اشخاص که باری برای جامعه می‌باشند باید نابود شوند .

اسپانیا در آنزمان از سایر مراکز وکانونهای دانش وعلم اروپا بسیار پیش بود . دانشمندان عرب و یهودی اهل **قرطبه** (کوردوبا) در **پاریس** و جاهای دیگر مورد احترام فراوان بودند . چنانکه پیداست اعراب اسپانیا دربارهٔ سایر اروپائیان نظر خوبی نداشتند . یکی از نویسندگان عرب بنام **سعید** از اهالی **تولدو** اروپائیانی‌راکه درشمال کوههای **پیرنه** زندگی می‌کردند بدین گونه توصیف کرده است : «آنها طبیعتی سرد دارند و هرگز به بلوغ نمی‌رسند. اندامشان درشت و رنگشان سفید است اما فاقد دانائی و تیزهوشی و نفوذ فکری می‌باشند .»

شکفتگی فرهنگ و تمدن عربی در آسیای غربی و میانه از دوسرچشمهٔ عمده الهام می‌گرفت یکی **عربی** و دیگری **ایرانی** . این دونفوذ بشکلی جدائی ناپذیر درهم می‌آمیختند و از یکسو قدرت اندیشه و ازسوی دیگر سطح عالی برای شرایط زندگی طبقات بالای اجتماع را بوجود می‌آوردند . قدرت فکری و روح تکاپو و تحقیق از **عربها** و لطایف زندگی و هنر و تجمل از **ایرانیها** بود .

از موقعیکه **بغداد** تحت نفوذ و تسلط ترکها قرارگرفت روح جستجو-های عقلی و تحقیقات فکری هم انحطاط یافت . هجوم **چنگیزخان** و مغولان به‌تمام این چیزها پایان بخشید . یکصدسال بعد آسیای میانه دوباره بیدار شد و شهرهائی چون **سمرقند** و **هرات** کانونها ومراکز هنری شدندکه با نقاشی ها

ومعماری‌های خود تاحدی سنت‌های قدیمی تمدن **عرب وایرانی**را احیا می‌کردند اما آن‌روح جستجوگر عقلی‌عرب و آن علاقمندی به‌علوم دیگر احیا نشد. اسلام صورت اعتقادی خشك و جامد بخود گرفت که بیشتر با پیروزیهای نظامی سازگاری داشت تا با پیروزیهای فکری. دیگر نمایندگان عمده اسلام در آسیاعربها نبودند بلکه بیشتر ترکها[1] ومغولها و(بعدها درهندگورکانیان) وتااندازه‌ای افغانها بودند. ترکهاومغول‌ها درآسیای‌غربی مسلمان شدند در حالیکه در شرق دور و نواحی میانه‌آسیای مرکزی بیشترشان مذهب بودائی‌را پذیرفتند.

۳ | محمود غزنوی و افغانها

در اوایل قرن هشتم، بسال ۷۱۲ میلادی عربها با فتوحات خود به حدود **سند** رسیدند و آنجا رااشغال کردند. امادرهمانجامتوقف گشتند و در هند پیشتر نرفتند. حتی ایالت سند هم پس‌ازمدتی درحدود نیم‌قرن ازتسلط عربها بیرون آمد ودر آنجایك حکومت مستقل اسلامی تشکیل شد.

در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی **سلطان‌محمود** که در**غزنی** در افغانستان کنونی‌حکومت داشت ویکی‌ازترکها بود که درآسیای میانه به قدرت رسیده بود هجومهایش رابه هندآغازکرد. این‌هجومها متعدد ومکرر و همه بسیار خونین و خشونت‌آمیز بود و**محمود** درهرهجوم خودمقادیرهنگفتی ذخایروثروت‌راباخود به غنیمت می‌برد. **البیرونی**، ازاهالی **خیوه** که از دانشمندان و نویسندگان معاصر **محمود** بوداین هجومهارا به‌این صورت توصیف کرده‌است: «هندوها مانند ذرات‌خاك وغبارازهرسو پراکنده شدند و بصورت داستان و افسانه‌ای از گذشته‌هاکه درزبان مردم باقی مانده باشد در آمدند. بقایای پراکندهٔ آنها طبعاً بیزاری ریشه دار وعمیقی نسبت به تمام مسلمانان را در خود حفظ می‌کردند و

۱ــ من‌اغلب‌کلمات «ترك» و «ترکی» را دراین فصل‌ها بکار برده‌ام که ممکن‌است باترکهای‌امروزی ترکیه که‌اعقاب ترکان عثمانی می‌باشنداشتباه شود. حقیقت‌اینست‌که ترکهای‌دیگری‌هم‌مانند سلجوقیان ودیگران وتمام‌نژادها وقبایل تورانی‌آسیای میانه وترکهای ترکستان چین نیز بوده‌اندکه همه‌آنها رامیتوان «ترك» یا «ترکی» نامید. ــ مؤلف

می پروراندند . »

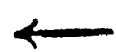
این توصیف شاعرانه می تواند تصوری از ویرانیهائی که بر اثر هجومهای **محمود** پیش می‌آمد بوجود آورد . با اینهمه خوبست بخاطر داشته باشیم که **محمود** فقط باقسمتی ازشمال هند ومخصوصاً بانواحی ومناطقی که برسر راهش واقع می‌شدند تماس می یافت و آنها راویران می‌ساخت . سراسرنواحی مرکزی وشرقی وجنوبی هندبکلی از آسیب‌های اومحفوظ ماند .

جنوب‌هند درآنزمان وبعدها زیرتسلط امپراطوری مقتدر و نیرومند **چولا** قرارداشت که‌راههای دریائی را نیز زیر تسلط خود داشت و حدود قدرتش تا **شری ویجایا** در**جاوه** و **سوماترا**هم می‌رسید. مستعمرات ومهاجرنشین‌های هندی درردریاهای شرقی نیزهنوز نیرومند وپررونق بودند . قدرت دریائی در این نواحی دردست آنها وحکومتهای جنوب هند بود . امااین وضع شمال هند را از هجومهائی که ازراه خشکی صورت می گرفت نجات نمی‌داد وحفظ نمیکرد .

محمود نواحی **پنجاب** و**سند** رابه‌قلمرومتصرفات خود منضم ساخت وپس‌ازهرهجوم‌به **غزنی** بازمی گشت. اونتوانست **کشمیر** رافتح کند. واین‌منطقه کوهستانی توانست‌جلواورا بگیرد واورا عقب براند. همچنین درراه بازگشتش از **سومنات** که درناحیه**کاتیاوار**است درصحراهای **راجپوتانا** شکست‌سختی خورد. این‌آخرین‌هجوم اوبه‌هند بود وپس‌ازاین شکست دیگربه‌هند بازنگشت[1].

۱ـ دربارهٔاین شکست دریك کتاب تاریخ قدیمی بزبان فارسی‌بنام«تاریخ سورت » (که درسال ۱۸۸۲ به‌انگلیسی دربمبئی چاپ شد) شرح جالبی هست‌که مینویسد : « شاه‌محمود ازترس باپای پیاده‌گریخت وجان بدربرد امابسیاری از پیروانش ازهردوجنس اسیرشدند... زنان ترك‌وافغان ومغول اگرباکره بودند از طرف سربازان هندی بعنوان همسر پذیرفته میشدند... اما درمورد دیگران‌ابتدا شکمشان رابوسیلهٔ داروهای قی‌آور ومسهل پاك میکردندوبعد زنان اسیر را به مردانی‌ازطبقهٔ خودشان بزنی میدادند . » زنان طبقات‌پائین بامردان طبقات پائین ازدواج‌میکردند. مردان‌محترم‌راامجبورمیساختند‌که ریششان رابتراشندوبعدآنها رادرقبایل شکاوات ووادهل راجپوت‌میپذیرفتند. امامردان طبقات پائین‌تررا در قبایل‌کولی‌ها، خانتاها، بابریاها ومرها جامیدادند . »

من‌خودم «تاریخ سورت» راندیده‌ام ونمیدانم تاچه اندازه قابل‌اعتماداست واین مطالب راازکتاب «دوران‌افتخارگورجاردسا» اثر ك.م.منشی نقل کرده‌ام .



محمود خیلی بیش‌از آنکه مؤمنی معتقد باشد سرداری جنگجو بودومانند بسیاری فاتحان ازعنوان مذهب برای فتوحات ولشکرکشیهای‌خود استفاده میکرد. برای اوهند فقط محلی بودکه می‌توانست از آنجا گنجینه‌ها وموادگرانبها به‌محل سکونت خودش ببرد. اودرهند سپاهی ازهندیان ترتیب دادکه زیرفرماندهی یکی ازمعروفترین سردارانش قرارداشت. این شخص **تیلك** نام‌داشت‌که هم‌هندی‌بود وهم‌**هندو**. **محمود** این سپاه رادرآسیای میانه برضدمسلمانان هم کیش خودش بکارمی‌برد. اومی‌خواست ومی‌کوشیدکه پایتختش **غزنی** را رقیب شهرهای بزرگ آسیای مرکزی و غربی سازد و باین منظور تعدادی زیاد ازکارگران و استادکاران ومعماران را ازهند باخود برد. به ساختمان‌کردن علاقهٔ فراوان داشت وخیلی تحت‌تأثیرشهر **ماتورا** قرارگرفت‌که درنزدیکی **دهلی** بود. دربارهٔاین شهر نوشته است: « در این شهر هزار عمارت هست که باستحکام ایمان مؤمنان می‌باشد. بنظرنمی‌آیدکه این شهرجز باصرف میلیونهادینار به‌موقعیت کنونیش رسیده باشد ونه‌ممکن‌است چنین شهری راجزدرمدت ۲۰۰ سال‌بناکرد. »

محمود درفواصل‌جنگهایش‌به تشویق فعالیتهای فرهنگی‌درکشورخودش می‌پرداخت وباین جهت بودکه تعداد زیادی ازمردان نامدار رادرپایتختش گرد آورده بود. ازجملهٔ‌آنها **فردوسی** شاعر معروف ایرانی ومؤلف **«شاهنامه»** بودکه بعدها با **محمود** اختلاف پیداکرد.

البیرونی، دانشمند وسیاح نامدار ازمعاصران **محمود** بود ودرکتاب‌هایش توصیف‌هائی ازچگونگی زندگی درآسیای مرکزی درآنزمان رانقل‌کرده است. اودرنزدیکی **خیوه** متولد شد اماازاعقاب یك‌خانواده‌ایرانی بود. وقتی به هندآمد به سفرهای سند پرداخت. دربارهٔکارهای آبیاری در قلمرو حکومت **چولا** درجنوب هند مطالب فراوان نقل میکند. اما جای تردید است‌که اوشخصاً این تأسیسات رادیده باشد یابه جنوب هندهم‌رفته باشد. **البیرونی** در کشمیر زبان **سانسکریت** راآموخت ودربارهٔ مذهب‌وفلسفه وعلوم‌وهنرهای‌هند مطالعاتی انجام داد. پیش‌ازآن نیززبان **یونانی** را آموخته بودتابتواند فلسفه یونان راهم

آنچه مخصوصاً بسیار جالب است روشی است‌که چگونه خارجیان دردرون قبایل راجپوت پذیرفته وجذب میشدند وحتی ازدواجهائی میان‌ایشان صورت میگرفت. موضوع تمیزکردن درون‌اشخاص باشستشوی‌داخلی‌که دراینجا آورده‌شده استنیز بسیارتازگی دارد. (یادداشت‌مؤلف)

مطالعه کند . کتاب او تنها گنجینه‌ای از اطلاعات نیست بلکه ضمناً نشان می‌دهد که چگونه در ورای جنگها و غارتها و کشتارها ، کارهای علمی هم باحوصله و بردباری ادامه داشته‌است و چگونه مردم یك سرزمین می کوشیدند زندگی و مردم سرزمین‌های دیگر را بشناسند و بفهمند و این جریان حتی در موقعی که خشم و خصومت روابط آنها را تیره می‌ساخت ادامه می‌یافت . بدون تردید این خشم و خصومت در قضاوتهای هردوطرف اثر می گذاشت و بر آنها سایه می افکند و هر طرف خود را از دیگران برتر وممتازتر می‌شمرد .

البیرونی در بارهٔ هندیان می‌گوید که آنها «مغرور، ابله، تهی‌مغز، خود-بین و بی‌عاطفه» هستند و عقیده‌دارند «که هیچ کشور مثل کشور آنها، هیچ ملت مثل ملت آنها وهیچ پادشاه مثل پادشاهان آنها، وهیچ علمی مانند علوم آنها وجود ندارد.» احتمالاً این توصیفی درست از روحیات مردم عادی است .

لشکر کشیهای **محمود** در تاریخ هند واقعه‌ای بزرگ و پراهمیت است . هر چند این هجومها از نظر سیاسی در مجموعهٔ هند اثر زیاد نداشت و قلب هند دست نخورده باقی ماند اما بـر روی هم انحطاط وضعف شمال هند را نمایان ساخت . توضیحات **البیرونی** هم روشن می‌سازد که شمال وغرب هند از نظر سیاسی در حال ضعف و تجزیه بود .

این هجومهای مداوم ومتعدد که از سوی شمال غربی هند انجام می گرفت در اندیشه ودر اقتصاد هند که صورتی بسته ومحدود پیدا کرده بود عناصری تازه را وارد می‌ساخت. واز همه مهمتر آنکه اسلام را برای نخستین بار بشکلی تازه وهمراه با فتوحات خشونت‌آمیز و بیرحمانهٔ نظامی به هند می آورد .

تا این زمان ، درمدتی بیش از ۳۰۰ سال اسلام بشکلی صلح آمیز و بعنوان یك مذهب وعقیده به هند آمده بود ودرمیان سایر مذاهب متعدد هند برای خود جائی باز کرده بود بدون آنکه آشفتگی و تصادمی پیش آید. اما این برخورد تازه درمیان مردم از نظر روانی عکس العملی شدید بوجود آورد و آنها را از خشم و کینه سرشار ساخت. زیرا هرچند نسبت به یك مذهب تازه مخالفتی وجود نداشت اما نسبت به هر چیز که اجباراً در زندگی آنها دخالت می کرد و آنرا دگرگون می‌ساخت مخالفت شدیدی بوجود می آمد .

باید بخاطر داشت که هند باوجود آنکه اکثریت مردمش پیرو مذهب هندو و شاخه‌های مختلف آن بودند همواره سرزمین مذاهب مختلف و متعدد بوده است .

صرفنظر ازمذاهب **جینی و بودائی** که بصورت عمده ازمیان رفته بودند ودر مذهب **هندو** جذب شده بودند ، مذاهب **مسیحی و یهودی** هم در هند وجود داشت. احتمال دارد که این هردومذهب درحدود قرن اول مسیحی به هند راه یافته بودند و برای خود در ایـن کشور جائی بدست آورده بودند . تعداد زیادی از پیروان **مسیحیان سوری و نسطوری**ها هم در جنوب هند زندگی می کـردند که مانند سایر افراد و پیروان سایر مذاهب قسمتی از این کشور بشمار می رفتند. وضع **یهودیان** هم چنین بود . بهمین قرار بود وضع جامعهٔ کوچك **زردشتیان** که درقرن هفتم ازایران به هند آمدند . وضع مسلمانان سواحل غربی هند و نواحی شمال غربی هند نیزچنین بود .

اما **محمود** بصورت يك مهاجم فاتح به هند آمد و **پنجاب** شکل یکی ازایالات قلمرو حکومت اورا بخود گرفت . دراینجا وقتی تسلط حکومت خودرا مستقرساخت کوشید روشهای پیشین خودرا تعدیل کند تابتواند مردم محلی را تا اندازه‌ای هوادار خودسازد . دراین موقع بود که در مذهب و اعتقاد مردم دخالت کمتری می کرد وحتی هندوان‌را به مقامات ومناصب عالی درارتش ودرحکومت هم می گماشت. این جریان سازش ومدارابامردم محلی درزمان محمود فقط شروع شد اما دردورانهای بعدی این وضع رشد وتوسعه یافت .

محمود درسال ۱۰۳۰ میلادی درگذشت . درمدتی بیش‌از ۱۶۰ سال بعد ازمرگ او نه‌هجومی تازه به هندروی داد ونه‌تسلط ترکها درهندازحدود **پنجاب** توسعه یافت. بعد **شهاب‌الدین غوری** شهر**غزنی** راتسخیر کردو به‌امپراطوری غزنویان پایان داد. وپس‌ازاین‌فتح به سوی**لاهور** وبعدهم **دهلی** هجوم برد. اما **پریتوی‌راج چوهان** پادشاه دهلی او را بشدت شکست داد. شهاب‌الدین به‌افغانستان‌گریخت وسال‌بعد باسپاهی تازه به‌هند هجوم‌آورد واین بارپیروزشد و درسال ۱۱۹۲ برتخت سلطنت دهلی مستقرگشت .

پریتوی‌راج یکی ازقهرمانان ملی هند شده‌است وهنوزهم درآوازها و افسانه‌های‌عامیانهٔ مردم مشهوراست زیرا عاشقان بی‌پروا و بی‌باك همیشه محبوبیت وشهرت عمومی پیدامی‌کنند. اوهم دختری‌راکه معشوقه‌اش بودویکدیگررادوست می‌داشتندازکاخ پدرش **جای‌چندرا** پادشاه**کانوج** (قنوج) ربود واین کار را هنگامی‌انجام دادکه‌گروهی ازشاهزادگان وامیران جوان ازنواحی‌مختلف‌هند برای خواستگاری این شاهزاده خانم آمده بودند . **پریتوی راج** بـدون اعتنا به

مخالفت پدر دختر و نیروهای این شاهزادگان معشوقهٔ خود را ربود . او از عشق خود برای مدتی کوتاه کامیاب گشت آن‌هم به‌قیمت بوجود آمدن کینه ودشمنی یك پادشاه مقتدر و جنگهائی که در آن‌ها تعدادزیادی از دلیرترین مردان دوطرف کشته شدند . دلاوران ومردان جنگی دهلی وهندمرکزی (کانوج) به جنگهای خونین و کشتارهای متقابل پرداختند که برای هردوطـرف تلفات سنگین ببار می‌آورد و آنها را ضعیف می‌ساخت و بدینقرار بود که **پریتوی‌راج** بخاطرعشق یك زن، زندگی وسلطنت خود را ازدست داد ودهلی که مقرامپراطوری او بود بدست یك مهاجم خارجی افتاد. اما داستان‌عشق‌او درخاطره‌ها باقی‌ماند وهنوزهم همچون قهرمانی محبوب دریادها هست در حالیکه دراین داستانها **جای‌چندرا** تقریباً بصورت یك‌خائن تصویر می‌شود .

فتح دهلی ازطرف **شهاب‌الدین‌غوری** به‌معنی تسلیم سراسرهند نبود . هنوزحکومت سلسله **چولا** درجنوب هند قدرت‌داشت‌وحکومت‌های‌مستقل دیگر نیزبرنواحی مختلف مسلط بودند . درحدود یك‌قرن ونیم‌طول کشید تا حکومت افغانها برقسمت‌های عمده‌ای ازنواحی جنوبی هم تسلط یافت. اما تسلط بردهلی اهمیت ومفهوم خاص داشت ومظهری ازحکومت ونظام‌جدید بشمار می‌رفت .

۴ هندو ـ افغانها . جنوب‌هند . ویجایانگر . بابر . قدرت دریائی

انگلیسی‌ها وبعضی‌ازمورخان هندی معمولا تاریخ هندرابه سه دوران عمده تقسیم‌می‌کنند : دوران باستانی یاهندو ، دوران مسلمانان ، ودوران انگلیس‌ها .

این تقسیم نه ازروی اطلاع است ونه‌درست، وتصوری غلط‌ازهند وتاریخ آن بوجود می‌آورد . این نوع تقسیم‌بندی بیشتر با تغییرات سطحی کـه درقشر بالائی‌جامعهٔ هندروی می‌داده‌استمربوط می‌شود وبه‌تغییرات‌اساسی ـ که‌دراوضاع سیاسی‌واقتصادی وتحولات فرهنگی مردم هندارتباط پیدا می‌کند ـ توجهی‌ندارد.

دوران‌باصطلاح باستانی خود دورانی بسیارطولانیست که درآن‌تغییرات و تحولات فراوان روی داده و شامل دورانهای ترقی و انحطاط و ترقی دوبـاره می‌شود .

آنچه دوران مسلمانان نامیده می‌شود درواقع دوره قرون وسطای هنداست تغییرات پراهمیتی راهمراه داشت با اینهمه تغییرات فقط به قشرهای بالای جامعه محدود می‌ماند ودرمداومت‌اساسی زندگی هندتأثیر حیاتی ونمایانی نمی‌گذاشت. مهاجمانی که‌ازجانب شمال غربی هند می‌آمدند مانند بسیاری مهاجمان دیگرکه دردورانهای قدیمتر به‌هند هجوم آورده بودند درجامعهٔ هندی تـحلیل می‌رفتند و خود جزئی از زندگی هند می‌شدند . سلسله‌های حکومتی آنها سلسله‌های هندی می‌شد وازراه ازدواجهای متعدد با هندیان از نظر نژادی هم با مردم هند مخلوط می‌گشتند .

جزدرچند مورد استثنائی معمولاً این مهاجمان خارجی می‌کوشیدندکه در روش‌زندگی وآداب ورسوم مردم دخالتی‌نکنند . بزودی همهٔ آنهاهند را وطن و سرزمین خود می‌شمردند وبجای دیگری بستگی نداشتند و بدینقرار هند همچنان کشوری مستقل بود .

آمدن انگلیسی‌ها تفاوتی‌کلی‌واساسی بوجودآورد وروش وسیستم قدیمی ازجهات‌مختلف دگرگون‌گشت. اینها باخودنیرو وتحرك تازه و متفاوتی رااز‌غرب همراه‌آوردند . این‌نیروو‌تحرکی بودکه به‌آهستگی وتدریجاً از زمان رنسانس و اصلاح مذهبی و انقلاب سیاسی انگلستان شروع شده بودوکم‌کم صورت اوایل انقلاب صنعتی رابخود می‌گرفت .

انگلیسی‌هادرهند همیشه خارجی وبیگانه وناجورباقی‌ماندندوهیچ‌کوششی هم نمی‌شدکه شکلی دیگربخود بگیرند وبصورتی‌دیگررفتارکنند. درتاریخ هند نخستین باربودکه‌کنترل و نظارت سیاسیش ازخارج انجام می‌گرفت واقتصادش متوجه مرکزی دوردست می‌شد .

انگلیسی‌ها هندرا بصورت یك مستعمرهٔ‌کامل دوران جدید درآوردند وهند درطول تاریخ درازش برای‌نخستین بارکشوری تابع ودست نشانده وفرمانبردار شد .

هجوم **محمودغزنوی** به هند مسلماً هجوم‌خارجی ترکهابود ونتیجه‌اش آن‌شدکه ایالت **پنجاب** برای مدتی‌ازهند جدا ماند . **افغانهائی** که در اواخر قرن دوازدهم به هندآمدند وضع‌دیگری پیداکردند . اینها ازنژاد هندوـآریائی بودندوبامردم هندپیوند نزدیك داشتند. درواقع دردورانی ممتد ومتمادی‌افغانستان قسمتی از هند بود وجزئی از هند بشمار می‌رفت . زبان **پشتو**، اصولاً از زبان

سانسکریت مشتق شده‌است. کمترجائی رادرخود هندیاخارج‌ازهند می‌توان یافت که به اندازهٔ افغانستان ازآثار وبقایای فرهنگی هند مخصوصاً دردوران بودائی پر باشد.

بعبارت‌درست‌تر **افغانها** را باید هندو- افغانها نامید. راست‌است که آنها از جهات بسیار بامردم روی‌جلگه‌های‌هند متفاوت‌هستنداما این همان‌تفاوتی‌است که مثلاً مردم‌کوه‌نشین درهٔ‌کشمیر هم باساکنان جلگه‌های‌گرمتر و هموارتر مناطق پائین‌تر هنددارند وباوجوداین‌اختلافات **کشمیر** همواره یکی‌ازمراکزعمدهٔ دانش‌وفرهنگ هندی بوده وهست.

افغانها با **عربها و ایرانیها** هم که زندگی بافرهنگ‌تر و مرفه‌تری داشته‌اند متفاوت بودند. اینها مانند دامنه‌های تند سرزمین کوهستانیشان مردمی سخت وخشن بودند، اعتقادات خشك و استوار داشتند، مردمی دلیر و جنگ‌آور بودندکه به جریانهای معنوی وماجراهای فکر واندیشه تمایلی نداشتند.

وقتی افغانها به هند هجوم‌آوردند ابتدا بصورت فاتحانی نیرومند با مردم هندکه نسبت‌به‌آنها سرکشی نشان می‌دادند باکمال خشونت وبیرحمی رفتارمی‌کردند. امابزودی ملایم شدند وهند راسرزمین خودشمردند و**دهلی** را پایتخت خود می‌دانستند نه- مانند زمان **محمود** - شهر دوردست **غزنین**را. برای‌آنها **افغانستان**که خودشان ازآنجا آمده بودند فقط یك ایالت مرزی کشورشان به حساب می‌آمد.

جریان‌هندی شدن این‌افغانها خیلی‌سریع بود. بسیاری ازآنها بازنان هندی ازدواج کردند. یکی از معروفترین امرای‌آنها بنام **علاءالدین‌خیلجی** بایک بانوی هندو ازدواج کرد وپسرش نیزچنین‌کرد.

بعضی از حکمرانان بعدی افغانها خودشان اصولاً ترك‌بودند، مانند **قطب‌الدین آیبك، وراضیه‌سلطان وایلتتمش**. اما بازهم‌اشراف وامرای دولت وارتش همچنان بیشترافغان بودند.

دردوران‌آنها شهردهلی بعنوان پایتخت امپراطوری رونق و شکوه فراوان داشت. **ابن‌بطوطه** سیاح معروف عرب‌که ازمراکش بود وکشورها وشهرهای بسیار از **قاهره** و **قسطنطنیه** تا **چین** رادیده بود توصیف **دهلی** رادرقرن چهاردهم نقل‌کرده‌است وشاید باکمی اغراق‌آنرا «یکی ازبزرگترین شهرهای عالم» شمرده است.

سلطنت دهلی[1] بسوی جنوب هم گسترش یافت . در این زمان قدرت سلسله سلطنتی **چولا** ، درجنوب هند روبانحطاط نهاده بود اما درجای آن یك دولت مقتدرتازه با نیروی دریائی بزرگ بوجود آمده بود. این حکومت تازه سلطنت **پاندیا** بودکه شهر **مادورا** پایتخت آن وبندر بزرگ **کایال** درسواحل شرقی مهمترین بندر آن بود .

هرچند قلمرو حکومت **پاندیا** زیاد وسیع نبود اما مرکزی عمده برای بازرگانی و دادوستد بشمار می‌رفت . **مارکوپولو** سیاح ایتالیائی در راه سفرش از چین دوبار در سالهای ۱۲۸۸ و ۱۲۹۳ از بندر **کایال** دیدن کرد و آنرا بصورت «شهری بزرگ و نجیب» توصیف کرده است که بندرگاه آن از کشتیهای عربستان وچین پر بوده است . همچنین ازپارچه‌های حریر بسیار لطیفی یاد می کندکه از نازکی وظرافت مانند بافته تارهای عنکبوت بوده‌اند . و در سواحل شرقی هند بافته می‌شدند .

مارکوپولو همچنین نقل می کندکه تعداد زیادی اسب از **عربستان** و **ایران** بوسیلهٔ کشتی به‌جنوب هند وارد می‌شد . زیرا آب و هوای جنوب هند برای پرورش اسب‌های خوب مناسب نبود و اسب‌ها هم علاوه برمصارف عادی برای منظورهای نظامی لازم بودند . بهترین مرکز پرورش اسب آسیای مرکزی و آسیای غربی بود و شاید همین امر یکی از دلایل برتری جنگی قبایل آسیای مرکزی بوده است . سپاهیان مغول **چنگیزخان** سوارکاران ممتازی بودندکه اسب های خود را بسیار عزیز می‌داشتند . ترکها نیز سوارکاران ماهری بودند و عشق وعلاقهٔ عربها به اسب بسیار معروف است .

درشمال وشمال غربی هند مخصوصاً در **کانیاوار** مراکزخوب پرورش اسب هست و **راجپوت**‌هاکه مردمانی دلیر هستند به اسب‌های خود علاقهٔ فراوان دارند . جنگهای متعددی بخاطر اسب‌ها بوجود آمده است . بطوریکه نقل می‌شود یکی از سلاطین دهلی به اسب معروف یکی از امرای راجپوت علاقه پیدا کرد و آنراخواستارشد. امیرراجپوت **«هارا»** به‌سلطان دهلی **«لودی»** پاسخ دادکه « سه چیز است که هرگز نباید از یك راجپوت خواست : اسبش ، معشوقش و شمشیرش » . امیر راجپوت با اسبش گریخت و بدنبال این واقعه

---

1 ـ حکومت امرای افغان و ترك در هند که مرکز آن دهلی بود بنام سلطنت دهلی معروف است ـ مترجم.

آشفتگی‌هائی پیش آمد .

در اواخر قرن چهاردهم **تیمور** ترك یا ترك ومغول، به‌هند سرازیر گشت وبساط سلطنت دهلی را درهم کوبید . اوفقط چند ماه در هند ماند ، تنها تا دهلی آمد وبازگشت اما درطول راهش همه‌جا به ویرانه‌های تهی مبدل‌گشت که باهرم‌هائی از سرهای کشتگان زینت شده بود . خود دهلی نیز به شهر مردگان مبدل گشت . خوشبختانه **تیمور** از دهلی دورتر نرفت و فقط قسمتی از **پنجاب** و **دهلی** از این مصیبت آسیب دید .

سالها طول‌کشید تا **دهلی** از این خواب مرگ بیدار شود و حتی موقعی هم که از نو بپاخاست دیگر پایتخت یك امپراطوری وحکومت توانا و بزرگ نبود . تاخت و تاز **تیمور** آن امپراطوری را درهم شکست و ازبقایای آن چندین دولت در نواحی جنوبی‌تر تشکیل شد .

مدتها پیش از این ماجرا ، در اوایل قرن چهاردهم ، دو دولت بزرگ درجنوب ظهور کردند که یکی حکومت **گلبرگا** بنام سلطنت **بهمنی** بود[1] و دیگری حکومت هندوی **ویجایانگر** ، حکومت **گلبرگا** بعداً به پنج دولت کوچك تقسیم‌شد که یکی از آنها **احمدنگر** بود. **احمد نظام‌شاه** بنیانگذار حکومت **احمدنگر** در سال ۱۴۹۰ پسر **نظام‌الملك بوهیری** وزیر پادشاهان بهمنی بود . این **نظام‌الملك** پسر یك هندوی حسابدار بود بنام **بوهیرو** (که نام‌بوهیری از اسم اومشتق شده‌است) . بدینقرارسلسله **احمدنگر** اصولاً از مردم خود هند و محلی بودند و **چندبی‌بی** زن قهرمان و مشهور احمدنگر از نژاد مختلطی بود . تمام حکومت های مسلمان جنوب هند از مردم محلی بودند وهندی شده بودند .

پس از هجوم وکشتار **تیمور** در دهلی شمال هند بحال ضعف باقی ماند وبحکومت‌های متعدد تقسیم‌گشت درحالیکه‌جنوب هند در این زمان وضعی بهترداشت . بزرگترین ومقتدر ترین حکومت های جنوب سلطنت **ویجایانگر** بود . این شهر ودولت آن بسیاری از فراریان وپناهندگان **هندو** راکه ازشمال

---

۱ ـ نام و اصل سلطنت بهمنی جنوب هند بسیار جالب است . بنیانگذار این سلسله یك مسلمان افغانی بود که در روزگار جوانیش درخدمت مردی هندو بنام «گانگو برهمن» بود . وقتی اوسلطنتی بنانهاد بپاس خدمت مخدوم سابقش سلسلهٔ خود را بنام او «برهمنی» نامید و همین‌کلمه بعداً بهمنی شد . (مؤلف)

می‌گریختند به خود جلب می‌کرد .

چنانچه‌گزارشهای معاصران نشان می‌دهد شهر **ویجایانگر** در آن زمان غنی وزیبا بوده است . **عبدالرزاق** ازمردم آسیای مرکزی دربارهٔ‌آن می‌گوید «این شهرچنانست‌که درسراسرجهان نه چشم ماننداَنرا دیده ونه‌گوش مانند آنرا شنیده است .» در این شهر بازارهای طاقدار و بسیار زیبا وجود داشت و بلندتر از همه‌جا قصر پادشاه بودکه در اطراف آن نهرها و جویبارهای متعدد در میان سنگ‌ها و صخره‌ها حفر شده بود حتی خود شهر پر از باغهـای متعدد بود و بطوریکه یك مسافر ایتالیائی بنام **نیکولوکونتی** که درسال ۱۴۲۰ شهر را دیده بود می‌گوید «بعلت همین‌باغهای داخل شهر محیط آن به شصت میل می‌ـ رسیده است» . یك مسافر دیگر خارجی بنام **پائیس** که پرتغالی بود بیش از صد سال بعد درسال ۱۵۲۲ این شهر را دیده است . او که شهرهـای ایتالیای دورهٔ رنسانس را دیده بود می‌گویدکه شهر **ویجایانگر** «به‌بزرگی شهر **رم** و بسیار زیبا وخوش منظر است. و با دریاچه ها و نهرهای بی‌شمار و باغهـای میوه‌اش فوق‌العاده دلکش می‌باشد . این بهترین شهریست‌که دردنیا ساخته شده و در آن همه چیز فراوانست . تالارهای‌کاخ سلطنتی از توده های عاج ساختـه شده‌که بانقش‌های‌گل سرخ و نیلوفر آبی حکاکی شده‌اند . اینها بقدری‌گرانبها و زیبا هستندکه بدشواری می‌توان در جای دیگر چیزی نظیر آنها یافت . »

پائیس دربارهٔ سلطان وحکمران **ویجایانگر** که **کریشنادوارایا** نام داشت نوشته‌است «همه از او می‌ترسند وحساب می‌برند وکامل‌ترین پادشاهیست کـه ممکن است وجود داشته باشد . از موقعیت و قدرت خود شادمان است ، همواره بشاش و سرخوش بنظر می‌رسد . خارجیان را بسیـار گرامی می‌دارد و آنها را با مهربانی و محبت می‌پذیرد و درهروضع و حال ومقام‌که باشند دربارهٔ جزئیات‌کارشان از ایشان می‌پرسد و از آنها دلجوئی می‌کند .»

در زمانیکه سلطنت ویجایانگر درجنوب پر رونق و شکوفان بود سلطنت کوچك و حقیر دهلی با دشمن تازه روبروگردید و او مهاجم دیگری بودکه از کوههای شمالی بسوی هند سرازیر شد و در میدان جنگ معروف **پانیپت** در نزدیکی دهلی‌که بارها سرنوشت هند درآنجا تغییر یافته است در سال ۱۵۲۶ تخت سلطنت دهلی‌را بدست‌آورد . این‌فاتح تازه **بابر** یکی از نوادگان **تیمور** و از نژاد ترك و مغول‌آسیای مرکزی بود. با او امپراطوری مغولان (گورکانیان

هند) در هند آغاز می‌گردد.

کامیابی و پیروزی **بابر** احتمالاً تنها نتیجهٔ ضعف سلطنت دهلی نبود بلکه از آن جهت نیز بود که او نوعی توپخانهٔ تکامل یافته در اختیار خود داشت که در آن زمان هنوز در هند معمول نبود.

چنین بنظر می‌رسد که از این زمان به بعد هند در راه تکامل علوم و فنون جنگی عقب می‌ماند. شاید صحیح‌تر آن باشد که بگوئیم از آنزمان سراسر آسیا در حالی که بود باقی ماند درحالیکه اروپا در راه این علوم پیش می‌رفت و تکامل می‌یافت..

امپراطوری بزرگ مغولان درهند هرچند مدت ۲۰۰ سال باقدرت فراوان دوام داشت اما احتمالاً از لحاظ نظامی نمی‌توانست از قرن هفدهم به بعد با ارتشهای اروپائی برابری کند. لکن هیچ ارتش اروپائی نمی‌توانست به هند بیاید مگر آنکه راههای دریائی‌را زیرنظارت و تسلط خود داشته باشد و مهمترین تغییری که طی این قرون صورت می‌پذیرفت آن بود که قدرت دریائی اروپا افزایش وتکامل می‌یافت.

با سقوط سلطنت **چولا** در جنوب هند درقرن سیزدهم قدرت دریائی هند با سرعت رو بانحطاط نهاد. حکومت کوچك **پاندیا** هرچند با دریا ارتباط و پیوندفراوان داشت اما قدرت کافی وبزرگ نداشت. با اینهمه مستعمره‌نشین‌های هندی درماورای دریاها تاقرن پانزدهم بر اقیانوس‌هند مسلط بودند تا در آنزمان از عربها شکست یافتند و بزودی هم پرتغالیها جای عربها راگرفتند.

۵ | ترکیب و رشد فرهنگ مختلط.

پرده. کبیر. گورونانك. امیرخسرو

بدینقرار نادرست وگمراه‌کننده خواهد بود که هجوم مسلمانان را به هند دوران مسلمانان در هند بنامیم. همچنانکه درست نخواهد بود که آمدن انگلیسیها را به هند هجوم مسیحیان بخوانیم یا دوران تسلط آنها برهند را دوران مسیحیت بنامیم.

دین اسلام به هند هجوم نیاورد بلکه قرنها پیش از این زمان به هند راه-

یافته بود . در واقع هجوم ترکهای مسلمان به هند (حملات سلطان محمود) و هجوم افغانها و بعد هم هجوم ترك و مغولها با مغولهای مسلمان روی داد و از مجموع این هجومها دوتای آخر اهمیت و اثر بیشتر داشتند .

افغانها را براحتی می‌توان گروهی از مرزنشینان هندی نامیدکه درواقع برای هند بیگانه و خارجی نبودند و دوران تسلط سیاسی آنها را باید دوران هند وافغان نامید . مغولان (گورکانیان) بیگانه وخارجی بودند اما آنها هم باسرعتی قابل ملاحظه با ساختمان جامعهٔ هندی سازش یافتند و بهاین ترتیب دوران هند و مغول در تاریخ هند آغازگشت .

حکمرانان افغانی وکسانی‌که همراه ایشان به هند هجوم آوردند به میل خودشان یا باقتضای محیط ومقتضیات یا به هردوجهت با هند درهم آمیختند . سلسله‌ها و اعقاب آنهاکاملاً هندی شدند و در هند ریشه گرفتند بطوریکه هند را وطن و سرزمین خود می‌شمردند وسایر کشورها راخارجه حساب می‌کردند . باوجود اختلافات وتصادمات سیاسی‌مردم هندهم بطورکلی به‌آنها باهمین چشم می‌نگریستند. حتی‌گروهی از امرای **راجپوت** هم آنها را سلاطین حامی خود می‌شمردند، اماگروهی‌دیگراز رؤساوامرای راجپوت اطاعت‌ازآنهارانمی‌پذیرفتند وبه جنگهای شدید با ایشان می‌پرداختند. **فیروزشاه** یکی ازسلطان‌های معروف دهلی‌ازیك مادر **هندو** بود وهمچنین **غیاث‌الدین‌تغلق** مادر **هندو** داشت. چنین ازدواجهائی‌میان افغانهاوترکهابانجبای هندوخیلی‌زیادنبوداما اتفاق می‌افتاد. درجنوب هند یکی ازحکمرانان مسلمان حکومت **گلبرگا** با شاهزاده خانمی هندو از دولت **ویجایانگر** ازدواج کرد و این ازدواج با تشریفات و شکوه و جلال بسیار انجام‌گرفت .

چنین می‌نمایدکه درکشورهای اسلامی مرکز وغرب آسیا ، هندیان حسن شهرت فراوان داشتند . در اوایل قرن یازدهم یعنی مدتها پیش از فتوحات افغانها درهند ، يك جغرافیادان مسلمان بنام **ادریسی** نوشته است : «هندیها طبعاً متمایل به عدل هستند وهرگز در اعمال و رفتار خود از راه عدالت منحرف نمی‌شوند. اعتقاد استوار ، درستی و شرافت و وفاداری به عهد وپیمان آنها بسیار معروف است و به اندازه‌ای برای این صفات خود شهرت دارندکه مردمانی از هرسو به‌کشور ایشان مهاجرت می‌کنند .»[1]

۱ـ نقل‌ازکتاب «تاریخ‌هند» اثرسر ه. م. الیوت‌انگلیسی ـ یادداشت‌مؤلف.

در دوران تسلط افغانها (سلطنت دهلی) امور اداری ومخصوصاً راهها و ارتباطات بملاحظات نظامی پیشرفت فراوان کرد . در این دوران قدرت حکومت متمرکزتر شد منتها در آداب و رسوم محلی دخالتی نمی‌کرد . **شیرشاه** (که در اوایل دوران مغولها بسلطنت رسید[1]) یکی از لایق ترین حکمرانان افغان بود. اویك سیستم مالیاتی را بنیان‌گذاشت که بعداً بوسیلهٔ **اکبر** تکامل و توسعه یافت . **راجا تودرمال** وزیر مالیهٔ معروف **اکبر** ابتدا در خدمت **شیرشاه** بود . حکمرانان افغان از مردمان با استعداد هند هرچه بیشتر استفاده می‌کردند .

تأثیر فتوحات افغانها در هند و در مذهب هندو از دوجهت متضاد بود . نخستین عکس العمل در برابر هجوم افغانها آن بود که تعداد زیادی از مردم به جنوب هند مهاجرت کردند تا از منطقهٔ حکومت و تسلط افغانها دور بمانند . آن دسته از هندوان که باقی ماندند در زندگی ومعتقدات خود جامدتر و خشك‌تر شدند و درواقع به درون صدف خود فرورفتند وکوشیدند از راه چسبیدن بیشتر به رسوم خود وسخت‌تر کردن سیستم کاست‌ها ، خود را از نفوذ آداب و رسوم خارجی محفوظ نگاهدارند .

ازسوی دیگر نوعی تماس تدریجی وتقریباً غیرارادی، چه ازلحاظ اندیشه وچه از لحاظ زندگی با این آداب و رسوم خارجی برقرارگردید. نوعی ترکیب ونفوذ متقابل جریان یافت . سبك های تازهٔ معماری بوجودآمد . غذاها و لباسها تغییر پیدا کرد و زندگی از جهات گوناگون دیگر تحت تأثیر واقع گشت و دگرگون شد .

این ترکیب و نفوذ متقابل مخصوصاً در موسیقی نمایان بود که هرچند راهها و شکل‌های کلاسیك و قدیمی هندی را دنبال می‌کرد ازجهات متعدد تکامل یافت . **زبان فارسی** زبان رسمی درباری شد و بسیاری از لغات فارسی در زبانهای عامیانهٔ هند بکارگرفته شدند . درعین حال زبانهای عامیانهٔ هندی هم تکامل می‌یافتند .

از چیزهای ناگواری که در این زمان در هند رواج یافت رشد روش

۱ـ شیرشاه افغان پس ازمرگ بابر بنیانگذار حکومت مغولان برپسر اوهمایون شورید وهمایون ناگزیر به ایران وبدربار شاه طهماسب صفوی پناهنده شد ـ مترجم .

پرده و حجاب زنان بود . درست روشن نیست که چرا چنین شد اما شاید این امر نتیجهٔ نفوذ متقابل عناصر وعوامل تازه و قدیمی در یکدیگر بود .

در هند پیش از این زمان تا اندازه ای رسم حجاب داشتن زنان درمیان طبقات ممتاز و اشراف وجود داشت همچنانکه در بسیاری کشورهای دیگر و مخصوصاً در یونان باستان هم این رسم وجود داشته است . چنین رسم هائی در ایران باستان و تا اندازه‌ای در سراسر آسیای غربی هم بوده است . اما در هیچ‌جا زنان بشکل جدی به جدائی از زندگی و خانه نشینی مجبور نبوده‌اند .

شاید این رسم ابتدا در محافل درباری **بیزانس** آغاز گشت که در آنجا خواجه سرایان مأمور حفاظت و مراقبت حرمسراها و محل سکونت زنان بودند. نفوذ بیزانس به **روسیه** راه یافت که درآنجا هم زنان تازمان **پتر کبیر** اجباراً در انزوای سخت وشدید بسر می‌بردند . این وضع بهیچوجه با رسوم تاتارهای مسلمان ارتباط نداشت زیرا بطوریکه بخوبی معلوم است درمیان تاتارها رسم جدا ساختن زنان از مردان وجود نداشته است. تمدن مختلط عرب وایرانی از جهات گوناگون تحت تأثیر آداب و رسوم بیزانسی قرار گرفت و احتمال دارد که حجاب زنان طبقات ممتاز وبالاهم بهمین جهت تا اندازه‌ای توسعه‌یافت. با اینهمه در عربستان یا سایر نواحی آسیای غربی و آسیای مرکزی زنان بصورت جدی وسخت از مردان جدا نبودند . افغانهائی که پس از تسلط بردهلی در شمال هند مستقر گشتند حجاب جدی برای زنان نداشتند . شاهزاده خانمها و بانوان درباری ترك و افغان در هند اغلب به اسب سواری و شکار و ملاقاتها و بازدیدها می‌پرداختند . درمیان مسلمانان یك رسم قدیمی‌هست که هنوزهم رعایت می‌شودو زنان هنگام انجام مراسم مذهبی حج در مکه باید صورتشان باز وبدون حجاب باشد .

بنظر می‌رسد که رسم حجاب بانوان در هند در دوران حکومت مغولان رواج یافت و هم درمیان هندوان و هم در میان مسلمانان نشان موقعیت ممتاز و تشخص بشمار می‌رفت . این رسم حجابداری زنان مخصوصاً درمیان طبقات ممتاز وعالی‌نواحی ومناطقی که نفوذ مسلمانان درآنجا زیادتر بود بیشتر نمایان شد مانند نواحی بزرگ مرکزی وغربی که شامل **دهلی وایالات متحده، راجپوتانا ، بیهار** و **بنگال** می‌شود . با اینهمه شگفت‌انگیز است که در ناحیهٔ **پنجاب** و ایالت مرزی که در شمال هند هستند و در آنجاها مسلمانان

اکثریت دارند رسم حجاب زیاد معمول نیست .

درجنوب وغرب هنداینگونه حجاب داشتن جز تااندازه‌ای درمیان مسلمانان وجود نداشته است .

هیچ تردید ندارم که در میان دلایل انحطاط هند درقرون اخیر ، **پرده و حجاب** زنان یکی ازمهمترین عوامل بوده‌است . حتی اعتقاد دارم که پایان یافتن کامل این‌رسم وحشیانه ضرورت دارد تا هند بتواند در زنـدگی اجتماعی خود پیشرفت حاصل کند . کاملاً نمایانست که حجاب برای زنان زیانبار می باشد اما اثر ناگوار آن درمردان ودرکودکانی که‌بایدبیشتروقت خوددرادرمیان زنان‌حجابدار بگذرانند وبطورکلی درزندگی اجتماعی هم بسیارزیاد است .

خوشبختانه این رسم زشت اکنون بسرعت از میان می‌رود منتهی در میان هندوان باسرعت بیشترودرمیان مسلمانان‌کندتر. نیرومندترین عامل ازمیان‌رفتن‌پرده درهندنهضت سیاسی واجتماعی **کنگره** است‌که دهها‌هزارازنان طبقات متوسط رابنوعی فعالیت‌های عمومی واجتماعی‌کشانیده است .

گاندی جی همیشه یکی ازمخالفان جدی پرده بوده‌آنرا «رسمی‌فاسد و خشن و وحشیانه » نامیده است‌که زنان را عقب مانده و تکامل نیافته نگاهداشته است ومی‌گوید « من‌به ظلمی می‌اندیشم‌که مردان بابرقرارساختن رسم وحشیانهٔ حجاب برزنان هندتحمیل‌کرده‌اند زیرااگرهم این رسم درابتدای‌کارسودی داشته است اکنون بکلی بی‌فایده‌است وزیانهای بیشمار برای‌کشور ببارمی‌آورد .»

گاندی‌لازم می‌داندکه‌زنان نیزهمان‌آزادیها وامکانات مردان رابرای تکامل خویش دارا باشند . « روابط میان دوجنس باید براساس‌احساس سالم وعواطف نیك باشد . نباید هیچگونه سد ومانعی میان‌آنها بوجودآورد . رفتار متقابل‌آنها باید طبیعی وخودبخودی باشد.» درواقع **گاندی** در موارد متعدد باشفقت بسیار بسود برابری وآزادی زنان‌نوشته وسخن گفته و همواره اسارت وبندگی‌آنها را بشدت محکوم شمرده‌است .

ازموضوع اصلی خود منحرف شدم وناگهان بزمان معاصرجسته‌ام واکنون باید به عقب وبه دوران قرون وسطی بازگردم‌که افغانها در سلطنت دهلی مستقر گشتند وجریانی ازیك ترکیب ونفوذ متقابل میان عوامل کهنه ونو بوجودآمد .

بیشتر تغییرات دربالا، میان‌اشراف وطبقات ممتاز وعالی‌صورت می‌گرفت و در توده‌های مردم مخصوصاً توده‌های روستائی‌اثری نمی‌گذاشت. این‌تغییرات در

محافل درباری آغاز می‌گشت ودرشهرها ومناطق شهری گسترش می‌یافت. بدینگونه جریانی آغاز گشت که‌مدت‌چندقرن‌ادامه‌داشت و فرهنگ مختلطی رادرشمال‌هندبوجود آورد. **دهلی** ومنطقه‌ای که‌اکنون **ولایات‌متحده** نامیده می‌شودوکانون فرهنگ قدیمی آریائی‌بوده وهست مرکزاین‌جریان بود. اما بسیاری ازعوامل این فرهنگ ازشمال متوجه جنوب هندشدکه بصورت‌کانون ودژ استوار مذهب هندو درآمد.

پس از آنکه سلطنت دهلی بر اثرهجوم **تیمور** ضعیف شد، یك دولت کوچك مسلمان در**جونپور** (درولایات متحده) رشد یافت‌که در تمام‌طول قرن پانزدهم مرکزی برای هنروفرهنگ وبردباری مذهبی بود. زبان عامیانهٔ هندی‌که در حال رشد بود مورد تشویق قرارگرفت و حتی کوشش بعمل آمد کـه میان اعتقادات مذهبی هندوان ومسلمانان نیزترکیبی صورت پذیرد.

درحدود همین زمان‌ها در سرزمین دوردست‌کشمیر درشمال نیز یك پادشاه مستقل مسلمان بنام **زین‌العابدین** بخاطر بردباری ومدارای مذهبی‌وتشویقی که‌از زبان وعلوم سانسکریت وفرهنگ قدیمی بعمل می‌آورد شهرت‌یافت.

این مایهٔ تحول تازه درسراسر هندنفوذ یافته بودوافکار واندیشه‌های تازه درذهن‌مردم راه می‌یافت. دراین زمان‌هم مانند روزگاران قدیم هندبدون‌آنکه خود توجه داشته‌باشد نسبت به‌اوضاع تازه عکس‌العمل نشان میداد ومی‌کوشید عناصر خارجی‌رادرخود تحلیل ببرد وخود نیزبصورتی همراه جریانهای تازه تغییرپذیرد وباآن منطبق‌گردد.

ازاین مایه‌های تحول وتغییر بودکه مصلحانی ظهور کردند. اینها بیشتر ازروی فهم درتعلیمات مذهبی خویش همین ترکیب تازه را موعظه می‌کردند و اغلب سیستم طبقاتی کاست رامحکوم می‌ساختند یا نادیده می‌گرفتند.

درجنوب هندیکی‌ازاین پیشوایان مذهبی هندوبنام **رامانند** درقرن‌پانزدهم ظهورکرد ومشهورترازاویکی ازشاگردان ومریدانش‌بودبنام **کبیر** که‌ازبافندگان مسلمان **بنارس** بود. ترانه‌ها واشعار **کبیر** درمیان مردم رواج ومحبوبیت بسیار یافت وهنوز هم رواج دارد.

درشمال‌هند**گورو نانك** ظهورکردکه بنیانگذارآئین و مذهب **سیك‌ها** بشمار می‌آید.

نفوذ این مصلحان ازحد ومرز فرقه‌های مذهبی‌که پس‌از ایشان رشد یافت خیلی بیشتر ودورتر می‌رفت. مذهب هندو (هندوئیسم) بطورکلی اثراندیشه‌های

تازه راحس کرد واسلام هم درهند تحت تأثیر قرار گرفت بطوریکه با اسلام در جاهای دیگر ازجهاتی متفاوت شده است . اعتقاد شدید اسلام به خدای واحد در هندوئیسم نفوذ می‌کرد وروش مبهم وحدت وجودی همه خدایان اثر خودرا در مسلمانان هندبجامی گذاشت . بیشترمسلمانان هندکسانی بودندکه ازمذهب هندو به اسلام‌گرویده بودند وطبعاً باسنت‌های‌قدیمی هندوپرورش یافته بودند و در محیط هندوزندگی می کردند فقط‌گروه نسبتاً معدودی‌ازمسلمانان هندازخارج آمده بودند. تصوف وعرفان اسلامی که شاید اصولاً ازاندیشه‌های **نوافلاطونیان** یونانی ریشه می‌گرفت براثر نفوذهای تازه رشدیافت .

شاید پرمعنی‌ترین و مهمترین نشانه جذب و تحلیل رفتن روزافزون عناصر خارجی درهند بکاررفتن زبان عامیانهٔ‌کشور بودکه هرچندزبان‌فارسی بعنوان‌زبان رسمی ودرباری بکارمی‌رفت زبان هندی درمیان مردم عادی رواج می‌یافت .

کتابهای متعددومهمی هست‌که مسلمانان دراین دوره بزبان‌هندی نوشته‌اند. مشهورترین این نویسندگان مسلمان هند **امیرخسرو** است‌که‌ازاعقاب ترکانی بودکه‌خانوادهٔ آنها ازدویاسه نسل پیشتر درولایات متحده مستقرشده بودند و خود اودر قرن‌چهاردهم دردوران سلطنت چند تن‌ازسلطان‌های افغان می‌زیست . اویکی ازشاعران طرازاول زبان فارسی‌بودکه‌زبان سانسکریت رانیز خوب می‌دانست . درعین حال موسیقیدان بزرگی بودکه در موسیقی هندی تازگیهای فراوان بوجود آورد . همچنین‌گفته می‌شودکه‌او مخترع **سیتار** سازسیمی معروف وبسیار رایج هند می‌باشد . **امیرخسرو** دربارهٔ موضوعهای مختلف و مخصوصاً در ستایش هند مطالب فراوان نوشته‌است و چیزهای‌گوناگونی راکه هند بخاطر آنها مشهور است‌نام برده‌است. ازجمله آنهامذهب ، فلسفه ، منطق، زبان ،گرامر(سانسکریت)، موسیقی ، ریاضیات ، علوم ومیوهٔ منگورا می‌شمارد .!

با اینهمه **امیرخسرو** در هند بیش از همه بخاطر ترانه‌های عامیانه‌اش که به‌لهجه وزبان عادی هندی ساخته شهرت یافته است . اودر این ترانه‌ها با کمال فهم زبان ادبی راکه ممکن بود فقط‌گروه معدودی ازدانشمندان آنرا درک کنند بکار نبرده‌است ، بلکه زبان روستائیان را بکارگرفته است .

اونه فقط‌بخاطرزبان به روستائیان رومی‌آورد بلکه بخاطر آداب ورسوم و طرززندگی آنهانیز باایشان تماس می گرفت .

دربارهٔ فصول مختلف ترانه ساخته‌است وبنابرسنن قدیمی هندهرفصل برای

خود نغمات و کلمات مناسب خویش داشت . همچنین در بارهٔ موضوعهای مختلف زندگی‌عامیانه: آمدن‌عروس ، جدائی ودوری‌ازمحبوب ، باریدن باران و تجدید حیات زمین خشك وسوخته ترانه‌هائی ساخته‌است .

این ترانه‌ها هنوزهم درهند رواج دارد ودرهردهکده وشهرکوچك شمال و مرکز هند مخصوصاً موقعی‌که فصل بارانها آغاز می‌شود می‌توان آنها را شنید . درهردهکده تابهای بلندرا ازشاخه‌های درختهای **منگو** یا **انجیرهندی** می‌آویزند ودختران و پسران دهکده جمع می‌شوند وجشن برپامی‌کنند واین‌ترانه‌ها رامی‌خوانند .

امیرخسرو مقادیر بسیاری لغز ومعما نیز ساخته است‌که درمیان‌کودکان وبزرگسالان شهرت ورواج دارد . ترانه‌ها و لغزهای **امیرخسرو** حتی در زمان زندگی طولانی خودش شهرت ورواج فراوان یافت واورابسیارمشهورساخت. این شهرت ومحبوبیت ازآنزمان به بعد ادامه داشته ورشد یافته‌است .

نمی‌دانم آیا هیچ نمونه ومانند دیگری رادرهیچ‌جامی‌توان یافت‌که‌آوازها وترانه‌هائی‌که ۶۰۰ سال‌پیش ساخته وسروده‌شده‌اند محبوبیت خودراهمچنان در میان توده‌های مردم حفظ کرده باشند وهنوزهم بدون تغییر کلمه‌ای از آنها خوانده وسروده شوند .

۶ ساختمان اجتماعی هند. اهمیت گروهها

تقریباً هرکس دربارهٔ هند چیزی بداند ازسیستم طبقاتی **کاست** هم‌چیزی شنیده است وتقریباً هرخارجی وبسیاری‌ازهندیان‌این سیستم را محکوم می‌سازند وبطورکلی مورد انتقاد قرار می‌دهند .

احتمال داردحتی درهندهم‌که مسلماًهنوزبسیاری‌اشخاص‌اساس‌فکری‌ونظری این‌سیستم راقبول دارند وتعداد زیادی ازهندوان در زندگی خود به‌آن پیوسته‌اند دیگرهیچ‌کس آنرا بصورت امروزی باانشعابات وشاخ وبرگهای اضافیش نمی‌پذیرد وتأیید نمی‌کند .

هنگامی‌که کلمهٔ **کاست** بکار می‌رود اغلب ابهاماتی پیش می‌آید زیرا

اشخاص مختلف معانی ومفاهیم گوناگون به آن می‌دهند.

یك اروپائی متوسط یا یك هندی که ازلحاظ اندیشه و برداشت فکری به اوشباهت داشته باشد آنرا فقط یك طبقه‌بندی اجتماعی جامد وخشك تلقی می کند که بشکلی ذکاوتمندانه شکل طبقات مختلف راحفظ کرده‌است و در نتیجه طبقات بالاهمیشه درسطح بالا وطبقات پائین همواره در ردیف‌های پائین نردبان‌اجتماعی باقی‌مانده‌اند. مسلماًدراین طرز تلقی مقداری حقیقت وجود دارد وبسیارمحتملست که درابتدا فاتحان آریائی‌این‌روش وسیستم رااختراع کرده‌اند تاخودشان رابرتر و بالاتر ازمردم محلی شکست‌یافته نگاهدارند. بدون تردید درعمل سیستم کاست به همین‌صورت رشد وتکامل‌یافته است هرچندکه ممکن‌است درابتدا نرمش‌هائی درآن وجود داشته وبصورت خشك وجامد عمل نمی‌شده‌است.

بااینهمه‌این توجیه فقط قسمتی‌ازحقیقت‌است ونمیتواندنیروو قدرت‌پیوستگی آنراکه موجب‌شده درطول هزاران‌سال تازمان ماادامه یابدبیان‌کند. سیستم‌کاست نه‌فقط دربرابر برخورد نیرومند آئین بودائی وهمچنین قرنها حکومت افغانها و مغولان وگسترش اسلام مقاومت ومداومت کـرده است بلکه در برابر تلاشها و کوششهای شدید مصلحان بیشمار **هندو** که به مخالفت با آن قیام کرده‌اند نیز ادامه یافته است. تنهاامروزه ودرزمان‌ماست‌که این‌سیستم بشکل جدی‌به مخاطره افتاده وارکان‌آن موردحمله واقع‌شده‌است.

این‌مخاطره بخاطرضرورت شدید اصلاح وتغییرکه درجامعهٔ هندو پیدا شده نیست، هرچندکه چنین ضرورتی بدون تردید وجود دارد. همچنین بخاطر افکار واندیشه‌هائی‌که ازغرب به هندآمده نیزنیست، اگرچه‌نفوذ این افکار هم بی‌اثر نمی‌باشد. درواقع تغییرات وضعی‌که اکنون دربرابردیدگان ما صورت می‌پذیرد اصولاً بخاطر تغییرات اقتصادیست‌که‌تمام‌ارکان جامعهٔ هند راتکان داده است و احتمالاً آنراکاملاً واژگون خواهد ساخت. شرایط زندگی دگرگون شده است وطرزتفکرها به‌اندازه‌ای تغییریافته‌که بنظرمی‌رسد غیرممکن خواهد بودکه سیستم کاست بتواند دیگر دوام یابد. آنچه جای‌آنرا خواهدگرفت چیزی نیست که من‌بتوانم دربارهٔ آن سخن بگویم زیرا اکنون اصولاً چیزی خیلی بیش‌از سیستم کاست مطرح است.

تضادوبرخورد اکنون‌میان دوروش مختلف‌برای حل‌مسئلهٔ سازمان اجتماعی می‌باشدکه بکلی درنقاط مقابل یکدیگرقراردارند.

ازیکسو اندیشه باستانی هندو برای زندگی دسته جمعی وگروهی که واحد سازمان‌اجتماعی راتشکیل می‌دهدوازسوی دیگر تفکر واقعیت‌فردی(اندیویدوالیسم) که ازغرب آمده ووجودفرد را برگروه مقدم می‌دارد و موردتأکید قرارمی‌دهد در جریان هستند.

این‌تضاد وتصادم تنها درهندنیست بلکه درغرب ودر سراسر جهان وجودو جریان دارد منتهی در آنجاها شکل و صورتی دیگر بخود می‌گیرد. تمدن قرن نوزدهم اروپاکه دراندیشه‌های دموکراتیك وآزادیهای فردی شکل گرفته است و گسترش این اندیشه‌ها در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی مظهر ارج تمایلات انفرادی و تقدم فرد(اندیویدوالیسم) می‌باشد. این طرزفکر (ایدئولوژی) قرن نوزدهم باسازمان اجتماعی و سیاسیش به قرن بیستم هم منتقل شده است اما بنظر می‌رسدکه این‌اندیشه‌ها دیگر بکلی بازمان‌کنونی نامناسب‌می‌باشد وبافشار بحران‌ها وجنگ‌ها درهم می‌شکند. اکنون اهمیت‌گروه‌ها وجامعه‌ها بیشترمورد تأکید می‌باشد ومسئله‌اینست که چگونه می‌توان مقتضیات آزادیهای فردی رابامنافع‌گروهها سازش داد. ممکن است برای حل‌این مسئله درکشورهای مختلف راههای متفاوت پیداشود بااینهمه تمایل روزافزونی برای پیداکردن یك راه‌حل اساسی که بتواند برای همه قابل‌انطباق باشد ملاحظه می‌شود.

سیستم **کاست** تنهابرپای خود نایستاده بلکه جزئی وقسمتی جدائی‌ناپذیر ازیك طرح خیلی بزرگترسازمان اجتماعی‌است. شاید ممکن باشد که بعضی از بدیهای نمایان‌آنرامرتفع ساخت وازجمودوخشکی‌آن‌کاست واساس‌آنرامحفوظ نگاه داشت. اماچنین تصوری بسیار بعید می‌نماید زیرا نیروهای اجتماعی و اقتصادی که‌اکنون دست اندرکارند بانمای ظاهری جامعه زیادکار ندارند بلکه‌به بنیانهای‌آن‌حمله می‌برند و پشتیبانهائی راکه این سیستم رابرسرپا نگاه می‌دارند واژگون می‌سازند. درواقع قسمت‌عمده‌ای از این عوامل تاکنون از میان رفته یا بسرعت درحال نابودی است و سیستم **کاست** هرروز بیش‌ازپیش وبخودی‌خود زوال می‌یابد. دیگراین مسئله مطرح نیست که‌آیا سیستم **کاست** رامی‌پسندیم یا نمی‌پسندیم. تغییرات علیرغم پسند یاناپسند ما درجریانست. امامسلماً دراختیار وقدرت‌ماهست که‌به‌این تغییرات‌شکل وجهت بدهیم‌بطوریکه بتوانیم‌ازخصوصیات ونبوغ مردم‌هند بطورکلی که‌دراین پیوستگی‌وثبات سازمان‌اجتماعی‌ایشان جلوه‌گر شده‌است حداکثر سودرا حاصل‌کنیم.

سر جورج بیر دوود در جائی گفته است : « تا وقتی که هندوها سیستم کاست راحفظ کنند هند همچنان هند خواهد بود امازوزیکه ازاین‌سیستم‌جداشوند دیگرهند وجودنخواهد داشت . واین شبه‌جزیرهٔ پرافتخار بصورت حقیر«انتهای شرقی» امپراطوری آنگلوساکسون انحطاط خواهد یافت .» . چه باسیستم کاست وچه بدون آن ما درامپراطوری بریتانیا متأسفانه به‌این موقعیت سقوط کرده‌ایم و درهرصورت آینده ماهرچه‌باشد دیگردردرون مرزهای امپراطوری محدود نخواهد ماند. بااینهمه درآنچه **سر جورج بیر دوود** گفته حقیقتی هم‌وجوددارد هرچند که اوازاین زاویه به‌آن ننگریسته باشد .

درهم‌شکستن یك‌نظام‌اجتماعی عظیم که روزگاری‌درازدوام یافته است بسیار ممکن است به‌آشفتگی کامل زندگی اجتماعی‌منتهی شود ودرنتیجه عدم همبستگی و رنج عظیم توده‌های مردم وتوسعهٔ اوضاع بسیار غیر عادی در رفتار انفرادی پیش‌آید مگر آنکه یك نظام اجتماعی دیگر که بـا مقتضیات زمان و روح مردم سازگارترباشد جای‌آنرابگیرد . دردوران‌های تحول وتغییرشاید گسستن‌ازگذشته اجتناب‌ناپذیرباشد، امروز ازاین‌گونه‌گسستن‌ها درسراسرجهان بسیارزیاد روی‌می‌دهد . شایدازراه‌تحمل رنجهاودشواریهائی‌که بااین‌گسستن‌ها همراه می‌باشد مردم رشد خواهندیافت ودرسهای زندگی راخواهندآموخت وخود راازنو با مقتضیات متغیر ودگرگون شده منطبق خواهندساخت .

درهرصورت مانمی‌توانیم بدون‌آنکه تصوری هرچندهم‌مبهم، ازآینده‌ای‌که برای‌آن‌می‌کوشیم داشته‌باشیم یکباره پیوندهای‌گذشته رابگسلیم و به امید وضعی بهتر بنشینیم . مانمی‌توانیم یك خلاء وفضای تهی بوجودآوریم درغیراینصورت این‌فضای‌خالی خواه‌ناخواه پرخواهدشد اما بصورتی‌که‌احتمالاً برای ماخوشایند نخواهد بود .

دربرنامه‌های مثبتی‌که برای‌خود طرحریزی می‌کنیم بایدبه مواد و عناصر انسانی‌که باآنها سروکار داریم وبه زمینه اندیشه ونیازهای ایشان وبه محیطی‌که درآن‌کار می‌کنیم توجه داشته باشیم . نادیده‌گرفتن تمام این‌عوامل و شکل دادن به‌طرحهای خیالی‌یافقط‌اندیشیدن به‌تقلیدازآنچه دیگران‌کرده‌اندبرای مادیوانگی خواهد بود .

ازاین رولازمست‌که سیستم قدیمی و کهنسال نظام اجتماعی هندکه در مردم اثری بسیار نیرومند وعمیق داشته است بدرستی مورد سنجش قرارگیرد و فهمیده

شود .

نظام اجتماعی هند برسه‌مفهوم وعامل اصلی متکی بوده‌است : جامعهٔ خود مختار روستا ، سیستم کاست وسیستم خانواده‌های بهم پیوسته . دراین‌هرسه عامل همواره‌گروه اهمیت داشته است وفرد مقام ثانوی رااحرازمی کرده‌است . درمورد این عوامل هیچ چیزخاص و بی‌نظیروجودندارد و به‌آسانی می‌توان نظایر هریك از این سه‌عامل رادرکشورهای دیگرنیز، مخصوصاً دردوران‌قرون وسطی‌پیدا کرد. نظیرجمهوریهای‌کوچك هند، جمهوریهای ابتدائی در جاهای دیگرهم بوده‌اند . همچنین‌نوعی کمونیسم‌ابتدائی‌نیزوجودداشته است. سیستم‌قدیمی «میر» در روسیه ازجهاتی‌می‌تواندباجامعه‌های‌روستائی درهندمقایسه شود. سیستم‌کاست‌هم درعمل باسیستم اصناف قرون وسطاشباهت داشته‌است. درچین‌سیستم خانوادگی به وضع خانواده‌های بهم پیوسته هندوشباهت فراوان دارد . من شخصاً دربارهٔ تمام ایـن موضوعها اطلاعات زیادوکافی ندارم‌که بتوانم‌آنهارا دقیقاً بایکدیگرمقایسه‌کنم وبهرحال‌این موضوع برای منظورمن اهمیت زیاد ندارد. اما بر روی‌هم مجموع نظام اجتماعی هندی مسلماً وضع خاص و منحصر بخود داشته است وهـرچه هم رشد وتکامل یافته این‌خصوصیت اختصاصی‌آن بیشترشده است .

۷ حکومت خود مختار روستاها. کتاب نیتیسارا

کتابی قدیمی‌ازقرن دهم باقیست‌که تصوراتی‌از وضع‌سیاسی‌هند بصورتی که‌پیش ازهجوم افغانها ومغولان وجودداشته برای ماایجاد می‌کند . ایـن کتاب **نی‌تی‌سارا** یعنی علم سیاست وطرزحکومت نام دارد و بوسیلهٔ **شوکراچاریا** نوشته‌شده است . دراین‌کتاب سازمان حکومت مرکزی و همچنین شکل زندگی شهرهای‌کوچکتر وروستاها ، شورای دولتی ، وضع پادشاه وقسمت‌های مختلف حکومت مورد بحث واقع شده‌است .

بطوری که در این کتاب دیده می‌شود **پنچایات** با شورای انتخابی روستا چه‌ازلحاظ اجرائی وچه‌ازلحاظ قضائی قدرت‌فراوان داشته‌است واعضای آن مورداحترام فراوان مأموران پادشاه بوده‌اند . زمین بوسیلهٔ **پنچایات** تقسیم

بندی می‌شدوهمچنین **پنچایات** مالیاتها رابه‌تناسب محصول‌جمع‌آوری می کرد وسهم دولت رااز‌طرف دهکده می‌پرداخت .

برای تعدادی ازدهکده‌ها یك **پنچایات** یاشورای‌انتخابی بزرگتر وجود داشت که برکارشوراهای هرروستانظارت می کرد ودرصورت لزوم به‌مداخله نیز می‌پرداخت .

دربعضی کتابهای قدیمی‌اطلاعات بیشتری دربارهٔ چگونگی‌انتخاب‌اعضای شورای روستا وشرایط صلاحیت وخصوصیات آنها ذکر شده است . کمیته‌های متعددی تشکیل میشدکه اعضای‌آن برای‌مدت یکسال انتخاب می‌شدند وزنان‌نیز می‌توانستند درآنها خدمت کنند .

درصورتی که یکی‌ازاعضارفتاری نامناسب می‌داشت ازعضویت محروم و برکنار می‌شد . اگـر کسی درپس دادن حساب اموال عمومی قصوری می‌داشت صلاحیت خودرا ازدست می‌داد. یك قاعده وقانون بسیارجالب‌برای جلوگیری از حمایت‌خویشاوندان در امور عمومی وجود داشت باین ترتیب که خویشاوندان نزدیک اعضای شورا نمی‌توانستند به مشاغل‌عمومی منصوب شوند.

این شوراهای روستائی به‌آزادیها واختیارات خود شدیداً علاقمند بودند. هیچ سرباز یا مأمور دولتی نمی‌توانست به دهکده وارد شود مگر آنـکه اجازهٔ مخصوص پادشاه راداشته باشد .

کتاب **نیتی‌سارا** می‌گویدکه اگرمردم ازیك مأموردولتی‌ناراحتی وشاکی باشند « پادشاه نباید جانب مأمورش را بگیرد بلکه باید از اتباعش جانبداری کند . » . اگرشکایات ونارضائیها نسبت به‌کسی زیاد می‌شد بایدآن‌مأمور بکلی از کار برکنار می‌گشت « زیرا کیست‌که از بادهٔ غرور و قدرت اداری سرمست نشود ! »

پادشاه می‌بایست موافق افکار و عقاید اکثریت مردم عمل کند . « افکار عمومی ازقدرت پادشاه نیرومندتراست همچنانکه طنابی‌که ازرشته‌های نازک و متعدد بافته می‌شودآنقدر نیرومند می‌شودکه می‌تواند شیری رابکشاند . »

« هنگام بکارگماردن مأموران بایـد شخصیت و شایستگی‌ایشان در نظر گرفته شود نه وضع طبقهٔ‌کاست وخانوادهٔ آنها» وهمچنین «رنگ پوست ووضع پدران نمی‌تواند روح شایستهٔ یك‌برهمن رابوجودآورد . »

درشهرهائی‌که ازدهکده‌ها بزرگتربودند، پیشه‌وران و صنعتگران گوناگون

بودند که اصناف واتحادیه‌های صنفی وتشکیلات مالی و بانکی را بوجود می‌آوردند. هرصنف وهر اتحادیه امور مربوط به کارهای خویش را زیر نظارت داشت.

این‌اطلاعات همه ناقص وجزئی است بااینهمه ازمیان‌آنها وازمنابع متعدد دیگر بخوبی پیداست که‌نوعی سیستم حکومت خودمختار در روستاها و شهرهای کـوچك وجود داشته و تا زمانیکه سهم مالیاتی دولت منظماً پرداخت می‌شده حکومت مرکزی کمتر و به‌ندرت درکار آنها دخالتی می کرده است.

قوانین عرفی وآداب‌ورسوم‌اعتبارفراوان‌داشت. قدرتهای سیاسی یانظامی به‌ندرت درحقوقی که‌ازقوانین عرفی‌وآداب‌ورسوم ناشی‌می‌شد دخالت می کردند.

بهره‌برداری‌از زمین اصولاً برسیستم تعاون و مالکیت جمعی دهکده متکی بود. افراد وخانواده‌ها برای خود حقوق معین در مقابل وظایف و تعهدات معین داشتند که همه راقوانین عرفی مشخص می‌ساخت وحمایت می کرد.

در هند سلطنت وابسته به «مشیت الهی» و حکومت «ظل‌اللهی» وجود نداشته‌است. درقوانین حکومت و سیاست هنداگرپادشاهی ظالم و جبار می‌بود حق شورش و قیام برضد او مورد قبول بوده است. آنچه **منسیوس** فیلسوف چینی درحدود ۲۰۰۰ سال پیش گفته‌است دربارهٔ هند مصداق داشت: «وقتی یك حکمران بااتباعش مانند خس‌وخاشاك رفتارکند، اتباعش هم باید با او همچون یك دزد راهزن ودشمن عمل کنند.»

اصولاً اساس قدرت سلطنتی درهند وتصوراتی که دربارهٔ آن وجود داشت باآنچه دراروپا ودردوران فئودالیته دیده می‌شود متفاوت بوده‌است.

دراروپا پادشاه‌صاحب‌اختیار تمام اشخاص‌واموال که‌درقلمروش‌بودندبشمار میرفت ودرواقع اختیارجان ومال مردم در دست اوبود. قسمتی از این قدرت را پادشاه به **لردها** و **بارون‌ها** یعنی امرا واشرافی که متعهد می‌شدند به او وفادار بمانند واگذارمی کرد وبدینقراریك‌سلسله مراتب قدرت و اختیار بوجود می‌آمد. زمین ومردمی که باآن بستگی داشتند به مالك بزرگ فئودال وبوسیلهٔ اوبه‌پادشاه تعلق می‌یافتند. این وضع تحول وتکامل فکر**رومی** تسلط وتملك بود.

درهندهرگزچنین وضعی وجودنداشت. پادشاه‌حق داشت‌که مالیاتهای معینی ازاراضی دریافت دارد وتنها حقی‌که می‌توانست بدیگران واگذار کند همین حق جمع‌آوری مالیاتها بود. دهقان هندی هرگز مانند **سرف** اروپائی ملك وبـرده

مالك فئودال بشمار نمی‌رفت. درهند زمین فراوان بود و به‌صرفهٔ کسی نبود که دهقانی را از زمینی که برروی آن کار می‌کند بیرون براند.

بدینقرار درهند سیستم مالکیت‌های بزرگ به‌آن صورت که در غرب دیده می‌شد وجود نداشت. حتی یك دهقان منفردهم مالك کامل قطعه زمینی که دراختیار داشت نبود. این‌تصورات و این مفاهیم مدتها بعد بوسیلهٔ انگلیسی‌ها در هندراه و رواج یافت ونتایج بسیارناگوارهم ببار آورد.

فتوحات وپیروزیهای خارجی با خود جنگ وویرانی و همچنین عصیانها وشورش‌هائی که سرکوبیهای بیرحمانه وخشونت آمیز بدنبال‌داشت‌همراه‌آورد ودر نتیجه طبقات حاکمه تازه‌ای پیدا شدند که بیشتر برنیروهای مسلح متکی بودند. این‌طبقهٔ حاکمهٔ جدید اغلب بسیاری ازمحدودیت‌های مقرر راکه همیشه قسمتی از قوانین عرفی کشور بوده‌است نادیده می‌گرفت. این‌وضع عواقب مهمی بدنبال می‌آورد. قدرت جامعه‌های خودمختار دهکده‌ها تدریجاً کمترشد وبعداً تغییرات گوناگونی درسیستم مالیات ارضی داده شد. معهذا حکمرانان افغان و مغول هم توجه ومراقبت داشتند که‌درآداب ومقررات‌قدیمی دخالت‌نکنند وبدینقرارتغییرات اساسی درهند بوجود نیامد وساختمان‌اقتصادی واجتماعی درزندگی هند بصورت سابق ادامه می‌یافت.

غیاث‌الدین تغلق به‌مأموران خود دستورات صریح و مؤکد داده بود که‌ازدخالت درقوانین عرفی خود داری‌کنند وامور حکومت ودولت‌را از مذهب که‌جنبهٔ خصوصی وتمایل‌فردی داشت جدانگاه دارند. اما تغییرات‌زمان وتصادمات گوناگون و همچنین افزایش مداوم تمرکز دولتی تدریجاً احترامی را که برای قوانین عرفی وجود داشت‌کم می‌کرد. با اینهمه حکومت جامعهٔ خود مختار در روستاها ادامه می‌یافت وفقط باتسلط بریتانیا برهند این وضع در هم شکست واز میان رفت.

۸ جنبه‌های نظری وعملی سیستم کاست. خانواده‌های بهم پیوسته

هاول می‌گوید « درهند مذهب‌بصورت دستورات جامدومشخصی نیست

بلکه فرضیاتی عملی ازروشهای انسانیست که بامراحل مختلف رشدوتکامل روحی وفکری ومقتضیات گوناگون زندگی منطبق شده‌است . »

درروزگاران قدیم وزمانی که فرهنگ هندوآریائی شکل می‌گرفت مذهب ناگزیر بود به‌احتیاجات روحی مردمانی پاسخ گوید که ازلحاظ تمدن و تکامل فکری وروحی بیش‌ازآنچه بتوان تصور کرد ازیکدیگر دور بودند .

طبعاً درآنزمان قبایل ابتدائی جنگل نشینی بودندکه فتیش‌ها و توتم‌ها را می‌پرستیدند وبه‌انواع خرافات عقیده داشتند ، درعین حال کسانی‌هم بودند که به اوج‌اعلای اندیشه‌های روحانی و معنوی ارتقا یافته بودند . درفاصلهٔ این دو دسته انواع بسیار زیادی ازمردم بادرجات مختلفی از عقاید واعمال وجودداشتند .

در حالیکه بعضی‌ها عالیترین اشکال اندیشه را دنبال می‌کردند بـرای بسیاری‌ازمردم وصول به‌این مرحلهٔ کمالی بکلی غیرممکن بود. به‌نسبتی که زندگی اجتماعی رشدمی‌یافت‌نوعی‌یکسانی‌ویکنواختی دراعتقادات گسترش پیدامی‌کرد. با اینهمه اختلافات بسیاری‌ازلحاظ خصوصیات فرهنگی وتمایلات طبعی وخصوصی باقی‌ماند .

روش‌هند وآریائی آن بودکه‌ازنابود ساختن اجباری هرگونه‌اعتقاد وتحت فشارقراردادن هرمدعائی خودداری شود. هرگروه‌آزادگذارده می‌شد تاآرمانهایش راموافق تکامل فکری‌و فهم خودش عمل کند . کوششهائی برای شبیه ساختن و نزدیك ساختن اعتقادات به یکدیگر بعمل می‌آمد اماهرگز هیچ اعتقادی مورد نفی ومخالفت یاتحت فشارقرارنمی‌گرفت .

از نظرسازمان اجتماعی نیز چنین وضعی حتی با دشواریهای بیشتر وجود داشت . مسئلهٔ دشوار این بودکه چگونه می‌توان این گروههای بسیار متفاوت و مختلف را در یك سیستم اجتماعی جمع وترکیب کرد بطوریکه هرگروه بتواند با دیگران همکاری و معاضدت داشته باشد و در عین حال آزاد هم باشدکه زندگی خاص خود را دنبال گیرد و خود را تکامل بخشد .

از جهتی ــ هرچندکه تشبیهی بسیار نامناسب باشد ــ آن وضع رامی‌توان با مسائل اقلیت‌هاکه امروز در بسیاری ازکشورها وجود دارد و هنوزهم راه حلی برای آن بنظر نمی‌رسد مقایسه‌کرد . ایالات متحدهٔ آمریکا مسائل اقلیت خود را کمابیش به‌این ترتیب حل‌کرده است‌که می‌کوشد هریك از اتباع خود را صددر صد آمریکائی‌کند . درآنجا می‌کوشندکه هرکس را به صورت شکل مشخص و

معینی که درنظر دارند درآورند.

کشورهای دیگر که گذشته‌ای طولانی‌تر و پیچیده‌تر دارند وضعشان به این آسانی نیست. حتی در **کانادا** گروه فرانسوی زبان نیرومندی وجود دارد که‌خود- را از لحاظ نژاد ومذهب وزبان مجزا ومستقل می‌داند. دراروپا سدها ودیوارهائی که گروههای مردم را ازهم جدا می‌سازد بلندتر و فاصله‌ها عمیق‌تراست. بااینهمه این اختلافات و جدائیها و راه حل‌ها فقط مربوط به خود اروپائیان می‌شود یا به کسانی که از اروپا به نقاط وکشورهای دیگررفته‌اند ورویهمرفته ازبسیاری‌جهات سوابق و زمینه‌های مشترك و شباهت‌هـای فرهنگی دارنـد. اما وقتی که پای غیر اروپائیها به میان می‌آید آنها مشمول این حسابها نمی‌شونـد و وضعشان بکلی متفاوت می‌شود. درایالات متحده سیاهپوستان، هرچند هم که صددرصد آمریکائی بحساب آیند نژادی جداگانه شمرده می‌شوندکه از بسیاری امکانات و امتیازات که دیگران دارند محروم می‌باشند.

مثالهای بدتر و بیشمار را می‌توان در جاهای دیگر ذکرکرد. تنها روسیهٔ شوروی‌ست که ظاهراً مسئله ملیت‌ها واقلیت‌های خود را ازراه بوجود آوردن کشور وحکومتی با ملیت‌های مختلف حل کرده است.

اگر امروز با وجود تمام پیشرفتهائی که از لحاظ علم و دانش حاصل‌شده هنوز این مسائل ما را گرفتار دارد می‌توان تصورکردکه در روزگاران باستانی و زمانی که‌هندوآریائیها تمدن وسازمان اجتماعی‌خود رادرسرزمینی پرازگوناگونیها و انواع مختلف موجودات انسانی شکل می‌دادند بـا چه دشواریهائی روبرو بوده‌اند.

در آنزمان ومدتها بعد معمولاً راه حل این مسائل آن بودکه اهالی‌شکست خورده و مغلوب را بکلی نابود سازند یا بصورت برده و غلام درآورند. اما در هند این روش بکار نمی‌رفته است درعین حال بخوبی پیداست کوشش می‌شده که تمام احتیاطهای مقدور بعمل آید تا وضع ممتاز وبرتری گروههای عالیترمحفوظ بماند. وقتی ایـن برتری بصورتی مطمئن تضمین شد نوعی دولت و حکومت مرکب از جامعه‌های مختلف و متعدد بوجود آمدکه درآن هرگروه درچهارچوب حدود معین و مشخص وموافق یك سلسله قوانین کلی آزاد بود تاتمایلات خود را دنبال کند وموافق‌عادات وآرزوهای خویش‌بزندگی‌بپردازد. تنها محدودیت‌واقعی این‌بودکه نمی‌بایست درکارگروههای دیگردخالت کند یابه مقابله وتصادم‌بپردازد.

این سیستم تا اندازه‌ای قابل انعطاف وگسترش هم بودزیرا همواره ممکن بود گروههای تازه بوسیلهٔ عناصر تازه یابوسیلهٔ عناصری‌که ازگروههای قدیمی جدا می‌شدند تشکیل شود بشرط آنکـه تعداد آنها برای تشکیل یك گروه تازه کافی باشد . در درون هر گـروه برابری و دموکراسی برای افراد متعلق به آن گروه وجود داشت و رهبرانی که از راه انتخاب تعیین می‌شدند آنها را راهنمائی می‌کردند و اغلب‌هم در مواردی کـه مسائلی مهم پیش می‌آمد با تمام افرادگروه به مشورت می‌پرداختند .

تشکیل این گروهها تقریباً همیشه بامشاغل بستگی داشت وهرگروه درشغل وکسب وپیشهٔ خاصی متخصص می‌بود. بدینقرارگروههای اجتماعی صورت‌نوعی اتحادیه‌های صنفی را بخود می‌گرفت. دردرون هرگروه احساس همبستگی‌شدیدی وجودداشت‌که نه‌فقط موجب تقویت وحمایت‌کلی‌ازگروه می‌گشت بلکه به‌هنگام گرفتاریها و دشواریهای اقتصادی و مالی به‌افرادگروه پناه می‌داد وکمك می‌کرد.

عمل و رفتار هرگروه یاهرکاست با اعمال و رفتار گروهها و طبقات دیگر مربوط می‌شد واساس فکرآن بودکه اگرهرگروه درداخل چهارچوب خودبخوبی و با موفقیت کارکند طبعاً تمامی جامعه بشکلی موزون و هماهنگ کارخواهدکرد.

برفراز ایـن تمایلات و برتراز همه چیزکوششی نیرومند و موفقیت آمیز صورت می‌گرفت تا نوعی پیوند مشترك ملی نیز برقرارشودکه تمام این گروهها را بهم پیوسته نگاه دارد. این منظور ازراه احساس یك فرهنگ مشترك ، سنت‌های مشترك، قهرمانان ومقدسان مشترك وسرزمین مشترکی‌که مردم برای زیارت به‌چهار گوشهٔ آن می‌رفتند تحقق می‌پذیرفت . این رشته پیوند ملی مسلماً با تمایلات‌ملی و ناسیونالیسم امروزی تفاوت بسیارداشت . زیرا ازجهت سیاسی این پیوندبسیار ضعیف بود در مقابل از نظراجتماعی وفرهنگی نیرومندی داشت . این وضع بعلت فقدان پیوستگی‌سیاسی فتوحات خارجیان را آسان می‌ساخت درمقابل بعلت‌قدرت اجتماعی خویش موجب می‌گشت‌که شکست‌ها فوراً ترمیم وجبران شود وعناصر تازه درآن تحلیل روند . در واقع جامعهٔ هندی با این خصوصیات آنقدر سرهای متعدد داشت‌که هرگز فاتحان خارجی نمی‌توانستند تمام آنهـا را قطع‌کنند و در نتیجه از شکست‌ها و ناکامیها زنده بیرون می‌آمد و حیات خودرا دنبال می‌گرفت.

بدینقرار **کاست** یك سیستم‌گروهی بودکه براساس خدمات ومشاغل بوجود آمده بود . منظور از تشکیل این سیستم آن بودکه همه را درنظام خود شامل‌شود

بدون آنکه هیچگونه جمود وخشکی درآن راه یابد وهرگروه هم ازحداکثر آزادی بهره‌مند باشد .

دردرون قشرهای پهناورآن ، داشتن یك زن ، داشتن چند زن،ازدواج‌نکردن وتنها ماندن همه مجاز بود همچنانکه آداب و اعتقادات و اعمال مختلف هم بـا بردباری و تحمل تلقی می‌شد . زندگی در سطوح مختلف محفوظ میماند . هیچ اقلیتی ناگزیر نبودکه تابع یك اکثریت باشد زیرا همیشه می‌توانست یك گروه جداگانه و خودمختار تشکیل‌دهد. تنها شرط و آزمایش لازم آن بودکه‌آیا گروه مشخص جدید تعدادشان آنقدر هست‌که بتوانند بصورت یك‌گروه جداگانه کار و زندگی‌کنند ؟

میان دو گروه مختلف ممکن بود ازنظر نژاد ، مذهب ، رنگ ، فرهنگ و توسعهٔ فکری و معنوی تمایزات و اختلافات فراوان وجود داشته باشد .

فرد بعنوان عنصریك گروه بحساب می‌آمد ومی‌توانست تا آنجاکه درکار گروه اشکالی بوجود نمی‌آورد هرکاری راکـه میل دارد آزادانه انجام دهد . ولی حق نداشت به‌کاری بپردازدکه مانع کارگروه شود . اما اگرقدرت و نیروی کافی داشت‌که‌عدهٔ زیادی راگردآورد وباخود همراه سازد می‌توانست‌گروه جداگانه‌ای برای خود ترتیب دهد . اگرنمی‌توانست خود را با جمع‌گروهی سازش دهدیعنی نمی‌توانست به هیچ یك از فعالیت‌های اجتماعی ودنیوی ملحق شود می‌توانست سن‌یاسی و تارك دنیا شودکه از همه گروهها و کاست‌ها و امور دنیوی اعراض کند وبرای خود به هرکجا می‌خواهد برود و هرچه میل دارد بکند .

باید بخاطر داشت‌که هرچند از لحاظ اجتماعی تمایلات هندی بطورکلی فردرا تابع منافع ومصالح‌گروه واجتماع قرارمی‌داد، اندیشه‌های مذهبی‌وروحانی همواره برروی فرد تأکید داشته است . راه رستگاری و وصول به حقیقت نهائی بروی همه و برای اعضای هرکاست چه کاستهای بالا و چه پائین گشاده بود . این رستگاری و وصول به روشنائی نمی‌توانست گروهی بـاشد بلکه کاملاً فردی و شخصی وخصوصی بود . در راه وصول به این رستگاری هم هیچ نوع آیات و دستورات جامد وغیرقابل انعطاف وجود نداشت بلکه تصور می‌شدکه تمام درها وتمام راهها به رستگاری و حقیقت منتهی می‌شود .

هرچندکه سیستم گروهی که به سیستم کاست منتهی می‌شد درسازمان ونظام اجتماعی‌هند عامل اصلی وعمده بوده است اماهمواره تمایلات انفرادی‌وملاحظات

فردی هم درهند اهمیت داشته است. اغلب تضاد نمایانی میان این دو عامل و این دو طرز فکر بنظرمی‌رسد. این تمایلات انفرادی ازجهتی نتیجه نظریه‌ها وتعلیمات مذهبی بودکه همیشه برروی فرد تکیه می‌داشت. مصلحان اجتماعی که از سیستم کاست انتقاد می‌کردند وآنرا محکوم می‌ساختند معمولاً مصلحان مذهبی بودند و مهمترین استدلال ایشان آن بودکه طبقه بندی سیستم کاست مانع تکامل و رشد روحانی و عمیق افراد می‌گرددکه درمذهب به‌آن اشاره شده ومی‌شود.

مذهب بودائی نوعی جدائی وگسیختن ازآرمانهای سیستم کاست و تمایل به نوعی ممتاز شمردن فرد (اندیویدوالیسم) و درعین حال پیوند داشتن با تمام جهان (اونیورسالیسم) بود. اما جنبه‌های فردی آن صورت اعراض ازفعالیت‌های عادی اجتماعی را بخود گرفت.

مذهب بودائی نتوانست برای جانشین ساختن سیستم کاست چیزی عرضه کند و در نتیجه سیستم کاست چه درهمان زمان وچه بعدها دوام یافت.

اکنون ببینیم کاست‌های عمده چه بوده‌اند؟

اگر برای لحظه‌ای آن‌دسته ازمردم راکه‌باصطلاح نجس وخارج ازکاست‌ها شمرده می‌شدند فراموش‌کنیم چهار کاست عمده وجود داشت: **برهمن‌ها** که روحانیان ومعلمان ومتفکران بودند. **کشاتریاها** که حکمرانان وجنگجویان‌بودند. **وایشیاها** که‌بازرگانان و پیشه‌وران وصرافان وبانکداران وغیره بودند. **شودراها** که به‌کارهای‌کشاورزی وکارهای دیگر می‌پرداختند.

احتمالاً تنها کاست به هم پیوسته و محدود **برهمن‌ها** بوده‌اند. کاست کشاتریاها همیشه به تعدادشان افزوده می‌شد چه عناصرخارجی و چه‌کسان دیگری ازداخل‌کشورکه به‌قدرت وحکومت می‌رسیدند طبعاً به‌این‌کاست ملحق می‌گشتند. **وایشیاها** بیشتر به امور بازرگانی و داد وستد و صرافی و بانکداری مشغول بودند و به تعداد زیادی ازمشاغل وکار وکسب‌های مختلف می‌پرداختند. کارعمده **شودراها** کارهای روستائی یا خدمات داخلی خانه‌ها بود.

بهمان نسبت که‌مشاغل تازه بوجودمی‌آمد کاست‌های تازه هم تشکیل‌می‌شد و این جریان مداومت داشت. بدلایل مختلف کاست‌های قدیمی‌تر همیشه مایل بودند که در نردبان اجتماعی موقع و مقام خود را بالاتر ببرند و براهمیت خود بیفزایند. با اینهمه این جریانها تفاوت محسوسی بوجود نمی‌آورد و هر کاست معمولاً درمحیط کارخود زندگی وفعالیت خویش را دنبال می‌کرد وادامه

می‌داد . این کوششها فقط جنبهٔ افزایش حیثیت و اعتبار و احترام را داشت .

گاه اتفاق می‌افتاد که اشخاصی ازطبقات پائین‌تر بخاطر لیاقت وشایستگی شخصی موقع ومقام ممتازی در حکومت‌ها و دولت‌ها بدست می‌آوردند اما چنین اتفاقاتی بسیار استثنائی بود .

بطورکلی می‌توان گفت سازمان اجتماعی طوری بود که در آن رقابت و تمایل رسیدن به مقامات بالاتر زیاد وجود نداشت . اگرهم این طبقه بندی سیستم کاست وجود نمی‌داشت شاید تفاوت زیادی پیدا نمی‌شد و بـاز هم وضع بهمین صورت میماند .

برهمن‌ها که درطبقهٔ بالای اجتماع بودند با افتخار ازمقام‌معنوی ودانش خود همواره مورد احترام عمومی بودند و به‌ندرت به‌فکرموقعیت‌ها ومالکیت‌های دنیائی می‌افتادند .

بازرگانان و پیشموران هم که زندگی غنی ومرفهی برای خود داشتند بطور کلی مقام خیلی ممتازی دراجتماع کسب نمی‌کردند .

اکثریت عظیم مردم شامل کشاورزان می‌شد . نه سیستم مالکیت‌های بزرگ وجود داشت و نه دهقانان مالك زمین بودند . ازنظرحقوقی و قانونی بدشواری می‌توان بیان کرد که وضع مالکیت زمین چه صورتی داشته است درهرحال چیزی شبیه مالکیت‌های کنونی وجود نداشت .

دهقان حق داشت که زمین رابکارد وازآن محصول بردارد . تنها مسئلهٔواقعی موضوع تقسیم محصول زمین بود کـه قسمت عمدهٔ آن سهم خود دهقان می‌شد . پادشاه و دولت قسمتی از آنرا بعنوان مالیات می‌گرفتند (معمولاً یـك ششم محصول) . تمام صاحبان مشاغل مختلف که هرکدام به صورتی برای مردم کار می‌کردند از این محصول سهمی می‌بردند مانند برهمن که روحانی ومعلم بود ، کاسب‌کار که احتیاجات مردم راتهیه وتأمین می‌کرد، آهنگرونعلبند، نجار، کفشدوز، کوزه‌گر ، بنا ، سلمانی ، رفتگر و غیره .

بدینقرار تمام‌گروهها ازدولت‌گرفته تارفتگر درمحصول دهقان سهیم‌بودند.

اکنون ببینیم طبقات محروم ونجس‌ها که بودند ؟

اصطلاح «طبقات محروم» ترکیبی تازه است که در واقع به شکلی مبهم به تعدادی ازکاست‌ها که‌در درجات پائین نردبان اجتماعی قرارمی‌گرفتند اطلاق‌می‌گردد. امـا در واقع خط فاصل دقیق و مشخصی وجود ندارد کـه آنها را از دیگران

جدا سازد

وضع نجس‌ها مشخص تراست . در شمال هند تعداد خیلی کمی از مردم که‌معمولا به‌کارهای رفتگری و سایر مشاغل کثیف می‌پردازند نجس‌شمرده میشوند. فاهسین چینی نقل میکند که وقتی او به هند آمده است اشخاصی که مدفوعات انسانی راجمع میکردند نجس شمرده میشدند .

درجنوب هند تعداد نجس هاخیلی بیشتر است . بدرستی و آسانی نمیتوان گفت که آغاز کارشان چگونه بوده و چطور تعدادشان تا این اندازه شده است . احتمال دارد کسانی که به مشاغلی میپرداختند که کثیف شمرده میشد نجس بحساب می‌آمدند و بعدها ممکن‌است کارگران روستاها که ازخود زمینی نداشتند نیز بـه این گروه افزوده شده‌اند .

تصور پاکیزگی که جزئی‌ازتشریفات مذهبی‌است درمیان هندوها فوق‌العاده حیرت انگیزاست . این فکر یك نتیجهٔ خـوب و بسیاری عواقب بد داشته است . جنبهٔ خوب آن پاکیزگی جسمی است . غسل کردن روزانه همیشه یکی ازدستور-ها وعوامل اساسی زندگی تمام هندوها بوده که شامل قسمت عمده‌ای از طبقات محروم نیزمیگشته است . این عادت از هند در انگـلستان و جاهای دیگر گسترش یافت . یك هندوی متوسط حتی فقیرترین شخص ازاینکه پوست و موی بدنش تمیز و براق باشد مباهات میکند .

البته این‌احساس پاکیزگی‌جنبهٔ علمی ندارد زیراشخصی که هرروز دوبار در آبهای معمولی غسل و شستشو میکند خواه ناخواه مقداری از آبهای کثیف و پر میکروب را مینوشد . همچنین این پاکیزگی عمومیت هم ندارد و در تمام موارد بکار نمیرود . هرفرد سعی میکند کلبه خود را خوب تمیز نگاهدارد اما آشغال و کثافات را درکوچه وخیابان دهکده ومقابل‌خانهٔ همسایه‌اش‌میریزد. معمولاً دهکده بسیار کثیف وپراز انواع آشغال‌ها وفضولات است .

همچنین قابل تذکراست که پاکیزگی بخاطرپاکیزه بودن تعلیم داده‌نمیشود بلکه بعنوان یك مجوز و ضرورت مذهبی تعیین میگردد و موقعی که آن تصور و ضرورت مذهبی ازمیان رفت طبعاً سطح ومیزان پـاکیزگی هـم بشکلی محسوس پائین می‌آید .

یکی ازعواقب ناگوار این‌نوع پاکیزگی که جنبهٔ مذهبی وتقدس دارد رشد

احساس انزوا از دیگران برای آلوده نشدن به کثافات فرضی واجتناب از نجس شدن ودرنتیجه همغذا نشدن باافرادسایر کاست‌ها بوده‌است. این‌وضع بشکلی‌عجیب وحیرت انگیز درهند توسعه یافته بطوری‌که نظیر آنرا درهیچ جای دیگر جهان نمیتوان دید .

همچنین همین طرزفکرسبب شده‌است‌که بعضی طبقاب‌نجس شمرده شوند زیرا از تیره‌روزی و بدبختی ناگزیر بوده‌اند به‌انجام بعضی ازکار های ضروری اجتماع بپردازند که‌کثیف ونجس شمرده میشود .

عملا رسم غذا خوردن فقط بااعضای کاست خود درمیان تمام کاست ها گسترش یافت ونشانی از تشخص اجتماعی بشمار رفت. حتی بعضی‌کاست های پائین خیلی‌بیش ازبعضی **کاست**‌های بالائی به‌این رسم چسبیده اند. اکنون‌این رسم درمیان‌کاست‌های بالادرحال ازمیان رفتن است‌اما‌کاست‌های پائین وازجمله‌کاست‌های محروم هنوز هم‌آنرا ادامه میدهند .

اگر همغذا شدن باافراد کاست های دیگر غیر مجاز شمرده میشد بطریق اولی ازدواج میان کاست‌ها هم سخت ممنوع بود. طبعاً گاهی ازدواجهائی میان افراد کاست‌های مختلف اتفاق می‌افتاد اماشگفت انگیز است‌که چگونه هر کاست فقط به خود می‌اندیشید و در بارهٔ کاست خودتبلیغ میکرد .

مداومت نژادی در طول قرون درجهان شاید فقط تصوری خیالی باشد امادرهند سیستم‌کاست توانسته است تااندازه‌ای خصوصیات‌آنرابخصوص در میان طبقات بالامحفوظ نگاهدارد .

گاهی اوقات بعضی گروههاراکه در درجات پائین اجتماعی قرار دارند خارج ازگروه‌کاست ها میشمارند اماحقیقت اینست که‌هیچ‌گروهی حتی‌نجس‌هااز چهار چوب سیستم کاست بیرون نیستند .

طبقات محروم ونجس‌ها هم برای خودکاست هائی بشمار می‌آیند ومانند کاست های‌دیگر برای انجام امور خود **پنچایات‌ها** وشوراهای کاست راانتخاب میکنند اماعملاً بسیاری ازآنها از آنجهت که آنهارا در زندگی مشترك دهکده شریك نمیساخته‌اند مورد فشارها ومحرومیت های ظالمانه قرار گرفته‌اند .

بدینقرار جامعهٔ خود مختار روستا وسیستم‌کاست دوعنصر و عامل خاص از ساختمان اجتماعی قدیم هندبوده‌اند . عامل سوم سیستم خانواده های بهم پیوسته بوده است که درآن تمام اعضای خانواده در اموال مشترك خانواده مشترکا سهیم

بوده‌اند ومیراث‌هم متعلق به‌تمام بازماندگان میبود. معمولا پدریایکی از افرادمسن خانواده رئیس آن بشمار میرفت اماعملا نقش مدیر عامل راداشت ومانند پدردر سیستم پدرشاهی روم قدیم نبود .

دربعضی موقعیت‌های خاص ودرمواردی که تمام اشخاص ذینفع میل داشتند ممکن بودکه اموال عمومی تقسیم بشود . امافرض کلی‌این بود که اموال مشترك خانواده برای رفاه عموم افرادآن چه‌آنانکه کار میکنند وچه آنانکه کارنمیکنند اختصاص دارد .

طبعاً این سیستم نوعی زندگی‌حداقل برای تمام‌افراد خانواده حتی کسانی که ازلحاظ جسمی یاروحی عادی نبودند ونارسائی داشتند تضمین میکرد. اما در عین حال که یك چنین امنیت و آسایش خاطری برای همه بوجود می‌آمد طبعاً میزان تلاش در خدمات افراد و همچنین پاداشی کـه به آنها تعلق میـگرفت کمتر میشد .

دراین‌سیستم تمناها وپیشرفت فردی مورد توجه وتأکید نبود بلکه منافع و مصالح جمع وخانواده مورد نظر بود . ازطرفی این واقعیت که هرکودك دریك خانوادهٔ بزرگ متولد میشد ورشد می‌یافت‌که بطورمشترك زندگی میکرد موجب میشدکه تمایلات خودپسندانه ومنفعت جوئیهای فردی او به حداقل‌برسدوروحیات اجتماعی دراو پرورش یابد.

تمام‌این چیزها باآنچه در تمدنهای فوق‌العاده فردی غرب و مخصوصاً در آمریکا وجود دارد و اتفاق می‌افتد بکلی متفاوت است زیرا در آنجاها تمایلات برتری جوئی فردی مورد تشویق واقع میشود ومنافع فردی تقریباً هدف عمومی میباشد، افراد بااستعداد ونیرومند یامتجاوزتمام امتیازات وافتخارات‌راکسب‌میکنند ضعیفان و محجوبان در صفهای عقب قرار میگیرند .

درهند هم‌اکنون سیستم خانواده های مشترك وبهم پیوسته بسرعت‌روبزوال میرود وروشهای‌انفرادی توسعه می‌یابدکه‌نه فقط درزمینهٔ‌اقتصادی تغییراتی عمیق و اساسی بوجود خواهد آورد بلکه از نظر طرز رفتار وآداب هم مسائل تازه‌ای را مطرح خواهـد ساخت .

بدینقرار هرسه رکن اصلی ساختمان و نظام اجتماعی هند براساس‌گروه‌ها متکی بـودند ، نه برافراد . هدف اصلی‌واساسی،امنیت‌اجتماعی وثبات ومداومت زندگی‌گروه یعنی جامعه بود. پیشرفت وترقی اصولا مورد نظر نبود واز این رو

طبعاً زیان میدید.

در درون هر گروه، چه جامعه روستائی، چه یك کاست معین و چه یك خانواده بزرگ بهم پیوسته زندگی مشترکی برای همه وجودداشت و نوعی احساس برابری وروشهای دموکراتیك بنظرمیرسید. حتی هنوز هم پنچایات های کاست‌ها با روشی دموکراتیك عمل میکنند.

برای خود من حیرت انگیز بود که میدیدم روستائیانی که گاهی هم بکلی بیسوادبودند درکمیته‌هائی که برای امورسیاسی یامنظورهای دیگرانتخاب می‌شدند باچه شور وشوقی فعالیت میکنند. اینهااغلب بزودی راه خودرا می‌یافتند وهروقت مسئله‌ای که بازندگی ایشان ارتباط میداشت مطرح میشد باکمال علاقمندی کمك‌های مؤثرمیکردند وهرگز به‌آسانی تسلیم ارادهٔ دیگران نمیشدند.

اما یك تمایل ناپسند هم وجود داشت که گروههای کوچك اغلب تجزیه میشدند وبه‌منازعه میان خودشان‌می‌پرداختند.

روشهای دموکراتیك نه‌فقط برهمه معلوم بودبلکه درزندگی اجتماعی‌هند، در حکومت‌های خود مختار کوچك، در اتحادیه‌های اصناف، درمجامع مذهبی وغیره همه‌جاعمل میشد. سیستم‌کاست باتمام مفاسدش‌روشهای دموکراتیك رادرداخل هر گروهی محفوظ نگاهمیداشت. در بارهٔ چگونگی انتخابات و مباحثات مقررات بسیار دقیق وجود داشت.

مارکی آف زتلند در مطالبی‌که راجع به‌نخستین اجتماعات بودائیان نوشته شده به این موضوعها اشاره میکند ومیگوید: «ممکن است برای بسیاری اشخاص حیرت انگیز باشدکه درمجامع بودائی‌بیش‌از دوهزارسال پیش مقررات وروشهای پارلمانی‌امروزی مابکارمیرفته وعمل میشده است. برای حفظ شخصیت مجمع یك‌نفر مأمور مخصوص راانتخاب میکردندکه تقریباً مقامی معادل رئیس مجلس عامه را داشت. یك مأمور دیگر تعیین میگشت که موظف بود درمواقع لزوم معلوم سازد که حدنصاب لازم حاصل شده است ومعادل مأمور انضباطی در سیستم پارلمانی ما میبود. وقتی که عضوی موضوعی را مطرح میساخت آنرا بصورت طرحی‌پیشنهاد میکرد که باید دربارهٔ آن مباحثه میشد. دربعضی ازموارد موضوعی‌فقط یکبارموردبحث واقع میشد ودرمواردديگرسه‌بار. این‌وضع درواقع سابقه‌ای برای روش پارلمانی است که یك لایحه قانونی پیش از آنکه صورت قانون راپیداکند باید سه بار مورد بحث واقع‌شود. اگرمباحثات به‌اختلاف‌آراء منتهی میشد در بارهٔ موضوع رأی گرفته میشد و آراء اکثریت ملاك عمل بود و

رأی هم بوسیلهٔ اوراق کتبی جمع آوری میگشت . »

بدینقرار سیستم نظام اجتماعی قدیم هند برای خود محاسنی هم داشته‌است و مسلماً بدون داشتن چنین جهات مثبتی نمیتوانست دوام پیدا کند. درماورای آن آرمان فلسفی فرهنگ هند وجود داشته است که عبارت بود از کمال انسانی و تأکید در بارهٔ نیکی وزیبائی و حقیقت بیش از کسب منفعت و رعایت مصلحت خصوصی . کوشش میشدکه حتی‌المقدور از تمرکز افتخارات وقدرت و ثروت جلوگیری شود . معمولا وظایف افرادمورد تأکید قرارمیگرفت نه حقوق آنها .

درکتابهای مذهبی هندو بنام سمیریتی ها فهرستی از خدمات واعمال و وظایف برای کاست‌های مختلف ذکرشده اما درهیچ یك ازآنها اشاره‌ای به‌حقوق آنها نشده است . هدف هرگروه آن بود که‌ازگروههای دیگر بی‌نیازباشد واین موضوع درجامعهٔ دهکده وازجهتی درکاست سخت مورد نظر بود .

سیستم کاست ، سیستمی محدود بود که دردرون چهار چوب خارجی خود مقداری تغییر وانطباق وآزادی را می‌پذیرفت اماناگزیر در طول زمان این سیستم خشك‌تر وجامدتر و محدودتر میشد وتدریجاً قدرت توسعه وتکامل خود راازدست میداد ونمیتوانست به منابع واستعدادهای تازه دسترسی پیداکند .

منافع مستقر طبقات نیرومندبالا مانع آن میشد که تغییرات اساسی و عمیقی پیش آید و نمیگذاشت که آموزش و تعلیم در طبقات دیگر هم رواج پیدا کند . عقایدی که بسیاری ازافرادطبقات بالاآنهاراخرافات میشمردند وقبول‌نداشتند همچنان محفوظ‌نگاه‌داشته میشد وحتی‌خرافاتی‌تازه‌هم برآنها افزوده میگشت. نه فقطاقتصاد ملی بلکه اصولا اندیشه وتفکرساکن و بدون تحرك وجامدگردید وفقط ازروشهای مرسوم گذشته پیروی میکرد وهیچ نوع توسعه و تکاملی نمی‌یافت .

مفهوم اصلی‌وعملی‌کاست مظهر آرمانهای اشرافی بودو بشکلی‌نمایان‌بامفاهیم دموکراتیك مخالف بود . همان احساس نیکی وخیر اندیشی اشرافی را در خود داشت بااین شرط‌که مردم در مقامهای موروثی خویش باقی بمانند ونظام‌مستقر اجتماعی رامورد تهدید قرار ندهند. کامیابیهاوموفقیت‌های هند به‌طبقات بالامحدود میشد . افراد کاست‌های پائین توفیق‌های خیلی‌ناچیزی داشتند وامکانات برای آنها بسیار محدودشده بود .

طبقات بالا گروههای کوچك و معدود نبودند بلکه تعدادشان بسیار زیاد

۱ــ نقل شده ازکتاب «میراث هند» اثر: ج . ت .گارات ــ یادداشت‌مؤلف

بود وهمچنین نیرو وقدرت ونفوذ ازآنها بدیگران هم میرسید. ازاین جهت توانستند روزگاری درازرا باموفقیت بگذرانند . اماضعف اصلی وکلی سیستم کاست ونظام اجتماعی هند درآن بودکه توده های عظیم انسانی را در شرایطی پست ونامناسب نگاه میداشت وبه آنها امکان نمیداد که ازلحاظ آموزش وپرورش وفرهنگ واقتصاد خودرا ازشرایط ناگواری که در آن بودند بیرون بکشند .

این وضع منحط طبعاً موجب فساد تمام سیستم حتی طبقات بالائی آن هم می گشت. سیستم کاست به جمود وتحجری منتهی گشت که عامل مستولی براقتصاد و زندگی هند شده است .

میان نظام اجتماعی هند با آنچه درگذشته در جاهای دیگر وجـود داشته تضادهای زیاد و نمایان نبوده است اما با تغییراتی کـه طی چند نسل اخیر در سراسر جهان صورت گرفت اکنون این تضاد خیلی زیاد و نمایان شده است .

ازلحاظ اجتماع کنونی و امروزی سیستم کاست وبسیاری چیزهای وابسته به آن بکلی ناسازگار ، ارتجاعی ومحدودکننده هستند و موانعی در راه پیشرفت و ترقی می باشند. در چهارچوب کلی آن ممکن نیست که برابری وضع وامکانات برای همه بوجود آید و دموکراسی سیاسی و مخصوصاً دموکراسی اقتصـادی برقرارگردد .

میان این مفاهیم ، میان سیستم کاست و دموکراسی و زندگی جدید ذاتاً و طبعاً تضـادی شدید وجـود دارد و فقط یکی از آنهـا می تواند زنده و باقی بماند .

۹ | بابر و اکبر . جریان هندی شدن

باز باید به عقب بازگشت .

افغانها درهند مستقرگشتند و هندی شدند . حکمرانان ایشان در ابتدای کار ناچار بودند با مسئله تخفیف عداوت مردم مقابله کنند و بعد آنها را هوادار خود سازند . ازاین جهت بعنوان یك سیاست حساب شده وسنجیده روشهای خشونت‌آمیزی راکـه در آغاز اتخاذکرده بودند ملایم ساختند . مدارا و تحمل بیشتر نسبت به آداب و رسوم محلی نشان دادند و مردم را به همکاری دعوت کردند و

کوشیدند که نه بصورت فاتحان خارجی بلکه همچون هندیانی که در این سرزمین متولد شده‌اند و پرورش یافته‌اند عمل کنند .

روشی که در ابتدا بعنوان سیاست در پیش گرفته شد تدریجاً صورت تمایل واقعی را پیدا کرد زیرا محیط هند در این مردمی که از ناحیهٔ شمال غربی آمده بودند اثر می‌گذاشت و آنها را درخود تحلیل می‌برد و جذب می‌کرد .

درحالیکه این جریان در قشرهای بالائی جامعه ادامه می‌یافت جریانهای نیرومند و خودبخودی در میان مردم بوجود می‌آمدکه هدف آنها ترکیب و درهم آمیختن اندیشه‌ها و آداب زندگی بود . بدینگونه مقدمات بنیان‌گذاری یك فرهنگ مختلط فراهم می‌گشت که بعدها **اکبر** برروی همین بنیان ها آنرا بنا کرد .

اکبر سومین پادشاه سلسلهٔ مغولان (گورکانیان) هند بود ولی در واقع براثر مساعی اوبودکه امپراطوری مغولان هند تحکیم یافت . پدربزرگش **بابر**، در سال ۱۵۲۶ حکومت دهلی را مسخر ساخت اما او در هند یك خارجی بود و همواره هم خود را خارجی احساس می‌کرد . او از شمال آمده بودکه درآنجا رنسانس دوران تیموریان در سرزمین‌های آسیای میانه رونق داشت و در این رنسانس نفوذ هنر و فرهنگ ایران بسیار نیرومند بود .

بابر برای محیط دوستانهٔ سرزمین‌مادریش که به‌آن عادت‌کرده بود، برای لذت صحبت وگفتگوهای دوستانه ، برای رفاه و آسایش وظرافت های زندگی که از بغداد و ایران در سرزمین خودش نفوذ یافته بود احساس کمبود و دلتنگی می‌کرد . اغلب در آرزوی برفها ویخهای کوهستانهای شمالی و گوشت خوب و گلها ومیوه‌های **فرغانه** بود وآنچه را درهند می‌دید دوست نمی‌داشت . بااینهمه می‌گوید هندوستان کشوری بسیار زیباست .

بابر قریب چهارسال پس از آمدنش به هند درگذشت و بیشتر اوقاتش برای جنگ و مبارزه صرف می‌شد . اما در همین مدت پایتختی پرشکوه را در **اگره** بنیان نهاد و برای این منظور ازکمکهای یك مهندس و معمار معروف که از**قسطنطنیه** آمده‌بود استفاده‌کرد. آن زمان دوران سلطنت **سلطان سلیمان مجلل** درقسطنطنیه بودکه درآن شهر ساختمانها و بناهای زیبا و عظیمی ساخته می‌شد .

بابر چیز زیادی ازهند ندید و چون مردمی دشمن و مخالف در اطراف

خود می‌دید کمبودهای بسیار احساس می‌کرد . با اینهمه آنچه او دربارهٔ فقر فرهنگی نقل می‌کند که در آن زمان درشمال هند وجود داشته بسیار جالب و پرمعنی است . این وضع تأسف‌آور تا اندازه‌ای بعلت تاخت و تازهای ویران‌کنندهٔ **تیمور** بود و قسمتی هم بعلت مهاجرت بسیاری از دانشمندان و هنرمندان و صنعتگرانی بود که بجنوب گریختند . اما یك علت اصلی این وضع هم آن بود که روح آفرینندهٔ مردم هند خشك شده بود .

بابر می‌گوید که صنعتگران وکارگران ماهر کم نبودند اما در آنها استعداد و نبوغ و مهارتی برای اختراعات مکانیکی وجود نداشت .

همچنین ازگفته‌های **بابر** پیداست که هنداز لحاظ وسایل آسایش و تجملات زندگی بشکل نمایانی از ایران عقب بوده است . من نمی‌دانم که آیا این وضع از آنجهت بود که اصولا اندیشهٔ هند به این مظاهر زندگی بی‌اعتنائی جبلی داشته یا اینکه براثر تحولات بعدی چنین وضعی پیش آمده است . شاید هندیان آن‌زمان در مقایسه با ایرانیان زیاد به این زیبائیها و ظرافت‌ها و تجملات زندگی توجه نداشتند زیرا اگر واقعاً به این چیزها علاقمند بودند می‌توانستند آنها را از ایران بدست آورند زیرا میان دوکشور داد و ستد و مبادلات وسیعی جریان داشت . اما تصور می‌شود که این بیعلاقگی به‌زیبائیها و تجملات نتیجهٔ تحولات بعدی ونشانهٔ دیگری از انحطاط و جمود فرهنگی در هند بوده است . بطوریکه از ادبیات و نقاشی‌های کلاسیك هند برمی‌آید در دورانهای پیشتر ذوق ظرافت و زیبائی در هند فراوان بوده وسطح زندگی هم به تناسب زمان بالا و عالی بوده است . حتی هنگامی که **بابر** به شمال هند آمد حکومت **ویجایانگر** درجنوب در وضعی بوده است که بسیاری مسافران اروپائی سطح عالی هنر و فرهنگ و ظرافت و تجمل آنرا وصف کرده‌اند .

اما در شمال هند انحطاط بسیار نمایان بود ، عقاید ثابت و تغییر ناپذیر و نظام اجتماعی خشك و جامد از تلاشهای اجتماعی و پیشرفت جلوگیری می‌کرد . آمدن اسلام و تعداد زیادی مردم خارجی با اندیشه‌ها و آداب و روشهای زندگی متفاوت ، در اعتقادات و نظام موجود هند اثر می‌گذاشت .

هر تسلط خارجی با تمام مفاسد و مضارش فوایدی هم دربر دارد زیرا افق فکری مردم را وسیع می‌کند و آنها را ناگزیر می‌سازد که به‌بیرون ازصدف بسته و محدود خودشان هم توجه پیداکنند . در این موقع است که می‌فهمند دنیا

خیلی پهناورتر وگوناگون‌تر از آنست که می‌پنداشته‌اند . بدینگونه بود که فتوحات افغانها در هند اثرگذاشت و تغییرات بسیاری روی نمود . آمدن مغولها اثرات خیلی بیشتر بوجودآورد زیراآنها ازنظر فرهنگ وروش زندگی ازافغانها خیلی پیشتر ومترقی‌تر بودند. مخصوصاً آنهاظرافت و تجملی راکه ایران بخاطر آن شهره بود درهند رواج دادند. تا بجائیکه رسوم و تشریفات خاص و تصنعی درباری کاملا تحت تأثیر قرار گرفت و در زندگی اشراف هندهم اثرمی‌گذاشت.

سلطنت **بهمنی** جنوب هند هم از راه دریا و بندر **کالیکوت** با ایران تماس مستقیم داشت .

به این ترتیب تغییرات بسیار در هند راه یافت و محرك های تازه که پیدا شده بود در زندگی و معماری و سایر مظاهر هنری تازگیهائی بوجود آورد . اماهمه اینها نتیجهٔ تماسهائی بود که میان دو دنیای کهنه وفرسوده حاصل شده بود که هردو نیروی حیاتی و قدرت آفرینشی خود را از دست داده بودند ، و در قالبهای خشك و سخت‌گرفتار شده بودند . فرهنگ هندی بسیار کهنه و فرسوده بود و فرهنگ عربی - ایرانی هم مدتها پیش از دوران ارج خود گذشته بود و دیگر آن کنجکاوی و جستجوی ماجراهای فکری که عربها را در اوایل کارشان ممتاز می‌ساخت جلوه نداشت .

بابر شخصیتی بسیار جذاب و جالب است که نمونهٔ کامل شاهزادگان دوران رنسانس می‌باشد . دلیر و ماجراجو ، دوستدار هنر وعلاقمند به زندگی خوب ومرفه بود. نواده‌اش **اکبر** حتی‌ازخود اوجالب‌تر بود وصفاتی عالیتر و درخشانتر داشت .

اکبر سرداری دلیر و بیباك درعین‌حال بسیار ملایم و پرمهر بود . مردی ایدآلیست وخیالپرور و درعین حال اهل اقدام وعمل بود رهبری بودکه وفاداری پرشور و صمیمانهٔ پیروانش را برمی‌انگیخت . بعنوان جنگجو قسمت عمده‌ای از نواحی مختلف هند را مسخر ساخت اما دیدگان او همواره به یك پیروزی بزرگتر وپردوام‌تر یعنی‌پیروزی براندیشه ها و دلهای مردم توجه داشت. بطوریکه **ژزوئیت های پرتغالی** که در دربار **اکبر** بوده‌اند می‌نویسند چشمهای او «همچون دریائی درپرتو خورشید می‌درخشید .»

رؤیای قدیمی بوجودآوردن یك هند واحد و متحد در وجود **اکبر** دوباره شکل گرفت. هندی که نه فقط دریك دولت واحد متحد باشد بلکه سراسر آن

بصورت وجود یك تن واحد به هم پیوند داشته باشد . در تمـام دوران سلطنت طولانیش که از ۱۵۵۶ به بعد مدتی نزدیك پنجاه سال طول کشید در راه این منظور می کوشید. بسیاری از رؤسای مغرور **راجپوت** راکه هرگز به هیچ کس تسلیم نمی‌شدند بخود جلب کرد و هوادار خود ساخت . اوخود بایك شاهزاده‌ـ خانم راجپوت ازدواج کرد و بدینقرار پسر و جانشینش **جهانگیر** نیمه مغول و نیمه راجپوت هندو بود . جهانگیر نیز با راجپوتهـا ازدواج کـرد و پسر او **شاهجهان** نیز از مادری راجپوت بود .

بدینگونه از لحاظ نژادی این سلسله‌ای که در اصل ترك ومغول بود بیشتر هندی شد تا ترك یا مغول .

اکبر برای راجپوتها تحسین فراوان داشت ونوعی خویشاوندی وقرابت با آنها احساس می کرد و از راه سیاست ازدواج باآنها و روشهای دیگری کـه اتخاذکرد با طبقات حاکمهٔ راجپوت اتحادی استوار برقرارساخت که در تحکیم امپراطوری او اثری فوق‌العاده داشت این همکاری و همبستگی مغول و راجپوت که در دوران پادشاهان بعد هم ادامه یافت نه فقط در وضع حکومت و ارتش و ادارهٔ کشور اثرمی‌گذاشت بلکه در هنر و فرهنگ و روش زندگی هم مؤثر واقع می‌شد . اشراف مغول تدریجـاً بیش از پیش هندی می‌شدند و از طرف دیگر راجپوتها و هندیان دیگر هم تحت نفوذ فرهنگ ایرانی مغولها قرار می‌گرفتند .

اکبر توانست بسیاری اشخاص را به‌هواداری خود جلب کند و دراطراف خویش‌گردآورد اما نتوانست روح سرکش ومغرور **راناپرتاب** امیر حکومت **موار** در **راجپوتانا** را رام سازد و این امیر تسخیرناپذیر سرگردانی وشکار درجنگل‌را برپذیرفتن وفاداری ظاهری به‌کسی‌که اورا یك فاتح خارجی می‌شمرد ترجیح داد .

اکبر در اطراف خویش گروهی از مردان لایق و ممتاز و با استعداد را جمع کردکه همه خود را وقف او و آرمانهایش‌کرده بودند . در میان آنها دوـ برادر معروف **فیضی** و **ابوالفضل** و همچنین **بیربال** ، **راجامان‌سینگ** و **عبدالرحیم خان خانا** را باید نام برد .

دربار **اکبر** محل ملاقات صاحبان عقاید مختلف وپیروان مذاهب مختلف و هرکسی بودکه فکری تازه یا اختراعی تازه برای خود میداشت . بردباری او نسبت به عقاید مختلف وتشویقی‌که از پیروان مذاهب ومعتقدات گوناگون بعمل

می‌آورد به‌اندازه‌ای بود که بعضی از مسلمانان متعصب را خشمگین می‌ساخت .

اکبر حتی کوشید که ترکیبی از اعتقادات مذهبی بوجود آورد که برای همه کس مناسب باشد . در دوران سلطنت او بود که فرهنگ مختلط هندو ومسلمان درشمال هند قدمی بلند به جلو برداشت .

خود **اکبر** مسلماً همانقدر که محبوب مسلمانان بود برای هندوها هم محبوبیت داشت وباسلطنت اوسلسلهٔ مغولان در هند مانند یك سلسله هندی‌موقعیتی مستحکم و استوار پیدا کرد .

۱۰ تضاد میان آسیا و اروپا در پیشرفتهای مکانیکی و نیروی آفرینش

اکبر کنجکاوی فراوان داشت . همواره به تحقیق و کسب اطلاع دربارهٔ مسائل ومطالب روحانی ومذهبی و غیرمذهبی می‌پرداخت . به شیوه‌های مکانیکی و علوم جنگ علاقمند بود . مخصوصاً برای فیل های جنگی اهمیت زیاد قائل بود و در ارتش او فیل‌ها بخش مهمی را تشکیل می‌دادند .

ژزوئیت‌های پرتغالی که در دربار **اکبر** بوده‌اند نقل می‌کنند «که او برای آموختن بسیاری چیزها کنجکاوی و علاقهٔ فراوان داشت و نه فقط در امور نظامی و سیاسی بسیار مطلع بود بلکه دربارهٔ بسیاری از هنرهای مکانیکی هم اطلاع داشت . با شور و شوقی که درکسب معلومات داشت می‌کوشید که همه چیز را یکباره بیاموزد و یادبگیرد ، همچون مردی گرسنه که بخواهد تمامی غذای خود را در یك لقمه ببلعد» .

با این وصف بسیار شگفت انگیز است که کنجکاوی او چرا درنقطه‌ای معین متوقف ماند و موجب نمی‌شد که به تحقیق وکسب اطلاع در بعضی راههای دیگر که دربرابرش گشاده بود نیز بپردازد . با تمام عظمتش که لقب «مغول کبیر» را برای او فراهم ساخت و با تمام قدرت امپراطوریش بعنوان یك دولت مقتدر زمینی ، در دریا ناتوان بود .

واسکوداگاما که از دماغهٔ جنوبی آفریقا گذشته بود در سال ۱۴۹۸ به بندر**کالیکوت** هند رسید . **آلبوکرك** درسال ۱۵۱۱ ناحیهٔ **مالاکا** در

جنوب هند را متصرف شده بود و قدرت دریائی **پرتغالیها** را در اقیانوس هند مستقرساخته بود. **گوا** درساحل غربی هند یك مستملکه پرتغالی شده بود. و همه این سوابق موجب می‌شدکه اختلاف و تصادم مستقیمی میان پرتغالیها و **اکبر** پیش‌آید. اما زوار هندی‌که از راه دریا برای زیارت مکه می‌رفتند وگاهی اوقات اعضای خاندان سلطنتی یا اشراف و امرای هند هم همراه آنها بودند اغلب بوسیلهٔ پرتغالیها متوقف می‌گشتند تادرمقابل پرداخت فدیه وخراجی اجازهٔ حرکت آنها داده شود و خوداین واقعیت نشان می‌دادکه هرچند هم **اکبر** قدرت فراوانی در روی زمین می‌داشت ، پرتغالیها بردریاها مسلط بودند .

فهم این موضوع دشوار نیست‌که یك قدرت زمینی معمولا به قدرت و نیروی دریائی اهمیت زیاد نمی‌دهد . هرچند هم‌که درواقع عظمت و اهمیت‌هند درگذشته تا اندازه‌ای بخاطر تسلط براههای دریائی بوده است .

اکبر قارهٔ پهناوری دربرابر خود داشت‌که می‌بایست آنرا فتح‌کند و باین جهت فرصت ومجالی برایش نمی‌ماندکه به پرتغالیها بپردازدکه هرچندگاه‌بگاه مزاحمش می‌شدند برای ایشان اهمیتی قائل نبود . **اکبر** یکبار هم به‌فکر ساختن‌کشتیهای جنگی‌افتاد اما بیشتر بعنوان نوعی سرگرمی به‌این موضوع می‌پرداخت تا بخاطر تدارك و توسعهٔ یك نیروی دریائی .

همچنین در مورد توپخانه ، ارتش‌های مغول و ارتش‌های سایر دولتهای هند در آنزمان بیشتر به خدمات‌کارشناسان خارجی متکی بودندکه معمولاً از متصرفات ومستملکات ترکهای عثمانی می‌آمدند . رئیس نیروی توپخانه به‌لقب **رومی‌خان** معروف‌بود. واین‌اسم‌ازکلمهٔ **روم** که برای رم‌شرقی **وقسطنطنیه** بکار می‌رفت ساخته شده بود .

این‌کارشناسان خارجی افراد داخلی را تربیت می‌کردند و تعلیم می‌دادند اما معلوم نیست چرا **اکبر** هرگزهیچ‌کس از افراد خود را برای تعلیم وکسب این فن به خارجه نفرستاد یا برای پیشرفت هند از راه تشویق کارهای علمی و تحقیقی اقدامی نمی‌کرد ؟

یك مورد بسیار پر معنی دیگر این بودکه ژزوئیت‌ها نسخه‌ای چاپی از **انجیل** را شاید همراه با یکی دو کتاب چاپی دیگر به **اکبر** هدیه دادند . معلوم‌نیست چرا اوبه موضوع چاپ توجه وعلاقه‌ای‌نشان نداد که مسلماً چه‌ازنظر فعالیت‌های دولتی وچه در فعالیت‌های دامنه دار دیگرش اهمیت فراوان میداشت؟

موضوع دیگر ساعت است. اشراف مغول ساعت را بسیار دوست داشتند و معمولاً پرتغالیها و بعدها انگلیسی‌ها ساعت را از اروپا به هند وارد می‌کردند. برای ثروتمندان ساعت چیزی تجملی بود. مردم عادی ساعت نداشتند و برای تعیین وقت از ساعت‌های آفتابی و ریگی و آبی استفاده می‌کردند.

تعجب‌آور است که چگونه در هند هیچ علاقه‌ای نشان داده نمی‌شد که بفهمند این ساعت‌های فنری چگونه کار می‌کنند و هیچ کوششی بعمل نیامد که آنها را در هندهم بسازند. این فقدان تمایل به کارهای مکانیکی بسیار نمایان وحیرت انگیز است مخصوصاً که در هند پیشه‌وران و صنعتگران ماهر و چیره دست کم نبودند.

تنها درهندنیست که در این زمان این کمبود و نارسائی نیروی آفرینش و استعداد اختراع نمایانست. سراسر آسیای‌غربی وآسیای میانه نیز از چنین‌وضعی رنج‌می‌برد. دربارهٔ **چین** مطلب زیادی نمی‌دانم اما تصور می‌کنم که چنین سکون و بی تحرکی در آن کشور نیز وجود داشته است.

باید بخاطر داشت که **چین وهند** هردو در دورانهای پیشین دررشته‌های مختلف‌علوم پیشرفت‌های‌نمایان حاصل کرده بودند.صنعت کشتی سازی‌و بازرگانی وسیع دریائی همواره محرك نیرومندی برای پیشرفت‌های مکانیکی بوده‌است. صحیح است که هیچ پیشرفت وتکامل مکانیکی مهمی‌درهیچ یك از این‌دو کشور یا در هیچ‌کشور دیگری حاصل نشده بود. دنیای قرن پانزدهم از این لحاظ با دنیای یك هزار سال پیش ازآن و حتی دوهزارسال پیش از آن تفاوت زیادی نداشت.

عربها که در اوایل تکامل علوم عملی نقش‌مؤثری داشتند ودر دوران ظلمت قرون وسطائی اروپا علوم را از راههای‌گوناگون پیش برده بودند درقرن پانزدهم اهمیت خود را از دست داده بودند و مردمی عقب مانده شده بودند.

بطوریکه نقل شده است بعضی از نخستین ساعت‌های دنیا در قرن هفتم بوسیلهٔ عربها ساخته شد. شهر **دمشق** ساعت معروفی داشته است و همچنین در بغداد زمان **هارون‌الرشید** ساعت مشهوری بوده است. اما با انحطاط اعراب هنر ساعت سازی هم در این کشورها بکلی از میان رفت در حالیکه در بعضی کشورهای اروپائی این صنعت در حال پیشرفت بود و ساعت‌های گوناگون

کمیاب نبود.

مدتها پیش از **کاکستون** عربهای اسپانیا با استفاده از کلیشه‌های چوبی صنعت چاپ را شروع کرده بودند.[1] این صنعت بوسیلهٔ دولت عربی محلی برای تکثیر فرمانهای دولتی مورد استفاده واقع می‌شد. اما صنعت چاپ در آنجا ازهمان حد استفاده از کلیشه‌های چوبی تجاوز نکرد وحتی همان هم بعدها ازمیان رفت.

ترکهای عثمانی که مدتها قدرت اسلامی مسلط بر اروپا و آسیای غربی بودند تا چند قرن از صنعت چاپ بکلی بی اطلاع بودند درحالیکه کتابهای چاپی فراوانی در زمان آنها در اروپا و درهمسایگی و نزدیکی ایشان چاپ وتهیه می‌شد. احتمال دارد که ترکها از این صنعت با خبر شده بودند اما قدرت درك اهمیت این اختراع بزرگ و پر اهمیت را نداشتند.

شاید هم احساسات و عواطف مذهبی آنها تا اندازه‌ای مخالف استفاده از صنعت چاپ بودزیرا چاپ کردن کتاب مقدسی چون **قرآن** در نظرشان معصیت‌انگیز وگناه آور بود چون ممکن بود که صفحات چاپ شده در جاهای کثیف و آلوده بیفتد یا لگدمال شود یا در جزو آشغال‌ها و خاکروبه‌ها برود و همه اینها ناروا می‌نمود.

ناپلئون نخستین کسی بود که ماشین‌های چاپ را به مصر برد و ازآنجا این صنعت تدریجاً و با کندی درکشورهای دیگر عربی هم بسط یافت.

در حالیکه آسیا خواب آلوده بود و ظاهراً از تلاشها و مساعی گذشته‌اش فرسوده شده بود اروپا که از بسیاری جهات در آن زمان عقب مانده بود در آستانهٔ تغییراتی عظیم و شگرف قرار داشت. روحی تازه و مایهٔ تحولی تازه دراروپا دست بکاربود، ماجراجویانش را برمی‌انگیخت ازپهنهٔ اقیانوسها بگذرند و اندیشه متفکرانش را در راههای تازه بحرکت می‌آورد.

رنسانس در واقع برای پیشرفت علوم کار زیاد انجام نداد و تا اندازه‌ای

۱ــ نمی‌دانم این‌نوع چاپ چگونه به اسپانیا راه یافته بود. احتمال‌دارد که مدتها قبل ازآنکه این‌صنعت دراروپای شمالی و غربی رواج پیدا کندبوسیلهٔ مغولها ازچین‌آمده بود. دنیای عرب از قرطبه تا قاهره و دمشق و بغداد باچین تماسهای فراوانی داشت و حتی مدتها قبل از تاخت و تاز مغولها این تماسها برقرار بود ـ مؤلف.

هم مردم را از علوم منحرف می‌ساخت . آموزش محافظه کارانه علوم انسانی (رشته‌های مختلف ادبیات) که با رنسانس در دانشگاهها مرسوم گشت حتی از رواج افکار و اندیشه‌های علمی بسیار معروف هم جلوگیری می کرد . بطوریکه ملاحظه شده است که حتی مدتها بعد یعنی در نیمهٔ قرن هیجدهم اکثریت مردم تحصیل کردهٔ انگلستان‌حاضر نبودند قبول کنندکه زمین‌بدور خود و بدورخورشید می‌چرخد در حالیکه در این زمان **کوپرنیك و گالیله و نیوتن** عقاید علمیشان را منتشر کرده بودند و دوربین‌های نجومی خوبی‌هم ساخته شده بود . تحصیل کرده‌های انگلیسی که باعلوم کلاسیك یونانی ولاتینی پرورش یافته بودند هنوز هم به اندیشه‌های **بطلمیوس** چسبیده بودندکه عقیده داشت زمین مرکز عالم است.

آقای **گلادستون** سیاستمدار معروف انگلیسی در قرن نوزدهم با وجود تحصیلات عمیقش هرگز از علوم چیزی نمی‌فهمید و برای آن شوقی نشان نمی‌داد. حتی امروز هم احتمالاً بسیاری از سیاستمداران و رجال دولتی (نه فقط درهند) هستندکه از علوم و روشهای علمی چیزی نمی‌دانند درحالیکه‌در دنیائی زندگی می کنند که تحت تسلط انطباقهای عملی علوم است و حتی خود ایشان نتایج علوم را به میزان وسیع برای کشتار ونابودی و ویرانی بکارمیبرند .

معهذا **رنسانس** اندیشه و فکر اروپا را از بسیاری زنجیرهای کهنه آزاد ساخت و بسیاری ازبت‌ها راکه عزیز و محترم شمرده می‌شدند درهم شکست . چه بخاطر نتایج غیر مستقیم رنسانس و چه علیرغم آن ، نوعی روح تحقیقات عینی و جستجو و تکاپو محسوس گشت که نه فقط معلومات معتبر و اقتدارات مستقر را بخطر می‌انداخت بلکه اندیشه‌های خیالبافانه و تصورات مبهم غیرعلمی را نیز بدورمیراند.

فرانسیس بیکن نوشته است: «راههای قدرت بشروراههای علم ودانش بشری بسیارنزدیك بهم ودر واقع یکی هستند معهذا ازآنجاکه بنابرعادت‌زیان‌آور کهنه و قدیمی در علوم بیشتر به تصورات و خیالات غیر عملی و دور از واقعیت پرداخته‌میشده اکنون صحیح‌تر آن خواهد بودکه علوم را از مبانی‌جدیدی که به تجربه متکی باشد شروع کنیم و پیش‌ببریم و بکوشیم که در ملاحظات و اندیشه‌های ما جنبه‌های فعال ومثبت‌آن عامل مشخص کننده بشود.»

و مدتی بعددرقرن هفدهم **سر توماس برونی** گفته است: «خطرناکترین دشمن علم‌ودانش‌وآنچه حقیقت راتحت فشارقرارداده پیروی‌تعبدی وکورکورانه از قدرت‌ها واندیشه‌های مستقر وبخصوص بنیان‌گذاردن اعتقاداتمان بر معلومات‌و تلقینات باستانی می‌باشد.زیرا (همچنانکه هرشخص با استعدادی می‌تواندملاحظه کند) بسیاری از مردم زمان حاضر به قرون‌گذشته باچنان نظر آمیخته به خرافات مینگرندکه اندیشه‌های گـذشته بر عقل واستدلال برتری می‌گیرد. مـردانی‌که در روزگارانی بسیار دور اززمان می‌زیسته‌اند وآثـارشان‌که به‌ما رسیده به‌ندرت از طرف معاصرانشان یا جانشینان بلافصلشان مورد رسیدگی‌وتحقیق واقع شده‌است اکنون نمی‌توانند مورد رشك ما باشند درحالیکه اغلب تصور میشود کـه هرچه این‌قبیل مردان اززمان ما دورترند به‌حقیقت نزدیك ترمیباشند. بااین‌جهت است‌که من‌تصور میکنم با این‌روش ما علناً خودرا اغفال میکنیم و به‌کلی ازجادهٔ حقیقت دور ومنحرف می‌شویم.»

اکبر درقرن شانزدهم میزیست‌که دراروپا پیشرفت‌های نیرومند وکشفیات انقلابی درزندگی بشرشروع‌شد. اروپا بااین‌اکتشافات به‌جلو رفت . این‌پیشروی و ترقی ابتداکند بود اما روز بروز بر جنبش وتحرکش افزوده می‌شد تا اینکه‌در قرن نوزدهم بکلی پیش افتاد و دنیائی‌تازه را بنانهاد.

درحالیکه اروپا نیروهای طبیعت رابکار می‌گرفت و مورد بهره‌برداری قرار می‌داد آسیا درحال رخوت وسستی باهمان وضع قدیمی خود زندگی می‌کرد و هنوزهم به‌نیروی‌کار و زحمت انسانی متکی‌بود.

چرا آسیا چنین بود؟

آسیاخیلی‌بزرگتر وگوناگون‌تراز آنست‌که بتوان برای این‌پرسش‌پاسخی واحد پیداکرد. هرکشور آن و مخصوصاً کشورهای بزرگی چون **چین** و**هند** باید جداگانه مورد مطالعه وقضاوت قرارگیرند .

چین در آنزمان و مدتها بعد مسلماً خیلی‌با فرهنگ‌تر بود و مـردمانش زندگانی خیلی متمدن‌تراز اروپا داشتند.

هند هم‌آنطورکه قرائن وشواهد حاکیست نه فقط دربارهایش پرشکوه و درخشان بود بلکه بازرگانی پررونق وداد وستد شرقی و صنایع و کارهای دستی عالی داشت. بطوریکه برای یکنفر هندی‌که به اروپا سفر میکرد اروپای‌آن زمان

نسبت به هند عقب مانده و حتی ابتدائی و بی تمدن جلوه مـــی کرد. با اینهمه آن نیروی تحـــرك و جنبش و بیداری کـــه در اروپا نمایان بود در هند تقریباً بکلی وجود نداشت .

هر تمدن معمولا بیشتر بخاطر ضعف‌های درونیش رو به‌انحطاط می‌رودتا بخاطرهجومهای‌خارجی. ممکن‌است که‌این‌انحطاط از آنجهت باشد که‌نیروی‌درونی زندگی و تحرکش بپایان می‌رسد و دیگرچیزی نداردکـــه در دنیای دائم‌التغییر عرضه کند یاشایدهم ازآنجهت است که مردمانی که مظهر آن تمدن بشمار میروند از لحاظ صفات و خصوصیات انحطاط می‌پذیرند و دیگر نمی‌توانند بار تمدن خودرا بشکلی شایسته بدوش بکشند . ممکن است که فرهنگ اجتماعی چیزیست که وقتی از مرحلهٔ خاصی گذشت مانع وسدی در راه پیشرفت می‌شود و ترقیات بعدی درصورتی‌تحقق می‌پذیرد که این‌مانع ازمیان برداشته شود یا درآن‌فرهنگ تغییرات و تحولات اساسی صورت پذیرد.

در هرحال انحطاط تمدن هندی حتی پیش از هجوم‌های ترك‌ها و افغان‌ها هم بخوبی‌نمایانست. آیا تأثیر این‌مهاجمان وافکار تازه‌ای‌که با خودمی‌آوردند نمیتوانست در هندکهنسال مؤثر واقع شود و زنجیرهای کهنه را از دست و پای فکر او بگشاید و نیروهای تازه‌ای رادراو برانگیزد؟

از بعضی جهات و تا اندازه‌ای این اثرات بوجود آمد. هنر و معماری‌و نقاشی و موسیقی و روش زندگی تحت تأثیر قرار گرفت . اما این نتایج بـــه اندازهٔکافی عمیق نبود وکمابیش درسطح نمایان میشد و فرهنگ اجتماعی بیشتر بهمان صورت‌که از پیش داشت باقی میمانـــد. حتی از بعضی جهات هم بعلت عکس‌العمل جریانهای تازه خشك‌تر وجامدتر میگشت.

افغان‌ها عوامل تازه‌ای برای‌پیشرفت همراه نیاوردند زیرا خودشان‌مظهر نوعی نظام فئودالی عقب مانده بودند . **هند** به مفهوم اروپائی فئودال نبود اما قبایل و طوایف **راجپوت** که ستون فقرات دفاع هند بشمار می‌رفتند تقریباً بصورت نوعی فئودالیته سازمان یافته بودند. مغولان هم که به هند آمدند نیمه فئودال بـــودند منتهی قدرت وتمرکز سلطنتی‌بیشتری داشتند واین قدرت سلطنتی متمرکز برفئودالیسم مبهم **راجپوتانا** چیره‌گشت .

اگر ذهن کنجکاو و پرشور **اکبر** متوجه تغییرات اجتماعی می‌گشت می‌توانست بنیانهای تازه‌ای پی‌افکند و به‌آنچه در سایر نواحی جهان روی می‌داد توجه‌کند اما اوچنان به تحکیم امپراطوری خویش مشغول بود که نمی‌توانست به‌این قبیل چیزها هم بیندیشد. در برابر اواین مسئلهٔ بزرگ قرارداشت که چگونه می‌توان تازگیهای مذهب جدیدی چون اسلام را با مذهب ملی و آداب و رسوم مردم سازش داد و از این راه وحدت ملی هند را بناکرد. او می‌کوشید که مذهب را با روح و بیان عقلی تفسیر کند وچنین بنظر می‌رسد که در زمان خودش توانست تغییرات محسوسی در صحنهٔ اجتماعی هند بوجود آورد. اما این‌تلاش او وکمک‌گرفتن از عقل برای تغییرات توفیقی نیافت و به ندرت هم در جاهای دیگر توفیق یافته است.

بدینقرار حتی **اکبر** هم نتوانست از لحاظ اجتماعی تغییرات اساسی در هند بوجودآورد و پس‌ازاونیز آن‌هوای تازه برای‌تغییرات وماجراجوئیهای فکری که اوبوجودآورده بودفروکش‌کرد وهندزندگی ساکن وبی‌تحرك و تغییر ناپذیر خودراازسرگرفت.[1]

۱ــ ابوالفصل (وزیر اکبر) نقل می‌کند که اکبر از کشف آمریکا بوسیلهٔ کریستوف کلمب مطلع شده بود. در دوران سلطنت پسرش جهانگیر تنباکوی آمریکا از راه اروپا به هند رسید و باوجود مخالفت شدید جهانگیر مصرف توتون و تنباکو در هند بسرعت و بشکلی حیرت‌انگیز رواج یافت.

درتمام دوران مغولان، هندبا آسیای میانه تماسها وارتباطهای نزدیك داشت. این تماسها تا روسیه هم امتداد می‌یافت و حتی مطالبی دربارهٔ هیئت‌های سیاسی و بازرگانی که به روسیه رفته‌اند باقیست. یکی از دوستان روسی توجه مرا به چنین مطالبی که در بعضی وقایع‌نامه‌های روسی هست جلب کرده است.

در ۱۵۳۲ یك نماینده‌ازطرف امپراطوراکبر بنام‌خواجه حسین به‌مسکورفت تا یك قرار داد دوستی منعقد سازد. در دوران سلطنت تزار میخائیل‌فدوروویچ (۱۶۱۳ تا۱۶۴۵) بازرگانان هندی درکنار رود ولگا مستقرشدند. در۱۶۲۵ در آستاراخان بفرمان حکمران نظامی یك کاروانسرا مخصوص هندیان ساخته شد. پیشه وران وصنعتگران و مخصوصاً بافندگان هندی به مسکو دعوت شدند. در۱۶۹۵ سیمیان ملنکی، یك نماینده بازرگانی‌روس به دهلی آمد و اورنگ‌زیب او را بحضور پذیرفت. در ۱۷۲۲ وقتی پترکبیر به آستاراخان رفت با بازرگانان هندی که درآن شهر بودند مصاحبه و گفتگو کرد. در ۱۷۴۳

←

۱۱ توسعه و تکامل فرهنگ مشترک

اکبر بنائی را که برپا ساخت چنان خوب ساخت که با وجود جانشینان نالایق تاصدسال بعد هم دوام کرد. تقریباً پس‌ازسلطنت هرپادشاه برسرجانشینی او میان‌شاهزادگان جنگ‌هائی درمی‌گرفت که‌قدرت حکومت مرکزی را ضعیف می‌کرداما‌دربارهمچنان وضعی درخشان وپرشکوه داشت وشهرت «مغول اعظم» در سراسرآسیا واروپا پیچیده بود. ساختمانهای زیباکه ترکیبی ازآرمانهای قدیمی هند درمعماری، باسادگی تازه وخطوط وطرحهای نجیب واصیل بود در شهرهای **اگره** و **دهلی** برپا می‌شد. این هنر ترکیبی جدید هندو_مغول با هنر انحطاط یافته‌ای که‌درمعابد وسایر ساختمانهای شمال وجنوب‌هند دیده می‌شد و با تزئینات سنگین وفوق‌العاده‌آرایش می‌یافت تضادی نمایان داشت. معماران وسازندگان‌با استعداد باشوروعلاقهٔ بسیار بنای زیبای **تاج محل** رادر **اگره** ساختند.

آخرین پادشاه از کسانیکه باصطلاح «مغول اعظم» نـامیده می‌شدنـد **اورنگ‌زیب** بودکه کوشید ساعت زمان رابه‌عقب برگرداند و در این کوشش خودآنرا ازکارانداخت ودرهم شکست.

حکمرانان مغول تا وقتی نیرومند بودندکه خود را با روح ملت همراه و هماهنگ می‌داشتند ودرراه بوجودآوردن‌یك ملیت مشترك وترکیب عناصرمختلفی که درکشوروجود داشت می‌کوشیدند. **اورنگ زیب** بااین‌نهضت به‌مخالفت پرداخت وآنرادرهم‌کوبید وپیش ازآنکه بصورت یك حکمران هندی عمل کند صورت‌یك‌مسلمان متعصب رابخودگرفت ودرنتیجه‌ازهمان موقع‌امپراطوری مغول درهم شکست وروبزوال رفت. آنچه **اکبر** وتااندازه‌ای هم‌جانشینانش کرده‌بودند خنثی‌گشت ونیروهای مختلف وگوناگونی که‌بوسیلهٔ سیاست خردمندانهٔ **اکبر** با هم‌متحد شده‌بودند ازیکدیگر گسستند وامپراطوری راموردتهدید قراردادند.

نهضت‌هائی تازه بادیدهای تنگ و محدودکه مظهری ازاحیای ناسیونالیسم

→

گروهی از سادوهای هندی‌که آنها را مرتاض توصیف کرده‌اند به آستاراخان رفتند. دونفر از این سادوها در روسیه باقی ماندند و بتابعیت روس درآمدند. مؤلف

بودند اوج گرفتند که هرچند آنقدر نیرومند نبودند که موقعیت خودرا بشکلی مداوم تحکیم کنند امادرهرحال می‌توانستند موجب تضعیف ونابودی امپراطوری مغولان شوند .

اثر تماس مهاجمانی که‌ازشمال غربی آمدند وتأثیراسلام درهندقابل ملاحظه وزیاد بود . این تماس‌ها مفاسدی راکه درجامعه هندو ریشه دوانیده بود نمایان ساخت، تحجر وجمود کاست‌ها، نجس‌شمردن‌گروهی ازمردم امتیازات اختصاصی که به صورتی حیرت‌انگیز درآمده بود معایب، خودرا بیشتر نشان داد . بدینقرار افکاربرادری اسلامی ونظریه های برابری پیروان آن در هند و مخصوصاً درمیان طبقات وقشرهائی که از هرنوع حق برابری محروم بودند جذبه فراوانی بوجود می‌آورد . ازهمین تماسهاو برخورد های فکری نهضت‌های‌گوناگونی ریشه‌می‌ـ گرفت که هدفشان نوعی ترکیب و تلفیق مذهبی بود .

بسیاری از هندیان نیز به‌دین اسلام درآمدند اما بیشترشان از طبقات‌پائین و محروم بودند ، مخصوصاً در **بنگال** . بعضی افراد ازکاست های بالا هم دین تازه را می‌پذیرفتند که یا بخاطر تغییر عقیده واقعی بود ویا آنطورکه اغلب‌اتفاق می‌افتاد دلایل سیاسی و اقتصادی داشت . زیرا مسلم بودکه قبول مذهب قدرت حاکمه امتیازات و منافعی بوجود می‌آورد .

اما با وجودتمام این‌مسلمان شدن‌ها ، مذهب هندو باتمام وجوه‌گوناگونش همچنان مذهب عمدهٔ سرزمین هند باقی ماند و خصـوصیات خاص خودش را با اطمینان و اتکای به خویش حفظ کرد .

کاست ممتازبالائی دربارهٔ برتری خود در زمینه‌های فکر و اندیشه‌تردیدی نداشت و حتی اسلام را ازنظربرخورد وتلقی موضوعهای فلسفی و مافوق‌طبیعی ابتدائی وناچیز می‌شمرد . حتی یکتاپرستی اسلام را در مذهب خود و اعتقادات خود می‌یافت زیرا وحدت وجود اساس بسیاری از افکـار فلسفی هند بود . هرکس می‌توانست به میل خود این صورت های عالی یا صورتهای عامیانه‌تر و ساده‌تر ستایش مذهبی را برای خود بپذیرد . حتی می‌توانست مثل مسلمانان موحد یك **ویشنوئی** باشد و به خدای واحد و مشخصی معتقد شود و تمام‌اعتقاد خود را در او ببندد . یا اگر تمایلات فلسفی بیشتر می‌داشت می‌توانست به سفرـ های روحی در قلمرو اندیشه های رقیق فلسفه عالی و مافوق الطبیعه هندبپردازد.

هرچند تمام نظام و ساختمان اجتماعی هند برگروهها متکی بود در موارد

مذهب هندیان بسیار منفرد بودند. چون خودشان به‌تبلیغ مذهبی ودرآوردن دیگران به مذهب خود عقیده نداشتند برای کسانی هم که به مذهب دیگری درمی‌آمدند اهمیت زیاد قائل نبودند. آنچه مورد مخالفت قرار می‌گرفت این بود که درنظام اجتماعی وراه ورسم زندگی ایشان دخالتی شود. اگر یك‌گروه می‌خواست به‌راه و رسم خاصی برای خود عمل‌کند کاملاً آزاد بود بشرط آنکه برای راه ورسم گروه دیگر دخالت ومزاحمتی نداشته باشد.

قابل تذکر است که بطور کلی پذیرفتن اسلام از طرف هندیان بصورت دسته جمعی صورت می‌گرفت. نفوذ گروهها وهمبستگی داخلی آنها به اندازه‌ای بود که یکباره یك‌گروه یکجا مذهب تازه را می‌پذیرفتند. درکاست‌های بالاممکن بود که افرادی به‌تنهائی مذهب خودرا تغییر دهند اما درکاست های پائین معمولاً یك کاست دریك محل یاتقریباً تمامی افراد یك دهکده یکجا مذهب هند را تغییر می‌دادند ومسلمان میشدند. به این ترتیب زندگی دسته جمعی وگروهی وهمچنین کارها و مشاغل مربوطه ایشان بصورت سابق ادامه می‌یافت وفقطاز لحاظ مراسم مذهبی وعبادات وغیره تغییرات ناچیزی روی می‌نمود.

بهمین جهت است که امروز می‌بینیم بعضی‌کارها ومشاغل منحصراً بوسیلهٔ مسلمانان انجام میشود. طبقهٔ بافندگان اکثریتشان ودربعضی جاها تقریباً تمامشان مسلمان هستند. همچنین کفش‌فروشان وقصابان وتقریباً تمام‌خیاطان مسلمان‌میباشند. ازآنجاکه تدریجاً سیستم‌گروه‌ها درهم شکسته است بسیاری ازافراد وابسته به‌یك گروه مشاغل خود را تغییر داده‌اند و این امر تااندازه‌ای خطوط فاصل و جداگانه مشاغل مختلف گروههارا محو وغیر مشخص‌کرده است.

نابودشدن کارها وصنایع دستی وصنایع روستائی که ابتدا تعمداً در دوران تسلط بریتانیا صورت میگرفت وبعد هاهم درنتیجه توسعهٔ‌اقتصاد استعماری‌افزایش می‌یافت موجب می‌شد که تعداد زیادی ازاین صنعتگران و مخصوصاً بافندگان از مشاغل خودرانده و بیکارشوند و معاش خودرا از دست بدهند. کسانی که ازاین فاجعه و مصیبت جان بدربردند و زنده ماندند ناچار به کارهای زمین پرداختند و بصورت دهقانان‌کشاورز وبدون زمین درآمدند یادرقطعهٔ بسیارکوچکی اززمین با خویشاوندان خود سهیم‌گشتند.

احتمالاً در آمدن به‌دین اسلام چه به‌صورت‌فردی وچه بصورت‌گروهی در آنزمان مخالفت خاصی‌رابرنمی‌انگیخت مگرموقعی‌که برای این‌منظور زوروفشار

بکارمیرفت . چه بساکه دوستان وخویشاوندان وهمسایگان کسی که مسلمان می‌شد باکار اوموافقتی نداشتند اما چنانکه پیداست جامعهٔ هندو مجموعاً به‌این امراهمیت زیاد نمی‌داد . برعکس آن زمان امروز تغییر مذهب دادن و به دین دیگر درآمدن توجه زیاد و عکس‌العمل‌های شدید برمی‌انگیزد چه مذهب اسلام قبول شود وچه مسیحی. این‌امر تااندازه زیاد بخاطرعوامل سیاسی ومخصوصاً ازآنجهت است که پیروان هرمذهب باید درانتخابات جداگانه شرکت کنند . بدینقرارهر تغییر مذهب طبعاً یك‌پیروزی بیشتر برای گروه مذهبی دیگر خواهد بود که موجب خواهد شد نمایندگان بیشتر وقدرت سیاسی بیشتر بدست آورند . حتی کوششهائی بکارمیرود که به‌این منظورها درسرشماری هاهم دخالت‌ها وتقلباتی صورت‌گیرد .

صرفنظر ازدلایل سیاسی اکنون در مذهب هندو هم تمایلاتی برای تبلیغ و جلب‌کردن دیگران به‌آئین هندو پیداشده وافزایش یافته‌است. این وضع یکی از تأثیرات مستقیم اسلام در مذهب هندو میباشد هرچند هم که‌درعمل خوداین‌اثرات درهند موجب تصادم بااسلام می‌شد. هندوهای متعصب وپیرواصول قدیمی‌هنوزهم بااین اقدام وبا در آوردن دیگران به مذهب **هندو** موافقت ندارند .

در کشمیر بدنبال‌جریان ممتدی ازگرویدن مردم به‌اسلام‌تدریجاً ۹۵درصد مردم هرچندهم که‌عملا بسیاری ازآداب قدیمی هندورا حفظ‌کرده‌اند رسماً‌مسلمان شده‌اند . دراواسط قرن نوزدهم‌حکمران هندوی این‌ایالت متوجه شدکه عدهٔ‌بسیار زیادی از مردم این ناحیه مایل هستند که دسته جمعی و بشکل گروهی به مذهب هندوبازگردند. به‌این مناسبت هیئتی را نزد پاندیت ها (برهمن های هندو)درشهر **بنارس** اعزام داشت تااستفتاء کنندکه آیامی‌توان چنین کاری‌کرد اما پاندیت‌ها چنین تغییرمذهبی راتأیید نکردند وموضوع به‌همانجا خاتمه یافت.

مسلمانانی که‌ازخارج به‌هندآمدند هیچ‌نوع‌تکنیك وفن‌تازه یانظام‌اجتماعی واقتصادی تازه همراه نیاوردند. بااینکه ظاهراً به برادری اسلامی عقیده داشتنداما عملانظرهاشان طبقاتی وکمابیش فئودالی بود . ازلحاظ تکنیك وفن و روشهای تولید وسازمان صنعتی نسبت به‌آنچه درهند وجود داشت عقب‌تر بودند. ازاین رو نفوذآنها درزندگی اقتصادی و درنظام اجتماعی هند بسیارناچیز بود. این زندگی بهمان صورت‌کهن وسابق خود ادامه یافت وهمهٔ مردم چه هندو وچه مسلمان وچه دیگران خودرا با آن سازش میدادند وجور میکردند .

وضع زنان درهند بدترشد. حتی قوانین قدیمی هند از لحـاظ ارث بردن ظالمانه بود[1] همچنین وضع آنها از نظر خانه وخانواده (هرچندکه بروضع قانونی زنان انگلستان درقرن نوزدهم مزیت داشت) شایسته وعادلانه نبود .

قوانین ارث وتقسیم میراث هند ازسیستم خانواده‌های مشترك مشتق شده بود و هدفش آن بود کـه از انتقال ثروت مشترك خانواده به خانواده هـای دیگر جلوگیری کند .

دختری که ازدواج میکرد طبعاً خانواده‌اش تغییر می‌یافت . ازلحاظ اقتصادی بعنوان تابع ووابسته پدریاشوهر یا پسرش شناخته می‌شد اما عملاحق داشت که اموال خاص خودرا داشته باشد .

زن هندوازجهات مختلف مورداحترام بودومقادیرزیادی آزادی داشت ودر فعالیت‌های اجتماعی وفرهنگی شرکت می‌جست . تاریخ هند ازنام زنانی مشهور پر است که درمیان آنها متفکران، فیلسوفان، حکمرانان وجنگاوران نامدار بوده‌اند. این آزادی های زنان تدریجاً در طول زمان کمتر شد . اسلام ازنظر ارث بردن زنان قوانین بهتری داشت اما دروضع زنان هندو اثری نگذاشت . آنچه دربسیاری آنها اثر داشت تشدید رسم ناپسند جدائی و حجاب زنان بود که در زنان مسلمان اثر ناگوارتری بوجود آورد ودرزنان هندوهم تأثیرات بدی بجاگذاشت. این رسم در میان طبقات بالائی مردم در سراسر هند شمالی ودر بنگال رواج یافت اما جنوب هند ازتسلط این انحطاط ناپسند محفوظ ماند . حتی در شمال هم تنها طبقات بالا دستخوش آن گشتند وخوشبختانه توده‌های مردم ازآسیب آن مصون ماندند .

براثر رواج این رسم زنان امکان و توفیق کمتری برای آموزش وپرورش پیدامیکردند وفعالیت‌های آنها بیشتر به امورخانه داری محدود میماند[2] . درحالیکه راهی برای نشان دادن استعدادها ولیاقت هاشان باقی نبود درمیان یك زندگی محدود

---

۱ ـ طبق قوانین هندوزنان ودختران ازمیراث پدران سهم نمیبردند وفقط مالك اشیاء واموالی بودندکه باخودشان حمل میکردند وباین جهت تمایل شدیدی بداشتن جواهرات و زینت های طلا درایشان بوجود می‌آمد ـ مترجم

۲ ـ بااینهمه نمونه‌های متعددی اززنان ممتازمحقق ودانشمند وحکمران و غیره حتی درهمین دوران وبعدها وجود دارند . در قرن هجدهم « لکشمی‌دوی » یك تفسیرجامع قانونی دربارهٔ کتاب « میتاکشارا » که یکی از کتابهای حقوقی معروف قرون وسطا بود نوشت ــ مؤلف

وبسته عمر میگذراندند به‌ایشان تلقین میگشت که عالیترین هنر وارزش آنها حفظ عفت وطهارت وبزرگترین گناه از دست دادن آن‌خواهد بود اینها نظریه‌هائی بود که مردان ساخته بودند و به‌زنان تعلیم‌میدادند اما خودشان آنرا بکار نمی‌بستند. **تولسیداس** دراثر بسیار مشهور وباارزشش **رامایانای هندی** که در دوران **جهانگیر** نوشته است توصیفی از زن نقل میکند که بسیار نامناسب و توهین آمیز میباشد.

تااندازه‌ای از آنجهت که‌اکثریت عظیم مسلمانان هند کسانی بودند که از دین‌هندو به‌این مذهب درآمده بودند وتااندازه‌ای هم‌بعلت تماس‌های ممتد، هندوها ومسلمان های هند مقداری زیاد عادات وآداب ورسوم و ذوقهای هنری مشترك پیدا کردند که مخصوصاً درشمال هند در موسیقی، نقاشی، معماری، خوراك، لباسها، وسنن مشترك جلوه گر می‌شد. آنها باکمال مسالمت وبصورت مردم و ملتی واحد باهم زندگی میکردند. درجشن‌ها واعیاد ومراسم مذهبی‌یکدیگرشرکت می‌جستند، به یك زبان حرف میزدند، کمابیش زندگی یکسانی‌داشتند وبامسائل اقتصادی یکسانی روبرو بودند.

اشراف درباری واعیان زمیندار وطفیلی‌های گوناگون و فراوان آنها جیره ومواجب خودرا ازدربارمیگرفتند. (این‌هاصاحبان ومالکان زمین نبودند واززمین‌هائی که ازطرف دربار به آنها واگذارمی‌شد اجاره دریافت نمیداشتند بلکه مجاز می‌شدند که بنمایندگی دربارسهم مالیات دولتی رادرمنطقهٔ معینی جمع‌آوری‌کنند واین حق معمولاً برای تمام عمر به ایشان واگذار می‌شد.) این‌طبقه یك فرهنگ بسیار ظریف و پرتجمل مشترك بوجود آوردند. اینها لباسهائی از یك نوع می‌پوشیدند، غذاهائی‌ازیك‌نوع می‌خوردند، وسرگرمیهای هندی مشترك ومشغولیات نظامی وشکار وسواری وبازیهای یکسان داشتند، چوگان، بازی محبوب آنها بود و تماشای جنگ فیل‌ها بسیار رایج ومطلوب بود.

تمام این معاشرت‌ها وزندگی مشترك علیرغم وجود سیستم کاست انجام میگرفت که از درهم‌آمیختن مردم وکاست‌های مختلف جلوگیری میکرد. ازدواج میان هندوها ومسلمان‌ها جزدرموارد بسیار نادر اتفاق نمی‌افتاد و دراین موارد هم بصورت الحاق وپیوند دوطرف نبود بلکه معمولا زن هندو که به ازدواج یك مسلمان درمی‌آمد جزء مسلمانان میشد. همچنین‌هندوها ومسلمان ها معمولاً همغذا

نمی‌شدند اما این دستور خیلی دقیق رعایت نمی‌شد .

جدائی وحجاب زنان از توسعهٔ زندگی اجتماعی جلوگیری میکرد وچون این‌رسم درمیان مسلمانان سخت تر بود درزندگی آنها بیشتر اثرمیگذاشت . مردان مسلمان بایکدیگر زیاد مراوده ورفت‌وآمد میکردنداما برای زنان چه مسلمان وچه هندوچنین امکانی وجود نداشت .

به‌این‌جهت زنان اشراف وطبقات بالا ازیکدیگر بیشترجدا بودند ودرنتیجه افکارومعتقدات فرقه‌ای در میان آنها بیشتر توسعه می‌یافت و زنان هندو ومسلمان تا حدزیادی از یکدیگر بی‌اطلاع وبی‌خبر بودند .

میان مردم عادی دهکده هایعنی میان اکثریت عظیم مردم زندگی بیشتر بهم پیوسته ومشترك بود . در داخل حدود دهکده میان هندوها ومسلمان ها روابط نزدیك وجود داشت .

سیستم کاست در این مورد مشکلی بوجود نمی‌آورد هندوها مسلمان ها را مانند افراد یك کاست دیگر حساب می‌کردند . بسیاری ازمسلمانان همان هندوانی بودندکه مسلمان شده‌بودند وبنابراین همچنان سنن سابق را بخاطرداشتند . آنها با افسانه ها و اساطیر و داستانهای حماسی‌کهن هندو بخوبی آشنا بودند . آنها هم همان کارها را انجام میدادند و با هندوان زندگی‌مشابهی داشتند لباسهای یکسانی میپوشیدند و بزبان واحد و مشترکی سخن میگفتند . درجشن‌ها و مراسم یکدیگر شرکت میکردند و بعضی از جشن های نیمه مذهبی برای پیروان هردو مذهب مشترك بود وآوازهای عامیانه آنها یکی بود. این مردم اغلب دهقانان وصنعتگران و پیشه‌وران روستائی بودند .

سومین‌گروه بزرگ که در میان اشراف از یکسو و دهقانان و صنعتگران از سوی دیگر قرار می‌گرفت طبقهٔ بازرگانان بود که به‌کار داد وستد می‌پرداخت . این طبقه بیشتر هندو بودند و چون قدرت سیاسی نداشتند نظام اقتصادی بیشتر تحت نظارت و تسلط ایشان بود . این طبقه نسبت به طبقات بالاتر و پائین‌تر خود تماسها و ارتباطهای خیلی کمتری با مسلمانان داشتند .

مسلمانانی که از خارج به هند آمدند نظریات فئودالی داشتند و برای کسانی که به دادوستد و بازرگانی می‌پرداختند اهمیت زیاد قائل نمی‌شدند . همچنین منعی‌که در اسلام برای رباخواری و گرفتن سود وجود دارد مانع از آن می‌شدکه مسلمانان به بازرگانی و دادوستد بپردازند . مسلمانان خود را طبقهٔ حاکم واشراف می‌شمردند و مشاغل ایشان خدمات دولتی، جمع آوری مالیاتهای

ارضی و افسری ارتش و از این قبیل بود . **همچنین بسیاری از آنها دانشمندان و محققانی وابسته بدربار بودندکه امور مذهبی وقضائی‌را بعهده داشتند و به‌کارهای** علمی و ادبی می‌پرداختند .

در دوران مغول‌ها تعداد زیادی از هندوها کتابهائی بزبان فارسی نوشتندکه زبان رسمی دربار ودولت بود. بعضی ازاین‌کتابها ازجمله کتابهای کلاسیك نوع خود شده‌اند . درعین‌حال دانشمندان مسلمان کتابهای سانسکریت را به زبان فارسی ترجمه می‌کردند یاکتابهائی بزبان هندی می‌نوشتند . یکی از معروفترین شاعران این نوع **مالك محمد جیسی** است‌که کتاب هندی «پادماوات» را نوشت و دیگری **عبدالرحیم خانخانا** است‌که از معروفترین نجبای دربار **اکبر** و پسر نگهبان شخصی او بود .

خانخانا دانشمند و محققی بودکه زبانهای عربی و فارسی وسانسکریت رابخوبی می‌دانست و اشعارش بزبان هندی ارزش ادبی عالی و فراوان دارد . مدتی فرماندهٔ‌کل ارتش امپراطوری مغول بود معهذا قطعه‌ای زیبا ساخته در تمجید وتحسین **رانا پراتاپ** راجهٔ **موار** که دائماً با **اکبر** می‌جنگید و هرگز تسلیم اونشد . **خانخانا** با اینکه در صف مخالف او بود وطن دوستی و شرافت و مردانگی و بزرگ منشی و قهرمانی و دلیری این دشمن خود را درمیدانهای جنگ ستوده وتحسین‌کرده است .

همین روش‌جوانمردانه و دوستانه بودکه **اکبر** اساس سیاستش را برآن بنا نهاد وبسیاری ازمشاوران و وزیرانش نیز همین روش را از اوآموختند **اکبر** مخصوصاً به **راجپوت**‌ها علاقمند بود وصفاتی را در آنها تحسین می‌کردکه خودش نیز دارا بود مانند دلیری بیباکانه و شرف وجوانمردی ، و وفای بعهد و سوگند . او توانست راجپوتها را به‌خود جلب‌کند و باخود همراه سازد اما راجپوتها با تمام خصال عالیشان مظهر یك جامعهٔ قرون وسطائی بودندکه از مدتها پیش اعتبار و ارزش خود را از دست داده بود و بجای آن نیروهای تازه در حال رشد و قیام بود . **اکبر** از این نیروهای تازه خبری نداشت زیرا خود اسیری در چنگ میراثهای اجتماع خویش بود .

کامیابیهای **اکبر** حیرت‌انگیزاست زیرا توانست درمیان عناصرگوناگون شمال هند نوعی احساس یگانگی بوجود آورد . در راه او موانع بسیار وجود داشت . سد طبقهٔ حاکمه‌ای‌که مخصوصاً ریشه خارجی داشت و سدهای مذهب و

کاست و مذهب جدیدی که در مقابل یك مذهب ساکن و مستقر و دارای سیستم بسیار پرمقاومتی قرار داشت همه در راه او بود. او نتوانست این سدها را نابود سازد و با اینهمه احساس یگانگی هند را رشد داد. این کامیابی تنها از جهت علاقه به شخص او نبود بلکه ازجهت علاقه به نظام و سازمانی بود که او بنا نهاد. پسرش **جهانگیر** و نواده‌اش **شاهجهان** این نظام و ساختمان را پذیرفتند و در چهارچوب آن کار می‌کردند. اینها خودشان چون **اکبر** مردانی لایق و ممتاز نبودند اما سلطنتشان موفقیت‌آمیز بود زیرا خطوطی را که اکبر بانهایت دقت و قدرت طرح کرده بود دنبال می‌کردند.

پادشاه بعدی **اورنگ زیب** مردی خیلی لایقتر اما از نوعی دیگر بود. او ازاین‌راه هموار که **اکبر** طرح کرده بود منحرف گشت و کارهای او را خنثی ساخت. با اینهمه نتوانست بکلی آنها را ازمیان ببرد زیرا با وجود جانشینان ضعیف و نالایق که بدنبال هم آمدند حیرت‌آور است که باز هم برای سازمان و حکومتی که او بوجود آورد یك احساس احترام و اعتبار ادامه یافت. اما این احساس بیشتر به شمال و مرکز هند محدود بود و در جنوب و غرب هند توسعه نمی‌یافت و بهمین جهت هم از سوی مغرب هند بود که مورد تهدید قرار گرفت.

۱۲ اورنگ زیب ساعت زمان را بعقب برگرداند. رشد ناسیونالیسم هندو. اورنگ زیب

شاهجهان از معاصران **لوئی چهاردهم** پادشاه معروف فرانسه بود و دوران سلطنتش با جنگهای سی‌ساله که اروپا را ویران می‌ساخت همزمان بود. در همان موقع که کاخ **ورسای** در نزدیکی پاریس شکل می‌گرفت **تاج محل** و**مسجد مروارید** در **اگره** و**جامع مسجد** دهلی و**دیوان عام** و **دیوان خاص** در کاخهای سلطنتی این شهر بنا می‌شد. این ساختمانهای زیبا بازیبائیهای افسانه‌ای خود مظهر اوج عظمت و شکوه مغولان می‌باشند. دربار دهلی با **تخت طاووس** مشهورش خیلی پرشکوه تر و پرتجمل‌تر از **ورسای** بود اما مانند ورسای درمیان مردمی فقیر و مصیبت‌کش و استثمار زده بنا شده بود. در همان زمان در نواحی **گجرات** و **دکن** در هند خشکسالی و قحطی هولناکی پیش آمد.

در همین حین قدرت دریائی انگلستان رشد و گسترش می‌یافت. تنها اروپائیانی که **اکبر** می‌شناخت **پرتغالیها** بودند. در زمان سلطنت پسرش **جهانگیر** نیروی دریائی انگلستان پرتغالیها را در اقیانوس هند شکست داد[1] و درسال ۱۶۱۵ **سر توماس رو** بعنوان سفیر **جیمس اول** پادشاه انگلستان به دربار **جهانگیر** آمد و توانست اجازه تأسیس چندکارخانه را در هند بدست آورد. باین ترتیب کارخانه‌هائی درشهر**سورات** بنیانگذاری شد، شهر **مدرس** در جنوب هند نیز در سال ۱۶۳۹ بنیان نهاده شد.

تامدتی بیش از یکصد سال هیچ‌کس درهند برای انگلیسی‌ها اهمیتی‌قائل نبود. این واقعیت که انگلیسی‌ها اکنون راههای دریائی جهان را تحت تسلط و کنترل خود درآورده بودند و عملا[2] پرتغالیها را از دریاها بیرون رانده بودند برای پادشاهان مغول هند و مشاوران ایشان مفهوم و معنی مهمی نداشت.

دردوران **اورنگ‌زیب** که قدرت امپراطوری هندبشکلی نمایان روبضعف نهاد انگلیسی‌ها کوشش‌های منظمی برای توسعهٔ مستملکاتشان درهند از راه جنگ بعمل‌آوردند. در سال ۱۶۸۵ **اورنگ زیب** باوجود ضعفی که درحکومتش حاصل‌شده بود وبا وجود مزاحمت های دشمنانش توانست انگلیسی‌ها راشکست دهد. اما حتی پیش از این زمان فرانسویها هم برای خود جای پائی در هند فراهم ساخته بودند.

نیروهائی که در اروپا می‌جوشید و از هرطرف راه باز می‌کرد درست در همان زمان‌که هند از لحاظ سیاسی و اقتصادی بسرعت روبانحطاط می‌رفت در هند و درشرق گسترش می‌یافت.

در فرانسه **لوئی چهاردهم** هنوز سلطنت طولانی خود را ادامه می‌داد و بذرهای انقلاب بزرگ آینده را می‌کاشت. در انگلستان قیام طبقات متوسط موجب شدکه سر پادشاه را قطع کنند. جمهوری‌کوتاه مدت**کرومول** رونقی داشت. **چارلزدوم** بسلطنت رسید و برکنار شد و **جیمس دوم** فرارکرد. پارلمان انگلستان‌که تا اندازهٔ زیاد مظهر طبقات بازرگان تازه بود قدرت پادشاه را محدودکرده و برتری خود را مسلم ساخته بود.

۱ـ در همین زمان که دوران شاه‌عباس بزرگ در ایران بود پرتغالیها درخلیج فارس هم ازبندرعباس و جزیرهٔ هرمز رانده شدند و نیروی زمینی‌ایران باکمك نیروی دریائی انگلیس آنها را شکست داد ـ مترجم

درهمین دوران بود که **اورنگ زیب** پس از یک رشته کشمکشها وجنگهای داخلی درحالیکه پدرش **شاه‌جهان** را محبوس ساخت بر تخت سلطنت مغولان نشست. شاید اگر شخصی مثل **اکبر** مـی‌بود می‌توانست موقعیت زمان را درك کند و نیروهای تازه‌ای راکه درحال رشدبودند زیر تسلط خود درآورد. اماشاید حتی اوهم فقط می‌توانست فرو ریختن امپراطوریش را به تأخیر اندازد و نمی‌توانست‌از زوال آن جلوگیری کند مگر آنکه کنجکاوی وعطش‌فراوانش برای کسب علم و دانش اورا به مفهوم عمیق تکنیک‌های تازه‌که درحال رشد بود و تحولات اقتصادی‌که جریان داشت متوجه می‌ساخت.

اورنگ زیب نه فقط نمی‌توانست تحولات زمـان خود را درك کند بلکه حتی‌نمی‌توانست ارزش آنچه‌را پیش‌ازاوشده بودبفهمد. اوهمه‌چیزرا به‌عقب برمی‌گرداندو با تمام قدرت وشوروشوقی‌که داشت می‌کوشیدآنچه راپادشاهان پیش ازاوکرده بودند خنثی‌کند. او که مسلمانی متعصب و خشك بود و زندگی مذهبی مرتاضانه‌ای داشت به‌هنر وادبیات علاقمندنبود. بعلت برقرارساختن‌سیستم منفور «جزیه» و مالیاتهای مذهبی بر هندوان وغیرمسلمانان ، و ویـران ساختن معابد ایشان خشم اکثریت عظیم اتباعش را برانگیخت . **راجپوت**ها را که از ارکان و ضروریات امپراطوری مغولان شده بودند از خود رنجانـد . در شمال **سیك**ها را بـه قیام وا داشت وآنها را کـه فرقه‌ای مسالمت جو بودند و مظهر ترکیبی از افکار هندو و اسلامی بشمار می‌رفتند بر اثر فشارها و تضییقات شدید خود ناچار ساخت که بصورت یك فرقهٔ جنگی در آیند . در نزدیکی سواحل غربی هند قبایل جنگجوی **ماراتا** را کـه اعقاب **راشتراکوتا**های باستانی بودند به خصومت بـا خود برانگیخت وآن‌هم درست در زمانی‌که یك سردار بسیار لایق درمیان ایشان ظهورکرد .

در سراسر قلمرو وسیع امپراطوری مغولان نوعی مایهٔ تحول و احساس احیای افکاری‌که مخلوطی از مذهب و ناسیونالیسم بود رشد می‌یافت .

بدیهیست‌که ناسیونالیسم درآنزمان هنوز به صورت غیر مذهبی امروزی نبود وطبعاً تمامی هند را نیزدربر نمی‌گرفت . بلکه بـر اثر احساسات محلی و تمایلات فرقوی نـوعی رنگ فئودالی داشت . **راجپوت‌ها** که بیشتر شکل فئودالی داشتند به وفاداری نسبت به قبایل خود می‌اندیشیدند. **سیك‌ها** که نسبتاً گروهی معدود در **پنجاب** بودند در فکر دفاع از خود بودند و کمتر نواحی

خارج ازپنجاب را درنظرمی‌آوردند. با اینهمه مذهب هندو خود یك سابقهٔ ملی نیرومند داشت و تمام سنت‌های آن با هند مربوط میشد.

پروفسور **رملك دو نل** می‌نویسد: «هندیها تنها بخش خانوادهٔ هندو ـ اروپائی هستندکه یك مذهب بزرگ ملی ـ مذهب هندو ـ و یك مذهب بزرگ جهانی ـ مذهب بودائی ـ بوجود آوردند. درحالیکه سایر بخش‌های این نژادبدون اینکه چنین خصوصیت وامتیازی ازخودنشان داده‌باشند همه‌ازمدتها پیش‌مذاهب خارجی‌را پذیرفتند.»

این ترکیب مذهب با ناسیونالیسم موجب می‌شدکه از هردوعنصر کسب نیرو و قدرت‌کند و درعین حال ضعف ونارسائی نهائی آن هم از همین ترکیب فاش میشد. زیرا این نوع ناسیونالیسم، محدود و کوته نظرانه بود و بسیاری عناصرهند راکه از حدود مذهب بیرون هستند در بر نمی‌گرفت. ناسیونالیسم‌هندو بشکلی طبیعی درسرزمین هندرشد یافته بود اما طبعاً و ناگزیر درراه رشد وتکامل ناسیونالیسم وسیع‌تری‌که مافوق اختلافات مذهبی و عقیدتی باشد مانعی بزرگ بوجود می‌آورد.

راست‌است‌که درآنزمان‌ناسیونالیسم به‌مفهوم امروزی خود وجودنداشت، امپراطوری عظیم مغولان درهم میشکست وبحال تجزیه‌افتاده بود وبسیاری‌عناصر ماجراجوی هندی و خارجی می‌کوشیدند در این‌تجزیه برای خود سهمی دست‌و پاکنند وموقعیتی بدست‌آورند. هرکس سعی داشت قدرت خودرا بیشترکند وهر گروه در فکر حفظ منافع خودبود.

تاریخ‌هائی‌که ما داریم احوالات همین ماجراجویان را نقل می‌کنند و به آنها بیش ازوقایع مهم‌تری‌که درزیر سطح خارجی حوادث جریان داشت‌توجه می‌کنند. با اینهمه نشانه‌هائی هست‌که هرچند بیشتر ماجراجویان دست‌انـدر کار بودند اما عملاً فقط تمایلات حادثه جویانه محرك کلی نبوده است. مخصوصاً **مارا تا** ها نظرهای خیلی وسیع‌تر داشتند و بهمان نسبت که قدرتشان افزایش می‌یافت‌وسعت‌نظرشان هم زیادترمی‌شد.

وارن هاستینگ در سال ۱۷۸۴ نوشته است: «**مارا تا**ها بشکلی جدا از تمام مردم هندوستان و دکن دارای علائق ملی‌هستندکه در فکر و ذهن هر فرد این ملت اثری نیرومند دارد و احتمالاً موجب می‌شودکه اگرخطری آنها را

تهدید کند رؤسای آنها بصورت تن واحدی بایکدیگر متفق شوند.»

احتمال دارد که این احساس ملی بیشتر مربوط به قلمرو خود آنها و سرزمین‌هائی که‌مردم‌آن زبان **مارانی** حرف می‌زنند[1] محدود میشده‌است. معهذا **مارانا**ها در سیستم سیاسی و نظامیشان و درعادات و رسومشان جامع بودند و درمیان خودشان نوعی دموکراسی داشتند و همهٔ این چیزها موجب قـدرتشان می‌شد. **شیواجی** رهبر معروف آنهاکه با **اورنگ زیب** می‌جنگید مسلمانان را آزادانه به‌خدمت خود می‌پذیرفت.

یك عامل‌مهم دیگر برای درهم‌شکستن امپراطوری مغول ، شکست‌برداشتن نظام و ساختمان اقتصادی بود. شورشهای دهقانی متعدد روی میداد که بعضی از آنها دامنهٔ وسیعی داشت. ازسال ۱۶۶۹ به‌بعد دهقانهای **جات** که ازپایتخت‌هم زیاد دورنیستند بارها و بارها برضدحکومت دهلی قیام‌کردند. یك شورش‌بزرگ دیگرکه ازطرف طبقات فقیرتر صورت‌گرفت قیام **ساتنامی**ها بودکه یکی از اشراف مغول‌آنهارا «دسته‌ای شورشیان تیره روز وخون‌ریز ، مرکب‌ازآهنگران و نجاران و رفتگران و رنگرزان و سایر موجودات بیقدر و پست » تـوصیف کرده است. تا این زمان قیام‌ها وعصیان‌ها معمولا از طرف شاهزادگان و اشراف و سایرطبقات عالیقدر انجام می‌گرفت اما اکنون طبقات دیگری به این آزمایش می‌پرداختند .

درحالیکه امپراطوری مغول براثررقابت‌ها واختلاف‌ها روبه تجزیه‌میرفت قدرت تازه **مارانا**ها در مغرب هند رشد و استحکام می‌یافت.

شیواجی که در۱۶۲۷ متولد شد رهبری بسیار شایسته برای‌جنگجویان و مردکوهستانی پر طاقت‌و تحملی بود و سواران او از هرسو به تاخت و تاز پرداختند و حتی شهر **سورات** را که انگلیسی‌ها در آنجا کارخانه‌هائی داشتند غارت‌کردند وازسرزمین‌های دوردست امپراطوری‌مغول خراج‌گرفتند.**شیواجی** مظهراحیای مجد و ناسیونالیسم هند بشمار میرود که ازآثار کلاسیك کهن هندو الهام می‌گرفت ومردی دلیر و پر جرأت بود و صفات وخصوصیات عالی‌رهبری را داشت . او **مارانا**ها را بصورت گروهـی متفق و نیرومند سازمـان داد و برای

---

[1] ـ همین‌سرزمین‌هاست‌که امروزایالت مهاراشترا را درغرب هند تشکیل می‌دهندکه مرکزآن شهربمبئی است ـ مترجم

ایشان سوابق ناسیونالیستی بوجود آورد واز آنها قدرتی عظیم ساخت که امپراطوری مغول را درهم شکست .

شیواجی در سال ۱۶۸۰ مرد اماقدرت **مارا تاها** روز بروز افـزایش یافت تاتقریباً برهند مسلط گشت .

۱۳ مبارزهٔ ماراتاها و انگلیسی‌ها برسر برتری. پیروزی انگلیسی ها .

اورنگ زیب بسال ۱۷۰۷ درگذشت و در صد سالهٔ پس از مرگ او مبارزات پیچیده و چند جانبه‌ای برسر اولویت و برتری در هند جریـان داشت . امپراطوری مغول باسرعت قطعه قطعه شد و نایب‌السلطنه‌ها وحکام مختلف درهرجا بصورت امیران نیمه مستقل حکومت می‌کـردند منتهی اعتبار و حیثیت اعقاب مغولان دردهلی به‌اندازه‌ای بودکه حتی هنگامی که قدرتی هم نداشتند واسیردست دیگران بودند ظاهراً ورسماً به ایشان اظهاروفاداری می‌شد . این‌حکمرانان محلی درواقع قدرت واهمیت نداشتند جزآنکه می‌توانستند به طالبان عمدهٔ قدرت کمك دهند یابرعکس درپیشرفت کارشان مانعی ایجاد کنند .

بنظر میرسیدکه حکومت **نظام حیدرآباد** در جنوب بخاطر مـوقعیت سوق‌الجیشی ونظامی‌مهم ایالتش اهمیت خاص‌دارد. امابزودی فاش‌گشت که این اهمیت بکلی خیالی است و حکومت او دستگاهی پوشالی است که باحمایت و دخالت نیروهای خارجی برسرپاست . **نظام** استعدادی فوق‌العاده در دوروئی و سودجوئی‌از ناکامیهای دیگران واجتناب ازمخاطرات نشان داد . **سر جان‌شور** اورا بعنوان « بکلی فاسدواصلاح ناپذیر وعاری ازنیرو . . . . ودرنتیجه مستعد برای غرق شدن دردست نشاندگی » توصیف کرده است .

مارا تاها نظام رایکی از امرای تابع خود می‌شمردند که به آنها خراج می‌پرداخت . یکبار **نظام** کوشیدکه این وضع را عوض کند واز خود استقلالی نشان دهد اماکیفری سریع دید و **مارا تاها** ارتش ضعیف و بیکارهٔ او را فراری ساختند . **نظام** به زیر بالهای حمایت‌گر قدرت روز افزون کمپانی انگلیسی هند شرقی پناهنده شد وبخاطرقبول این‌تابعیت وذدست نشاندگی‌حکومتش‌ادامه یافت. درعمل هم قلمرو حکومت **حیدرآباد** بدون هیچگونه کوشش نمایانی وسعت بیشتر پیدا کرد زیرا وقتی انگلیسی‌ها بر حکومت **تیپوسلطان در میسور** پیروز گشتند مقداری از قلمرو او ضمیمه ایالت حیدرآباد شد .

وارن هاستینگ در سال ۱۷۸۴ با اشاره به **نظام حیدرآباد** می‌نویسد: «قلمرواورا نواحی کم وسعت با درآمد های ناچیز تشکیل میدهد. قدرت نظامیش مظهر حقیرترین نیروها میباشد. درتمام دوران عمرش نه شجاعت وشهامت شخصی از خودنشان داده ونه هرگز روحی متهور داشته است. برعکس چنین بنظرمیرسد که کوشش همیشگی وشعارحکومتش این بوده که همسایگانش را به جنگ بایکدیگر برانگیزد واز ضعف وگرفتاریهای ایشان سود ببرد بدون آنکه خود درهیچ یك ازاین ماجراها شرکت جوید و همواره بیشتر ترجیح میدهد که حقارت قربانی شدن راپذیرد تااینکه خودرا درمعرض خطرجنگیدن قراردهد.»[1]

درقرن هجدهم قدرت‌طلبان واقعی درهند چهاردسته بودند: دودسته هندی و دودسته خارجی.

هندیها یکی **ماراتاها** در غرب و دیگری **حیدرعلی** و پسرش **تیپوسلطان** درجنوب بودند وخارجیها یکی انگلیسیها ودیگری فرانسویها.

درنیمهٔ اول قرن چنین بنظرمیرسید که مقدراست **ماراتاها** برتری خود را بر تمام هند مستقر سازند و جانشین امپراطوری مغول شوند. نیروهای آنها در سال ۱۷۳۷ تاپشت‌دروازه‌های دهلی‌هم رسیدند وهیچ نیروئی آنقدر قدرت‌نداشت که ازآنها جلوگیری کند.

کمی بعد درست ۱۷۳۹ مصیبت‌تازه‌ای در شمال غربی هند ظهور کرد و **نادرشاه** ازایران بسوی دهلی فرودآمد وباکشتار وغارت‌گنجینه های هنگفت وازجمله تخت طاووس معروف را باخود برد.[2] برای **نادرشاه** تصرف دهلی خیلی‌آسان بود زیرا حکمرانان این‌زمان دهلی بیکاره وزن صفت وشهوتران بودند وبه امور جنگی عادت نداشتند و **نادرشاه** با **ماراتاها** هم که جنگجو و دلیر بودند تماس پیدا نکرد.

ازجهتی این هجوم کار **ماراتاها** را آسانتر ساخت زیرا سال پس‌ازهجوم **نادرشاه** درپنجاب گسترش یافتند وچنین بنظرمیرسید که اولویت آنها در هند

۱ـ نقل ازکتاب «چگونگی امرای هند» تألیف ادوارد تامپسون. سال ۱۹۴۳ (مؤلف)

۲ ـ تخت طاووس معروف هندی ازمیان رفت واثری ازآن باقی نماند. تختی که اکنون درایران بنام تخت طاووس معروف و باقیست در زمان فتحعلیشاه دراصفهان ساخته شده ونام اصلیش تخت خورشید است (مترجم)

مسلم است .

هجوم **نادرشاه** دو نتیجه داشت: نخست اینکه به‌این تصور که حکمرانان مغول دهلی نفوذ وقدرتی برای تسلط برنواحی دیگردارند بکلی‌پایان داد ازاین جهت‌آنها بصورت سایه های مبهمی بودندکه شبحی‌ازحکومت برای خود داشتند وهمچون عروسکهائی در دست‌کسانی بودند که قدرتی می‌داشتند و می‌توانستند صاحب اختیار آنها باشند .

تااندازهٔ زیاد آنها حتی پیش ازهجوم نادرشاه به این مرحله رسیده بودند وآمدن نادرشاه این‌جریان راتکمیل‌کرد . بااینهمه سنت‌ها وآدابی‌که ازمدتها قبل برقرار بود چنان نفوذی داشت‌که‌کمپانی انگلیسی هند شرقی و دیگران تا زمان جنگ **پلاسی** (۱۷۵۷) باز هم هدایای مختصری به نشانهٔ خراج برای‌مغولان دهلی‌می‌فرستادند وحتی‌بعدها هم‌تامدتی‌دراز کمپانی‌مذکور بعنوان عامل امپراطور دهلی عمل می‌کرد وتاسال ۱۸۳۵ سکه‌ها بنام‌آنها ضرب می‌شد .

نتیجهٔ دوم هجوم **نادر شاه** جدائی افغانستان ازهند بود .

افغانستان‌که روزگاری دراز جزئی از هند بود اکنون قسمتی از مستملکات نادرشاه و چندی بعدکه نادرشاه بوسیلهٔ‌گروهی از سردارانش‌کشته شد افغانستان بصورت کشوری مستقل درآمد .

مارا تاها از هجوم نادرشاه بهیچوجه آسیب ندیدند وضعیف نشدند بلکه درپنجاب‌گسترش وتسلط یافتند. امادرسال ۱۷۶۱ از **احمدشاه درانی** که درآن موقع بر افغانستان حکومت داشت در محل **پانیپت** در نزدیکی دهلی شکستی سخت خوردند . بهترین نیروهای **مارا تاها** در این شکست از میان رفت و رؤیاهای بوجودآوردن یك امپراطوری بزرگ ازطرف‌آنها برای مدتی نابودشد. اما تدریجاً نیروهای خودرا ازنوگردآوردند ومتصرفات آنها به تعدادی دولت‌ها وحکومت های‌کوچك تقسیم شدکه بصورت اتحادیه وکنفدراسیونی زیر ریاست ورهبری **پیشوا** که درشهر **پونا** حکومت داشت باهم پیوند می‌یافتند .

رؤسای مهمترین و بزرگترین حکـومت های آنهـا **سیندیا** حکمـران **گوالیور** و **هولکار** حکمران **ایندور** و**گیکوار** امیـر **بارودا** بودند . این کنفدراسیون هنوزبرنواحی‌وسیعی درمغرب ومرکزهندتسلط داشت. اماشکست **مارا تاها** در **پانیپت** از **احمد شاه** آنهارا ضعیف ساخته‌بود وآنهم درست در موقعی‌که‌کمپانی انگلیسی درهند بصورت قدرتی درآمده بودکه نیروهای زمینی

پراهمیت دراختیار داشت .

در بنگال **کلایو** ازراه رواج دادن خیانت ودسیسه وبا مختصری جنگ در نبرد **پلاسی** بسال ۱۷۵۷ پیروزگشت واین واقعه وتاریخ گاهی اوقات آغـاز دوران تسلط امپراطوری بریتانیا برهند شمرده می‌شود. آغازی نامطبوع وتلخ که مقداری ازطعم تلخش ازآنپس هم باقی‌ماند . پس‌از این‌جنگ انگلیسی‌ها بزودی برسراسر ایالات **بنگال و بیهار** مسلط گشتند ویکی‌ازنخستین عواقب حکومت آنها قحطی مهیبی بودکه درسال ۱۷۷۰ دراین دوولایت پیش آمد وبیش ازیك سوم جمعیت این نواحی ثروتمند و پهناور وپرجمعیت راکشت .

درجنوب هند مبارزه میان انگلیسی‌ها وفرانسوی‌ها که قسمتی از مبارزه و رقابت آنها در سراسر جهان بود با پیروزی انگلیسی‌ها پایان یافت و فرانسویها تقریباً بکلی از هند بیرون رفتند .

باخارج شدن قدرت فرانسویهااز صحنه رقابت برای اولویت در هند فقط سه رقیب دیگر باقی ماندند : کنفدراسیون **مارا تاها** ، **حیدرعلی** در جنوب وانگلیسی‌ها .

بااینکه انگلیسی‌ها در جنگ **پلاسی** پیروزگشتند وبـر سراسر **بنگال** و **بیهار** مسلط شدند هنوز در هند هیچ‌کس نبود و یا تعداد بسیار کمی بودندکه انگلیسی‌ها راقدرت مسلط بشناسند وتصور کنندکه سرنوشت آیندهٔ تمام هنددردست آنها خواهد بود . یك ناظرخارجی هنوزهم مقام اول‌را ازلحاظ قدرت واهمیت به **مارا تاها** می‌دادکه برسراسرهند غربی ومرکزی تادروازه های دهلی مستولی بودند وشهامت و صفات جنگی ایشان شهرت بسیار داشت .

حیدرعلی و تیپوسلطان هم‌حریفان سرسختی بودندکه به‌انگلیسی‌ها شکست های سخت وارد ساختند وحتی نزدیك بودکه‌کمپانی هند شرقی را درهم بشکنند . اما قلمرو آنها محدود به جنوب بـود و در سرنوشت تمامی هند اثری نـداشتند .

حیدرعلی مردی قهار ویکی از چهره‌های درخشان تاریخ هند بود او نوعی آرمانهای ملی داشت و صفات رهبری دور اندیش را دارا بود در حالیکه همیشه‌ازبیماری رنج می برد باانضباط سختی که‌برخودتحمیل‌می کردنیروی حیرت انگیزی برای انجام کارهای دشوار داشت . اوخیلی قبل از دیگران اهمیت قدرت دریائی وخطر روز افزون انگلیسی‌ها راکه به‌قدرت دریائی‌متکی بودند دریافت.

می‌کوشید که اتحادی از نیروهای مختلف هند سازمان دهد تامشترکاً انگلیسی‌ها را بیرون برانند. باین منظور نمایندگانی پیش **ماراتاها**، **نظام** حیدرآباد، و**شجاع‌الدوله** حکمران **اوده** فرستاد اما این تلاش اوهیچ نتیجه نداد. ضمناً به‌تهیهٔ نیروی دریائی برای خودپرداخت. جزایر**مالدیو**را متصرف شد و آنجا را مرکز کشتی سازی ونیروی دریائی خودکرد. تااینکه سرانجام روزی هنگامی که باسپاهیانش در حرکت بود درکنار جاده‌ای جان داد.

پسرش**تیپوسلطان** هم برای افزایش قدرت دریائی خودکوشید. حتی پیامهائی برای **ناپلئون** وسلطان عثمانی در **قسطنطنیه** فرستاد.

در شمال دولت **سیك** زیر رهبری **رانجیت سینگ** در پنجاب رشد می‌یافت که بعدها در**کشمیر** وایالات شمال غربی هم‌گسترش پیداکرد. اما این حکومت هم قدرتی درکناره های هند بود و نمی‌توانست در مبارزه برای قدرت و اولویت درسراسر هند مؤثر باشد. هنگامی‌که قرن هجدهم به اواخر خود نزدیك می‌شد وضع این مبارزه هم درهند روشن‌تر می‌گشت زیرا فقط دوحریف باقی مانده بود یکی **ماراتاها** ودیگری انگلیسی‌ها. تمام حکومت های کوچك و بزرگ دیگر در هند تابع و وابسته به یکی از این دوبودند.

تیپوسلطانحکمران **میسور** سرانجام در۱۷۹۹از انگلیسی‌ها شکست یافت و باین ترتیب بودکه میدان برای رقابت و زورآزمائی میان **ماراتاها** و کمپانی انگلیسی هند شرقی خالی ماند. **چارلز متکالفی** یکی از شایسته‌ترین مأموران انگلستان درهند درسال ۱۸۰۶ نوشته است: «هند بیش از دوقدرت بزرگ در خود ندارد: انگلیسی ها و ماراتاها، و تمام حکومت‌های دیگر نفوذ و قدرت یکی از این‌دو را قبول دارند. هروجب راکه ما ازدست بدهیم آنها اشغال خواهندکرد.» اما متأسفانه میان سران **ماراتاها** رقابتهائی وجود داشت و هرکدام ازآنها جداگانه با انگلیسی‌ها جنگیدندو شکست یافتند. آنها چند پیروزی بزرگ بدست آوردند و مخصوصاً در سال ۱۸۰۴ شکست سختی بر انگلیسی‌ها وارد ساختند اما درسال ۱۸۱۸ قدرت **ماراتاها** درهم شکست و سران بزرگ آنها که نمایندهٔ قدرت ایشان در هند مرکزی بودند اولویت و برتری کمپانی هند شرقی راپذیرفتند.

ازآنپس انگلیسی‌ها درقسمت عمدهٔ هند حکمرانان بدون رقیب گشتند که یا مستقیماً ویا بوسیلهٔ امرای عروسك ودست نشانده‌شان برهند حکومت می‌کردند.

پنجاب و بعضی نواحی کناره های هند هنوز ازتسلط ایشان بیرون مانده بود اما امپراطوری بریتانیا در هند یك واقعیت مسلم شده بود و جنگهای بعدی با **سیك**ها و**گورخه**ها و جنگهای **برمه** حدود مستملکات و حکـومت ایشان را وسیع‌تر و کامل‌تر کرد.

۱۴ عقب ماندگی هند و برتری انگلیسی‌ها درسازمان و تکنیك

اگر به عقب برگردیم و این دوران را دوباره مورد رسیدگی قرار دهیم چنین بنظر می‌آیدکه انگلیسی‌ها از آنجهت توانستند برهند مسلط گردندکه یك سلسله موقعیت های مناسب و حوادث مساعد وغیرمنتظره برای ایشان روی‌نمود. در مقایسه با پاداش‌گرانبها وعظیمی‌که بدست آوردند می‌توان‌گفت‌که باکوششی ناچیز امپراطوری بزرگ وثروتی هنگفت بدستشان افتادکه به‌آنهاکمك دادقدرت بزرگ و رهبری‌کنندهٔ جهان شوند. بنظر می‌رسدکه اگر حوادث مختصر تغییری می‌یافت همهٔ امید هـای ایشان برباد می‌رفت و جاه طلبی‌هاشان نابود می‌گشت. آنها در چند مورد از **حیدرعلی** و **تیپو**، از **ماراتا**ها و از **سیك**ها و از **گورخه** ها بسختی‌شکست خوردند. اگر مختصری‌کم شانسی می‌داشتند ممکن بود بکلی تکیه‌گاههای خود را درهند ازدست بدهند یا حداکثر فقط چند ناحیهٔ ساحلی آن را نگاهدارند.

اما دقت بیشتر و رسیدگی عمیقانه‌تر نشان می‌دهد در اوضاع و احوالی که آنوقت در هند وجود داشت آنچه روی داد ناگزیری و اجتناب ناپذیر بود. مسلماً بخت نیك و حوادث مساعد وجـود داشته است اما برای استفـاده ازاین عوامل مساعد هم شایستگی و لیاقتی لازم است.

هند درآن زمان و بدنبال درهم شکستن امپراطوری مغول وضعی آشفته و بی‌شکل و بی‌سازمان داشت. قرنها بود کـه هند تا این اندازه ضعیف و ناتوان نشده بود. از آنجاکه قدرت سازمان یافته درهم شکسته و فروریخته بود میدان برای ماجراجویان و قدرت طلبان تازه خالی شده بود. درمیان این ماجراجویان و قدرت طلبان انگلیسی‌ها و تنها انگلیسی‌ها بودندکه در آنزمان صفات لازم‌برای

موفقیت را درخود داشتند .

عامل نامساعد وعمده برای آنها این بودکه خارجیانی بودندکه ازکشوری دوردست می‌آمدند . اما همین عامل نامساعد به سود ایشان کار می‌کرد زیرا هیچ‌کس آنها را جدی نمی‌گرفت و هیچ تصور نمی‌رفت‌که آنها ممکن است درصدد بدست آوردن حاکمیت وحکومت برهند باشند. حتی شگفت‌انگیز است که تا مدتها پس ازجنگ **پلاسی** هم این نوع تصورات باقی بود و خود این امرکه آنها در موارد رسمی بعنوان عمال و نمایندگان امپراطور دهلی که شبحی بیش نبود عمل می‌کردند این تصورات نادرست را تقویت می‌کرد .

غارتی‌که در **بنگال** انجام می‌دادند و روشهای خاصی‌که برای بازرگانی ودادوستد بکار می‌بردند این عقیده را بوجودمی‌آوردکه این خارجیان نیز بخاطر پول وثروت به هند آمده‌اند و درپی تسلط برآن نیستند وگمان می‌رفت‌که آنها هم هرچندوجود و رفتارشان رنجباراست اما موقتی خواهند بود و مانند **تیمور** و **نادرشاه** پس ازآنکه غارت و چپاولی کردند و ثروتی اندوختند به وطن خودشان بازخواهند گشت .

کمپانی هند شرقی در اصل برای منظورهای بازرگانی تأسیس شده بود وتشکیل نیروهای نظامیش بمنظور حمایت از بازرگانیش بود . اماکمپانی تدریجاً وتقریباً بشکلی‌که دیگران متوجه نشدند سرزمین های زیر نظارت خود را توسعه داد واین‌کاربیشتراز راه دخالت دراختلافات ومنازعات داخلی بودکه ازیك رقیب در مقابل دیگری حمایت می‌کرد و با پیروزی او بروسعت قلمرو خودمی‌افزود .

نیروهای نظامی کمپانی تعلیمات و پرورش بهتری داشتند و با هرطرف که همراهی می‌کردندکمك مؤثری بودند وکمپانی درمقابل‌کمك نظامی‌که می‌داد مبالغ بسیار هنگفت دریافت می‌داشت . به‌این صورت بود که قدرت‌کمپانی رشد می‌یافت و تأسیسات نظامیش زیادتر می‌شد . مردم هند این نظامیان را بصورت سربازانی مزدور می‌نگریستندکه هرکس می‌توانست آنها را اجیرکند.

وقتی معلوم‌گشت‌که انگلیسی‌ها برای هیچ‌کس خدمت نمیکنند ودر واقع برای خودشان مشغول‌کارند ومنظورشان تسلط سیاسی برهند است موقعی بودکه دیگر بشکلی استوار درهند مستقر شده بودند .

درآن موقع بیگمان احساسات ضد خارجی نسبت به‌انگلیسی‌ها وجود داشت و در سالهای بعد افزایش هم یافت اما مسلم است‌که این احساسات هنوز ازصورت‌کلی وعمومی ناسیونالیسم جدید بدور بود . زمینه های فکری هنوز

فئودالی بود و احساسات وفاداری و هواداری متوجه رؤسای محلی می‌شد .

مضیقه و پریشانی عمومی مردم را ناگزیر می‌ساخت که مثل اشراف چین در روزهای جنگ، باهر رهبری که حقوق منظم می‌پرداخت و امکان غارت وچپاول به‌ایشان می‌داد همراه شوند. قسمت عمده ارتش های کمپانی هند شرقی ازسپاهیان هندی تشکیل می‌شدکه بهمین‌ترتیب به‌آنها پیوسته بودند . فقط **مارا تاها** بودند که نوعی احساس ملی و چیزی بیش ازحس وفاداری نسبت به رهبران و رؤسای خودشان داشتند اما حتی این احساس هم بسیارکوته نظرانه و محدود بود .

مارا تاها باطرز رفتار نامناسبشان **راجپوت**‌های دلیر را به خشم‌آوردند و بجای آنکه آنها را بخـود جلب‌کنند و باخود همراه و متفق سازند آنهـا را بصورت مخالفان یا دست نشاندگان ناراضی خویش درآوردند . بعلاوه در میان سران **مارا تا** هم رقابت های شدید وجود داشت که هرچند همهٔ آنها بشکلی‌مبهم در زیر رهبری **پیشوا** پیـوند داشتند گاه بگاه به جنگهـای داخلی میان خود می‌پرداختند . درنتیجه در لحظات حساس نتوانستند به یکدیگر کمك بدهنـد و هریك جداگانه شکست یافتند .

معهذا **مارا تاها** تعداد زیادی مردان و سیاستمداران و جنگجویان شایسته درخود پروراندندکه از جمله‌آنهـا **نانا فارناویس** ، **پیشوا باجی رائوی اول** ، **مهاداجی‌سیندیا** حکمران **گوالیور** و **یاشوانت‌رائوهولکار** حاکم **ایندور** و همچنین زن معروف وشایسته شاهزاده خانم **آهالیابی**‌حاکم **ایندور** رامی‌توان نام برد . سربازان و سپاهیان آنها خوب بودند .کمتراتفاق می‌افتادکه ازجنگ بگریزند . اغلب درمخاطرات تاپای مرگ ایستادگی‌می کردند اما درپشت این دلیری و شجاعت چه در زمان صلح و چه درجنگ اغلب روح ماجراجوئی داوطلبانه و حیرت انگیزی وجودداشت.

بی‌اطلاعی آنها از اوضاع جهان هول‌انگیز می‌نمـود حتی اطـلاعات جغرافیائیشان از هند هم بسیار محدود بود . بدتر از همه آنکـه هرگز درصدد نبودند بفهمند در جاهای دیگر چه‌اتفاقاتی روی می‌دهد و دشمنانشان چه می کنند بدیهیست‌که با این محدودیت فکری غیر ممکن بودکـه سیاستی دوراندیشانه یا نقشه‌های جنگی مؤثر طرح شود .

سرعت عمل و قدرت تحرك **مارا تاها** اغلب موجب حیرت و پریشانی دشمن می‌شداما اصولاً آنها به جنگ بصورت نوعی‌عملیات دلیرانه می‌نگریستند

و نه‌بیشتر . آنها جنگجویان نامنظم بسیارعالی بودند اما بعنوان ارتش‌های منظم خیلی مؤثر نبودند . بعدهاکه تجدید سازمانی در ارتشهای آنها بوجـود آمد وضعی پیوسته‌تر ومنظم‌تر پیداکردند اما نتیجه‌اش این شدکه هرچه تسلیحاتشان بهترشد قدرت تحرکشان کمتر می‌شد ونمی‌توانستند خود را به‌آسانی بامقتضیات تازه سازش دهند وجورکنند . آنها خودرا بسیار زیرك می‌شمردند و درواقع هم چنین بودنـد اما چه در صلح و چه درجنگ به‌آسانی می‌شد بر ایشان چیره شد زیرا افکار آنها در زندانی از قالب‌های کهنه ومتروك محبوس بود و نمی‌توانست از حدود همان قالب‌ها تجاوزکند .

حکمرانان هندی خیلی‌زود برتری وانضباط وفنون جنگی ارتشهائی راکه بوسیلهٔ خارجیان تشکیل شده و پرورش یافتـه بود درك‌کردند و بهمیـن جهت افسران فرانسوی و انگلیسی را استخدام‌کردندکه ارتشهای ایشان‌را پرورش‌دهند. رقابت میان فرانسویان و انگلیسیان هم به پرورش ارتش‌های هندی کمك می‌داد.

حیدرعلی و تیپو سلطان تصوراتی از اهمیت قدرت دریائی داشتند و کوشیدندبرای خودنیروی دریائی‌فراهم‌کنندکه در دریا هم به‌مقابله باانگلیسی‌ها بپـردازند اما این‌کوشش‌ها موفقیتی نیافت و خیلی دیر بود . **ماراتاها** نیز کوششهـای مختصری دراین زمینه بکار بردند . هند در آن زمان‌کشوری دارای صنعت‌کشتی سازی بود اما به‌آسانی مقدور نبودکه یك نیروی دریائی باسرعت و درمقابل مخالفت و تهدید دائمی دشمنان بوجود آید .

باخارج شدن فرانسویان ازصحنهٔ سیاسی هند بسیاری از افسران فرانسوی هم‌که درخدمت ارتشهای هندی بودند ناچار به عزیمت شدند . افسران خارجی که ازآنپس در هند ماندند اکثراً انگلیسی بودند و اغلب درلحظات حساس‌می‌گریختند و دربعضی موارد خیانت می‌کردند و با ارتشهـای زیر فرمان خود و ذخایرمالی که‌دراختیار داشتند هنگام جنگ بادشمن (یعنی با انگلیسی‌ها وکمپانی انگلیسی) به طرف دیگر ملحق می‌شدند .

این متکی‌شدن به‌افسران خارجی نه فقط نشانی ازعقب ماندگی سازمان ارتشهای هند بود بلکه خود موجب یك خطر دائمی می‌شد زیرا هرگز نمی‌شد به‌ایشان اطمینان و اعتمـاد داشت . انگلیسی‌ها اغلب یك ستون پنجم و عمـال جاسوسی نیرومند هم چه در دستگاه اداری و چه در ارتشهای حکمرانان هندی داشتند .

اگر **ماراتاها** بایکدست بودن و وطن دوستی جمعی خود تااین اندازه در سازمانهای نظامی وغیر نظامی عقب مانده بودند سایر قدرتهای هند وضع خیلی بدتری داشتند . **راجپوت‌ها** با تمام دلیری و شهامتشان باهمان روشهای قدیمی فئودالی ودر دنیای رمانتیك وخیالی گذشته زندگی می کردند و قدرت کم‌تأثیری داشتند ومیانشان بخاطر رقابت‌های قبیله‌ای پراکندگی وجود داشت . بسیاری از آنها بخاطراحساس وفاداری نسبت به رهبر ورئیس عالی وتااندازه‌ای هم بخاطر سیاست **اکبر** درگذشته ، جانب قدرت امپراطور دهلی راکه روبزوال بود می‌گرفتند . درحالیکه **دهلی** ضعیف‌تر ازآن بودکه بتواند ازاین هواداریها استفاده کند و **راجپوت**‌ها هم انحطاط یافتند وآلت دست دیگران شدند وسرانجام در حیطهٔ قدرت **سیندیای ماراتا** قرار گرفتند . بعضی از رؤسای **راجپوت** با کمال دقت می کوشیدند سیاستی متعادل را دنبال کنند تا بتوانند خودرا زیرکانه محفوظ نگاهدارند .

رؤسا وحکمرانان مختلف مسلمان درشمال ومرکز هندهم درافکار وروش زندگیشان مانند **راجپوت**‌ها فئودال بودند ودرواقع تفاوتی باآنها نداشتند جز آنکه برسرگشتگی وفقر وتیره روزی مردم می‌افزودند . بعضی ازاین حکمرانان مسلمان برتری وریاست فائقهٔ **ماراتا**ها را پذیرفتند .

گورخه‌های **نپال** سربازانی بسیاردلیروباانضباط بودندکه اگربرنیروهای کمپانی هندشرقی برتری نداشتند مسلماًازآنهاکمترهم‌نبودند . هرچندکه‌ازلحاظ سازمانی فئودالی بودنداماعلاقه ایشان به‌سرزمین مادریشان بسیار شدید بود واین احساسات آنهارا بصورت جنگجویانی دلیر برای دفاع ازوطنشان در می‌آورد . اینهانیروهای انگلیسی رابوحشت افکندند بااینهمه درسرنوشت مبارزهٔ کلی که در هندجریان داشت تفاوتی بوجود نمی‌آوردند .

ماراتاها نتوانستند درسرزمین‌های وسیعی که درشمال و مرکز هند تحت تسلط آوردندموقعیت خودراتثبیت کنند . آنها به‌این سرزمین‌ها آمدند ورفتند بدون آنکه درآنجاهاریشه بگیرند . شاید هم درآنموقع وباتغییرات وتحولات سریعی که‌دروضع جنگ‌ها پیش می‌آمد هیچ‌کس نمی‌توانست درجای تازه ریشه بگیرد وبعلاوه در بسیاری سرزمین‌ها که زیر تسلط و نظارت انگلیسی‌ها قرار داشت یا سرپرستی وحمایت‌انگلیسی‌هاراپذیرفته بودندوضع‌خیلی بدتربودوحتی‌انگلیسی‌ها هم‌که ادارهٔ امور رادردست داشتند ریشه نگرفتند .

اگر **ماراتاها** (وقدرت‌های دیگر هندی خیلی بیش از آنها) درروشهای خود روح ماجراجوئی وشوق آماتوری و تفننی داشتند انگلیسی‌ها برعکس بصورت شغل و پیشه وکاراساسیشان به این امور می‌پرداختند . راست است که بسیاری ازسران وافسران انگلیسی درهندروح ماجراجوئی داشتند امادرسیاست کلی وهدف هاشان که هرکدام در زمینهٔ خاصی برای آن کار می کردند بهیچوجه درپی ماجراهای بزرگ نبودند.

ادوارد تامپسون می نویسد: «مرکز کمپانی هند شرقی در دربارهای محلی حکمرانان هندگروههای خدمتگزارانی‌را در اختیار داشت که‌حتی امپراطوری بریتانیا در هیچ زمان اینهمه عمال خدمتگزار را باهم درخدمت خودنداشته‌است.»

یکی از مهمترین وظایف نماینده وعامل انگلستان [1] دراین‌دربارها آن‌بود که به وزیران وسایر مأموران عالیرتبه رشوه بدهد وآنهارا به‌فساد بکشاند . یکی ازتاریخ‌نویسان می گوید دستگاه وسیستم جاسوسی ایشان کامل‌بود .ازوضع دربارها وارتش‌های مخالفان خوداطلاعات دقیق داشتند درحالیکه‌این حریفان دربی‌خبری مطلق ازآنچه‌انگلیسی‌هامی کردند یاقصدش راداشتند بسرمی بردند . دستگاه ستون پنجم انگلیسی‌ها بطوردائم کارمی کرد بطوریکه درلحظات بحرانی وزمان جنگ‌ـ ها اطلاعات فراوان بنفع‌ایشان فراهم می‌ساخت که خود این امر تفاوت فراوانی بوجود می‌آورد . آنها دربیشترجنگ‌ها پیش ازآنکه عملاً جنگی روی‌دهد پیروز می‌شدند . این وضعی بود که درجنگ **پلاسی** اتفاق افتاد وبعد هم بارها وبارها تازمان جنگ‌های **سیک‌ها** تکرارشد .

یکی ازمواردبسیارمعروف فرار و خیانت عمل یکی‌ازافسران عالیرتبه بود که در خدمت **سیندیا** حکمران **گوالیور** بود ومحرمانه با انگلیسی‌ها قرار- دادی بست و به‌هنگام جنگ با تمام ارتش زیرفرمان خود به‌آنها ملحق‌گشت وبعداً به‌پاداش‌این‌خدمت حکمران یك حکومت کوچك جدید شد که ازقلمرو **سیندیا** که به‌آن‌خیانت کرده‌بود جداگشت. این‌حکومت‌هنوزهم وجودداردامانام آن‌مردهم مترادف باکلمهٔ خائن باقی مانده‌است وبصورت نام «**کیسلینگ**» در سالهای اخیردرآمده‌است. [2] بدینقرارانگلیسی‌هامظهرسیاستی برتروقدرت نظامی منظم‌تری

۱ـ این‌عاملین و نمایندگان مقیم در بارهای امرای‌هندرا «رزیدنت» میگفتند مترجم

۲ـ کیسلینگ کسی بود که درجنگ دوم جهانی با خیانت خود نروژ را به ارتشهای هیتلرواگذارکرد و نامش بعنوان خائن‌ووطن‌فروش معروف‌شد ـ مترجم.

بودند که کاملاً بیکدیگر پیوستگی داشت ورهبرانی بسیارلایق‌هم آنراادارهمی کردند. آنها اطلاعاتی خیلی بهترازرقیبان خودداشتند وازپراکندگیها ورقابت‌های قدرتهای هندی حداکثراستفاده رامی‌بردند. تسلط آنها بردریاها موجب می‌گشت که تکیه‌گاههای مطمئن وامکانات و مقدوراتی بیشترکه بـرمنابع دیگرشان افزوده می‌شد داشته باشند. حتی وقتی که موقتاً شکست می‌خوردند می‌توانستند بزودی شکست های خودراجبران کنند ودوباره به حمله بپردازند.

تسلط آنها بر **بنگال** پس از جنگ **پلاسی** ثروت و منابع عظیمی را در اختیارایشان قرارداد که‌از آنها برای جنگ با **ماراتاها** ودیگران استفاده‌می کردند و هرپیروزی تازه هم براین ذخایر می‌افزود. درحالیکه برای قدرتهای هندی اغلب یك‌شکست بمعنی نابودی نهائی بشمارمی‌رفت که دیگرنمی‌توانست جبران شود.

این دوران‌جنگ‌وپیروزی وغارت وچپاول، نواحی مرکزی هند وراجپوتانا وبعضی مناطق جنوب وغرب رابصورت سرزمین‌های متروك وپراز خشونت وفقر وتیره روزی درآورد. وقتی ارتش‌هاازاین سرزمین‌ها عبور می‌کردند بدنبال آنها راهزنان می‌آمدند وهیچ‌کس به موجودات تیره‌روزی که در آنجا زندگی داشتند توجهی نمی‌کردمگر برای غارت پول‌واموالشان.

قسمت‌هائی ازهند بصورت اروپای‌مرکزی درددوران جنگهای سی‌ساله در آمد. وضع مردم تقریباًهمیشه و در همه جابدبود امادرنواحی ومناطقی که تحت تسلط یاحمایت انگلیسی‌ها درمی‌آمد وضع خیلی بدترمی‌شد.

بازهم**ادوارد تامپسون** می‌نویسد: «هیچ چیزنمی‌تواند شگفت‌انگیزتر از مناظری باشدکه‌در **مدرس** یادر ایالات دست نشانده **اوده** و **حیدرآباد** بچشم می‌خورد. ودرواقع پیوستگی مصیبت‌آلود وتیره‌روزیهاست. درمقایسه با این‌نواحی وضع مناطقی که **تحت** حکومت **نانا**(فارنادیس‌سیاستمدارممتازماراتا) می‌باشد واحه‌هائی ازآسایش وامنیت می‌باشند.»

درست پیش‌ازاین‌دوران باوجود درهم‌شکستن‌امپراطوری مغول قسمت‌های پهناوری‌ازهند قرین‌آرامش وآسایش بود. در **بنگال** دردوران سلطنت طولانی **الله‌وردی** نایب‌السلطنه‌نیمه‌مستقل‌مغول‌حکومت منظم وتوأم‌باآرامشی برقراربود. بازرگانی وکاروکسب‌رونق‌داشت وبرثروت‌هنگفت‌این‌ایالت افزوده می‌شد. کمی پس‌ازمرگ **الله‌وردی** جنگ **پلاسی** درسال ۱۷۵۷ پیش‌آمد و کمپانی‌هندشرقی خودرا بعنوان نماینده و عامل امپراطور دهلی معرفی کرد در حالیکه درواقع این

کمپانی بکلی مستقل بود و هرچه میل داشت می‌کرد. سپس غارت منظم **بنگال** ازطرف کمپانی و عمال ومأمورانش آغازگشت.

چند سال پس از جنگ **پلاسی** سلطنت **اهالیابی**، در **ایندور**، در مرکزهند آغازگشت و مدت سی‌سال (از۱۷۶۵ تا ۱۷۹۵) دوام یافت. دوران سلطنت او بخاطر نظم و ترتیب فوق‌العاده و حکومت خوب و آسایش و رفاه مردم تقریباً صورت افسانه‌ای بخود گرفته است. این زن حکمرانی بسیار لایق بود که حتی درزمان حیاتش مورد علاقه و محبت شدید مردم قرارگرفت و پس ازمرگ هم ازطرف مردم حق‌شناس بصورت یکی از مقدسان درآمد.

بدینقرار در همان دوران‌که **بنگال** و **بیهار** در تحت حکـومت جدید کمپانی‌هند شرقی‌رنج می‌کشیدند ودستخوش‌غارت وچپاولهای منظم وحساب‌شده بودند و آشفتگی اقتصادی و سیاسی درآنجا رواج داشت‌که به قحطی عظیمی منتهی‌گردید نواحی مرکزی و بسیاری از مناطق دیگر هند در وضعی مرفه بسر می‌بردند.

انگلیسی‌ها قدرت و ثروت داشتند اما مسئولیتی برای برقرار ساختن یك حکومت خوب یا اصولاً هیچ نوع حکومت برای خود احساس نمی‌کردند. بازرگانان کمپانی هند شرقی فقط بسود سهام وگنجینه‌هائی‌که بدست می‌آوردند علاقه و توجه داشتند نه به‌پیشرفت و بهبود زندگی یا حتی حمایت ازکسانی‌که سرنوشتشان زیر ارادۂ آنها قرار می‌گرفت.

مخصوصاً در دولت های‌کوچك دست نشاندۂ آنها میان قدرت و مسئولیت جدائی‌کامل و فوق‌العاده وجود داشت.

هنگامی که انگلیسی‌ها کار **ماراتاها** راپایان رساندند وپیروزیهاشان مسلم گشت افکارشان به حکومت غیرنظامی و نوعی برقراری نظم و ترتیب هم متوجه شد. معهذا درحکومت‌های تابع‌ودست نشاندۂ ایشان تغییرات بسیارکند صورت می‌پذیرفت ودراین نواحی باصطلاح تحت حمایت ایشان همواره میان مسئولیت و قدرت فاصله فراوان برقرار بود.

ازبیم آن‌که مبادا فراموش‌کنیم، اغلب به‌ما یادآوری می‌شود‌که انگلیسی‌ها هند را از هرج و مرج و آشفتگی نجات داده‌اند. این ادعا تااندازه‌ای درست است اما درواقـــع مربوط به بعداز این‌دوران می‌شود‌که **ماراتاها** آنرا «دوران وحشت» نامیده‌اند. دراین دوران شوم، هرج ومرج وآشفتگی تااندازۂ زیادبعلت خود سیاست‌کمپانی هندشرقی و عمال آن در هند بوجود آمد.

همچنین می‌توان تصور کرد که حتی بدون این همکاری وحسن نیت انگلیسی‌ها - که گویا خیلی مشتاقانه وسخاوتمندانه ارزانی گشت ـ ممکن بود پس از پایان یافتن مبارزات و کشمکشهائی که بخاطر برتری و اولویت در هند جریان داشت صلح و آرامش برقرار گردد و حکومتی منظم بوجود آید.

درطول پنجهزارسال تاریخ چنین سوابقی درهند ودرجاهای دیگر بسیار دیده می‌شود.

۱۵ «رانجیت سینگ» و «جای سینگ»

ظاهراً روشن است که هند از آنجهت طعمهٔ فتوحات خارجی شد که مردم هند چنانکه باید شایستگی نداشتند و انگلیسی‌ها مظهر یك نظام اجتماعی عالیتر وبرتر بودند. تضاد میان رهبران دوطرف درآن عصر بسیار نمایان است. هندیها با تمام لیاقت و دلیری از لحاظ اندیشه و عمل در محیطی تنگ و محدود بسر می‌بردند و از آنچه در جاهای دیگر اتفاق می‌افتاد بی‌خبر بودند و درنتیجه نمی‌توانستند خود را با اوضاع و احوال متغیر سازش دهند. حتی اگر حس کنجکاوی افراد بیدار و برانگیخته می‌شد نمی‌توانستند حصار صدفی که آنها را مانند زندانی دربرگرفته بود بشکنند و ازآن بیرون آیند. درصورتیکه انگلیسی‌ها برعکس خیلی بیشتر عقل زندگی داشتند و براثر جریان حوادث و وقایع در کشور خودشان و در فرانسه و درآمریکا تکان خورده بودند وبه فکر کردن ناچار شده بودند.

دو انقلاب بزرگ اتفاق افتاده بود[1]. جنگهای ارتشهای انقلابی فرانسه و **ناپلئون** علوم جنگ را تغییر داده بود. حتی نادان‌ترین انگلیسی‌ها که به هند می‌آمد در راه خود قسمتهائی از جهان بزرگ را می‌دید. در خود انگلستان اکتشافات بزرگی‌روی داده بود که بیشتر انقلاب صنعتی بود. هرچند هم که شاید اشخاص معدودی بودند که در همانزمان نتایج وعواقب مهم آنها را می‌توانستند بفهمند. اما مایه های تغییر دست اندرکار بود و بشدت در مردم اثر می‌گذاشت و

---

۱ ـ منظور انقلاب آمریکاست که درسال ۱۷۷۶ به‌استقلال ایالات متحده منتهی شد و انقلاب بزرگ فرانسه بسال ۱۷۸۹ می‌باشد ـ مترجم

درماورای تمام آنها نیروهای درحال گسترش قرار داشت که انگلیسی‌ها را بسوی سرزمین های دوردست می‌راند.

کسانی که تاریخ هند را ضبط و ثبت کرده‌اند به اندازه‌ای به جنگها و آشفتگی‌ها و احوالات رهبران سیاسی و نظامی توجه داشته‌اندکه دربارهٔ وضع فکر واندیشهٔ هند وچگونگی اوضاع اجتماعی و اقتصادی آن چیزی‌نمی‌گویند. گاهی از میان این نوشته‌های کم اهمیت جسته‌گریخته مطالبی در این زمینه هم به چشم می‌خورد.

چنین می‌نمایدکه در این «دوران وحشت» مردم بطورکلی درهم کوفته و فرسوده بودندکه‌بدون‌مقاومتی مقدرات وسرنوشت ناگوار خود را می‌پذیرفتند و بر روی هم گیج و مبهوت و عاری ازکنجکاوی شده بودند. معهذا مسلماً افراد زیادی هم بودند که حس کنجکاوی داشتند و می‌کوشیدند نیروهای تازه‌ای را که دست اندرکاربودندبفهمند ودرك کنند اما امواج حوادث چنان برسرآنها فرو می‌ریخت که نمی‌توانستند در دیگران اثری بگذارند.

یکی از افرادی که کنجکاوی سرشار داشت مهاراجه **رانجیت سینگ** از سیك‌های **جات** بود که در **پنجاب** حکومت و سلطنتی بنا نهاد وبعدهاهم **کشمیر** و ایالت مرزی ضمیمهٔ قلمروآن شد. اوهم ضعف‌ها و معایبی‌داشت معهذا مردی درخشان و ممتاز بود.

ژاکمون فرانسوی او را مردی «فوق‌العاده دلیر» معرفی می‌کند ومی‌گوید «تقریباً نخستین هندی دارای روح کنجکاوی و تحقیق است که من دیده‌ام و کنجکاوی او بیعلاقگی و خونسردی تمام ملت را جبران می‌کند.» «صحبت‌کردنش به‌کابوس می‌ماند.»

باید بخاطر آوردکه هندیها بطورکلی مردمی محتاط وکم معاشرت و کناره‌جو هستند و روشنفکران و متفکران ایشان بیشتر چنین‌اند. بسیارکم بودند کسانی که‌درآنزمان حاضر می‌شدند بافرماندهان نظامی خارجی و ماجراجویانی که به هند می‌آمدند معاشرت وگفتگو کنند. مخصوصاً که رفتار و اعمال این خارجیها نفرت وخشم آنها را برمی‌انگیخت. بدینقرار این روشنفکران ومتفکران می‌کوشیدند با دور نگاهداشتن هرچه بیشتر خویش از عناصر خارجی حیثیت و اعتبار خود را محفوظ نگاهدارند و باآنها فقط در مواقع رسمی و هنگامی‌که موقعیت‌ها ایشان را ناگزیر می‌ساخت ملاقات کنند.

هدیائی که انگلیسی‌ها و سایر خارجیان می‌دیدند معمــولاً فرصت طلبان و خدمتگزارانی بودند که در اطراف ایشان زندگی می‌کــردند و یا وزیران و مأموران عالیرتبه دربارهــای هندی کــه اکثراً فاسد و رشوه‌خوار و توطئه‌گر بودند.

رانجیت سینگ نه فقط فکری کنجکاو و محقق داشت بلکه از لحاظ انسانیت هم مردی فوق‌العاده بود آن هم در دورانی که هند و سراسر جهــان را بیعاطفگی‌های غیرانسانی فراگرفته بود. رانجیت سینگ سلطنت و ارتش نیرومندی را بنا نهاد و با اینهمه از خونریزی بیزار بود. **پرینسپ** دربارهٔ اومی‌گــوید: «هرگز هیچ کس سلطنتی به این وسعت را باخشونت و جنایتی بدین ناچیــزی بوجود نیاورده است». او محکومیت به اعدام را برای تمام جنایات هرقدرهم بزرگ می‌بود لغو کرد درحالیکه درهمان‌وقت یك دله دزد حقیر هم محکوم به‌مرگ می‌شد.

اوسبورن که اورا دیده‌است می‌نویسد: «جز درجنگهای کنونی اوهرگز جان کسی را نگرفته است هرچندکه خودش‌چندین‌بار مورد سوءقصد واقع‌شده. سلطنت او خیلی کمتر از بسیاری پادشاهان باصطلاح متمدن بر بیرحمی و فشار و خشونت متکی بوده است.»

یکی دیگر از رجال ممتاز هند منتهی از نوعی دیگر، مهــاراجه **سوای جای سینگ** حکمران **جیپور** در **راجپوتانا** بودکه در دورانی زودتر می‌زیست و بسال ۱۷۴۳ درگذشت. او در روزگار آشفتگی‌هائی که پس از مرگ **اورنگ زیب** روی نمود زندگی می‌کرد. چــون زیرك و فرصت طلب بود توانست در میان تصادمات وحوادثی که بدنبال هم روی می‌داد و پادشاهانی کــه از پی هم به سلطنت می‌رسیدند سلامت بیرون آید. در ابتدا حمایت وسرپرستی امپراطور دهلی را پذیرفت و موقعی که فهمید نیروهای فاتح **ماراتاها** قویتر از آن هستندکه بتوان ازآنها جلوگیری کرد ازطرف امپراطور با آنها وارد مذاکره شد وکنار آمد.

اما موقعیت سیاسی و نظــامی او برای من زیاد جــالب نیست. البته او جنگجوئی‌دلیر وسیاستمداری کاردان بود، اما ارزشهائی‌خیلی بیش‌از اینها داشت. اویك ریاضیدان و منجم و عالم و شهرساز لایق بود و به مطالعهٔ تاریخ نیز علاقهٔ فراوان داشت.

جای سینگ رصدخانه‌های بزرگی در **جایپور** و **دهلی** و **اوجین** و **بنارس** و **ماتورا** بنا کرد[1]. چون از مبلغان مسیحی پرتغالی شنید که در پرتغال پیشرفتهائی در علم نجوم حاصل شده است چندتن از دانشمندان خود را همراه مبلغان پرتغالی بدربار **امانوئل** پادشاه آن کشور فرستاد. **امانوئل** هم نمایندهٔ خود را بنام **گزاویه دوسیلوا** با تابلوهای نجومی **دولاهیر** نزد **جای‌سینگ** اعزام داشت. جای سینگ این تابلوها را با آنچه خود داشت مقایسه کرد و سنجید و باین نتیجه رسید که تابلوهای پرتغالی کمتر دقیق هستند و درآنها اشتباهات متعدد وجود دارد. و این اشتباهات را به «قطرهای کمتر» ابزارهائی که در پرتغال مورد استفاده بوده نسبت داد.

بدیهیست **جای سینگ** با ریاضیات هند آشنائی کامل داشت همچنین اصول ریاضیات یونانی و تحولات ریاضیات جدید اروپا رامی‌دانست. مقداری از کتب ریاضی یونانی (مانند اقلیدس وغیره) وکارهای اروپائی دربارهٔ هندسه مسطحه وکروی ومثلثات و ساختمان و استعمال جدول لگاریتم را به سانسکریت ترجمه کرد. همچنین کتابهای عربی دربارهٔ نجوم را ترجمه کرد.

جای سینگ شهر **جایپور** رابنیان نهاد. چون به شهرسازی علاقمند بود نقشه های بسیاری از شهرهای اروپائی زمان خود را گردآورد. وپس از مطالعهٔ آنها نقشه شهرخود را طرح کرد. بسیاری ازاین نقشه‌های قدیمی شهرهای اروپائی آنزمان اکنون در موزه شهر **جایپور** محفوظ است. شهر **جایپور** بقدری خوب و عاقلانه طرح شده بود که هنوز هم نمونه و سرمشقی برای شهرسازی می‌باشد.

جای سینگ تمام این کارها و بسیاری چیزهای دیگر را در دوران زندگی نسبتاً کوتاهو در میان جنگهای دائمی وتحریکات و دسیسه های درباری که خود او دراغلب آنها دخالت‌داشت انجام می‌داد. هجوم **نادرشاه** به هند درست چهارسال قبل از مرگ **جای سینگ** بود.

جای سینگ درهرجا و هرزمان هم که می‌بود مردی ممتاز بشمار می‌رفت. این واقعیت که او در محیط فئودال **راجپوتانا** و در دورانی تیره از تاریخ هند و زمانی که آشفتگی و هرج ومرج همه‌جا راگرفته‌بود، بصورت یك دانشمندبزرگ جلوه می کند بسیارپرمعنی است این واقعیت نشان می‌دهد که روح

۱ـ این رصدخانه‌ها هنوز باقیست وسیاحان بتماشای آنها می‌روند ـ مترجم.

تحقیق علمی در هند نمرده بود و هنوز هم مایه هائی درکار بودکه اگر امکاناتی برای ثمربخشی آنها بوجود می‌آمد می‌توانست نتایج گرانبها ببار آورد.

جای سینگ یك نمونه‌منفرد یا متفکرتنها نبودکه درمحیطی‌غیردوستانه که زبان او را نفهمند زندگی‌کند بلکه او محصـول زمان خود بود وگروهی از دانشمندان وکارکنان علمی را دراطراف خودگردآوردکه با اوهمکاری می‌کردند. ازمیان همین‌ها بودکه چند نفر رابه سفارت ومأموریت **پرتغال** فرستاد، مقررات اجتماعی و آداب و رسوم نتوانست در این اقدام مانع او شود. بدینقرار بنظر می‌رسدکه در آنزمان برای‌کارهای علمی مواد و اشخاص فراوان وجود داشت‌که اگر توفیق و امکان می‌داشتند می‌توانستند چه از لحاظ نظری وچه فنی‌کامیابیهای درخشان داشته باشنـد. اما این امکان تامدتی دراز پیش نیامد. حتی موقعیکـه آشفتگی‌ها و بی‌نظمی‌ها بپایان رسید از طرف‌کسانی‌کـه قدرت و حکومت را دردست داشتند برای‌کارهای علمی تشویقی بعمل نمی‌آمد.

۱۶ زمینه های اقتصادی هند ـ چهرهٔ دوگانهٔ انگلستان

اکنون ببینیم در موقعی‌که این تغییرات سیاسی با نتایج فوق‌العاده‌شان روی می‌نمود زمینه‌های اقتصادی هند درچه وضعی بود؟

و. آنستی نوشته است‌که تا قرن هجدهم «روشهـای تولید و سازمان صنعتی وبازرگانی هند می‌توانست با بهترین روشهای هرکشور دیگر درهرجای جهان مورد مقایسه قرارگیرد وبرابری‌کند». هندکشوری تولیدکننده وصنعتی‌بود و محصولات صنایعش رابه‌اروپا وکشورهای دیگرصادر می‌کرد. سیستم بانکی و پولی هند بسیار مؤثر بود و درسراسرکشور سازمانی عالی داشت. «هاندی» یا اسکناس‌ها و اوراق بهادارکه ازطرف تجارتخانه‌ها و مؤسسات بزرگ هندی صادر می‌شد درسراسر هند و همچنین در ایران وکابل و هرات و تاشکند و سایر شهرهای آسیای مرکزی معتبر شمرده می‌شد. بازرگانان بزرگ وصاحب سرمایه و همچنین شبکه‌ای وسیع از عمال و نمایندگان و دلالان و واسطه های بازرگانی و فروشندگان جزء وجود داشتند.

صنعت‌کشتی سازی هند رونق داشت ویکی ازکشتی‌های اصلی دریاسالار

انگلیسی در زمان جنگهای **ناپلئونی** در هند و بوسیله یك مؤسسهٔ هندی ساخته شده بود . درواقع هند ازلحاظ صنعتی و بازرگانی و مالی باندازهٔ تمام کشورهای دیگر پیش از انقلاب صنعتی پیشرفته بود . یك چنین وضعی نمی‌توانست بوجود آید بدون آنکه دورانهای ممتدی ازحکومت‌های ثابت وصلح وآرامش وجود داشته باشد و راههای تجارتی برای حمل ونقل و بازرگانی مطمئن و امن باشند .

ماجراجویان خارجی اصولاً بخاطر مصنوعات عالی هندکه در بازارهای اروپا خریدار فراوان داشت بهاین‌کشور آمدند . مهمترین‌کار شرکت انگلیسی هند شرقی درآغازکارش حمل وفروش محصولات وکالاهای هندی در اروپا بود و این بازرگانی بسیار سود داشت و برای صاحبان سهام‌کمپانی منافع فراوان بوجود می‌آورد .

روشهای تولیدی هند به‌اندازه‌ای خوب ومؤثر بود وصنعتگران وپیشه‌وران آن بقدری مهارت داشتندکه می‌توانستند حتی با محصولات تکنیك های عالیتر تولیدکه در انگلستان بوجود آمده بود رقابت‌کنند . وقتی‌که دوران ماشین‌های بزرگ در انگلستان آغاز شد بازهم‌کالاهای هندی به بازارهای انگلیس سرازیر می‌شد بطوریکه ناگزیر بودند برای جلوگیری از آنها عوارض گمرکی سنگینی وضع‌کنند و حتی در بعضی موارد ورود آنها را ممنوع می‌ساختند .

کلایو[1] درشرحی‌که بسال۱۷۵۷ یعنی همان سال جنگ **پلاسی** نوشته شهر **مرشدآباد** را دربنگال بصورت شهری توصیف می‌کند «بوسعت وجمعیت وثروت لندن با این تفاوت‌که در اینجا افرادی هستندکه اموال و ثروتی خیلی بیش از ثروتمندان لندن دارند .»

شهر **داکا** در بنگال شرقی بخاطرحریرهای ظریفش شهرت داشت . این دوشهر مشهور با تمام اهمیتی‌که داشتند درکناره های هند بودند درحالیکه در سراسر این سرزمین پهناور شهرهای بزرگتر و تعداد خیلی بیشتر مراکز صنعتی و بازرگانی و سیستم ارتباطی بسیار سریع برای مبادله اخبار وقیمت بازارها وجود داشت .

تجارتخانه های بزرگ اغلب ، اخبار و حتی خبر جنگهائی را که جریان

۱ــ مأمور انگلیسی‌که باجنگ پلاسی بنگال را متصرف شد و ثروتی هنگفت بانگلستان برد ــ مترجم.

داشت خیلی پیش ازحد آنکه قاصدان وخبرگزاران به مأموران کمپانی هند شرقی خبر برسانند بدست می‌آوردند . بدینقرار اقتصاد هند به عالیترین سطح مقدور زمان پیش از انقلاب صنعتی رسیده بود . البته بدشواری می‌توان گفت که آیا این اقتصاد بذرپیشرفتهای آینده را هم در خود داشت یا بعلت بستگی با نظام اجتماعی خشك وجامد نمی‌توانست پیشرفت بیشتری داشته باشد . معهذا چنین بنظر می‌رسد که اگر شرایط عادی می‌بود می‌توانست تغییرات جدید را بپذیرد و از راههای خاص خود خویش را بامقتضیات صنعتی جدید هم سازش دهد. معهذا هرچند که این پختگی و آمادگی برای تغییرات وجود داشت، لازم بود که انقلابی در درون چهار چوب اصلیش روی دهد تا تغییرات را ممکن سازد .

شاید مداخله نوعی عوامل کمك دهنده لازم بود تا این تغییرات صورت پذیرد . زیرا روشن است که هرقدر هم که اقتصاد هند در دوران پیش از انقلاب صنعتی سازمانی عالی وتکامل یافته داشت نمی‌توانست بدون تغییر و تکامل بعدی تا مدتی دراز به رقابت با محصولات کشورهای صنعتی شده ادامه دهد . هند هم ناگزیر بود که یا خود را صنعتی کند و یا به‌نفوذ اقتصادی خارجی گردن نهد که طبعاً به مداخلات سیاسی منتهی می‌گشت . اما در هند چنین اتفاق افتاد که تسلط سیاسی ابتدا صورت گرفت و این تسلط به نابودی سریع اقتصادی که هند برای خود داشت منتهی گردید بدون آنکه هیچ چیز مثبت یا سازنده‌ای جای آنرا بگیرد.

کمپانی هند شرقی ، هم مظهر قدرت سیاسی انگلستان وهم نمایندهٔ منافع مستقر وقدرت اقتصادی آن کشور بود. این کمپانی قدرت فائقه را دردست خود داشت و چون یك کمپانی بازرگانی بود بقصد جمع آوری پول و ثروت فعالیت می‌کرد، درست درهمان موقع که این کمپانی باسرعتی حیرت‌انگیز به‌گردآوری مبالغ هنگفت وحیرت‌انگیز ثروت مشغول بود **آدام اسمیت** (عالم معروف اقتصاد انگلیسی) در سال ۱۷۷۶ درکتاب خود بنام «ثروت ملل» دربارهٔ آن نوشت : «حکومت یك کمپانی انحصاری از بازرگانان شاید بدترین انواع حکومت‌ها برای هر کشور و درهرمکان باشد.»

درهند هرچند هم که بازرگانان وطبقات تولیدکننده صنعتی ثروتمند بودند و در سراسر کشور گسترش داشتند وحتی نظام اقتصادی زیر نظارت وتسلط ایشان بود اما عملاً قدرت سیاسی نداشتند . حکومت هند در آنزمان مستبد و تااندازهٔ

زیاد فئودالی بود . درواقع حکـومت این زمان خیلی بیش از دورانهـای قبلی تاریخ هند فئودالی بود . به این جهت طبقات متوسطی با نیروی‌کافی و با فکر اینکه مانند بعضی کشورهای غربی قدرت را بدست خود بگیرند وجود نداشت. مردم بطـور کلی با احساس بیعلاقگی و روح بندگی رشد می‌یافتنـد . بدینقرار فاصله‌ای بوجود می‌آمد که می‌بایست پیش از آنکه هرگونه تغییر انقلابی صورت پذیرد پرشود . شاید این فاصله بعلت طبیعت ساکن و بدون تحرك جامعهٔ هندی بوجودآمده بود که در دنیائی پرتغییر وتحرك ازقبول هر تغییر خودداری می‌کرد و طبیعی است که هرتمدنی که از قبول تغییر خودداری کند انحطاط می‌پذیرد . آن جامعه هم با آن صورتی که داشت دیگر نمی‌توانست نقشی خلاق و آفریننده اجرا کند و تغییرات آن دیرشده بود .

انگلیسی‌ها درآن زمان ازنظر سیاسی خیلی‌پیشرفته‌تر بودند . آنها انقلاب سیاسی خویش را انجـام داده بودند و تسلط پارلمان برپادشاه بشکلی استوار استقرار یافته بود . طبقات متوسط باتوجه به قدرت جدید خود از نیروئی‌فوق‌العاده برای توسعه وگسترش‌سرشاربودند . نیروی حیاتی وتحرکی‌که نشانه‌های پیشرفت و رشد جامعه بود در انگلستان‌کاملاً نمایان بود . این نیروها ازراههای گوناگون خود را ظاهر می‌ساختند و مخصوصاً در اختراعات و اکتشافات تازه که بیشر انقلاب صنعتی بود جلوه می‌کردند . اکنون ببینیم وضع طبقهٔ حاکمهٔ انگلستان درآن موقع چگونه بود ؟

چارلز و ماری بیرد تاریخ نویسان عالیقدر آمریکائی نقل می‌کنند که چگونه موفقیت انقلاب آمریکا موجب گشت کـه بار مزاحمت طبقه حاکمهٔ انگلستان ناگهان از دوش ایالات مهاجرنشین آمریکا برداشته شود و در این نقل خود طبقهٔ حاکمهٔ انگلستان را هم بدینگونه توصیف می‌کنند :

«طبقهٔ حاکمهٔ انگلستان ـ طبقه‌ای بود که عادت کرده‌بود به‌یك قانون‌جنائی وحشیانه ، به یك سیستم دانشگاهی کوته‌نظرانه و دور از بردباری ، به حکومتی که صورت اجماعی عظیم از مشاغل و امتیازات را داشت ، به‌حقیر شمردن‌مردان و زنانیکه در مزارع و دکانها کار می‌کردند، به نفی‌آموزش برای توده‌های مردم، به نوعی مذهب مستقر و مقرر که بطوریکسان برکاتولیکها ومخالفان آنها تحمیل می‌شد، به‌تسلط براملاکی باپیشکاران وکشیشان مخصوص‌دهکده‌ها ، به‌خشونتهای بیرحمانه در ارتش و در نیروی دریائی ، به یك طرح ارشدیت متکی برقوانین

اشرافیت زمینداری ، به‌گروهی صاحبان مقام ومناصب گرسنه که نسبت به پادشاه چاپلوسی می‌کنند تا درمقابل مقام و منصب و مقرری و مواجبی به ایشان بدهد ، و به اساسی ازکلیسا و دولت بانظمی که این مجموعهٔ شوم غرور و غارت را بشکلی استوار برپشت توده های مردم ببندد . از فشار بار چنین کوهی بود که انقلاب آمریکا مهاجرنشین‌های تابع سلطنت انگلستان را آزاد ساخت . در مدت یك یا دو دهه پس از این آزادی این مهاجرنشین‌ها اصلاحاتی در قوانین و سیاست خویش انجام دادند که در سرزمین اصلی آنها (انگلستان) لااقل صدسال یا بیشتر کوشش وتلاش مداوم لازم داشت . اصلاحاتی که اگر در انگلستان روی‌می‌داد برای کسانی که آنرا رهبری می‌کردند القاب ابدی در تاریخ فراهم می‌ساخت .»

اعلامیهٔ استقلال آمریکا که نقطه عطفی در تاریخ آزادی می‌باشد در سال ۱۷۷۶ امضا شد و شش سال بعد مهاجرنشین‌های آمریکائی خود را از انگلستان جدا ساختند و انقلاب فکری و اقتصادی و اجتماعی خویش را آغاز کردند . سیستم مالکیت ارضی که با الهامات انگلیسی و طبق نمونه‌های انگلیسی برقرار شده بود بکلی دگرگون گشت . بسیاری از امتیازات لغوشد و املاك پهناور ضبط گردید و به‌قطعات کوچك تقسیم گشت . بدنبال آن دورانی پرهیجان از بیداری و فعالیت‌های فکری واقتصادی فرارسید. آمریکای مستقل خود را ازبقایای فئودالی و تسلط خارجی آزاد ساخت و باقدمهای غول‌آسا جلو رفت .

در فرانسه انقلاب کبیر ، **دژ باستیل** راکه مظهر نظام کهن بود درهم کوبید و پادشاه و فئودالیسم را ازمیان برداشت و اعلامیهٔ حقوق بشر را برای جهانیان اعلان کرد .

واما در انگلستان ؟

انگلستان که از این تغییرات انقلابی در آمریکا و فرانسه بوحشت افتاده بود خیلی ارتجاعی‌تر گشت و قانون جزائی وحشیانه وخشن آن وحشیانه‌تر شد . درسال ۱۷۶۰ که **جورج سوم** بتخت سلطنت انگلستان نشست ۱۶۰ جرم وجود داشت که مردان وزنان وکودکان بعلت ارتکاب آنها اعدام می‌شدند . تاسال ۱۸۲۰ که سلطنت طولانی اوپایان یافت تقریباً یکصد جرم دیگر هم که مجازات آن اعدام می‌بود به‌این فهرست مخوف اضافه گشت .

با یك سرباز عادی در ارتش انگلستان بدتر از یك حیوان مزرعه رفتار

می‌شد و این رفتار باچنان خشونت های غیرانسانی همراه بود که نفرت را برمی‌انگیزد . مجازات اعدام بسیار رایج بود و رایج‌تر از آن تازیانه زدن در ملاء عام بود که گاهی تعداد ضربات شلاق به چند صد ضربه هم می‌رسید بطوری که یامحکوم در زیرضربات تازیانه جان می‌داد یا اینکه بدن مجروح اودر انتظار مرگی که بزودی فرا می‌رسید به کنجی می‌افتاد . و این چیزیست که تاریخ نقل می کند .

از این لحاظ و از بسیاری جهات دیگر که جنبهٔ انسانی داشت وبا افراد و گروههای مردم مربوط می‌شد هند خیلی‌ازانگلستان پیش‌بود و تمدنی عالیترداشت. در هند تعداد و نسبت باسوادان در آنزمان از انگلستان و سایر اروپا بیشتر بود هرچندکه آموزش کاملاً بصورت مرسوم قدیمیش می‌بود . احتمالاً وسایل سرگرمی و تفریح عمومی هم درهند بیشتر بود . درآنزمان وضع عمومی توده‌های مردم در اروپا بسیار عقب مانده و بد بود و در مقایسه باآنچه درهند وجود داشت ناگوار می‌نمود . اما درعین‌حال این تفاوت حیاتی و اساسی هم وجود داشت که در اروپای غربی نیروهای تازه و جریانهای جانبخشی بطور نامرئی دست اندرکار بودند که تغییرات را باخود همراه می‌آوردند درحالیکه در هند اوضاع بهمان صورت تغییر ناپذیر وساکن باقی بود .

انگلستان به هندآمد. وقتی‌که ملکه **الیزابت** منشورکمپانی هند شرقی را درسال ۱۶۰۰ امضاکرد **شکسپیر** هنوز زنده بود و آثار خود را می‌نوشت . درسال ۱۶۱۱ کتاب انجیل بزبان انگلیسی چاپ شد. در۱۶۰۸ **میلتون** متولد شده بود . و بدنبال این حوادث **همپدن** و **کرومول** آمدند و انقلاب سیاسی انگلستان روی نمود . در سال ۱۶۶۰ انجمن پادشاهی لندن تأسیس‌گشت‌که در پیشرفت علوم نقشی عظیم اجراکرد . یکصد سال بعد در ۱۷۶۰ ماکوی پران در بافندگی اختراع شد و بدنبال آن با سرعتی زیاد ماشین‌های ریسندگی و بافندگی و موتورهای بخار وکارخانه های تولید نیرو درست شد .

آیاکدام یك از این دو انگلستان به هند آمد ؟

انگلستان **شکسپیر** و **میلتون** و نطق‌های نجیبانه و اقدامات دلیرانه ، و انقلابات سیاسی ومبارزات آزادیخواهانه و علوم و پیشرفت فنی یا انگلستان قانون جزای وحشیانه و رفتارهای خشونت‌آمیز و فئودالیسم کهنه و ارتجاع ؟

در واقع دو انگلستان وجود داشت . همچنانکه هرکشوری برای خود و

در خصوصیات ملی و تمدن خویش دوچهره دارد .

ادوارد تامپسون می‌نویسد : « در انگلستان اختلاف و فاصله میان عالیترین سطح تمدن و زندگی‌وتمدن عادی ما همواره خیلی‌زیاد است . بطوریکه من تردید دارم نظیر چنین وضعی درهیچ کشور دیگری که بخواهیم خود را با آن مقایسه کنیم وجود داشته باشد . و این اختلاف و فاصله خیلی به‌کندی کم می‌شود و حتی اغلب بنظر می‌رسد که اصلاً کم نمی‌شود .»

این دو انگلستان متفاوت دوشادوش هم زندگی می‌کنند و دریکدیگر اثر می‌گذارند و نمی‌توانند ازهم جدا شوند . همچنین ممکن نیست که یکی از آنها به هند بیاید درحالیکه دیگری بکلی فراموش شود ، معهذا در هریك از اقدامات عمده یکی از این دو انگلستان نقش عمده‌تر را اجرا می‌کند و بردیگری مسلط می‌شود وناگزیردرهند می‌بایست انگلستان بد و زشت روی نقش عمده را عهده‌دار باشد وباجنبه های بد و زشت هند هم تماس پیدا کند و آنها را مورد تشویق قرار دهد .

استقلال ایالات متحدهٔ آمریکا کمابیش همزمان وقتیست که هند آزادیش را ازدست داد .

وقتی که یك نفر هندی این دوران یکصد وپنجاه ساله را مرور می‌کند با حسرت و اشتیاق به ترقیات عظیمی که آمریکا دراین مدت حاصل کرده می‌نگرد و آنها را با آنچه در وطنش روی داده و روی نداده مقایسه می‌کند .

بدون تردید درست است که آمریکائیها جهات مثبت فراوان و ماجهات منفی بسیار داریم، آمریکا سرزمینی بکر و دست نخورده و لوحی نانوشته بوده درحالی که ما با خاطرات و سنت‌های باستانی پیوند داشته‌ایم . با اینهمه دور از تصور نیست که اگر انگلستان بار سنگین خود را بردوش هند نمی‌گذاشت و بطوریکه خود می‌گوید ، روزگاری دراز رنج آموختن حکومت خود مختار را بماکه‌گویا بکلی‌ازآن بی‌خبر بوده‌ایم برخود هموار نمی‌ساخت ، هند ممکن بودکه نه فقط آزادتر و مرفه تر باشد بلکه در علوم وهنرها و تمام چیزهائی که به زندگی ارزش زندگی‌کردن می‌بخشند نیز خیلی پیشتر برود .